



و سخن بدله میسج را گویند که در اهرام و دینار باشند یا تبر میورق یا متاع و باجل علوم در او است ۲
 بیع بجهت زمانه معدود و وقت معین یعنی وقتیکه در تکلف معلوم شود عاقدین را و مطلقه علی التقدر
 الغالب در او است بیع بنی مطلق از وصف مثلا بصدورم بغیر آنکه گوید جهانگیری یا شاه جهانی
 و چون اگر سخن مطلق بود بی قید و وصف عقد واقع شود بر چیزی که استعمال آن و یا از شهر و قریه بسیار
 باشند و آن اختلاف نفوذ و اگر نقد یا در معاملات مختلف باشند در مالیه و برابر باشند در رواج
 نام دوم در گرفتن اهرام است و کی نزارند فساد آن لم یبین فاسد شود بیع اگر بیان نکنند متبايعین
 و سخن بنی بیع اگر متعاقبین و این استثناء منقطع است زیرا که سخن در سخن مطلق میکند
 و بیع الطعام و فروخته شود طعام و این اسم در عرف بر کندم و آرد کندم واقع شود چنانچه در معنی
 و در حاشیه شرح دقایق است که کندم وجود آرد است کیلا به پیمانته و جزائما و با اندازه و مجازته
 نابون هم است برابری ای دو چیز در زیادتی با احتمال برابری همچنین است از کفایه و جزاف
 کسریم بگرفتن چیزی بقیاس بی وزن و کیل و جزاف در غیر جنس بود اگر در یکجنس بود مجاز فیه
 روان باشد همچنین است در حاشیه و بانا و در بعینه و فروخته شود طعام با و نه پیمانته کرده و یا
 بکنه وزن کرده آرد و سنگ معین لم یقدره که یافته نشود معلوم کرده نشود مقدار آن آردند
 و سنگ بشرط آنکه آرد از چوب بود یا چیزی دیگر که قابل پذیرفتن تفاوت نبود تا اگر از
 یا چیزی دیگر بود که تفاوت پذیر باشد روان بود و من باع صبرة و کسبیه فروخت فوده غله
 کل صاع بدرهم هر پیمانته از آن فوده بدرمی صحیح صاع یعنی اگر کفایت فروخته این فوده طعام هر صاع
 بدرمی روان بود بیع در یک پیمانته نزد اعظم سه و اگر بیان کرد جمله پیمانتهای فوده چنانکه گفت
 فروخته این فوده و حال آنکه ده پیمانته است هر پیمانته بیکدم روان بود در تمام فوده و بقول صاحب
 در هر دو صورت روان باشد در تمام فوده برابر است که قدر آن بیان کند یا نکند و لو باع ثلثه بیغم
 فاده ثلثه و اگر فروخت رمله کو سپند او فو با یا جامه کل شاقه او ذراع بدرهم هر کو سپندی
 یا اگر کسی بدرهم فسد الکله کند شود در همه رمله و همه جامه نزد اعظم سه و بقول صاحب سه
 بود و در این اختلاف در صورتی است که بیان نکند جمله بیع و سخن اول و سومی الکمل
 فی الفل و اگر نام نامید همه را روان بود بیع در همه آن دورانم گرفتند چند صورت یکی آنکه
 تمامها و فوده غله و جمله غنما و در رمله و جمله کزها و در جامه بیان کند و جمله سخن بیان نکند چنانکه
 و نیز در فوده که ده پیمانته است یا این رمله که ده غنم است یا این جامه که ده کز است هر پیمانته
 یا این غنم یا این کز یا این رمله و دیگر آنکه مجموع غله یا غنم یا کز و سخن بیان کند گوید این فوده غله
 پیمانته است یا این غنم یا این کز یا این جامه که ده کز است بدو درم مثلا هر پیمانته یا هر
 کز بدرمی و دیگر آنکه در او است بیع جمله سخن بیان کرده جمله بیع بیان نکرد چنانکه گفتند
 فوده بدرم یا این کز یا این جامه بدرم یا این جامه بدرم هر یکی هر کز یا بدرم
 این صورت بیع و او با اتفاق اصحاب ما همچنین است از نهایی شرح هدایه و این

تسبیح مجلس عقد باید برابر است که در حق عقد بود یا بعد عقد فلو نقص کید و اگر در صورتیکه
بیان کرد قدر بیع و تفصیل ثمن و مبیع از آنقدر کم برآید چنانکه ده گفته بود و نه هشت برآید اخذ
بجسته بگیرد مشتری آن بیع را بجهت آن بیع در هشت هشت درم و در نه بیع درم او قسم باقی
کنند بیع را بیع مشتری را بخیر بود در گرفتن بجهت ده در گذارستن بیع و فتح کردن بیع و آن زاد و اگر
بیع زیاده برآمد از قدر بیان چنانکه یازده برآمد در تعیین ده فللبایع پس زیاده را بود یعنی
به بیع باز پس دهد در گفتن که از فلو نقص کید اشارت است که این حکم در کید است و حکم عدوی
این است که پیش ی آید از تصریح لفظ ذراع نیز همین معلوم میشود و لو نقص ذراع و اگر کید
که چنانچه یازمین در صورتیکه گفته باشد این جامه یازمین ده که است برده درم و بگفت هرگز ی بدی
اخذ بکل الثمن او ترک بگیرد مشتری برده درم یا باز گذارد آن زاد و طلب مشتری و اگر زیاده برآمد از قدر
بیان پس مشتری را است زیرا که تقابل بیع مجموع ثمن نامنتج کرده است و لاخیار للبیع
و نیست اختیار در این صورت بیع را از فروختن و باز زد کردن بلکه بیع لازم شود او را ولو
قال کل ذراع بكذا اگر بیع گفت در صورت مذکور هرگز ی بچندین و نقصی در کم برآمد از قدر که
بیع تعیین آنقدر کرده است اخذ بجهت او ترک بگیرد بجهت آن بیع از ثمن یا بگذارد آن زاد
اخذ بکل و اگر زیاده برآمد بگیرد همه مبیع را اکل ذراع بگذارد هرگز ی بچندین که در عقد بیع بیان شده
او قسم با بیع کند و فسد بیع عشرة ذراع من دار و فاسد شود بیع ده که از خانه چنانکه ده که
از زمین که صد که است مثلاً فروختن بیع فاسد بود نزد عظم سه و بقول صاحب روا
بود و در نارد بودن این بیع نزد عظم اختلاف است تا خصاف آورده است که نزد عظم ۴ فاد
در این بیع صورتیست که جمله کز بای بیع معلوم نیاشد و اگر بدو همه کز با معلوم بود بیع روا است
و این تفصیل مرجوع است و در جامع صغیر است از ابو زید السیرفی که در این صورت بیع رد است
اگر چه مجموع کز با بیع معلوم بود و این اصح است لا اشتم فاسد نبود بیع سهها مشوده
سهم فروختن از صد سهم خانه بالاتفاق رد بود و وجه فرق نزد ۴ فاد است که قدر ده که
معین است و مجهول و سهها غیر معین اند و شائع و مالک شدت که شائع است
چنانکه بنده مشتمک بود میان دو شریک که هر دو را در آن بنده حصه باشد شائع و اگر
بذلا بکس بیعت و اگر خرید شخصه تنگی از جامها که عشرة انزاب برایشکه با رجه است دی
اوزاد پس کم برآمد یا زیاده فسد فاسد بود بیع اگر بیان نکرد بهائی هر جامه ولو بین کز بیعت
ثمن و اگر بیان کرد برای هر رجه بها و نقص صح بقدره و کم برآمد را بود بیع بقدر لال بیع نزد صاحب
و بقول عظم ۴ اگر کز صحیح نبود و غیره مختار بود مشتری در گرفتن کذا است و او را زد
و اگر زیاده برآمد فاسد بود بیع و رجه جامها و من مشتری تواند که کس که خرید جامه را از مشتری
برایشکه ده کز است کل ذراع بدرام هرگز ی بدرام پس یافت مشتری را ولو
تسه و نصف او عشرة و نصف ده نیم کز اخذ عشرة بگیرد برده درم بیع عشرة و ابیری رواست
نه تم کز با

مروند

از آن

و صحیح همین است

بلاخیا دروه نیم کریمه اختیار ترک نزوه غظم ۴ و کلمه همین است و بقول ائمه یوسف پیروز
 درم بگیرد با اختیار تک و بقول محمد ۲ بده نیم درم بگیرد با اختیار و بتعه فی تسعه و نصف بخیار و بگیر
 نیم درم در نیم کریمه از با اختیار ترک نزوه غظم ۴ بقول ائمه یوسف ۴ با اختیار بده درم بگیرد و بقول محمد ۴
 نیم درم بگیرد با اختیار همین است و شرح وقایع **فصل** در بیان آنچه در ربع میوه بلا ذکر در آید بدخل
 البناء در آید عارت و المقایع در نجیره خانه قفله و در هر از ما فی بیع الدار در فروختن خانه و الشجر فی بیع
 الارض بلا ذکر در آید درخت بر آب است که درخت خورد بود یا کلان میوه دار بود یا بغیر میوه در
 بیع زمین هر چند که بگیرند بنا و مفاهیج و درخت و بطور اجماع ذکر این چیزها در نیایند و همچنین است
 قیاس چنانکه در کلیه است و لایذ مثل الذراع فی بیع الارض و نه در آید تراحت و ربع زمین بیلاف میوه
 چنانکه در قن استحسانا و لا التمر فی بیع الشجر و نه در آید میوه در فروختن درخت استحسانا الا بالشرط و لکن شرط
 کردن در ربع و یقال للبايع قطعها وسلم المبيع و گفته شود با بیع را چنین میوه و بسیار درخت مشتری
 یعنی اگر شش درخت میوه دار فروخت و ذکر میوه کرده میوه در ربع درخت نه در آید پس با بیع را
 گراه با بیکر و تسلیم درخت بعد خالی کردن درخت از میوه که لاک است نزد ما و بطور اجماع
 واحد میوه بر درخت با بیکر است تا بچنانی که بیع میوه جدا جدا و اگر کسی فروخت میوه
 که ظاهر شده است قابلیت یافته است یعنی چیدن است یا بیع بطور شایع اگر میوه
 قابل خوردن بود بیع او را نباشد پیش از آن که در آن چیدن است از کافیه صحیح بیع روا بود و فقط بیع
 مشتری در احوال دور و کند مشتری میوه که در همان زمان دان شرط تر که ما علی النخیل قد و اگر شرط
 کرده شد در گذشتن میوه بر درخت فاسد شد بیع و این زمانی است که تمام نشد است بزرگی آن
 اما اگر در کلیه تمام شده است لیکن قابل چیدن نیست شرط تک بر درخت روا بود استحسانا بقول محمد
 از جهت عادت مردم و با بیکر فتوی بر این بود و این بود استحسانا نزد شیخین و لو استثنی منها اطلاقا
 معلوما و اگر استثنای بیع از میوه بیکر بیمانه معلوم بیع معین صحیح بر بیع سنبله روا بود استثناء
 از بیع معلوم چنانچه فروختن یکم در خوشه روا است در ظاهر روایت و در این روایت حسن و تمام
 روایت است بیکر بیع معلوم و صورت استثناء آنست که با بیع بگوید فروختن میوه این درخت
بسیار چنانچه بیمانه مثلا و با قلا بشد بلام در درخت فروختن لویا در پوست او نزد ما و بطور اجماع
 روایت است فروختن با قلا سینه و شافیه ۴ در فروختن کتوم در خوشه ۴ و قول است همین است در کافیه
 و اجرة الکلیل علی البایع و فرووری بیمانه کننده بر فروخته است و اجرة نقد الثمن و فرووری
 کردن در راهم و ذمانه و وزنه و وزن کردن آن علی مشتری بر خرنده است و من باع سلعة بجن و اگر
 نسیه فروختن است اینهمه نقد اول بسیار مشتری نمن بیع اول و بعد از آن بیع بگیرد نزد ما
بیع بگیرد در برابر تقاضای کنند و لا معا و اگر متاع بجن فروخته باک متاع بکمتاع
در درخت یکی بگیرد که تقاضا کنند خیار الشتر این باب در ذکر مسایل
 بیع یا مشتری است بشرط کردن خیار صحیح لکن با بیع روا است بشرط کردن خیار

بلا ذکر

باید که فتوی

بود آن اجازت و بیع تمام شود و لوفح لا و اگر فسخ کرد بیع کسی که او را اختیار بود بیع حضور و دیگری
 فسخ او را این نیز در علم ۴ و محمد ۴ و بقول ایوسف و شافعی ۴ روا بود و این اختلاف در صورت
 فسخ هر دو است چنانکه گفت بیع کردم لیکن اگر فسخ بدلالة بود چنانچه فردخت بیع در مدت
 خواهد یا تصرف کرد در روی تصرف مالکانه در غیبت دومی روا بود این فسخ با اتفاق همچنین است
 در شرح و تم العقد بموت و تمام شود بیع بمرور کسی که او را اختیار بود نزد مالک و است را اختیار
 نباشد که بیع لازم کرد و بطور مالک و شافعی ۴ تمام عقد بموت صاحب اختیار بکلیت باقی ماند
 و بیع در غیبت و حتی الی و تمام شود عقد بگذشتن مدت اختیار تا اگر صاحب اختیار در سه روز توقف
 کرد و بیع از اجازت فسخ هر دو بدلالة از وی بعد در نیامد تا آنکه مدت تمام شد عقد تمام کرد و اختیار
 فسخ آن بیع همانند نزد مالک و بطور مالک ۴ عقد فاسد و الا اتفاق و تمام شود عقد با آزاد ساختن بنده
 کسی که او را اختیار بود بنده را و تواجبه و تمام شود عقد با متعلقات عتق از تدریم و کتابة تا اگر بنده خود
 با اختیار در مدت اختیار او را آزاد کرد و باید بر ساخت یا مکتوب عقد تمام شد و الا خذ بقعة و گرفتن
 خانه دیگر بقعة خانه بیع اختیار بیع آنکه او را اختیار بود در بیع خانه دیگر متصل آنست مالک و
 فردخت و این مشتری خانه بخیار در ایام خیار دعوی شفعه آنست و دیگر کرد و بی شفعه گرفت عقد
 خانه اول تمام شد و این نوع خیار که مذکور شد خیار احد المتبايعین بود و کما یفهم من لفظ شرط ثالث
 نیز باشد اکنون کما میگویند که آن نوع بیان کنیم بارها میگویند و لو شرط مشتری اختیار لغیره صح و اگر
 شرط کرد مشتری خیار اجازت بیع برای غیر خود مثلاً گفت اگر فلانی در سه روز بیع روا دارد روا بود و اگر
 فسخ کند فسخ کرد روا باشد این شرط استخوانا و در قبایس و آن مقدم است که این شرط
 روا نباشد و در سراجیم و غیره است که اگر بیع این نوع شود در خیار نیز روا بود همچنین است در
 حاشیه و ای اجازت و نقض صح و کلامی از بیع و مشتری که بیع بخیار ثالث کرده است همان خود
 یا آن ثالث بیع روا داشت یا نقض کرد و روا بود این اجازت و نقض فان اجازت احدی و نقض الآخر
 پس اگر روا داشت یکی از صاحب خیار و غیره و نقض کرد دیگر فالسببی الحق پس حق تر است او را ترا
 یعنی اگر روا داشت یکی از صاحب خیار و نقض کرد دیگر فالسببی ادل موجود شد از یکی عقد نقض کرد
 و الا ثالث فافسخ و اگر اجازت فسخ در دو بیع صادر شد پس بیع اولی بود و لو باع عبید بن و اگر
 فردخت شفعه و بنده عاتق با اختیار یا احدی را بیع او را اختیار باشد تا سه روز در بیع بیعی
 از آن دو بنده ان فصل دعین اگر تفصیل کرد و معین کرد بنده که در دو خیار شرط کرده است صح
 و الا لا روا بود شرط خیار و اگر معین و مفصل نکرد و این شرط وضع خیار تعیین در او
 بود شرط اول خید تعیین در بیع متعدد و از ایام او را بیع در آن چهار جا به نزد ما چنانکه
 جامع است جامع خریداری شرط که کلام از اینها خواهد بود و ان گرفتن شایسته
 نیز روا است و بطور فرسه و شافعی ۴ اصلاً روا نبود همچنین است فیما بین خیار در کانه است

بیع در غیبت و حتی الی و تمام شود عقد بگذشتن مدت اختیار تا اگر صاحب اختیار در سه روز توقف
 کرد و بیع از اجازت فسخ هر دو بدلالة از وی بعد در نیامد تا آنکه مدت تمام شد عقد تمام کرد و اختیار
 فسخ آن بیع همانند نزد مالک و بطور مالک ۴ عقد فاسد و الا اتفاق و تمام شود عقد با آزاد ساختن بنده
 کسی که او را اختیار بود بنده را و تواجبه و تمام شود عقد با متعلقات عتق از تدریم و کتابة تا اگر بنده خود
 با اختیار در مدت اختیار او را آزاد کرد و باید بر ساخت یا مکتوب عقد تمام شد و الا خذ بقعة و گرفتن
 خانه دیگر بقعة خانه بیع اختیار بیع آنکه او را اختیار بود در بیع خانه دیگر متصل آنست مالک و
 فردخت و این مشتری خانه بخیار در ایام خیار دعوی شفعه آنست و دیگر کرد و بی شفعه گرفت عقد
 خانه اول تمام شد و این نوع خیار که مذکور شد خیار احد المتبايعین بود و کما یفهم من لفظ شرط ثالث
 نیز باشد اکنون کما میگویند که آن نوع بیان کنیم بارها میگویند و لو شرط مشتری اختیار لغیره صح و اگر
 شرط کرد مشتری خیار اجازت بیع برای غیر خود مثلاً گفت اگر فلانی در سه روز بیع روا دارد روا بود و اگر
 فسخ کند فسخ کرد روا باشد این شرط استخوانا و در قبایس و آن مقدم است که این شرط
 روا نباشد و در سراجیم و غیره است که اگر بیع این نوع شود در خیار نیز روا بود همچنین است در
 حاشیه و ای اجازت و نقض صح و کلامی از بیع و مشتری که بیع بخیار ثالث کرده است همان خود
 یا آن ثالث بیع روا داشت یا نقض کرد و روا بود این اجازت و نقض فان اجازت احدی و نقض الآخر
 پس اگر روا داشت یکی از صاحب خیار و غیره و نقض کرد دیگر فالسببی الحق پس حق تر است او را ترا
 یعنی اگر روا داشت یکی از صاحب خیار و نقض کرد دیگر فالسببی ادل موجود شد از یکی عقد نقض کرد
 و الا ثالث فافسخ و اگر اجازت فسخ در دو بیع صادر شد پس بیع اولی بود و لو باع عبید بن و اگر
 فردخت شفعه و بنده عاتق با اختیار یا احدی را بیع او را اختیار باشد تا سه روز در بیع بیعی
 از آن دو بنده ان فصل دعین اگر تفصیل کرد و معین کرد بنده که در دو خیار شرط کرده است صح
 و الا لا روا بود شرط خیار و اگر معین و مفصل نکرد و این شرط وضع خیار تعیین در او
 بود شرط اول خید تعیین در بیع متعدد و از ایام او را بیع در آن چهار جا به نزد ما چنانکه
 جامع است جامع خریداری شرط که کلام از اینها خواهد بود و ان گرفتن شایسته
 نیز روا است و بطور فرسه و شافعی ۴ اصلاً روا نبود همچنین است فیما بین خیار در کانه است

دوای شتر با تا اتم با طیاره و اگر خریدند و کسی را اینکه دور اختیار است فرضی اصداها پس راضی شد یکی
از آن بود و لایبرده الاخر نتواند که رد کند دیگر در حمله خود عقد فسخ کند چنانچه از آن است و لو
اشتری عبدا و اگر خرید شخصی بینه اعلی انه جواز بر اینگونه مان یز است اول کتاب یا نویسه
است و کان بخلافه و بود آن بینه برخلاف صفت اخذه بکل الغن او ترکه بیکیر او را مشتری بایم
بها یا بیکه در **باب** خیار ردی در ذکر مسأل خیار ردی است متراد مالم برده جاز خریدن کسی
چیزی را که نذیده است روا است چنانکه یکی از پیوسته و با دیگری حکایت کرد که اسبی دارم و من
را دی گفت که بمن بفروش پس هر دو عقد بیکدیگر بیع کردند و آن مشتری آن اسب را نذید
بود این بیع و لایبرده و مشتری را رد بود که باز در اذ آراه چون دید آن اسب بطور شکلی
این هر که رد و انباشند و ان رضی قبله متصله است یعنی اگر چه مشتری راضی شده بود بر این خریدن
از دیدن آن بیع و لایبرده من باع و نیست خیار رد کسی را که فروخته است چنانکه نذیده است مثلا
شخصی آبی دارد و در کله دیگری او را دید و مالک او آمد و گفت فلان اسب ترا میخوام پس بیکدیگر بیع
کردند و باید بر آمدنی بود که آن اسب نذیده بود بیع رد ابا باشد و باید چنانچه بیع نذیده در ظاهر
دیدن آنی از غلظ ۴ و در اخبار و تا چون او را بیه بیند تواند که بیع فسخ کند بیطل بیا بیطل به خیار شرط
و باطل شود خیار ردی بچیزی که باطل میشود خیار شرط از معیوب شدن معیوب و تصرف کردن
در وی چنانکه گذشت و گفت روئیه وجه الصیره و الرقیق و بیده است دیدن بالای توده
طعام در وی رقیق از بینه و کنیزک زیرا که لفظ رقیق هر دو را شامل است و مراد از ردی قسیره
بالای توده است یعنی درون توده نیندخت و از بالا نظر کرد پس باید اما آنچه در این زمانه دیده
میشود که ردی صبره می آرایند بچیدار و از آنه خسی و خاک که بید که روئیه اندرون صبره شرط بود بجهت
صحت بیع و الدایه و کفها پس باشد دیدن ردی چار پائی با سرین که نزد شیخین ۴ و بقول محمد ۴ دیدن
ردی را به لبانی شد چنانچه در رقیق و بعضی مشایخ گفته اند که در دایه دیدن هر چهار را شامل است
و از اعظم است ۴ که در بغل و حمار و دیدن شهادت ب نیز شرط ۴ و غنی که میبای که گوشه بیع
شرط است کسی کردن او تا فریبی دلاغزی او ظاهر گردد و در حیوان که برای مشتری بود و در سگ
نیز شرط بود و ظاهر التوب مطربا و پس باشد دیدن بیرون بیاخته بچیده اما در دیار ما باینکه اندر
جامه دیدن شرط بود زیرا که تفاوت در بالای جامه و اندرون او فاحش دیده میشود و واضح
الار و پس بود دیدن اندرون سرائی ندیدن اندرون جوه ترو ما و بطور آخر ۴ اندرون جوه
دیدن ناچار بود و نظر دلیل بالقبض کنظه و دیدن دلیل مشتری بجهت قبض مثل نظر مشتری
تا اگر دلیل قبض کرد مشتری نتواند که باز گرداند و بقول صاحبیه ۴ نظر دلیل مشتری نظر موکل
نموده و انبیاط حکم لانه رسول ندیدن رسول مشتری یعنی اگر فرستاد بر باغ بجهت اخبار طار
نظر بیع دیدن او مثل دیدن مشتری نبود با اتفاق و فرق در دلیل در سون اتفاق دلیل
قبض زیرا که باغ از تسلیم امتناع آردوی تواند که حضور است کند در سول را اگر امتناع کند از داد

و بقول صاحبیه که توفیق در کف بیکدیگر

این باب

ملمیره

در عیای از اعظم

اما آنچه در زمانه

در سول و کس و سول

داون میباید می تواند که خصوصیت کند و چون عقدی است با شتر با مال پرده در خیار روئیه
بنا بر این عقدی در این باب ذکر کرد که نکند و صحیح عقدی در این باب ذکر کرد که نکند
و صحیح عقدی بود و است بهی و شتر را بینا زد و ماد و بطور شاقی ۴ رو داد نبود عقدی بینا و سقط حیا
از مشتری بحسن البیع و ساقط شود خیارنا بینا اگر خریدید است مالید با البیع اگر بیع از مومنان است
و ستمه اگر خرید چیزی را بپوشیدن اگر از بویید نه است و ذوقه و اگر خرید چیزی را از پیشدینها
و معنی ممسوس و مشوم و مشید نه است که بیع چیزی است که باین نوع فهمیده میشود و فی
العقار بوجه و ساقط شود خیارنا بینا در خریدن عقار بصفت کردن آن و روایت حسن از عظم
آنست که برای قبض و کیل کورد و این روایت در هدایه اشبهه کفنه است بقول عظم و در من را می اید
التوبین و کسیکه دید یکی از دو جامه فاشتر آنها بخرید آن هر دو را نام رای الاخر بعد از آن دید آن
اها هر دو می راند و آنها را بود در بازار داد آن هر دو جامه دلا یورش و خیار و دیده ارش نبود
یعنی اگر کسی چیزی خرید نا دیده و بعد پیش از دیدن آن وارث ادراحتی نبود که بعد دیدن آن بود
کند خیار شرط چنانکه ارش نمیدهد خیار شرط بوارثان کسیکه ادرا خیار شرط بود و بعد و بطور
خیار روئیه و خیار شرط بعد از آنکه ادرا خیار بود بوارثان ادراسد و آن قائم مقام مورث باشد
لیکن شخصی که بر دی خیار بود اگر بمیرد با تفاق بوارثان او باشد و آنکه ادرا خیار است تواند که
وارثان بهی خیار بیع رد کند بوارثان میت و مشتری ما رای و کسیکه خرید چیزی دیده بود
و احوال در مجلس عقد حاضر نیست ختم ان تعین و الا لا اختیار دارد بعد از دیدن آن اگر بعد از عقد مشتری
متغیر شده باشد آن بیع از انوصف که داشت و اگر متغیر نشده است مشتری را اختیار نمود برود
کردن بیع لازم شود و ان اختیار فی التعمیر و اگر اختلاف کردند بایع و مشتری در تفسیر چنانکه مشتری
دعوی تغییر کرد و بایع میگوید که همان حال است فالقول للبايع بس معتبر سخن بایع است با سونگند
و این زمان است که از دیدن او ایامه کند شده باشد و احتمال آن بود که بیع متغیر شده باشد
اما اگر زمانه در آن گذشته که احتمال تغییر بود در این صورت قول قول مشتری است با سونگند همچنین است
از کاف و لیس مشتری بوجه و قول مشتری را است اگر بایع و مشتری اختلاف افتاد در دیدن مشتری
دعوی اگر که بیع را ندیده ام و بایع میگوید دیده و لیس مشتری عدلاً و اگر شخصی خرید با جامه و بایع منته
توباً و دهب و سلم و فروخت از آن با جامه بیست و سه و بعد از آن مطلع شد بر عیب در آن بار
جامه را رده بعیب باز دهد آن بار بسبب عیبی که یافته است در آن لا بخیار روئیه او شرط نه بخیار
روئیه و شرط یعنی اگر باز جامه خرید نا دیده یا بخیار شرط و یک جامه از آن بفر و ختم یا یک بخشید
و قسم دی کرد در این هر دو صورت نتواند که باز دهد **باب** خیار العیب این باب در ذکر
عیب خیار عیب است من وجد بالمبيع عيباً اخذه بكل الثمن اوردده کسیکه خرید بیعی را و یافته عیب
در آن بیع آن بود که در اصل آن نوع نبود بگوید آنچه چیز را بهی با یا باز دهد باین قول حتم
سبب بیان آن کرد و خواست که بیان عیبها کند پس گفت و ما واجب لقضاء الثمن دعوی و حق چیزی که

لازم اقصان بهار اعتدالت تبارتزد سوداگران عیبی که آن بچینتر عیب است و این کلیه بیان کرد و مثالها را
 او اینست که لایق و البول فی الفرائض چنانکه که سخن اگر چه کم از دود سفو باشد در اول کردن در بستر
 و السرقه و دزدی کردن اگر چه کم از لقیاب بود و برابر است که از مولی بود یا از دیگران که گوی
 یا غیره یا گول اما اگر گول از مولی که بجهت خوردن باشد عیب نبود و در حاشیه است که معنی آنست
 که چون ازین عیبها در کودکی پیش از بلوغ پیدا شد در کودکی نزد مشتری با زلفی هر گشت عیب بود
 اما اگر بعد از بلوغ شد و آن عیب پیش مشتری با زلفی هر شد در بینه صورت عیب نباشد و اجزای
 و دیوانگی کودک و دیوانگی تمام بود یا گاه بیگانه و بقولی دیوانگی که زیاده از حد عیب در روز بود
 است و بقولی دیوانگی یک ساعت نیز عیب است خواه در خوردی بود یا در کلان بجهتین اگر در کودکی
 ظاهر شد و نزد بلوغ به شد و باز بعد کلاهی باطلاع این دیوانگی مشتری تواند که بیایع باز دهد اما صحیح است
 که بقیه عود دیوانگی در تکلف و البخر بفتح با و فابد بوی دهن و الذرف بفتح اول و سکون اوسط گفته بقالی
 و الزمان و دلدرد و زایه بودن و زاده زنا بودن فی الامته این هر چهار چیز عیب است در کثیرت که در غلام
 مگر آنکه کز و ذفر بسیار بود که علامت زحمت باطنی بود همچنین است در کاره و بطریق شرف ۴ این چیز
 عیب است در تمام نیز چنانچه دزدی عیب است مطلق و الکفر و کافر بود
 و کثیرت و عدم احمیض و الاستخاضه و تیا عدن حیض و بودن
 عیب است در کثیرت بالغه و بلوغ به مقده سالی اعتبار کرده شود
 والدین و دین دار بودن مملوک و چون مهر زن دین است

بیدار هیچ با...

در بعضی موارد...
 و بلوغ بقد سالی اعتبار کرده شود
 و بلوغ بقد سالی اعتبار کرده شود

چنانچه در سراجی است و الشهد و الماء فی العین و موی و آب رفتن در چشم عیب است
 فلو حدث آخر لب اگر پیدا شد عیبی دیگر غرض مشتری نزد بکره رجوع بنقصان رجوع کند مشتری
 بر بیایع بنقصان عیب قدیم و بطور مالک با وجود عیب نوزاد در بر بیایع آورده بر رفتار با بیایع
 یا باز دهد برضا بیایع یعنی اگر بیایع راضی شد بیایع گرفتن بیایع جدید مشتری او را باز دهد و اگر
 و من مشتری نوزاد قطع و کسب که خرید جامه را پس برید او و او جدید عیبها و بعد از بریدن
 با جامه عیبی یافت رجوع بالعیب رجوع کند بعیب انجامه نوزاد بطور رجوع باز دهد بیایع
 همچنان بریده و ان قبله البائع و اگر قبول کند انجامه را که بیایع یعنی بریده که ذریع
 کردن بر او را است قبول او است و ان باعه مشتری لم يرجع یعنی اگر فروخت انجامه عیبناک را
 مشتری با وجود دیدن و دانستن عیب وقت فروختن یا ان علم عیب رجوع نکند بچینی بیایع
 در ظاهر روایتی و از صاحبیه است که رجوع کند همچنین است بطور احمدی فلو قطع و خالی اگر
 مشتری برید جامه خرید را و وقت او را او صبغه یا رنگ کرد او را دولت السوین بیسن
 یا آینه تملان خرید را بر دهن قاطع عیب پس مطلع شد بعد از دوختن یا آینه تملان
 عیب آن بیایع رجوع بنقصان باز کرد مشتری بنقصان بیایع بر بیایع و روانها بیایع
 دوخته و آینه تملان باز بگیرد کجا لو باعه بعد از دیدن عیب چنانکه بر کرد مشتری بنقصان بیایع

در بعضی موارد...
 و بلوغ بقد سالی اعتبار کرده شود
 و بلوغ بقد سالی اعتبار کرده شود

۶
 مبیع بر بایع اگر فروخت آنچه را که دوخته است یا تلخی آن که بر وقت آید میخند است بعد از دیدن
 عیب اوقات البید یا بنده که خریده است او را بعد از دیدن عیب او اعتقه یا از او کرد
 آن بنده را که بعد از خریدن در وی عیب دید و قیاس آنست که رجوع نکند مشتری بر بایع بنقصان
 عیب در صورت عتی چنانکه بطور ذراست و بطور شافی ۴ فان اعتقه علی مال پس اگر آزاد
 کرد بنده را بعد دیدن عیب بر بدله مال او قنده یا کشت بنده را بعد رویه عیب او کمال
 طعاما فاکله یا مبیع طعام بود مشتری آنرا خورد او بعضی یا خورد بعضی او را لم یرجع بستی رجوع
 نکند در این همه سه چیز بایع بجز بایع بقول عظم ۴ در صورت اعتناق رجوع نکند بنقصان و بر دایمی
 از ابی یوسف نیز رجوع کند در هم از ابی یوسف است که در صورت قتل رجوع بود در صورت عتی
 طعام بقول صاحبیه ۴ رجوع است وقتوی بر همین است در صورت خوردن بعضی طعام از مال
 او در دایمی است در روایتی بنقصان مجموع خورد و ناخوره رجوع کند و بر دایمی در مال کول رجوع کند
 و باقی رد کند و لو اشتی بیضا و اگر خرید تخم مرغ او قنایا یا خرید خیار یا او جوزا یا لوز کشمیری و و غیره
 فاسد او یافت او را ضایع شده بیفقه به چنانکه نفع نوان گرفت با او یعنی بعضی از آن سلامت
 اند و بعضی ضایع شده اند رجوع بنقصان العیب رجوع کند بنقصان عیب آن معیوب نزد و بطور
 شافیه ۴ باز دهد و الا بکل الثمن و اگر قابل آن نیت که نفع نوان گرفت چنانکه تمام معیوب اند
 رجوع کند بر بایع بخیر بهاد و باع المبیع و اگر فروخت مشتری مبیع را فرد علیهم کسب باز داده شد
 بر وی نسیب بقضا بلیب عیب بقضا و قاضی رده علی بائعه باز دهد او را بر بایع خود و لو
 بر رضا و لا اگر باز داده شد مبیع بایع ثانی را بلسبت عیب بر رضا او رجوع نکند بر بایع اول و لو قبض
 مشتری المبیع و اگر قبض کرد مشتری بایع را ادعای عیب او دعوی کرد که در المبیع عیب است
 لم یجبه عا دفع الثمن چه کرده نشود مشتری بر او طم دادن بهاد بکنیز بهاد بکنیز و لکن بهرین لیکن
 گفته شود مشتری را که گواهان گذرانند بر دعوی خود او بکلف بائعه یا سو کنند به فر دشنده را
 فان قال شهودی بالشام و اگر گفت مشتری که دعوی عیب کرده است در مبیع گواهان من عیب
 و نهلت میخواهد قاضی بلسن او متوجه نشود و حلف رجوع کند بایع او را و دفع آن حلف بائعه
 و بر هر مشتری ثمن به بایع مگر سو کند که بایع او یعنی قاضی او را امر کند که ثمن او را کند بر بایع لیکن اگر
 بعد از ادای ثمن گواهان او می آیند و گواهی دهند بر آنچه دعوی کرده است مشتری از عیب در مبیع
 قاضی از بایع ثمن باز داند بمشتری همچنین است همچنین است در شرح از قوا و نیز اگر
 بایع از سو کند امتناع آورد عیب لازم شود او را فان ادعی ابا قال پس اگر دعوی کرد مشتری که چنان
 بنده لم یكلف بائعه سو کند داده نشود بایع او را اگر منکر شد از اباقی حتی بهرین مشتری آنه
 عتی بنده تا آنکه گواهان گذرانند مشتری که بدستی گرفته است بنده تردوی فان برین پس
 گواهان از مشتری اباقی بنده زد او حلف بضم اول و تشدید ثانی یکسر بالبدن اباقی عتی
 قضا سو کند داده شود بایع را باین عبارت که سو کند لیکن بکذا که هرگز نکرده است این بنده نزد

قنوی

تو هرگز سوگند خدا که نیست او را حق رد بر تو بوجهی که دعوی میکنند پس اگر بائع سوگند کرد خصومت
 مرتفع نشود و بنده مشتری را لازم گشت و اگر بائع سوگند نکند و عیب بنده لازم نشد او را و حق رد
 نایب شد مشتری را و القول فی قدر المقبول للمقابض و سخن در مقدار قبض کرده و سخن در قبض
 کننده را است یعنی اگر بائع مشتری را اختلاف در قدر مقبوض شد پس معتبر قول بائع است
 با سوگند و برابر است که اختلاف در قدر مبیع بود و قایلین مشتری بود و صورتش آنست که
 مردی چیزی خرید در وی عیب یافت و باز آورد تا بر بائع رو کند و بائع گفت این مبیع که باز
 آورده بادی چیزی دیگر نیز برده بودی و مشتری گوید بلک همین بود و مشتری با اختلاف قبض
 قدر سخن بود و قایلین بائع شد و صورتش آنست که مشتری چون در مبیع عیب دید و بر بائع
 رو کرد بائع از بعض مبلغ انکار آورد و مشتری عیبین را اگر خرید شخصی و در بنده را صفت بیگ مبیع
 و صفت در اصل گفته دست زدن را گویند و بعد از آن غلبه است حال او در عین عقد شده است
 و قبض احدی و قبض کرد یکی از ایشان در وجه واحد یا عیب یافت بیکی از آن دو بنده عیبی
 اخذ نماید او را و لو قبضتها را و المعبی فقط بگیرد هر دو را یا باز کند هر دو را برابر است که عیب
 در مقبوض یا بدید در غیر مقبوض و قبض قبض یکی از آن کرد که اگر هر دو بنده قبض کرده باشد همان
 معیوب باز دهد و لو در بعض الکلیه و اگر یافت در بعض مبیع که از کلیات است یعنی از همه در آنها
 او الوزر عیب یا یافت در بعض مبیع وزن کرده عیبی رد کلمه او اخذ نماید همه مبیع را یا بگیرد تمام
 مبیع را و این در صورت است که تمام یک دو تری در یک آوند باشد اما اگر در دو آوند باشند و آوند
 معیوب در آوند دوم نه عیب پس صورت دو علامت است اگر قبض یک آوند کرده است تمام نگاه
 و یا تمام باز دهد و اگر قبض هر دو آوند کرده است عیب را باز دهد و عیب را نگاه دارد همچنین است
 در حاشیه کمتر و لو استحقاق بعینه و اگر شخصی خرید یک یا در یک قبض او را مستحق شد بعد از قبض آن بکسر
 در دو مایه اختیار نباشد مشتری را در باز دادن باقیه و لازم شود عقد بر مشتری و اگر استحقاق پیدا
 کرد شخصی بجز مبیع را پیش از قبض در باقیه اختیار بود مشتری را خواه باز دهد خواه نگاه دارد
 یعنی باقی آن بر مشتری لازم نشود همچنین است در هر آنچه ولو با مبیع و اگر مبیع جامه بود و بعد
 از بیع شخصی او را مستحق شد مشتری اختیار قبض باقیه بر بائع و در نگاه داشتن برابر است
 که استحقاق بعض پیش از قبض یا بعد از قبض و العیب و الرکوب و الامداد است رضایا لعیب
 یعنی اگر مشتری بعد از قبض و اطلاع عیب مبیع را پوشید اگر ملبوسات بود و سوار شد اگر چارباغ
 بود بجهت حاجت خود یا علاج مرض مبیع مشغول شد این همه چیزها رضای عیب است تا باز نتواند که بر
 بائع رو کند لا الرکوب للعیب رضایت سوار شدن برائی آب دادن اولاد و یا بجهت بار بردن
 بر بائع او و لستای العلف با سوار شدن بجهت خریدن گاو و تو قطع المقبول بسبب عند البائع و
 و اگر دست بریده شد بنده را که مشتری قبض کرد است او را بعد از بیع بسبب عیبی که پیش از بیع
 قبض بائع عارض بود و باز دید آن بنده را بر بائع رو کرد و بقیع اعیان است و بنده باز

قبض قبض یا از آن آید

مذکور کند یا نه و ضربت القانص و در او نبود بیع زدن دام بر سر نه کان مثلا یک دام می گیرد
 برای یک یکبار دام اندازد در آب برای ماهیها یا در خشکی برای نرنگان که هر دو دام آید برای
 مشتری با شخ و امر انبیه و روا شود بیع از انبیه و آن فروختن فرماست بر درخت عوض خرما چیده
 شده بقیاس نه بحقیقت کیل و بطور مالک و احمد و شافعی روای باشد در کم از پنج پیمان و المقاصد
 و القائل الخ و روا نیست بیع که بوعده مس جامه بود و انداختن سنگ مثلا با شخ گفت اگر تو مس بجامه
 یا بیع کنی یا کلخ بر بیع اندازی بیع لازم کرد و اگر نخواستی این چیز تا کمره بیع نبود و ثوب من تو بمن
 و بیع بگر جامه از دو جامه چنانکه گفت فروختن یکی ازین دو جامه اما اگر زنده شده در خطاب
 بران عبارتست این قدر که اختیار ترا است هر کدام خواهی بگیری بیع روا بود و امر ای و روا نیست
 فروختن قوزع یعنی گیاه استاده که در زمین صیاح یا مملوک کوز و روتنه با شخ اما اگر آب
 داده رو یا نیده است بیع آن گیاه استاده روا بود همچنین است از نصاب و نیز اگر گیاه
 در آورده شده است و در قید آورده بیع او روا بود و نیز اگر زمین عربی بفروشد گیاه در زمین
 در آید پس اگر زمین مملوک است روا بود و اجاره روا بود اجاره قوزع و الخ و روا نبود
 بیع مگس شهید و فتوی بر نیست و بقول محمد سیم و شافعی سیم روا بود و بیع دو در الفرو بیضه
 و روا بود که فروخته شود در مهابر ششم و تخم آن که همان نزد محمد سیم و فتوی بر نیست و نزد
 اعظم سیم روا نیست بیع هر دو و بقول ابیوسف سیم اگر ابر ششم پیدا شده باشد بیع کرم ابر
 روا بود و الا لا و در تخم کرمها قول ابیوسف سیم مضطرب است و الا بقی و روا نیست فروختن
 بنده که بخته الا ان بیعه ممن یزعم انه عنده مگر آنکه بفروشد بدست کسی که گمان برود که آن
 بنده پیش او است و این امر اراة و روا نیست فروختن شیر زن بر ابر است که حره بود یا کنیز
 و بقول ابیوسف سیم اگر زن کنیز است روا بود فروختن شیر او و بطور شافعی سیم روا است
 مطلقا این اختلاف وقتی است که شیر زن دو شیرده باشد اما اگر شیر در بستان است با اتفاق
 جایز نیست و شواکن نیز در روا نیست فروختن مؤسی خوک و بیفیع سیم و روا است که نه که گفته
 شود با مؤسی خوک و بقول ابیوسف سیم مکرده است استعمال مؤسی خوک و نیز بیخته و داخنی
 نه بیخته چیزی دیگر و شواکن و روا نیست فروختن مؤسی آدمی و الا نفع به خوبتر نیست
 نفع گرفتن مؤسی آدمی و جلد المیتة قبل الدبغ و روا نیست فروختن پوست مردار پیش از دباغ
 که تفسیر آن در کتاب الصدرة گذشت و بعد بیع و بعد از دباغ است فروختن و بطور
 شافعی سیم روا نیست فروختن بعد از دباغ نیز و بیفیع سیم و نفع گرفته شود بان پوست مسیه بدیع
 کفعم المیتة چنانچه روا است نفع گرفتن با ستموان میتة و عصبها و بانی او و صورتها و قرنهار یا چشم
 او و شخ او و برنا و یا چشم شرمه و صورت در بزرگ و سفند و بر درشته و بطور شافعی سیم
 و قد و صوف مو بر مردار نفع گرفتن روا نبود و علو سقط و روا نبود فروختن بالافان که افتاد بر
 که تنها بالا خانه افتاده باشد یا خانه نیز افتاده باشد و امر متین ان عبده و روا نیست فروختن دای

اگر آب در ده

شوی

در دو است بیع تعلیق بر اینکه بر آن نعل را بیع و شکر که بتشدید سازد و در اول بند و او را وقتیک
آنست که روانی بود این بیع چنانکه قول زناقر است لا بیع الی التیمه در ردائیس بیع که سخن
بمهرت بود تا نیر و زو آن اول روزه آمدن آفتاب است در بیع حمل و المهر جان کسر او آن روز
که آفتاب در آن روز بیع میزان در آید و بهمهت تا روز مهر جان و صوم النصارای و قطر الیهوا در او
نست بیع بهمهت سخن تا روز هشتن نقاری و عید یهودیان ان لم یدر العاقدان ذلک اگر نسیا بیع بیع
و مشتری این روز را منی حرج و الی قدوم اجماع و احصاء و آمدن حاجان از سفر بیع و زمان در دو کون
زراعت و الیهاست و تا زمان مالیدن سخن و القلاف بیرین میوه ولو نقل الی هذه الاوقات صحیح و صحیح
شد شخصی از شخصی بیع و این وقتها بود و ان سقطا قبل حلول صحیح و اگر سابقا کردند بیع و مشتری
مهلت سخن که باین اوقات کرده بودند پیش از آمدن زمان بهمهت بیع صحیح کرد و بطور زود و شرف
صحیح نبود و من جمع بین و عبد و اگر کسی جمع کرد میان خرید و بده در بیع و شایه زکیه و میتها بیع
بزم بوع دم دار یعنی بیک عقد هر دو را یکجا فروخت بطل بیع فیها باطل شد بیع در هر دو برابر است
که هائی ایشان جدا گانه تعیین کرده باشد یا نه و بقول صاحبیه اگر تفصیل کرد هائی هر یک در بده
و من بوع بود در آزاد دم دارها نیز نباشد و ان جمع بین عبود مدبر و اگر کسی جمع کرد در فروختن میان
بند و مدبر یا در بین عبده و عبده غیره بیع کرد بیع میان بند و خود بند دیگر کسی او ملک و وقف
و بیع کرد میان ملک و وقف صحیح فی الفقه و عبده و الملك رو بود بیع در بند که مدبر یکی کرده بود در
بند خود که یا بند دیگر یکی کرده بود در ملک که یا وقف جمع کرده بود بطور زود و در این صورت
در هر دو صورت بیع فاسد بود **فصل** فی احکام البیع الفاسد این فصل در ذکر سبب حکم بیع فاسد
است قبض مشتری المبیع حرف شرط در اینجا مقدر است یعنی اگر قبض کرد مشتری مبیع را فی البیع الفاسد
در صورت بیع فاسد بام البایع بام فروشنده و کل ما من عوضیه مال دهال اینکه هر یک از بیع سخن
مال است و این قید را می احترام بیع باطل است زیرا آنکه کاسبی فاسد گفته میشود و باطل مراد می باشد
چنانکه در اول قدری بیع میسته فاسد گفته است و او باطل است پس باین قید معلوم شد که از بیع فاسد
باطل مراد نیست و ام بایع برابر است که صریح بود یا دلالت چنانکه بایع می بیند و مشتری قبض میکند
ملک المبیع بقیته جواب آن شرط مقدر است یعنی اگر جنین بود ملک شود مشتری میسور این هائی
در جزاد نذقیته و بمنزل در خدادند مثل زود ماد بطور مالک دائم و شایع مالک نکره و کل منها
در هر یکی را از بایع و مشتری فسخ بیع است پیش از قبض و بعد از قبض الا ان بیع المرغه او
بیب او کمر العین استثناء است از حق فسخ که عاقدین را است یعنی مگر آنکه مشتری بفرودت یا
بخشید یا آزاد کرد مبیع را یا مبیع زمین بود و مشتری در دی عمارت کرد در این صورت هائی از بیع
نمود بیع بگیرد بقول صاحبیه در سله عمارت خود بخورد و زمین حواله بایع کند و له الی بیع المبیع
عن البایع دم مشتری بر است که باز دارد مبیع از فروشنده نفوذ مطالبه بیع بیع از مشتری هائی
یاخذ الثمن ما آنکه بگیرد بهر از بایع مگر بایع بمید مشتری احق بود سخن آن بیع از غایب و دیگر

مشتری عمارت

دیگر و غیره مازندگاری و ناسند در آن مبیع و حق باشد و ازانکه گرفتن بهاء آن و طلب للبیایع مایع و
 حلال بود به بیایع آنچه فایده شود و ازان من مبیع در بیع فاسد لالمشتری حلال نبود و مستتر
 اگر فایده شود از مبیع در بیع فاسد پس آنرا با یقین کند به فقر او و اذعی عاخر در اہم
 قضایا آایہ و اگر دعوی کرد مردی بر دیگری در مہا پس ادا کرد مدعا علیہ در اہم بان مدعی ثم تصادقا
 بعد از ادا در اہم مدعی علیہ مدعی تصدیق هر دو بیکدیگر اتمه لاشی علیہ بر این معنی کہ تحقیق چیزی نیست
 مدعی را بر مدعی علیہ طالب کہ نہ کہ حلال بود مدعی را فایده آن در اہم کہ حاصل شد و ارا پیش از تصادقا

فصل این فصل در بیان مکروہات بیع است کہہ بخش بفتح تون و جیم و سکون جیم نیز روایت روایت است

مکروہ است کردہ شدہ و آن زیادتی کردن است در غن یعنی شخصی در بازار چیزی میفروشد
 و دیگری از آشنایان او در بہائی آن زیادتی میکند و خود حاجت خریدن ندارد و اما برای مایل
 ساختن زیادتی آن میکند از ہمتہ ہی بغیر علم مسوا م علی سوم غیرہ و مکروہ است زیادتی کردن در غن بیع
 بقصد شرا بعد از خریدن شخصی تا بیایع ازان مشتری بیع فسخ کند و با وی عقد کند و در ہدایہ است
 کہ این گراہت دقتی است کہ دل بیایع میل کند بفسخ عقد اول اما اگر بیایع را میل نبود و ہنوز با ہشتتری
 اول عقد بیع نکردہ است گراہت نبود زیرا کہ این نوع بیع من یزید است و تلفی اجلب و مکروہ است
 پیش رفتن محبوب را یعنی چیزی اگر فایده آورده است از جای دیگر صورتش آنت کہ در شہر نقطہ
 یک متاع است و کاروانی بان متاع از جای آمد و شخصی ازان شہر بچند فرسخ پیش رفت و آن متاع خرید
 و شہر آورد و بہر ہا کہ آنت فروخت و بعد قحط ازان کرد کہ این عمل وی باہل شہر زبان نکند
 تا فی وی مکروہ بناخ همچنین است در ہدایہ و بیع الحاضر للبادی و مکروہ است فروختن شہری
 برای بدی یعنی دہقانہ و صورتش آنت کہ مردی شہری است و طعام جمع کردہ است در ہدایہ
 می فرود آمد تمام دہقانہ بیایند بہر ہا کہ اذ بان پدید آمد کہ زمان قحط است و مردم شہر فرزند
 مکروہ بناخ والا مکروہ نبود و البیع عند اذان الجعہ و مکروہ است بیع بعد اذان اول جعہ جمعہ کہ بعد از
 ی باخ و این ہمہ بہر ہا بطور احمد و مالک باطل اند لا بیع من یزید مکروہ نیست بیع کسی کہ زیادتی کند
 در بیع پیش از وقت شستن ثمن لیکن اگر مردی بہائی متاعی مقرر کرد برای خریدن و دیگر شہران زیادہ کند
 مکروہ بناخ و لایق بدی بیخوردی رحم محرم و مفارقت کردہ شود میان کورک نابالغ و ذی رحم
 اگر لڑو ہر ابر است کہ کہ ہر دو مسلمان باشند یا کافر یا یکی مسلم و یکی کافر و نیز ذی رحم ہر اہم است
 بیخوردی و یا کبیر همچنین است در شرح و بقول ابی یوسف ۴ بیکر دایق تفریق روا نیست و همچنین
 است قبول فروختن حسن بن زیاد ۴ و بردائی دیگر روا است با گراہت بخلاف الکبیر بن و الرزین
 ہی اہت است این سلمہ گراہت تفریق با سلمہ تفریق میان دو بالغ ذی رحم و مشو ہر دزن کہ جدا
 کردن مسلمانان ایشان روا است و مراد از تفریق آنت کہ جدا بشتتری فروختن چنانکہ از یکدیگر جدا ہر یک
 افستند و در جین ہا ہدایت کہ صنفین باشند یا کبیر بن و بقول احمد و تفریق میان ذی رحم
 کبیر نیز روا نیست **باب** الاقالہ این باب در ذکر مسایل اقالہ است و چون اقالہ فسخ بیع است

قال علیہ الصلوٰۃ والسلام
 لا تقا جوا

و این گراہت دقتی است
 و صورتش آنت

دار و اما اگر وجود
 اجتماع در آن شہر
 قلمہ ندارد این عمل
 وی ببردیم شہر می شود

واجب است اقاله مستحب است

و فتح بعد تمام بود بنا بر این باب اقاله بعد تمام بیع با متعلقات او آورد و در لفظه اقاله نقض و تفریق است
 و شرط بار کردن مشتری بیع را بر بائع ازان سبب که قادم شده است از خریدن او و اجابت اقاله
 مستحب است و ثواب بسیار دارد زیرا که بیع بیع بیع برای مجیب اقاله اجز بیع و عده کرده اند و آنچه کار
 میگویند از معنی اقاله همین اشارت است ای فتح فی حق المتعاقدين آن اقاله نزد اعظم سه فتح بیع
 است در حق بائع و مشتری بکر آنکه ممکن نبود فتح کرد اینچنانکه بیع بعد از قبضن کچه را و پس اقاله باطل
 کرد و بقول ابی یوسف بیع بیع است مگر آنکه ممکن نباشد بیع کردن چنانکه اقاله در منقول کرده باشد پیش
 از قبضن یا اقاله در بیع عرض بود بعد الاک یکی پس فتح گفته شود اگر فتح نیز ممکن نباشد
 اقاله باطل کرد و بقول محمد سه اقاله فتح است و اگر فتح ممکن نباشد بیع بود و اگر بیع نیز ممکن نباشد
 باطل شود چنانکه در بیع متاع بد را هم اقاله کردند بعد الاک متاع همچنین است در شرح از نهام بیع
 در حق ثالث و اقاله بیع است در حق سیومی یعنی دیگری یا سومی یا بیع مشتری و قایم بیع گفتن
 آنست که اگر بیع متاعی بود از وجه بیع بعد از اقاله و اهرم راجح رجوع نماید زیرا که اقاله بخرید بیع شد
 در حق و اهرم همانست که بائع از مشتری خریده است همچنین است از شرح طحادی و در شرح حقایق است
 که فایده بیع در حق ثالث آنست که اگر بیع سرای باشد باقاله حق شفقه نایت شود برای شفیع و اگر
 کنیز بود استبراد لازم کرد و برای حق خداداد تقم که ثالث ایشان حق نداشت و فتح بمثل المن الاول
 در او است اقاله بمثل اول و شرط الاکثر و الاقل و شرط کردن زیاده از من اول یا کم ازان بلا تعیید
 نه عینا که شدن بیع تا اگر بیع معیوب بشود شرط اقل روا باشد و جنس آخر شرط کردن جنس دیگر
 مخالف جنس من اول لغو زائده است و فایده در یاد است نمیکند اقاله صحیح است و بقوله صاحب ۴ در
 شرط اکثر و شرط جنس آخر منی لفظ جنس اول بیع بود در شرط اقل بقول ابی یوسف بیع است فلم المن
 الاول پس لازم شود بائع را همان من اول و هلاک المن لا یمنع الاقاله و هلاک شدن من منع نمیکند اقاله
 را و هلاک المبیع یمنع و هلاک شدن بیع منع کند اقاله را و هلاک بعضه بقدره و هلاک شدن بیع بیع
 منع کند اقاله را و قدر هلاک و در باقی روا باشد **باب** باب المراهقة و التولية این باب در ذکر
 مراهقه و تولیه است و بی و آن تولیه بیع بمن سابق بیع است بهائی اولی است مراهقه بیع و بیع داده
 و مراهقه بیع است به من اول باز یادنی ازان و چون اصل بیع بکجه متفوعه است بنا بر آن کار گفته است
 المراهقة و التولية بالتدیم مراهقه و چون مراهقه بمنزل مرکب است تولیه بمنزل مفرد است زیرا که مراهقه
 بیع بمن اولی است و مراهقه باز یادنی بر من اول و مفرد مقدم بائع از مرکب باعتبار وضع و استوار ازان
 در تعریف تولیه را مقدم کرد از مراهقه و شرطها کون المن الاول متعلقا و شرط مراهقه و تولیه بودن من
 اول است از منلیات تا اگر من اول منلی نبود مراهقه و تولیه صحیح نباشد و منیع در اهرم و ویتار و مراهقه
 و مکلیات اند و لدان لیتم الی راس المال و روا است مراهقه اینکه صنم سازد یا اصل بیع یعنی بیع بیع
 اجرة القصار مزدوری بر کوب یعنی کاذر و الصباغ و رنگ کردن و الازکیب شرط و علم سازنده بزیا
 و الفل و مزدوری با فلان و حمل الطعام و مزدوری بر کردن طعام و خوردن الغنم در اوقاف مزدوری

مکایده بیع گفتن آنست

در بر او بقول قام علی کذا و کذا وقت بیع این بیع بگندی درم بر من استاد و لایفها جرة الرانی و تعلم
 الطیر و کرا بیت الحفظ و ضم کند مزدوری نشان و مزدوری توانا برنده و کرا نه خانه که برای محافظت
 بیع کرا نه کرده است با اصل ثمن فان خان فی مرا که پس کرضانت کرد با بیع در بیع مرا که چنانکه
 متانی متلابه درم خریده بود و نزدیکه فروختن بیع مرا که دو اذده درم اصل ثمن نمود و درم
 یا درم منفعت گرفت و بعد از آن مشتری واقف شد بر خیانت بیع اذ بکل ثمنه آورده
 بگرد مشتری بیع را با همه بها با باز دهد نزد اعظم و محمد سه و بقول ابو یوسف سه آنچه در اس مال خیانت
 ظاهر کرد در آنرا بنید از دو قدری که در مقابل او افتد از نفع نیز بنید از دو حطای التولیه و کم کند
 مشتری از ثمن اگر خیانت معلوم او را از با بیع در بیع تولیه نزد اعظم و ابو یوسف سه و بقول محمد سه
 غیر است یا بیع ثمن نگاهار دیا باز دهد و من مشتری تو با فاعله بزج و کس که خرید جامه و پس
 فروخت آنرا بزج چنانکه خرید بده درم و قبض کرد و باز به پانزده درم فروخت ده درم اصل
 و بیع درم بزج ثم اشتره بما اشتره او لا و باز خرید آن بیع از آن مشتری بده درم فان با هم بزج
 طرح عنه کل ربح قبله پس اگر باز بفروشد آن بیع را باز بپردازد از آن ثمن بزجی که پیش ازین
 بیع گرفته بود از مشتری پس بگوید در صورت بالا که بیع درم استاده است بر من بزج بر آن بگوید نزد
 اعظم سه و ان احاط بثمانه لم یزج و اگر در گرفت بزج تمام ثمن را بزج نگیرد بیع به بیع مرا که
 نفروشد چنانکه متلابه درم خرید و قبض کرد و مرا که به بیع درم فروخت و باز از وی بده
 درم خرید بعد قبض پس باز مرا که نفروشد نزد اعظم سه و بقول صاحب سه باز مرا که بفروشد
 در هر دو صورته و لو مشتری ما ذون مدیون و اگر خرید بنده کس که ما ذون است از موی تجارت
 و دین دار است ثوبا بعشرة جامه بده درم و با بیع من سیده بخمسه عشر و فروخت به بیست موی
 خود یا باز ده درم بیعه اما که علی عشرة بفروشد آنجا جامه را موی مرا که بده درم نه یا باز ده
 درم بکنه العکس و همچنین است عکس این یعنی موی جامه را بده درم خرید و بدست بنده ما ذون
 مدیون خود یا باز ده درم فروخت آن بنده اگر جامه را بجا که فروشد ربح بده درم بگیرد نه یا باز ده
 درم بگویند مضافه و اگر با بیع بجا بنده مضارب چنانکه شخصی مبلغی را بکنه مضارب است و او
 که نفع این میان بده و مضافه باشد و آن مضارب جامه خرید بده درم و به یا باز ده درم بده
 بیع فروخت بکنه رب الا خمس عشر بیعه مرا که رب المال با ثمنی عشر و نصف پس اگر
 رب المال به بیع مرا که آنرا بفروشد بیع کند بر دو اذده نیم درم و بطور دیگر بیع میان ثمان
 مضارب است و ان بود اگر در مال ربح نباشد و بر اربح بلا بیان و بیع مرا که کند بی بیان کردن کس
 که بیع بی بیان کند و بیع او که بجا که بفروشد بالتعیب و و علی التیب بمعیوب شدن آتش یا کتبی
 بی عمل موی که بی بیان کند اگر خرید بود و بقول ابو یوسف سه و بطور دیگر فروخت فی سعه بی بیان کرد
 بیع مرا که نفروشد آنرا بی بیان بالتعیب و و علی البکر و مرا که کند در بیع بعیب دار مسافعتی بی بیان کند

تا بایع راجح جبر بیع بود تا کفایت تمام شقی اول در زیادتی و بیعی نیست مشتری را در اصاب بیع و زیادتی
آن چون بایع مراه که کند باز یا دتی بهم کند و در حیطه در بایع بقدر از صراط کند و تا جایی که در آن مهلت
و این درین و در بیع مالیت که لازم شود بشرایا کفاله یا بواله یا هلاک کردن چیزی از کسی
بجز القرض سوائی قرض که تا جایی آن روا نیست نزد ما و بطور مالک است **باب** الریوا
این باب در ذکر مابین بیع است چون اکثر بیعها خالی از ریب و بیعت نباشند و مردم را
از بیع و شرافراغ نیست پس علم بر بوانه جمله و ریاست برای اجتناب از آن بنا بر آن
عقبت کتاب البیع باب الریو ذکر کرده و فضل مال بلا عوض آن ریب و زیادتی از آن
مال است بی عوض عام است که زیادتی عین مال بود یا منفعت و جهت همین کانتز فضل مطلق
نکذ اثبت و مضاف کرد بسوی مال تا شامل باشد آنرا که بیع در لیم بدر ایم بود و محادیا
یا یک بقیه باشد و جانب دیگر نسیه که این نیز فضل است در نفع در عین بود
بیر آنکه نسیه بهتر از نسیه فی معاوضه مال مال در بدل کردن مال را مال و این قید فضل است
یعنی زیادتی مالی که در میان مال مال است تا اگر مقابله جنس جنس است در آنجا زیادتی ریب و
نموده چنانکه است بشر فروضه مثلا و علة الجنس و القدر و علی ثبوت ریب و معاملات قدر است
و آن در لغت برابر بودن چیز است چیزی دیگر بل تفاوت و شرعا بر ابری دو چیز در معیار
شرعی که موجب مماثلت است صورت و این نیز در است و بطور شافی به طعم در مطومات و
و تمیز در موزونات و جنبه در اجناس چنانچه از کافی است و از آنقدر که در و ایتیم است
موافق مذہب ما و یکی مطابق قول شافعی به فم الفضل و الف ایها بیع حرام است زیادتی
مذکور و نسیه کردن یعنی مهلت کردن در گرفتن ثمن به بودن بر دو یعنی اگر قدر و جنس بر دو
جمع شوند زیادتی در تقابل و مهلت و تا غیر حرام بود تا اگر در هم برود در هم یا بیمانه کنیم
بدو بیمانه آن بفروشد ریب و حرام باخ و حرمت آن حق الله است پس مالک نگردد
قالبض او بر چند ریب و دهنده برضا و رغبت داده است همچنین است از محیط و در قینه است
که اگر در ریب و نسیه است و بیع حرام است و نسیه در قینه است که عا جبر قهض را
ممنوع است ایضا و قرض دهنده حرمت باقی است و این از کفاله است و الف فقط
که بیع حرام است از بیع جنس و بیع دست بدست حلال بود و حلال بعد مابها و حلال
و بیع و نسیه و بنا بر آن قدر و جنس و مع بیع المکیل و رواست فرود ختن بیع مودی
کالتی و از غیر چنانچه کنیم و جو و التمر و الملح و حرما و تک و المیزون کالتقدین و رواست
فروخ و زنی چنانچه تقدین یعنی زرد و نقره و مایندب الی الرطل و آنچه نسبت کرده شود
بسیار است و رطل یکس را نیم بود و آن او نندی با رخ که با او روغن و غیره
بیموده و مقدار در آن کیرند کفیم متساویا منعتی است بیع یعنی رواست بیع بیع مودی
و در بیع جنس اگر برابری است یا در زیادتی و جده که در ریب و نسیه و بیع موده است

روا بود

این تو دکنه بر ابرست در یک جنس و بجهت تعیین و اعتبار کرده شود معین کردن هر دو بدل تا اگر
یکه بیانه کنند تا بکنیم بیانه کهنه از آن میبایست کردند زیرا که بر امانت کردد لا التفاضل و نه
تفاضلین بدلین یعنی تفاضلین شرط نبود در بدلیں فی غیر المرفوع در سوائی بیع در اهرام و در نان
و صبحی اخف باطنین بفتح شاخته بری گفته است چنانچه در صحاح است یعنی تفاوت فروختن
گفته است از کندی بود با جو یازان و مثلهم بود گفت آن و این اشارت است که چون از کمالات
بقدر نصف کسب از بیع آن رو بود هر نوعی که بیع کنند برابر یا متفاضل و التفاضل بالتفاضلین
در او است فروختن یک سیب بدو سیب و الیضته بالیضتین و بیع یک بیضه بدو بیضه
و ایچوز با یچوزتین و بیع یک جوز بدو جوز و الیتر بالترتین و بیع یک تمر بدو تمر در این همه اختلاف
شافعی ۹ در جلد که بطور او در اینست بیع این همه بتفاضل و الفس بالفلس و بیع یک فلس بدو
فلس و بقول محمد ۹ در اینست بیع فلس بدو فلس و فلس آنست که از مس یا مس سواقی یا سواقی
مفرد است که رایج باشند در تجارت با عیانها یعنی فلس و فلس و غیره ثنیه باعتبار دو طرف
است در تقابل و قبه تعیین بجهت آن کرده است که اگر در یک جانب تعیین شود بیع روان باشد
و اللحم یا حیوان در او است بیع گوشت که بیع بر ابرست که از یک جنس بود یا مختلف جنس مساوی
باشد یا متفاوت و بقول محمد ۹ رو بود بشرط آنکه گوشت زیاده بود از آن گوشت که در حیوان
است و نیز بطور احمد و مالک ۲ شافعی ۹ همچنین است و الکرباس بالقطن بکسوف کافی در اول جامه یعنی
رو بود بیع جامه یا پنبه هر نوعی که باشد و الرطب بالرطب او بالتمر ممتلا در او است بیع رطب خرما
و تازه بر رطب و یا بخرما خشک برابر از روی کسب نزد عظم ۹ و بقول صاحب ۹ و مالک و احمد و شافعی
روان بود بیع رطب همچنین است در کاه و العنب بالعنب و الذبیب در او است بیع انکور تر
یا انکور تر و انکور خشک نزد عظم ۹ و بقول باقی آیه جمله روان بود و بردایی باتفاق عظم ۹ نیز روان
بود چنانچه از کافی است و اللحم المختلفة لیضها ببعض در او است بیع گوشتها که مختلفند اند
بعضی ایشان یا بعضی متفاوت است کم و بیش دست بدست نه پنبه و بطور شافعی ۹
روان بود نه نقد نه نسبه اگر متفاضل بود و لبن البقر بالقوم در او است بیع شیر بره یا شیری با
تفاضل گفته نیز بهمانست و بطور شافعی ۹ روان بود نه دست بدست نه بهمانست و حلز الرق
بخل العنب در او بود بیع سرکه خرما روی سرکه که انکور بخرما بیع در آن وقت بیع شامس است
خرما روی و شحم البطل باللیته در او است فروختن بیه شکم باد نه گوشتند او با نه با
و این خالصت بیع سرکه و شحم باتفاق است و همچنین بالبه و الرقیق متفاضل در او است فروختن
نان بعضی کندی با آرد متفاوت و نقصان در همه سائل مذکور از لبن تا اینجا بیع الیتر یا الیتر
او بالسویق صلال نیست فروختن کندی با آرد و تلحان کندی برابر است که مساله است
یا متفاوت باتفاق آیه ۹ و الزیتون بالزیت و صبحی نسبت فروختن بیه و زیتون بر دهن
آن و بطور نفوس ۹ در او است بیع زیتون بیه که در زیتون است که در زیتون است

این اشارت است

بتمر

است و السهم بالشرح درواست فروختن کفید بار و عن آن حق کیون الرهنیب ابو الشیرج
 اکثره ما از زمینون و السهم جمع متعلق است نیز بیون و السهم یعنی روا نیست بیون و کثیر
 بیرون است تا آنکه باشد رومن زیاده از آن رومن که در زمینون و کثیر است و لیستقر حق اخذ
 در نالا عدد او فرض کرده شود تا آن بوزن نه بعد و تر ذابیدو سف و فتوی بر همین است
 از جهت حاجت خلافت و تر و عظم فرض در زمان بهیچ وجه روا نباشد و بقول محمد ۴ روا است
 و مطابق و زنا و عدد ادر شایخ گفته اند این اختلاف است اختلاف در دلیل نیست بلکه اختلاف
 زمانیت یا مکان و لا الرهنابین السید و عبده و نیست رهنابین میان مولی و عبده ماذون او اگر غیر
 مدیون بود اما اگر مدیون باشد میان ایشان رهنابیت کرد و با اتفاق و بین المسلم و احرست
 نیست و نیست رهنابیت مسلم و حرست در دار حرب اگر حرید در دار اسلام در آید میان مسلم و میان
 او رهنابیت بقول ابی یوسف رهنابیت نیز بود و همچنین است منتهی مالک و شافعی
 لیکن میان مسلم و ذمی در هر جا رهنابیت بود و دید آنکه رهنابیت است از عهد و اهل ذمه بحدیث
 پیغمبر الامن ارضی فلیس یبینه و یبنا عهد اذنا و آگاه باشد کسی که رهنابیت از اهل ذمه پس
مانند میان ما و او و عده ذمه و نیز روایت از پیغمبر علیه السلام که عهد های اهل ذمه می نوشند
و من ارضی فلا عهد له کسیکه رهنابیت مرا با او پس از نبود ذمه میان را گرفت رهنابیت
 چنانچه مسلمانان و همچنین است در شرح و این حدیث اشارت است که امیر را تا بد که ذمه از
 رهنابیت رفت دهد و اگر حاکم جائز دارند عاصی بنویسد و معتدب کردند روز قیامت و شریک استهان
 کردند نفوذ بالذمه **باب** احقوق این باب در ذکر مسائل حقوق بیع است العلولا بدخل
 بشرایهت بالا خانه ندر آید بخزیدن بیعت و بیعت آنرا گویند که سقف دارد و دهنیز دوا
 آنرا گویند که زیاده بود از بیعت و منزل کم از دار و زیاده از بیعت است و اقل او دو بیعت بود
 بکار حق نیز ذکر کردن در عقد بیع لفظ هر حق اما در کافیت که در عرف ماعلو در هر عقد در آید خوا
 بنا بر بیعت بفرموده خواهد بنام منزل یا دار و بشرایه منزل و ندر آید علو بخزیدن منزل الا
 بخل حق بکفالتن بهر حق بهور که آن حق آن منزل راست او بر افقه یا بکفالتن بهر منافع آن بخل
 حق و کثیر یا بکفالتن هر آنکه و پیش بهوضیه که آن کم و بیش در آن منزل است او منته یا از آن
 مفضل است من العلولت دار و هر آید علو بخزیدن دار نگویند لفظ بهر حق کالکنتف چنانکه
مبارک است نیز ذکر لفظه الا بخل حق ندر آید سا با ط در بیع دار مکر بکفالتن هر خطه و لا بدخل الطری
 در بیع خانه در بیع خانه در زمین و المسیل و التریب و راه رفتن آب باران از سرای در بیع
 خانه و منصفه آب جوئی برای زمین در بیع زمین الا بخل حق مکر بکفالتن مانند لفظ کل حق بخلاف اللجاء
 بخلاف بیع خانه کفالتن سرای راه بر آن و در آمدن و راه رفتن آب باران و آب زمین از جوئی که با بیع
 خانه در آید نیز خانه بیع خانه در بیع زمین و در بیع زمین الا بخل کل حق مکر بکفالتن
 باب آن بود که منصفه آب السیاح مذکور می شد اما کما از متابعت کرده است جامع صغیر

فتوی

برای

و اگر حاکم جائز دارد

که در آن کتاب این باب همدردی است **باب الاستحقاق** این باب در مسائل حق
 طلب حق است البته چه متعدیه کواهی است متعدی در کز رنده از مشهوره و غیره و دعای
 مطلقا اگر ثابت شود آن ملکیت کینزگی ملکیت کینه برای مقوله لازم آید لا اقرار نه اقرار
 یعنی اقرار حجت مقدمه نیست بلکه حجت لازم است که از محل اقرار به تجاوز نکند و التناقض
 بمنع دعوی الملک و تناقض در دعوی منع میکنند دعوی ملک چنانکه اگر کسی خرید چیزی
 از شخص و بعد از قبض دعوی ملکیت مبیع کرد و کواهان که راند قبول کرده نشود دعوی
 او و کواهان او زیرا که پیش آمدن او بر شراذیم است که آن مبیع ملک باع است
 و پس از آن دعوی ملکیت آن مبیع برای خود تناقض بود پس دعوی ملکیت او صحیح نباشد
 لا احریت و منع نکند دعوی حریت را مشتری چنانکه شخصی کینزگی خرید و بعد قبض دعوی
 کرد که این کینزگی معتقه فلان است و کینزگی غیر دعوی حریت کرد و مشتری کواهان که راند
 کواهان او قبول کرده شوند و مشتری رجوع کینه بمن برباع و الطلاق و النسب و تناقض منع
 نکند دعوی طلاق را و نسب را تا اگر زن با شوهر خلع کرد و بعد از آن دعوی طلاق مینماید
 و کواهان که راند قبول کرده شود دعوی او و اگر مردی غلامی فروخت که در ملک او داده
 زاده است و قبض کرد او را مشتری و بعد از آن دعوی کرد که ببنده بر منت شنیده
 شود قول او و ثابت کرد و نسب از ذمی و کت فاستحقت بیئنه کینزگی است یا ماده
 حیوان و تولد کرد در قبض مشتری پس مستحق شد او را که بکواهان یعنی دعوی ملکیت او کرد
 و ثابت کرد بکواهان تبعها و ولد ما متابعت کند او را و ولد او نیز شخصی که ثابت کرد ملکیت
 خود در آنها مبیع بکیر او را و همین اثبات ولد او نیز بکیر و بغیر آنکه قاضی حکم کند علی و بقرن
 ولد و ان اقر بهما الرجل لا و اگر اقرار کرد شخص بآن مبیع برای مردی بکیر و مقوله همان مبیع
 و ولد و از تر تاشی است که این در صورتی است که مقوله دعوی بکیر نکند اما اگر دعوی بکیر
 نیز کرد و ولد نیز مقوله را باشد و ان قال عبده و اگر گفت بنده مشتری است که فانا عبده مشتری را
 بخر ما را که من بنده ام فاستخری پس خرید آن مشتری آن بنده را فانا عبده پس ناگاه آن بنده
 آزاد ظاهر شد چنانکه دعوی حریت خود کرد و کواهان که راند فان البائع حاضر است یا اگر
 فروشنده حاضر چنانکه در شهر بود او غایب غیبه معروفه یا غایب غیبه یا غایب غیبه
 که معلوم میشود که فلانجا است فلا تاشی علی العبد پس چیزی لازم نیاید بر بنده و الا وجه الغیبه
 علی العبد و اگر فروشنده غایب است و حاضر غیبه منقطعه رجوع کند مشتری ببعثت
 کند خرنده بنده مبلغ بها و از بنده نزد ائمه و بقول صاحبیه رجوع نکند اما اگر بنده
 وقت عقد همینقدر گفت که من بنده ام و تکلف که بخر ما را یا گفت بخر و تکلف که بخر ما را
 بالاتفاق رجوع نکند مشتری بر بنده همچنین است از تر تاشی را جامع و بجهت صیغه
 و العبد علی البائع و بنده رجوع کند بر فروشنده بخلاف این سخن اگر شخصی رود

و اگر شخصی اقرار کرد
 بملکیت تاد
 برای دیگری ملکیت
 بجهت راعی مقوله لازم
 نیاید

و از تر تاشی است

داشت بنده که مقر است برقی و امر برین داشتن خود کرده است و آن بنده را عوی صبریت
 خود نمود و اثبات بشود کرد مرآت بر بنده رجوع نکند ببیع رهن اگر چه با این غایب غایب منقطع
 باشد و من ادعی حقانی دار و اگر کسی دعوی کرد حقیق از خانه نه قین فصولا باید پس صلح
 کرده شد بر صد درم مثلا قاسم بنی بعضی با بیست خاق گرفت بعضی آن دار را شخصی لم بیع
 لم بیع بشی رجوع صاحب دار بر آن شخصی که بد عوی حتی چوب ازین دار بصد درم با دی
 صلح کرده است و لو ادعی کلها رجوع بقسطه و اگر دعوی کرد شخصی تمام سزای را و با دی صلح بصد
 درم و دیگری مستحق بعضی دار شد رجوع کند صاحب سزای بکسب بعضی که استحقاق پیدا کرده است
 مستحق مثلا مستحق استحقاق ربع دار کرد بیست و بیع درم از دی باز گیرد و قس با بند او من
 باع ملک غنیه و اگر کسی فروخت ملک دیگر بر او خبر شد آن غیر را بقرف وی للمالکان
 یعنی حق است ممالک را اینکه بیع کند آن بیع را او بکبیره یا جایز دارد آنرا ان بق العاقد
 و المقود علیه و که و له لو کان عرضا اگر سلامت بیع کس با بیع فضولی و مشتری و مالک
 و سخن اگر سخن عرضن باشند و بطور شایع واحد در تصرف فضولی باطل است و معروف نیست
 بر اجازه مالک و صح عتی مشتری من غاصب و روا است از او کردن کسی که خریدار است ملوکی
 از غصب کننده با اجازه بیع بر او داشتن ملک بیع غاصب را چه ملک شخصی بنده کسی کشیده رفت مالک
 و فروخت مشتری آنرا از او کرد اگر مالک آن بیع را روا دارد عتی صحیح بود اگر مالک بیع
 غاصب را روا ندارد عتی مشتری روا نبود و بقول محمد و زفره عتی او روا نباشد با جازت
 مالک نیز لا بیعه نه بیع مشتری از غاصب یعنی روا نبود بیع مشتری از غاصب اگر چه مالک
 بیع غاصب بر او داشته باشد و لو قطعت یده عند مشتری فاجیزه و اگر بریده شد دست بنده
 پیش مشتری پس جائز است مالک بیع غاصب فاشه مشتری پس این دست آن بنده
 مشتری را است و تصدق بما زاد علی نصف الثمن و صدقه دهد مشتری از مبلغ ارشال آنچه
 زیاده شود از نیم بهائی بنده چنانچه بنده خرید به پنجاه درم و در روز قطع دست او بهائی اسان
 بنده شد و بنا و او را سه او چهل درم گرفت و نصف بهائی خریدن او بیست و بیع درم بود
 یا او درم از نصف زیاده شد آنرا بقدر صدقه دهد و لو باع عبد غنیه بظن امره و اگر فروخت
 مفلس یا مجنون در خصیت او قیم بین مشتری علی اقرار البایع پس گواه آورد مشتری
 بر او بیع او را ب العید یا گواه گذرانند مشتری بر اقرار مالک بنده است لم یامر که آن مالک امر
 بنده است با بیع را با بیع بفرود حق بنده و اراد رد البیع و خواست خرند باز کرد ایندن بیع
 اقبل قبول کرده نشوند گواهان مشتری بر اقرار با بیع یا اقرار مالک حاصل آنکه مثلا
 بیع بخص غلام مردی در خصیت او فروخت و بعد تمام بیع مشتری میجو آید که غلام باز دهد
 یا این نیست انوی بر بیع که غلام دیگری را بی خصیت او فروخته است و یا میگوید که مالک

القضوی
 فصل فی البیع

اقرار کرده است که من بایع را رهن داده ام بر بیع این غلام و بایع با مالک منکر است تا بایع
 میگوید که یا مالک فروخته ام یا مالک میگوید که من او را رخصت کرده ام و مشتری بر این
 دعوی گواهان میکند راند قبول کرده نشود گواهان او را بر آنکه پیش آمدن مشتری بر بیع
 اقرار است بر رخصت مالک بیع و باز دعوی عدم رخصت تناقض است در دعوی
و بتناقض دعوی باطل شود و گواهان بعد از صحت دعوی سماع اند و آن امر البایع بصدف
عند القاضی و اگر اقرار کرد بایع باینکه مالک او را امر نموده است بر بیع بینه نزد قاضی
باطل بیع باطل شد بیع قضری ان طلب مشتری ذکد و اگر طلب کرد مشتری بطلان
 بیع را و این اشارت است بسوی تناقض در دعوی که گویا در اول بود تناقض اقرار
 کرد و این صورت است یعنی تناقض اقرار با اقرار صحت بیع که در ضمن اقدام مشتری بر بیع
 حاصل است منع نمیکند صحت اقرار را زیرا که در صورت اقرار مهم نیست در صورت
 دعوی محل نیت است و من باع دار غنیه داد و خلیها مشتری نه بنانه و کسیکه فروخت
 خانه دیگر یا ایل او و در آورد مشتری آن دار را در عمارت خود لم یضرب البایع ضامن
 نشد بایع بهائی آن دار مالک را و بقول محمد و زقر و شافعی و بقول ابو یوسف
 ضامن کرد بایع و صورت این مسئله آنست که شخصی زمین سنگی دیگری فروخت مشتری
 آنرا قبض کرد و بعد از آن اقرار کرد بایع بغصب آن دار و مشتری قول او را شنید و تکذ
 کرد بایع را همچنین است از فخر الاسلام از جامع صغیر در شرح **باب** السلم این باب
 در ذکر مسایل سلم است و سلم در لغت نام بیع است که احد البیدلین در آن بیع موجه بود
 بجا است که نمس بود یا مثنی و شتر عابعی است که در وی مثنی موجه بود و مثنی حال مالکین
 ضعیف صفت و معرفه قدره صح السلم فی چیزى که توان فهمید صفت آنچه چیز و توان
 شناخت مقدار او و او است سلم در وی و مالا فلا و چیزیکه نتوان ادراک کرد و صرف
 او نتوان شناخت مقدار او پس سلم در وی روا نباشد و این استحسان است و
 قیاس نیست که سلم هرگز روا نبود چنانچه در بنانه است فیصح **باب** السلم فی غیره است یعنی
 بودن چنین است روا است سلم در بیجودن و الموزون المثنی و در وی که در بنانه است
 می در آید یعنی بیع میگوید و احترام است از دراهم و دنانیر که وزند اند **باب** السلم
و العدوی المتقارب و در بنانه است که تفاوت میان ایشان بیکد گرانندگ با شکر کار
و البیض چنانچه گوزد تخم مرغ بس چیزیکه میان احاد آن بسیار بود چنانچه انار و حبه
دهند و آنکه در وی سلم روا نباشد و الفاس و چنانچه در فلو سههار ایچنه و ليقول محمد
سلم در فلو سه ر و انیود و اللین و الاجر بکسر لام ناست در ادل و بعد اولی در بنانه است
 یعنی خشتخام و سخته و این وقت است که ان سلمی ملین معلوم از بنانه شده است

صورت این مسئله است

باشد قالب معین تا اگر قالب معین نبود سلم روان باشد و چون در اصل سلم پستانکه بالاکندشت
 امکان ضبط صفت و قدر او شرط است پس تواند که اگر بلین معین و متقارب است در شهری متعارف
 یا موضعی احتیاج ذکر تعیین قالب نبود و الزامی در او است سلم در پیروی بزرگالتوب چنانکه
 جامه ان بین الزام اگر بیان کرده متوجه بلامه یعنی مقدار طول او بمقیاس کز و الصدقة و صفت
 جامه چنانکه جامه هفصدی هشتصدی و غیر آن و الرقعة در وجه غلیظ یا نازک و الصدقة در هر کار
 چنانکه بافته فلان و قیاس آنست که سلم در جامه روان باشد چنانچه در نهایی است لایحه
 روانیت سلم در حیوان نرد ما و بطور احمد و شافع و مالک سلم در حیوان رواست چنانچه
 در مختلفه و اطراف حیوان چنانکه کله و شاخ و ایچود و در پوستهای حیوان بقول
 مالک عدد متعلق است به صورت از حیوان و اطراف او و احطب جزا بضم حاء
 و قه زاء لشتوار یعنی روا نبود سلم در پیزم از روی پشتوار تا و الرطبة سبست که کلاه
 پستان است جزا از روی جز بضم جیم و تقدم را در جمله بر زمانه منقوط قبضه یعنی آنچه بر دست
 برداشته شود و ایچود در روانیت سلم در جواهر از عقیق و یاقوت و زمرد و مروارید و منگها
 و اگر زود در خرما بفتح خاء در ایچود و المنقطع عن ایدی الناس و روانیت سلم در چیزی که منقطع
 بود از دست مردم برابر است که وقت عقد منقطع بود یا وقت طول اجل یا مابین آن نرد ما
 و بطور مالک و شافع و اگر در اول عقد و آخر وقت تمام شدن مهلت موجود است و مابین منقطع
 سلم در وی رواست و همچنین اگر وقت عقد و وقت منقطع است و نرد تمام شدن موجود و بطور مالک
 سلم در وی رواست اما اگر موجود بود وقت عقد و منقطع وقت طول اتفاق روان نبود الطریق الطری
 و روانیت سلم در ماهی تازه برابر است که عقد بعد بود یا بوزن و یا ماهی کلان بود یا خورد در
 ایضاح است که سلم رواست در ماهی خورد به پیمانه و وزن و در ماهی کلان روانیت در دور و ایچود
 معدن است و پیروز نالو مالحا و رواست سلم در ماهی اگر رنگی باشد بوزن و اللیم و روانیت سلم
 در که شت و بقول محمد و بیوسف سلم رواست و بمکیال او زراع و روانیت سلم به پیمانه یا
 بکرم یا بر عدد که یافته شود مقدار او و بر قرینه او نمر خله معینه و روانیت سلم در کف دست
 مفید است و در حضرت معین در شرطه بیان الجنس و شرط سلم بیان جنس سلم خیمه است
 چنانکه مخزن و در سلم و سلم و وجود النوع و بیان نوع آن چنانکه جرجی یا بالادی یا سیلی
 الصدقة و بیان صفت چنانکه نوبیا کهنه و القدر و بیان مقدار مثلاً ده من یا بیست من یا مانند
 آن و الاجل و بیان مدت مهلت و بطور شافع و نفس اجل شرط مهلت تا پیدا بید نیز
 در بیست است و اقله شهر و اندک مقدار اجل یک ماه است و این اصح است و بر و ایچود
 روز و شب و بیست و نه روز و همچنین است از کافی و قدر راس المال باقی المکیل و بیان اصل
 مال در آنچه پیمودنی است و ایچود و المعهود و یادانی است یا عدویست از آن عدوی
 که احاداً متقارب است یا بسند یعنی چون راس مال یکی از مکیل یا بوزن یا معدود بود

خرمیره ما

عقد
اما اگر موجود بود وقت

دور و ایچود

جائی

قدر راس مال کجایان کردن شرط باشد و بقول ابو سعید محمد بن بعد تعیین با شارت شناختن قدر راس مال شرط نیت چنانکه در متعلق که متعلق نمیشود و عقد بمقدار او بلکه عقد بعین او متعلق میشود در جای بعد تعیین با شارت بیان قدر او شرط نیت و مکان الا بقا ایضا که حمل من الا شیاء و شرط است بیان ادا کردن در چیزی که را چیزی را اگر نیت از چیزی را و غیره بقول صاحبیم بیان مکان ایضا شرط نیت لیکن اگر شرط کنند رو بود و اگر شرط نکنند بجای عقد و اکتد و مال حاصل به بوفیه حیث شاد و چیزی آنرا با نیت ادا کند آنرا هر جا که خواهد پس حاجت بشرط میان کردن جائی و فانیست بلکه با اتفاق هر جا که داند ادا کند و قبض راس المال قبل الافتراق و شرط است قبض کردن اصلی مال پیش از جدا شدن عاقدین از یکدیگر هر دو ما برابر است که راس مال از این چیز باشد که متعلق میشود چنانچه عروض یا متعلق نمیشود چنانکه نقدین و بطور مالک ترک را قبض راس مال بکرداری و در و ذی ردا است و هر گاه که شرط شد قبض راس مال پیش از جدا شدن یکی از عاقدین از دیگری فان المسلم بائنی درهم فی کربطیة وینا علیہ و مائتة ثلثا پس اگر مسلم کرد شخصی و صد درم را در کردیم در کثرت قهیز است و هر کس هشت کیل و هر کیل یک تم صاع بود صد درم دین بر مسلم کننده و صد درم نقد فاسلم فی الدین باطل پس مسلم در دین باطل بود و در حصه نقد دانت باشد نزد ما و بطور زقره مسلم در تمام نقد و نسبه باطل بود و دینا علیہ قید کرد تا اگر صد درم دین بر اجنبی کرد مسلم در مجموع باطل بود همچنین است در کفایه و الاصح النصف فی راس المال و المسلم فیه در دانت در راس مال سلم و آنچه در دین سلم کرده اند قبل قبض پیش از قبض راس مال و سلم قید بشکر او تولیة متعلق است بنصف یعنی روانیت تصرف پیش از قبض بشکر کردن کسی را در وی و بیع تولیة کردن چنانچه شخصی را کویده خردار کنیم بصد درم خریده ام بیع سلم تو بجا در دین ده و شریک نصف کنیم یا بکویده صد درم کن ده در آن بتوفرو ختم بتولیة و فایده قید بشکر که او تولیة آنست که اگر تصرف در راس مال بکویده کند یا کفاله یا از پنهان رو یا باشد مخفی است در شموله فان تقایلا المسلم بس اگر اقاله کردند ب مال سلم الیه سلم را کم بشکر من المسلم الیه نخرد از مسلم بر اس مال شیدا با صل مال چیزی پیش از قبض و بطور زقره و شایسته است که بخرد بان مال چیزی و این قیاس است مثلا شخصی سلم کرد در کثرت و قبض کرد مسلم الیه پس مال را و بعد از آن اقاله کرد در ب مال می خواهد که از سلم الیه پیش از قبض راس مال با آن کل چیزی بخرد و این تصرف او دانت است استحسانا در این اختلاف در صورتی است که صحت سلم است اما اگر عقد سلم فاسد است بر سلم را و ابا باشد تصرف در راس مال و این پیش از قبض یا اتفاق مینا ما و زقره و شایسته است و لو اشتتری المسلم الیه ثم اذ الخرد مسلم را که خرید سلم الیه نمی داند بر سلم بقضه قضا حله لیصح و امر کرد بر مال را قبض کردن بجهت اداء حق او و انبوا و صح لو قرضا در او بود ادا کرد الیه ب مال را قبضه

نقد در دین

Marfat.com

بقیض کری که گرفته است از شخصی و صورتش آنست که شخصی صد من کند نم مندا به بیست دم
سلم کرد با عمر و بیجا د چهار ماه و عمر آنرا هم قبض کرد تا زمان و چون چار ماه بر آن عمر و صد من کند
از خاک خرید که برای آن شخص عمر دهد و همان شخص را فرمود که کندم از خاله قبض کند در ادای
حق و دوی قبض کرد و این بود یعنی مسلم بر آن بود و اگر عمر و صد من کندم مذکور از خاله قبض
فرض گرفته است و پیش از قبض آن شخص را امر کرد تا در حق خود از عمر و قبض کند این قبض
و ادائیگی صحیح باشد زیرا بر آنکه در صورت بیع و صدقه آنند بشرط کیل پس هر صدقه را کیل جدا باشد
و آن حاصل شده و در صورت فرض بیک صدقه و یکجهت آن یک کیل پس باشد و آن حاصل شده
پس قبض تمام بود و امره بقبضه که تم لنفسه یا امر کرد مسلم الیه در صورت سابق بقبض
کردن کری را که خریده است برای مسلم الیه و بعد از آن برای خویش روا بود ففعل پس
رب مال همچنان کرد و صورت او شخصی سلم کرد و بعد از قبض راس مال و تمام شدن
اجل مسلم الیه کری خرید برای او ادائیگی حق ترب سلم و پیش از قبض کردن آن رب مال را
گفت که او کیل من شود برای من که خریده ام قبض کن از باغ و چون قبض کنی بوکاله
من باز بویمانی و قبض کنی برای خود در حق خود و رب مال همچنان کرد بدو مرتبه میموند
روا بود در این صورت ادائیگی حق و قبض او صحیح باشد و امره و اگر دو کس سلم کردند
و نیز تمام اجل امر کرد مسلم الیه رب السلم خداوند سلم که رب مال است آن
یکلیم فی ظرف این که بویمانی مسلم خیه را مسلم الیه در آنند رب مال ففعل پس مسلم الیه
همچنان میموند در آنند رب مال آنند اخذت و هو غایب و حال آنکه
رب سلم غایب است لم یکن قبضا در این صورت قبض نبود و اگر هلاک شود هلاک
بر رب مال نبود پس رب سلم است که دو یکم بار بویمانی اگر خواهد که قابض کرد و از
شمش لایحه خسی است که اصغر نزد من آنست که رب مال قابض شود در صورت
اما اگر رب مال حاضر بود با اتفاق طاهر قابض کرد بخلاف المبیع یعنی اگر شخصی طعامی خریده
دام کرد یاغ را که میموند در آنند مشتری اندازد و بیاع همچنان کرد مشتری غایب بود در
قبض او ادائیگی خود بود از باغ و قبض بود از مشتری همچنان است در قرائد ولو سلم امره
که اگر سلم کرد شخصی بکنیز در هر مثلاً یعنی راس مال کنیز ساخت و قبضت
پس قبض کرده است کنیز یعنی قبض کرد مسلم الیه کنیز حقاً نیل بس اقاله کرد رب سلم
و سلم الیه فانت بس مرد کنیز است مسلم الیه بعد از اقاله او ماتت قبل الاقاله طهر
بیته کنیزش از اقاله بقی باقی مانده اقاله در صورت اول و صحیح در او باشد در صورت ثانی
و علیه قیمتها و بر مسلم الیه است قیمت کنیز که روز قبض در هر دو صورت و عکس نیز اما
و عکس سلم است در صورت ثانی کنیز بلف بهر دو سلم مثلاً چنانکه شخصی دایمی خرید بهر

و از شمش لایحه خسی

درم و بعد اقایین اقاله کردند و کثیر کن در دست شتری نیمه اقاله باطل منقود و اگر کثیر کن بعد از موت
اقاله کردند اقاله باطل بود همچنین است از کافه و القول مدعی الرواۃ و التاجیل و اگر رب سلم و سلم
اختلاف کردند در شرط کهنه یا مهلت تا یکی کوئیکه شرط گفته کرده ام یا شرط مهلت و دیگری کوئیکه
که بیع شرط کرده ایم قول قول مدعی رواۃ و مهلت است نزد عظیم و بقول صاحبیه قول قول مسلم
الیه است لالتی فی الوصف والاجل نه قول منکر صفت یعنی منکر رواۃ و تاجیل و این تصریح است بکثیر کن
که ضمنا معلوم شده بود بجهت تاکید فقط قول صاحبیه صحیح است و استفساع در و است سلم کردن و کار
فرمودن در تخلف در مانند موزه و طشت و طعم و طشت دگوزنه از آنچه کثیر کن که در آن چیزها استغنا
مردم است و بطور زبرد شد فیه جایز نیست و این قیاس است و آن استغنا سبب استغنا
مردم و له انحراف از راه و کار فرمایند را اختیار است هر گاه که بینه آنچه کثیر کن را و للطمان بیعه قبل ان
یراه و در و است هر کار کننده را که بفروشد آنچه کثیر کن را پیش از دیدن کار فرما و چون کار فرما دیده و
بندید است کار را حق فروختن مانند و مواجعه سلم و استغنا که بجهت یکماه یا بیشتر بود سلم
کرد پس قبض را سی مال پیش از افتراق و شرطهای دیگر که در سلم اند ثابت کردند و بعد
تمام آنچه خوانند **باب المقترقات** این باب در ذکر مسائل متفرقه است صحیح بیع
الکلب و الفهد و السباع رواست بیع سک و یوز و کزنه کانی بهایم آموخته باشند یا غیر آموخته
باشند و بعضی شارحان گفته اند که مراد از سباع قابل تعلیم و الطيور و فروختن برندگان به
افت گرفته باشند یا نه و الذمی کالمسلم فی بیع غیر الخمر و الخنزیر و فی بیع مسلمان است در فروختن
بهمه چیزها سوای خمر و خنزیر که مسلمان بیع این هر دو روا نیست و ذمی را رواست و لو قال
و اگر گفت یکی مرد بیکم بیع عبدک من زید باللف بفروشن بنده خود را بدست زید هزار
درم مثلا علی انی ضامن لک مایه سوای الالف بر اینکم من ضامنم ترا بصد درم مثلا سوای
آن الف بهر از درم فباع پس فروخت آنکس بنده خود را بدست زید بهر از درم
صحیح باللف و بطل الضمان روا باشد بیع و باطل بیع ضامنیت صد درم و بر ضامن چیزی
لازم نیاید و ان زاد من الثمن و اگر زیادتی کرد ضامن بر آن عبارت است اقرار لفظ
من الثمن یعنی گفت مردی که بفروشن بنده خود را بدست زید بهر از درم بر اینکم من ضامن
بصد درم سوای آن هزار از ثمن فالالف علی زید و الالف علی الضمان پس هزار درم بر
بود و صد درم بر ضامن و بطور زبرد و شافی سوای آن صد درم بر ضامن بود چنانکه در صحت
اول نبود و وطی زوج المشتراة قبض و جماع کردن شوهر کثیر کن را که خریدار شده است
بود بیع مردی کثیر کنی را خرید و پیش از قبض او را بر دی بخاج داد و شوهرش وطی کرد و او
او قبض بود بر مشتری لا عهده نه نکاح دادن مشتری آن کثیر کن را بیع نکاح دادن
پیش از قبض مشتری کثیر کن خریدار نبود بر مشتری و من استغنی عبد افغاب و

و کسیکه خرید بنده پس غایب شد مشتری پیش از قبض بنده و ادای نمی پس بایع
 پیش قاضی رفت بسر بن البایع علی بیعه پس گویا آن گذراند بایع پیش قاضی بیع ان
 بنده بدست آن غایب و غیبه معروفه و غیبت مشتری معلوم است لم بیع لدین البایع
 فروخته نشود بنده را برای دین بایع یعنی قاضی حکم نکند بفرودختن آن بنده برای ادای
 دین بایع یعنی قاضی آن بنده بفرودستد به من او دین بایع ادا کند پس اگر بهائی نماند
 زیاده بود از بهائی اول زیادتی قاضی نگاهدارد تا مشتری حاضر شود و بوی بدهد و اگر کم بود
 باقی بایع از مشتری طلب کند بعد حضور او و لو غایب احد مشتری بین و اگر غایب یکی
 از دو مشتری که پیش رکت بنده کسی خریده اند و هنوز قبض بنده و ادای نمی نکرده فللی اگر
 دفع کل الثمن پس مگر یک حاضر است که بدهد تمام بهای بنده و قبضه و جب و قبض کردن
 آن بنده و نگاه داشتن او بعد حاضر شدن و طلب کردن شریک دوم که غایب شده بود صح
 بقدر شریک تا بدهد نصف ثمن حصه خود شریک او نزد انظم و حجره و بقول ابله و سفا
 چون شریک حاضر تمام بهما ادا کرد در جمع نکند حصه او چه را که در ادای حصه شریک متبوع است
 و نیز اجنبی است در حصه او ب حصه ادر اقبض هم نکند همچنان است در کاره و من باع امه باص
 منقال ذهب و فضه و کیمه فروخت کیمه کی بهار منقال زر و نقره یعنی کفرت فروختم این
 و او هزار دینار زر و نقره همان منقال پس آن منقال زر و نقره نیما نیم بود و ان قضی زلف
 و اگر شخصی را بر یکی دین بود ادا کرد مدیون در مهای کوچی عن جسد عوض در مهای سره
 و اولایع و قابض نمیدانست که این کوچی اذ و تلف و تلف کرد آن در اتم را نه و قضا بایع
 و او کوچی ادای دین شد لیکن اگر قابض زیوف را تلف نکرده است و پیش ادبانی اند
 رد کند بر مودی و سیمه طلب کند بطور ابله و سفا بعد تلف نیز از دی سره بگیرد و کوچی
 بوی با بایع از فرج طیمه و اگر یک داد بر بنده او باصل یا بیضه نهاد او مکنت طی یا جاساحت
 آموخت ارض رجل در زمین مردی که بویس آن بچه یا بیضه یا آمو ملک مالک زمین نشود
 ملک او بایع کسی شود که او را قبض کند این در صورتی است که مهیا نکرده باشد صاحب
 زمین زمین خود را برای شکار اما اگر زمین را برای شکار آماده ساخته است در این صورت
 ملک را سارن کرده بود دیگر اگر چنین بود انباشد **فصل** ما بطل بالشرط الفاسد این
 حکم است که سائل مسایل کثیره را با جمل یعنی آنچه باطل شود با شرط فاسد و شرط
 فاسد آنست که عقرب بیع قاضی آن نکند و در آن شرط بیع بود یکی از بایع مشتری را
 و لایع تعلیق با شرط الفاسد عطف است بر بطل و چیز کیمه روانیست متعلق کردن آن
 شرط که خارج از عقد است البیع آنچه بیع است و این تکرار معنوی است بجهت تاکید سابق
 یعنی اگر بایع یا مشتری گفت که این غلام یا فلان بیوفروشم بشرط آنکه مرا صد درم فرم
 دهی یا گفت که این بیع درین زمانه من فروشم پس فروخته غلام را بیوفروم و اگر آن بیع میان ما

و تویج نباشد این بیع باطل است نزد ما و بطور اجماع صحیح بود بشرط باطل و القسمه و دیگر
قسمیه است و صورت شرط فاسد و قسمت آنست که دو شرط یک قسمت کردند یکی مال صحت
گرفت و دیگری اسباب و مکان و مکان و قرصن که بر مردم است باین شرط که اگر چیزی از قرصن
هلاک شود کثیر ندهد صامت لفظ حصه هلاک بوی جواب گوید و الا جاره و دیگر اجاره است چنانکه
اجاره دارد در زمین یکس برای زراعت بشرط آنکه چون مده اجاره تمام نشود که زمین را شکار
کرده باز دهد بستانج و الا اجازه و دیگر خصصت است مثلا شخصی ملک دیگر بر ابر بیع فضولی خود
و ملک اجازت کرد آن بیع بشرط آنکه مشتری بیع را حرز کرده باشد و اگر او را حرز کرده است
بیع روان دارد و الرجعه و دیگر رجعت است چنانکه کسی مطلقه خود را گفت من با تو رجعت کردم
اگر زید بیاید یا بکر را حنی شود و الصلح عن مال دیگر صلح از مال است چنانکه شخصی را بر دیگری
دین است و بادی صلح میکنند بر بنده و میگویند صلح کردم با تو از دین خود که چندین است بر این بنده
اگر زید بیاید مثلا اما اگر صلح میکنند از خون عمد بود بشرط باطل نشود و الا بر ادین دیگر بر ابر
دادن است نه یون را از دین چنانکه دائع بید یون گوید اگر من در فلان جا در آیم مطلقا ترا بر ابر بدهد
از دین و الا اعتکاف و مثل الوکیل و دیگر اعتکاف است چنانکه کسی گفت یر من اعتکاف ماه
است اگر زید بیاید صحیح بنمود این تعلیق و لازم نکرد اما این فقیر میگوید این صورت تعلیق تعلیق
نزد است و تعلیق نذر جایز است پس محل تردد است و المزارعة و المعاملة و دیگر مزارعة است
چنانکه شرط کرد در مزارعت در و کردن غله و گرفتن و پاک کردن بر عمل کننده و الا قرار و دیگر قرار
چنانکه گفت فلان را بر من صد درم است اگر بارها بارد یا فلان بیاید و الوقف و وقف است
چنانکه چیزی وقف بشرط اینکه او را بفرود شد وقت حاجت خود و خرج کند و الحکم و حکم گرفتن است
چنانکه مدعی و مدعی علیه حکم گرفتند و او را گرفتند حکم کن میان ما بشرط آنکه فلان کسی بیاید و بقول
محمد مستحکم بشرطی معنی کردن و او بود و الا باطل بشرط الفاسد القرض و چیزی که باطل بشرط
فاسد یکی قرض است چنانکه قرض داد شخصی را بر اینکه نویسد بر دوست بردوست خود یا بر نزدیک
خود بشهد دیگر تا او کند دین را و البته و دیگر بخشیدن است چنانکه زید بخشید بر خود یا بر دیگر آنکه
آن زن را طلاق بگوید همیشه صحیح باشد نشود هر ادرا طلاق گوید یا نه و الصدقة و دیگر صدقه چنانکه
شخصی بفقیری صدقه داد بشرط آنکه فقیر او را اندکی از آن باندید صدقه صحیح بود بشرط باطل
و النکاح و دیگر نکاح است چنانکه زنی بکس داد نفس خود را بشرط آنکه کس را کس از آن زن
نبرد نکاح صحیح است و شرط فاسد و فاکند یا نه و الطلاق و دیگر طلاق است چنانکه زن را
ترا طلاق بشرط آنکه بعد از عدت شوهری دیگر کند طلاق دافع شود آن زن را بر شرط است
بود یا نه و اخلع چنانکه زن خلع کرد بشرط آنکه ولد صغیر بران زن باشد خلع تمام شود و بشرط لازم
نیاید و العتق مثلا بنده خود را گفت ترا ازاد کردم بشرط ازاد یکی با زب ستم عتق تمام شود
و چیزی لازم نکرد و الرهن و رهن چنانکه چیزی کرد و رهن بشرط آنکه اگر ضایع شود چیزی

چیزی ضایع بود بدله او از بهار بن را بود و شرط فاسد و الایضار و وصیت کردن چنانکه مرگ را
 گفت اگر تو دمی من باشی بعد موت من ترا صد درم اجر کردم شرط باطل بود و صد درم وصیت
 کرد و الوصیته کرد و وصیت چنانکه وصیت کرد و در نکلت مال با هم دلد اگر بعد از ذی شهبان
 نکند وصیت ثابت کرد و شرط باطل و الا شکر که چنانکه مال یکی از دو شریک عنان اندک است
 و مال دیگری بیش تر و شرط کرده اند نفع و حزر بالما صفة شکر که صحیح بود و شرط باطل و ربح و ضرر
 موافق مال بود و الطهاریه چنانکه رب مال یا مضارب شرط کرد که نقصان مال بر مضارب بود
 مضارب صحیح بود و شرط و القضا و قضا قاضی چنانکه بادشاه شخصی را گفت تو قاضی فلان
 شهری چون فلان بیا بد و الامارة و حکومت مانند قضا و الکفالة و ضمانت مثل شخصی مبیع
 خرید و دیگری گفت اگر کسی شخصی این مبیع شود من ضمانت کفالت و شرط هر دو صحیح بود در این
 صورت و احواله چنانکه حواله کرد شخصی دین خود برای دیگری و مدیون حواله قبول کرد بشرط آنکه
 و این او صد درم دیگر دین دهد سواهی آن دین حواله روا بود و محیل بشرط و قانده یا نه و الوکالة چنانکه
 گفت اگر با و دزد تو وکیل من باشی در فلان کار وکیل شود در احوال و الا قانده چنانکه شخصی بنده
 خرید از یکی بعد درم و تقاضی بدین کردند بعد از ان اقاله کردند بنا خیرش یک سال اقاله صحیح
 بود نه تاخیر و الکتابه و مکاتب ساختن چنانکه شخصی بنده خود را مکاتب ساخت بشرط آنکه
 از مولی غیر آید کتاب صحیح بود و شرط باطل و اذن العبد فی التجارة و اجازه دادن بنده را در
 سوداگری مثلا اجازه داد بنده را و اهل بازار را گفت که اجازه کردم باین بنده بجهت سوداگری
 بشرط آنکه بدین واقف اوم اجزه کند و دعوة الولد در دعوی بس چنانکه گفت اگر این داه عالم
 است پس لوازم است و الصلح عن دم العمد در صلح کردن از خون دانسته بهم مثلا گوید صلح
 کرده از خون مورث خود اگر فلان بیاید و اجزه در صلح از ارشش زخمی که در دقت خاص است
 چنانچه در صلح گفت صلح کردم از موضع بر مبلغ کنه احوال یا موهل اگر فلان بیاید صلح روا بود و عقد
 الذمته و در عقد ذمه مثلا بادشاه با قومی از کفار صلح کرد بر فانی معین از سر نامی یا از زمینهای
 ایشان و در ذمه آنکه زیاده از آن نگیرد و عقد ذمه صحیح باشد شرط و تعلیق الرد بالعیب و معلق
 کردن خیار رد بعیب چنانکه مشتری گوید اگر امر و زجامه باز ندمم بر تو پس راضی شدم بعیب
 بشرط باطل بود و حق رد باین اوست بخیار البشرط و یا معلق کردن در باز کرد ایندن مبیع بشرط
 نماید چنانکه مبیع خرید بخیار سله رد پس بگوید اگر باز نکرده ام و ز پس راضی شدم
 در خیار باطل باشد یا گفت اگر من چنین یکم خیار من باطل در بصورت خیار بانی بود
 و عزل القاضی و در تغیر ساختن قاضی چنانکه بادشاه بقاضی نوشت چون نوشته
 کن بنویسد تو معزول قاضی اما تان معزول شود برابر است که علم عزل بقاضی باشد
 یا نه از ظهر الدوین مرغنیافه است که تعلیق عزل بشرط صحیح است **کتاب العرف**
 این کتاب در اکتساب ایل صرف است هو آن صرف لغة بمعنی دفع است و شرط بیع

بعض الانحان به بعض فرد خلق بعض ثمنها بعض دیگر و اطلاق ثمن بر طلا و نقره است
برای است که مقرب بود و یا غیر مقرب این نیز خالی نیست که جنس کجس باشد یا طلا
جنس فلوسجات شرط التماثل پس اگر از هر دو طرف از یک جنس باشند شرط کرده شده
است برابری در قدر از روی وزن و التقابض و شرط است قبض هر دو جانب در مجلس عقد
پیش از افتراق و ان اختلاف جوده و صیغته و اگر چه مختلف باشند هر دو جانب از راه بهره
بودن و ناسره بودن و الا شرط التقابض فی المجلس و اگر هر دو بدین از یک جنس نباشند
شرط بود قبض هر دو متعاقب در مجلس نه تماثل در مقدار فلوس باء الذهب با لفضة محاقه
صبر پس اگر فروخت کسی طلا را بنقره تفاوت روا باشد ان تفاوتی که مجلس اگر بیگانه
قبض کردند در مجلس عقد و لا یصح التصرف فی ثمن الصرف و در است تصرف کردن در مبلغها
صرف قبل قبضه پیش از قبض مبلغ صرف فلوس باء و بنا بر این پس اگر فروخت کسی دینار را
بر هم نامی و شتمی بها نوباد و خرید بان در هم نامی پیش از قبض آنجا که صدیق النوب فاسد
بود بیع جمله و بطور زفسه روا بود و لو باء امر مع طوق و اگر فروخت کسی کتیرگی با طوق نقره
یا طلا هم قیمت کل الف چنین کتیرگی و طوق که قیمت یک هزار درم است با الفین بود هزار
درم و نقد من الثمن و بدست گرفت از بهای هر دو الفها درم هون من الطوق پس آن هزار
درم بهائی طوق بود برابر است که هزار درم مهم داده باشد یا وقت دادن گفته باشد که
بگیر از بهائی هر دو و همچنین است در متن و قایه و ان استر اما بالفین و اگر خرید کسی آن کتیرگی
که در کردن او طوق هزار درم است الف نقد الف نسبت هزار درم بدست و هزار درم سه
خالق من الطوق پس آن هزار درم که نقد است بهائی طوق بود برابر است که مهم بود ادای گفته
یا خرج و بهائی هر دو مثل سابق و ان باء سیفا محل و اگر فروخت کسی شمشیر که زیور دارد حلیه مسون
زیوراد برابر بجایه درم است بیانه لصد درم و نقد خمین هون حلقها و بدست گرفتن بیجا درم
پس آن بجایه درم حصه زیور است و ان لم یمن متصل است بهر سه صورت از کتیرگی و شمشیر یعنی
اگر چه بیان کرده نباشد که این بجایه یا هزار حصه زیور است اذ قال من ثمنها یا فلان فلان کتیرگی
بگیر در بهائی متین کرد و بیع طوق حلیه شود و لو افتراق بلا فین و اگر جدا شدند باء و شمشیر
و قبض ثمن زیور صح روا بود بیع فی السیف در کتیرگی و شمشیر بیجا نه در زیور و ان صورت
است که ثمن در هم باشند و زیور نیز از نقره یا طلا و این مبلغ بهائی زیور و اینها زیور بود
اما اگر نقره و زیور و مبلغ ثمن برابر باشند یا کتیرگی یا بیع معلوم نشود در این صورت بیع رواست
همچنین است در شرح و قایه و ان صحت بیع در شمشیر نه در زیور ان تخلص بلا عزز اگر جدا
شود حلیه از سیف نه زبان و لفظان و الا طلا و اگر جدا میشوند زیور و زبان باطل شود
و نقد و لو باء اما لفضة و اگر فروخت کسی آوند نقره و قبض بعض ثمنه و قبض کرد بعض
بهائی آوند و افتراق و جدا شدن صح فیما قبض روا بود بیع در قدری که قبض کرده است

Marfat.com

است مثلا آوند هر درم بود و دست درم قبض کرد بیع در وزن دو سبب درم باشد
 در باقی آوند بیع باطل والا نامشترک بینهما و آوند مشترک باشد در باقی و مشترک آن
 است یعنی لایق اناد اگر مستحق شد شخصی بعضی آوند را اخذ مشتری بلایق بقسط بگیرد خریده آنچه
 باقی ماند بکسده آوند او رد یا بازده یعنی اختیار دارد خواه کسده باقی آوند حساب بهائی آن بگیرد
 و خواه حصه خود باز گذارد و لوی باقی قطعه نفقه و اگر فروخت باره نفقه را یعنی غیر مضروب
 و غیر معمول فاسخی بعضها و کسی مستحق بعض آن شد اخذ باقی بقسط بلا اختیار بگیرد باقی آن
 تا اختیار در کسده من و صحیح در همین و دینار در دست بیع دو درم دیگر دینار بدرهم و دینار
 بگیرد و دو دینار بطور فروش فنی سه رو این بود و اگر بر کسی غیر بضعفما و روا است بیع
 است بیع یک گندم یک بوی بدو که گندم و دو که جو است و در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع
 بود بیع یازده درم بده درم و یک دینار در هر بیع صحیح و روا است بیع یک درم صحیح و در هر بیع در هر بیع
 و دو درم غله بر همین صحیحین در هر غله بدو درم صحیح و یک درم غله و غله آنست که آدر است و در هر
 در معاملات میگیرند و در بیت المال ادراخی گیرند دینار بعشره علیه و روا بود یک دینار بده درم
 که بر باقی اند چنانکه مردی را یکی ده درم است و وی دیناری فروخت بآن بده درم دین او
 او بعشره مطلقه و دفع الدینار و تقاضا العشره بالعشره یا فروخت مدیون دینار بدست
 دایش بده درم مطلق یعنی اضافت نکرد بآن ده درم دین او دینار بوی سپرد و بعد از آن
 این ده درم بهائی دینار ۹ مفاد شده که بدان ده درم دین او روا بود و دین او داد شود و غالب
 افخته در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع
 آنرا حکم نفقه و طلا بود حتی لایق بیع آنجا لسته بهما و لایق بعضها ببعضها یعنی این حکم آنست
 که روایتیست فروختن نفقه خاص و طلا و خاص بآن غالب نفقه و طلا و نفقه و ختن بعضی از آن
 غالب بعضی آن الامتاد یا وزنا مگر برابر در وزن و لایق الاستقراض بهما الا در وزن او
 و در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع
 زیادتی صحت بود آنرا حکم در هر بیع در دینار نیست بضع بعضها ببعضها متفاضلا پس روا است فروختن
 اینها بجنس خود یا در بیع ایشان را حکم متناع است بجنس در متناع بیع متفاوت روا است
 بجنس در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع در هر بیع
 بیع آن بود و زنا و عدد از روی وزن یا عدد او بهما یا بهر دو اگر در وزن و عدد هر دو باشد
 لا تنعین بالتعین و متعین در هر بیع و دنانیر مغشوش بمعنی کردن تا زمان که رواج دارند لگوونها
 در آن از جهت بودن آن مغشوش غنمها تعین نباشد پس اگر در آن رواج همان در هر بیع در هر بیع
 اگر در پیش از افتراق کاسدند او را صحیح بود و تعین بالتعین و معین میشود بمعنی کردن آنجا است
 لا تزوج اگر باشد که رواج دارند زیرا که متمتع متناع شد و المتساوی لغالب القصة
 في التبایع و آنچه که در روی نفقه یا غنم برابر باشد مانند همان است که در روی نفقه غالب

باشد در حق بیع و مشتری را نارد و این بود بیع او با جید مگر برابر در وزن و الاستقوان و در قرص گرفتن تا روا
 بود قرص او مگر بوزن و فی الفرق کفایب الغش و در صرف مانند آنست که در وی غش زیاده
 بود پس او با بیع او بجنس خویش تفاوت و لو اشتری به و اگر خرید کسی بر مهبائی که در وی
 غش زیاده باشد او بفلسوس نماند شیئا یا خرید بفلسوسهای که راجح اند چیزی و کس بطل
البيع و کاسد شدند آن در مهابا با آن فلسوسها باطل بیع و باز کردند بیع اگر موجود باشد
و بهاد آن ندهند و بقول ابیوسف سه بهائی آن لازم که در روز بیع باشد و بقول محمد سه بروی
بهائی او لازم کرد و بقیاس آفر روز که بوی معاملات میکردند و صحیح الیوم بالفلسوس لئلا یفقد
در است بیع به فلسوس را که در آن لم یعین و اگر چه معین نگنند و بالکاسد لا و بفلسوس ناراجح بیع
روان باشد حتی یقینا تا آنکه معین کنند آن فلسوس را ولو کس است اقل فی القرض و اگر ناراجح
شدند فلسوسهای قرض بجز بر و مثلها واجب شود باز دادن مانند آن شرکاء اعظم و بقول
ابیوسف سه واجب شود بهائی او باعتبار روز قرض و بقول محمد سه بهائی او باعتبار
روز کس او و لو اشتری شیئا بنصف درهم فلسوس سه و اگر خرید کسی به نیم درهم فلسوس روا بود
یعنی بقدر بهائی نیم درهم که مثلاً بیع فلسوس که بهائی نیم درهم است چیزی خرید روا بود این بیع
و بطور زفر سه روان باشد و اختلاف در صورت است که بهائی درم بفلسوس معین بود مثلاً
ده فلسوس اما اگر فلسوس معین نبود بیع روان باشد باتفاق و همچنین اگر فلسوس غیر معین خرید روا
نباشد و لو اعطی صیر فیادریها و اگر داد کسی صرافی را یک درم و قال و قال اعطینی به نصف
درهم فلسوسا و گفت صراف از ابده بجا بدله نصف درهم فلسوس و نصف الاجته و نصفی ما خورد
که بوزن نیم می باشد به الاجته مگر یک جبه کم از وزن نیم درم صحیح روا باشد این بیع **کتاب الکفایة**
الکفایة این کتاب ورد ذکر مسائل کفایة است ہی ان کفایة لغزیم فی ضم است و شرکاء
ضم ذمه الی ذمه بیوستن ضمان ذمه کفیل بزمه اصل و ذمه در لغزیم عهد است و شرکاء محل عهد است
عهدی که روز میثاق میان بنده و خداوند کند شده است و بیع نفس و ذمه است و بیع است
مطالبه تمیز ضم است یعنی کفایة بیوستن نفس ضامن با نفس مدیون است از روی مطالبه تا مطالبه
که بر مدیون بود بر ضامن نباشد و اصل دین بر کردن اصل بحال خود بود و بطور شافی سه بیوستن
و ذمه است در دین ما کویم پس در دین کردند و بطور مالک سه آموخت اصل است در دین
و تصح بالنفس و رواست کفایة بذات و ان تعدت و اگر چه متعد بود کفایة مثلاً که بی
بنفس گرفت از زید و باز از وی ضامنی دیگر گرفت پس صاحب حق از هر کدام مطالبه کند
از جمیع ایشان تواند که مطالبه نماید بکفالت بنفسه بکفالت بیکه ضامن شد بنفسه
و بما من البدن عطف است بر نفس یعنی صحیح است کفایة از نفس بلفظ ضامن شد
بنفس او و چیزی یعنی بلفظی که بیان کرده شود بان لفظ از بعد آن چنانکه گوید ضامن شد
بر او یا بجنتم او یا رقبه قیا بردی او و بجز شایع و چیزی متفرق چنانکه گوید ضامن شد

شدم بنصف او یا ثلث او و یغتمه و یا اینکه ضامن شدم از وی و بعد از او بر من است و امان و
 و سوی من است بشدیده یا در هر دو کلمه و انازعیم به و من ضامنم یا و قبیل به و من قبیلیم لوی
 و قبیلیم مع کفیل است لا بانا ضامن معرفتة یا کفیلیم که من ضامنم بشن فتق او فان شرط تسلیم
 و وقت پس اگر شرط کرد ضامن سپردن اصیل مکفول له یعنی طالب در وقتی بعینه معین فی
 احضریه حاضر کند کفیل مکفول عنه را در آن وقت این طلبه فان احضره اگر طلب کند مکفول له نفس
 مکفول عنه از کفیل و الراجح احکامه و اگر حاضر نکند قید کند ضامن را حاکم فان غایب است اگر غایب
 غایب شد مکفول عنه لذ کفیل مهلت دهد حاکم ضامن را در ذاب و ایا به بحدن رضن و آمدن او اینجا
 یعنی مدتی که تواند رفت و آمد آنجا که اصیل است فان مصنت لم بحضره پس اگر گذشت انقدر
 مدت که تواند پیش اصیل رفت و باز آمد و ضامن او را حاضر نکرد حسب بند گذارد تا اصیل را حاضر
 سازد و این در صورتیست که جائی غیبت او معلوم بود و ان غایب و لم یعلم مکانه و اگر غایب شد
 مکفول عنه و معلوم نمیشود جای او که کجاست لا اطلب به طلب کرده نشود کفیل بنفس مکفول عنه
 و این در صورتیست که کفیل و مکفول له متفق باشند در عدم علم جای او اما اگر مکفول له گوید که
 ضامن بجای مکفول عنه را میداند و کفیل منکر است و میگوید که ما نمیدانیم بعضی مشایخ تفصیل کرده
 اند آنگاه اگر او را هر سالی برای تجارت طریق معین است که آنجا میرود و ضامن را تکلیف رفتن
 آنجا کند بعضی مشایخ گفته اند که قاضی متوجه نشود بقول ضامن و ادراجیب کند تا معلوم شود
 غیر ضامن از حضار نفس مکفول عنه پس بگذارد و بداند که کفیل ضامن بود و مکفول عنه آنکه ضامن
 دهد و ادراجیب نیز گویند و مکفول له آنکه صاحب حق است و ضامن میبرد و مکفول به آنکه صاحب
 حق است بر ذمه اصیل فان سلمه پس اگر سپرد کفیل مکفوله را بحیث بقدر مکفول له ان بخاصه
 بجائی که میتواند صاحب حق که دعوی کند یا مکفول عنه مکسر جنبانجه شهر برمی آید بجز از
 کفالت بر او است که در همان شهر ضامن شده باشد یا در شهری دیگر نزد عظم و یقول صاحب
 اگر در آن شهر که ضامن شده بود بسیار از کفالت بر آید و الا بهتر آید همچنان است در کاف و در سیران
 ضامن مکفول عنه بصاحب حق شرط نیست بقول او بکنه مجرد حواله از ضامنیت فارغ شود
 و بحیث گفتن اشارت است باینکه اگر در جائی سپرد که صاحب حق با وی دعوی نمیشود
 جنبانجه صحرا یا قریه که در آنجا معین او کسی نیست از کفاله نیز آید و لو شرط کرد که مجلس القاضی
 در آن شرط کرد و صاحب حق با ضامن سپردن مکفول عنه در مجلس قاضی سلمه تمهید در
 مجلس قاضی پس سپردن در غیر مجلس قاضی از کفاله نیز آید و تبطل بموت المطلوب و باطل
 میشود کفالت سپردن مکفول عنه و کفیل و سپردن ضامن پس نوره او مطالبه میشود و این
 در کفالت بنفس است لیکن اگر کفالت باطل بود سپردن بمطلب و کفیل باطل نشود بلکه در آن
 کفیل باطل لازم آید لا الطالب باطل نشود و کفاله هم در مکفول له بلکه در آن او را حق طلب
 باشد بر وی بدو البیه و نیز میشود کفیل از کفاله پس سپردن مکفول عنه بصاحب حق و انت

Marfat.com

مشتراک بود من ضامن شتم اگر کسی مستحق این بیع شود و ما بایعت فلان فعلی و بکفالت غیره
 که بفروشی بدست فلان پس بهار آن بر من و ما ذاب لک علیه فعلی و یا کفالت آنچه بروی ترا
 واجب است بر من بود و ما غصب فلان فعلی و چیزی بگرفته که در آن تو فلان آن بر منست پس نگاه
 که کفالت صحیح است فطالب المدیون او اللفظی و طلب کند صاحب حق صحابا یا مکفول عنه
 و بطوریکه صحیح مکفول عنه نیز است از دین و مطالبه الا اذا بشرط البهرا مکرر وقت که شرط
 کرده شود در کفالت بر اداء مکفول بفعل مکرر حواله چون شرط بر او کرده شد در کفالت
 پس این حکام کفالت حواله بود کما ان احواله بشرط ان لا یبیرا بها المجل کفالت چنانکه حواله
 بشرط اینکه باین حواله بپرداز شود حواله کنند از دین این حواله کفالت بود و لو طالب اصدقا و اگر مطالبه
 کرد صاحب حق کفیل را یا مکفول عنه را بمکفول به له ان یطالب الآخر او راجح است که مطالبه
 کند از دیگری مثلا از کفیل طلب کرد از اصل نیز حق طلب دارد و همچنین عکس این وجه تعلیق
 الکفالت بشرط ملازم و رواست معلق کردن ضمانت بشرط مناسبت کس شرط و وجوب الحق چنانکه
 شرط واجب شدن کان استحق المبیع چنانکه گفت اگر کسی مستحق شود بیع را اولی کان الاستیفاء
 یا شرط کردن ممکن بود تسلیم مکفول عنه بیع هرگاه که این شرط موجود شود تسلیم مطالب ممکن باشد
 کان قدم زید چنانکه گفت اگر بیاید زید و هو مکفول عنه و حال اینکه آن زید مطلوب است
 و قابله قید است که آنکس جنبی بود کفالت روا نباشد همچنین است از شرح هدایه او لتعذر
 کان غاب عن المصر یا از جهت دشواری و قانمودن چنانکه کفیل گفت اگر غایب شود مکفول
 عنه از شهر من ضامنم و لا یصح بخوان جهت الزح و روا نیست معلق کردن کفالت بشرطی که
 ناملائم کفالت است مانند آنکه اگر باد و زد من ضامنم بنفس او یا مال او و تصح الکفالت و وجب
 المال حالا عطف است بر لایحه یعنی روا نیست تعلیق ضمانت بشرط غیر موافق و نفس ضمانت رواست
 بآن عبارت و لازم میشود مال همان زمان اگر تعلیق باشد کفالت با مال فان کفل بماله علیه پس اگر
 ضامن شد که از دیگری بر اینکه ضمانت چیزی را که طالب راست بر مطلوب فبرین علی الف پس
 دعوی کرد طالب هزار درم بر مکفول عنه و گواه کند زانده بر آن هزار درم لزوم و الا صدق اللفظ
 لازم شود هزار درم بر کفیل و اگر گواه نکند زانده مکفول له بر دعوی هزار درم و ضامن بر خلاف آن
 اقرار کند قبول کرده شود قول ضامن در بیان مقدار مکفول به فیما اقر کلفه در چیزی بیکه اقرار
 کند او و لا ینفذ قول المطلوب علی اللفظی و روا نبود اقرار مکفول عنه بر ضامن یعنی اگر طالب
 دعوی هزار درم کرد و گواه آن نداد و ضامن اقرار بدو بست درم نمود با سو کند و
 مکفول عنه اقرار کند بزبان او از قدر اقرار ضامن را بقدر اقرار خود لازم آید برای مکفول به
 است آنچه مطلوب اقرار کرده باشد و تصح الکفالت بامر المكفول عنه و غیر امره فان کفل بامر
 رجوع با ادی علیه پس اگر ضامن شده بود کفیل بکفالت مکفول عنه رجوع کند بروی بآنچه
 داده باشد اگر ادائیگی موافق کفالت کرده باشد چنانچه ضامن شده است درهم چیزی را

اما اگر ضمان دادا می
یکدیگر باشند

ادوا نیز تجسید کرد اما اگر ضمان دادای مخالف یکدیگر باشند چنانچه ضمان جمید بود دادای
کاسه دیار عکس آن پس رجوع موافق ضمان کننده مطابق ادائیگی پنجم است در تهایه وان
کفل یعنی امره لم یرجع و اگر خاص شده است بغیر گفته مکفول عنه و ادوا کرد مال ضمانت رجوع
نکند یعنی باز سخاها از مکفول عنه آنچه ادوا کرده است بطالب نزد ما و بطور مالک واحد
رجوع کند بر مطلوب و لا یطالب الاصل بالمال قبل ان یروسی عنه و کفیل مال طلب نکند از
مکفول عنه مال را پیش از ادای آن بکفول له از جانب مکفول عنه فان لوزم لازم لکن
اگر گرفته شده کفیل مال لازم بگیرد مکفول عنه را و برمی با و الا اصل و نیز ارشد یعنی فارغ شد
کفیل از کفالت با ادوا کردن مکفول عنه حق مطالب را و لو اید الاصل او اخر عنه و اگر ابراد او با
داد صاحب حق مدیون را برمی الکفیل و تاخر عنه نیز ارشد همان در صورت ابراد و مهلت بود
ادوا در صورت مهلت و لا یفعل فاس این نباشد با صیقل و این بعد از کفالت است اما
اگر درین کفالت با صیقل کرده یا مدتی مقدار با کفیل مهلت با صیقل نیز بود و لو صالح احدیها و اگر
صالح کرد کفیل با صیقل رب المال بن الف با خراوند حق از هزار درم دین علی نصفه بر ایا
بر نیمه آن دین نیز ارشدند هر دو از باقی با نقد تا کفیل را حق نباشد که رجوع کند به با نقد
مکفول عنه برابر است که صالح به با نقد نقد کرده باشد یا بر متاعی که بهای آن با نقد بود
و بر دینی اگر صالح بر جنس کرده باشد رجوع بنام هزار کند و اگر به نقد صلح کرده است رجوع به نصف
کند چنانچه از مبسوط است لیکن باید که روایت معمول بود و ان قال الطالب الکفیل بر بیت الی
من المال و اگر گفت صاحب حق ضامن را براد کردی تو یعنی ادوا کردی تو بمن از مال کفالت رجوع
علی المظلم رجوع کند کفیل بر مکفول عنه زیرا که اقرار است از طالب بقبض دین و رجوع برایت
ادوا رنگ لا و در گفتن طالب بر مطلوب نیز اری تو و نیز در گفتن ابراد ادم ترا از دین
اقرار بنود از طالب بقبض دین پس رجوع بنود کفیل را بر اصل نزد عظمه و محمد و بقول
ابن یوسف اقرار است از طالب در رجوع بود کفیل را بر مکفول عنه و بطل تعلیق البعده من الکفالت
و باطل است منشر و ط کردن براه از ضمانت بشرطی مثلا اگر گوید که زید بپوشد تو نیز اری از ضمانت
پس با من زید کفیل از کفالت نیز آنچه از نهایی است و بر دینی روا است معنی او در براه
از کفالت بشرطی چنانچه در جمع البحرین است و این روایت او چه است و الکفالت بحد و خود عطفاً
بر تعلیق یعنی باطل است معنی کردن ابراد و باطل است ضمانت بنفوس صد و قهاص اما ضمانت
بنفوس کسی که بروی صد و قهاص است روایه و بیع و مرهون و امانه و باطل است کفالت بیع
و در امانه چنانکه گوید مثلاً ضامنم بیع از بیع و بیس از امانه و بامانت از امانه برابر است
که در امانت دین بود یا عاریت یا مضاربت اما از مضاربت در جامع رموز که کفالت بیع است
از آنچه که واجب التسلیم است چنانچه بیع درین و غیرها و صحیح لومنه و روا است کفالت از
مکفول به غرض بود چنانکه از جانب مشتری بخش بیع کفیل نشود و معصوم با دیا مال بر چیزی

ولو امره الکفیل
و اخر عنه

چیزی بود که از کسی غضب کرده باشد و شخصی از جانب غاصب برای او ضمان کرد و بطور
 شافعی ۴ روایت و همچنین است از کافی و مقبوضات ۳ سوم الشراء در او است ضمانت اگر
 باشد مکفول بر چیزی که مقبوض است بر قصد خریدن و در این نیز خلاف شافعی است ۹ و بیع فاسد
 و اگر مکفول بیع بود بیع فاسد و حمل و ایه معینه است عطف است بر قول کانز بحد درز بر بطلان که
 بالا گذشت یعنی باطل است کفاله بحد و بیع در آن بار بر ایه معین لیکن اگر ایه غیر معین بود
 کفاله در حل روا باشد مستاجر را بحد که زایه کرده شده است و ضمه بحد است و بطلان است
 کفاله خدمت بنده معین که بجهت خدمت کرایه گرفته شده است و بلا قبول الطالب و باطل است
 کفاله در قبول مکفول بیع مجلس العقد در مجلس عقد کفاله الا ان مکفول دار است المرضی عنه مگر اینکه
 ضمان شود و دار است کسی که مرضی است از جانب او در غیبت مکفول له برابر است که آن مرضی الا
 مکفول به و مکفول له بیان کند یا نکند چنانکه مورث در حال مرض بوارث خود گفت از جانب من
 کفیل باش برای فرزند داران ما اما اگر بپایان را گفت که از دین من ضمان شود وی ضمان شد
 کفاله صحیح نباشد و بیکر و این صحیح باشد و نیز اگر وارث بغير گفتن مرضی کفیل شود صحیح نباشد در قاضی
 و بر داین از اعظمه و بقول ابیوسف ۳ روایت و عن میت مفلس در او نیست کفاله از میت
 که مفلس میرد برابر است که کفیل وارث او بود یا اجنبی نزد اعظمه ۴ و بقول ابیوسف ۳ و محمد و شافعی
 جایز است و همچنین است در اختیار که این نوع کفاله و صیل است پس اگر مرضی را از که نبود و کفاله
 صحیح نباشد و بقول صحیح بود بجهت رعایت مرضی و این در جامع رموز است و بالتمسک لکوکل و باطل است
 کفاله و کفیل ضمن چیزی که وکیل است بقدر و ختن آن از جانب مشتری برای مؤکل خود و مثلاً شخصی
 یکسره او کفیل کرد بقدر و ختن متاع خود و دیگر از وی خرید و وکیل از جانب مشتری ضمان شد برای
 مؤکل خود در ادائیگی بها در ب الال و باطل است کفاله مضارب برای صاحب مال مثلاً مضارب
 متاعی از مال مضاربت فروخت و در بیع بهای او ضمان شد برای صاحب مال و لکن باین ابع
 کفاله و باطل است ضمانت یکی از دو شریک برای شریک دوم هر گاه که فروخته شد بنده مشترک
 بیعت بود و از جانب مشتری بیعت بیعت لیکن اگر شریک حصه خود بفروشد و شریک دوم ضمان
 متاعی بهای خود شود از جانب مشتری برای بائع این کفاله روا باشد و باعده و باطل است کفاله بلفظ
 ایه نزد ما و بطور احمد روا است و وجه بطلان آنست که عهده در اینجا بیع ضمان درک است
 و بجای خویش عهده است است مشترک میان مبیع خطا قدیم و بیع و عقد و خیار شرط است
 شد عمل بآن و اخلاص و باطل است کفاله خلاص نزد اعظمه ۳ و بر آنکه خلاص نزد اعظمه ۴ است
 برای خلاص ساختن مبیع از مسمی و تسلیم مشتری و این محال است و بقول صاحب ۹ روا است
 زیرا که نزد صاحب ضمان تمام است برای او و بقیه ضمانت مبیع وقت مستحق شدن کسی آن مبیع یا
 و مال الکفایه و باطل ضمان مال کتایه و همچنین کفاله بحد که غیر از مال کتایه است بر ذمه مکاشف
 برای مولی روا نیست **فصل** این فصل در ذکر بعضی اشیا متعلق بکفاله است و لولا علی المظلم

و وجه بطلان آنست که

الكفيل واگر مكفول عنه داد يقبل را مكفول به چنانكه شخصي را دين است هزار درهم بر يكى دوى صفا
 وادريان هزار درهم برائى و اين و آن هزار درهم يكفيل او را و قبل ان ليطلى الطالب شين از آنكه
 به هر ضامن آن هزار درهم يكفول له و طالب اين دين را مهلت كرده است بطلوبه و نه بيقيل
 لا يسترده منه باز نكند مكفول عنه از كفيل و ما ربح الكفيل له و آنچه سود شود كفيل را از آن مكفول
 مر آن كفيل را بود و نوب رده عا المطلوب دست ستر باز و اول كفيل از اينكه يكفول عنه لوشيا
 يتعين اكر مكفول به كه مكفول عنه بضم داد است چيزى است كه معين ميشود و مثلا شخصى بر يكى كند
 دين است و مديون شخصى را يقبل كرد در دين او و باز آن كندم بيقيل تسليم كرد پس اكر يقيل آن
 كندم مقبوض را بفروشد و از دوى سود كرد مستحب است كه كفيل آن نفع يكفول عنه باز دهد نزد آن
 دور روايه جامع صغير بقول ابي يوسف و محمد نفع آن باز ندهد يكفول عنه بلكه كفيل را است و لو
 امر كفيله ان يتعين عليه حريرا و اكر مكفول عنه امره و كفيل را اينكه معين كند نفع بخرد به بيع عينه بر مكفول
 عنه بر چه كه تنز او را پند بود و بود او را بر ششم ففعل بس كرد كفيل گفته او يعنى به بيع حريرى خسره
 فاشتر او للكفيل بس خزير برائى يقيل بود و الزج عليه و فايده زياده از ثمن مثل كه بايع را به
 درين بيع بر ذمه كفيل بود و صورش آنست شخصى را دين بوده درم بر مديون و مديون صاحب
 بدان ضامن داد و ضامن را گفت كه به بيع عينه حريرى كند باز بفروشد ثمن او در دين بدان
 او اكن دوى همچنان كرد و بيع عينه آنرا كوتند كه سوداگر متاعى كه بفته ده درم از رد نسيم به باز نده
 درم مي فروشد و پنج درم نفع ميگيرد و مشتمى بعلت نسيه اين نقصان قبول ميكنند پس كفيل كه
 حريده درم به باز نده درم نسيه خزير ان حرير او را باشد و پنج كه نفع شد به بايع بر ذمه كفيل بود
 و اصل را چيزى لازم نكرد و من كفيل عن رجل بما ذاب له عليه و كسيكه ضامن شد از مدى بچيزى
 كه در جب شود مكفول له را بر مكفول عنه او بما قضى له عليه يا ضامن شد بچيزى كه حكم كند قاضى
 مكفول له را بر مكفول عنه فبا المطلب بس غائب شد مكفول عنه قير ان المدعى بس كواه گذرانند
 بر كفيل اناله عا المطلب الف اينكه مر او است بر مكفول عنه هزار درهم لم يقبل قبول كرده اند
 كواهان مدعى و بر كفيل حكم او كرده شود تا آنكه مكفول عنه حاضر شود كواهان كذا نده و نده
 يادائى الف بر دوى اتزمان قاضى حكم يادائى الف كند بر كفيل ولو برهن على الاله عا يملكه او را كوا
 كتر اند اينكه مر او است بر زير مثل چندين درم وان كفيل عنه باره دير اينكه اين كس ضامن است
 او زير باين درم با مر او قضى به عليها حكم كرده شود باين درم بر كفيل و اصل مثلا شخصى بر يكى دعوى
 كرد كه ده درم مثلا بر زيد دين دارم دوى غائب است و بر ديگرى دعوى كفالت آن درم
 كرد و باين عبارت كواهان او كواهى دادند كه مراين شخصى ايرتيد غائب ده درم دين است
 و عمر با مر زيد كفيل است با داده درم قاضى حكم كند كفيل را كه ده درم باين مدى به ديگر زيد
 حكم كه چون حاضر شود و بعد كه كفيل است ده درم به ديگر او را ده و نفع عا الكفيل فقط و اكر كواهى
 دادند كواهان در صورت سله سابق كه كفيل است امر زيد ضامن بوده است حكم كند قاضى بر دين

بین بر کفیل به بر مکتول غنه و نیز کوا امان کواهی دادند که در قضیه مذکور بر کفاله و از جانب امر ساکت مانند
 یا گفتند که نمیدانم امر او باید که در این صورت قاضی حکم دین کند بر کفیل اگر چه صورت این مسئله در متداول
 مذکور نیست مکفاله بالدرک تسلیم و ضامن شدن شخصی بدرک یعنی باز پس دادن بیشتر می بین
 بعد تحقیق کسی بر مبیع قبول کردن مبیع است از با بیع یعنی شخصی خانه فروخت و دیگری ضامن درک
 شد از با بیع بر شخصی بیشتر می پس این کفاله ضامن است از کفیل به بیع با بیع تا اگر بعد از آن دعوی کند برای
 خود و گوید که ملک من است دعوی که مجموع نباشد و شهادت و حتمه لا و کواهی نوشتن شخصی و مهر کردن
 بر ملک از کواهی نویسنده مهر کننده تسلیم نیست پس اگر بعد از این دعوی ملکیت آن مبیع کند دعوی
 او مجموع باشد و اس در صورتی است که در صک بیع محض نوشته باشد چنانکه فلان فروخت خانه
 فلان اما اگر در صک چنین مرقوم باشد که فروخت فلان ملک خود را یا فروخت ملکیت بیع قطع کنند
 حق دیگران و بر آن خط بیع کواهی نوشت و یا مهر کردن تسلیم بود و باز او دعوی ملکیت مانند من ضمن
 من آن جزا چه و یکیکه ضامن شد از دیگری خراج او را یعنی زمین او را که سلطان بر زمین او و طیفه
 کرده است و وجه شده است بر ذمه او او پس به یکی کرد او را بخراج زمین او ضمن نوابی یکی
 ضامن شد از نایب مای او و نایب آنست که بپذیر آدمی محلی نه بستم چنانکه مزدوری کند
 چندی مشتتک میان دو کس مثلاً جوئی است مشترک و حاجت بکنند ادا افتاد و یک نفر یک ایام
 آورد از گزایه کند او و قاضی بشریک دوم حکم کرد که نفقه کند از مال خود بر ذمه شریک این حصه
 آبی دین بود بر ذمه او و کفاله صحیح باشد باین نایب و قسمته و یکی ضامن شد از قسمت
 دیگری و معنی قسمت بعضی شایع گفته اند که مزدوری قام بر او است و بقول بعضی اگر
 الشریکین قسمت طلبید در چیزی مشترک و دوم امتناع آورد و شخصی کفیل شد از قسمت صحیح
 باشد صحیح و در بدایه است که قسمت بعضی گفته اند همین نوابی اند بعینها یا حصه از آنها و
 بعضی گفته اند نایب مرقظنه در حاشیه بدایه است یعنی مقاطعات دیوانیه که ماهیانه که یک ماه
 یاد و ماهی است ماهه یا شش ماهه مقرر باشد صحیح درست باشد کفاله و اس صورتها و من قال
ما خود در کفالت کفیل مرد دیگر بر هفتت لک فلان مانع ضامن شده ام برای تو از فلان بصددم
 اگر است هر چه هفتت بگناه فقال این حالت بکس مقرر که آن صد درم هفتت است یعنی کفاله بادی
 که دین همین زمان است یعنی مردی دعوی کرد شخصی بر شخصی کفاله بصد درم از جانب دیگری دوی
 اگر است بکفاله و میان هر دو اختلاف شد در هفتت تا طلب دعوی ادای حق مال و کفیل هفتت گفت
 فالحق للضامن پس قول ضامن معتبر است با سوگند و ظاهر روایت و بقول ابی یوسف و شایع
 در جملة قول طالب پس بخلاف اقرار که اقرار بدین موجب کرد و طالب گفت بک این دین حال است
 قول قول طالب است همچنان است در شرع و قایم دین سوگند است و کفاله در رجل یا درک و کسی خرید
 کنزلی و کفیل برای بیشتر مردی بضم درک قاضی تحقیق پس کسی گنیزک شد لم ماخذ
 الماخذی الکفیل مواخذه کند مشتری ضامن را به بهای داده حتی یعنی به بائین علی البایع تا آنکه

حکم کرده یعنی قاضی حکم کند برای مشتری بهائی کثیرت بر بایع یعنی بمجود استحقاق عقد فسخ نشود و نمازنامه
 قاضی حکم با دایمی بایع نکند در ظاهر روایتی در بزوایت ابی یوسف و محمد و قضا و قاضی عقد فسخ نشود
 پس بر این روایت مشتری تواند که کفیل را بگیرد و پیش از حکم قاضی بپس آید که آنکه الرجلین
 والعبدین و عند این باب در ذکر کفیل شدن دو کس است بید که از حرا برود و و بندگان
 و کفالت از بنده دین علیها و کل کفیل عن صاحبه دینی نیست برود و کس در هر یکی از این ضامن است
 از دیگری فحاشا داده احدی بایس آنچه ادا کرده یکی از این ضامن بر جمع نکند بر شریک خود تا
 بنصف دین فان زاد على النصف رجح بالزيادة پس اگر زیاد کرد شریک در ادای بر نصف دین
 رجح کند بر زیادتی بر شریک دوم و ان کفلا عن رجل و کفیل کل عن صاحبه و اگر ضامن شدند دو کس یکی
 و باز ضامن شد هر یکی از آنها خود فادای رجح بنصفه شریک بایس آنچه ادا کرد یکی از دو شریک رجح
 کند بر نیمه آن بر شریک خود او بالکل على الاصل یا رجح کند بتمام آنچه که داده است بر مکفول بنده
 و ان ابرار الطالب احدی اخذ الاخر بکله و اگر ابراد او مکفول له یکی از دو کفیل را بگیرد و دیگر را
 بهم دین و لو افتقر المفوض ضامن و علیها دین و اگر جدا شدند شریک مفوضه یعنی دو کس شریک
 بودند شریکت مفوضه و از شریکت جدا شدند و قسمت کردند متاع مشترک را بیکدیگر اخذ الغریم
 ایضا شریک بگیرد این هر کدام را که خواهد بکل الدین بهم دین و اگر دین یکی بگیرد گرفت دوی مبلوغ
 ادا کرد پس حکم دوی نیست که میگویند لا یرجع و رجوع نکند ادا کننده حتی بودی اکثر من النصف
 تا آنکه ادا کند زاید از نیم دین و ان کاتب عبده بکتابه واحدة و اگر مکاتب کرد کسی و غلام
 خود را بیک کتابه و کفیل کل عن صاحبه و ضامن شد هر یکی از دوی فادای احدی رجح بنصفه
 پس آنچه ادا کرد یکی از این دو مکاتبه رجح کند بنصف آن را دیگری ولو حرا احدی و اگر آزاد
 ساخت مولی یکی از این دو مکاتبه در صورت یا لا اخذ ایضا و بجهت من لم یعترفه بگیرد هر کرا
 خواهد بجهت کسی او آزاد کرده است فان اخذ المعتقد پس اگر گرفت مولی آنرا که آزاد کرده است
 رجح على صاحبه رجح کند آن معتقد بر دیگری که غیر معتقد است و ان اخذ الاخر لا و اگر گرفت مولی
 دیگر بر ابع غیر معتقد را دوی رجح نکند بر معتقدی و من ضمن عن عبده لا و اگر کسی ضامن شد بنده
 مالی که بوجه بعد معتقد چنین مالی که گرفته شود از بنده بعد آزاد شدن او یعنی به بنام خود بود
 و اقرار کرد بدین پس این مالی است که از بنده گرفته شود پیش از اعتق بسبب اقل اس او فهو مال
 پس آن مال حال است در حق کفیل تا بکفول ادا کند و بر بنده رجح کند بعد آزاد شدن او و آن
 لم یسده و اگر چه در کفاله بیان نکرده است کفیل که کفالت مال حال است یا مجهول و لو ادعی رقبه
 العبد و اگر دعوی کرد مردی رقبه بنده یعنی غلامی در دست یکیت و دیگری برود و دعوی
 کرد که ملک من است و کفیل به رجل و ضامن شد بیان بنده مردی فمات العبد پس بر بنده
 قبرین المردی انزل پس گواه که زانند مدعی اینکه آن بنده او را است ضمن قیمت ضامن شود
 کفیل به پستی بنده و لو ادعی على عبده لا و اگر کسی دعوی کرد بر بنده که مالی و کفالت بنده

بنفسه رجل و كفىل بنفسه آن بنده مرزی فات العبد بری الكفیل پس هر دو آن بنده جدا شده
كفیل از كفالة ولو كفل عبده عن سیده بامره و اگر كفیل شده بنده از جانب مولی با فرمولی یعنی بنده
عزیمه یونانی ^{ببر} اگر مدیون است امر مولی بودی روا نیست چرا که مولی بمنزله اجنبی است و بنده
مدیون بمنزله متاع است تا كفالة او از اجنبی روا نیست پس امر مولی نیز بروی روا نباشد پس كفالة
صحیح نبود فقط فاداه پس بعد از كفالة بنده آزاد شد و بعد از آزاد شدن مال كفالة ادا کرد و او
او كفل سیده عنه یا كفیل شد بسیار فاداه بعد عتقه و ادا کرد مال كفالة بعد آزاد کردن
بنده بم رجوع و اصد علی الآخر رجوع نکند در هر دو صورت هیچ یکی بردگیری از مولی و بنده نزد ما
و بطور زفره بر مولی رجوع کند زیرا که مانع رجوع رقی و آن رخصت کتاب الحوالة
این کتاب در ذکر مسائل حوالة است بدانکه در حوالة نیز چهار چیز اند یکی محیل و آن کسی است که بروی
دین است و بردگیری حوالة میکند و یکی محتمل و محال و طالب و آن کسی است که صاحب حق است
و مدیون دین او را بر کسی حوالة می کند ادا دین و یکی محتمل به است و آن مال است که بر ذمه مدیون
بود همچنین است از مصطفی بھی آن حوالة لغت سپردن است و شرعا نقل الدین من ذمه الی ذمه نقل کردن
دین است از یک ذمه که آن ذمه که مدیون و مطالب و محیل است بر ذمه دیگری که محتمل علیه بود و تصحیح
آن الدین در و است حوالة در دین که وصف شرعی است و یافته شده است بجعل و قابل نقل شرعی است
و عقلی لافی العین نه در موجود خارجی زیرا که محسوس قابل انتقال حسنی است و پس برضا المحتمل
و المحتمل علیه برضا صاحب حق و کسی که بروی حوالة میشود و بری المحیل بالقبول و بیزار شود مدیون
قبول کردن محتمل له حوالة بر محتمل علیه من الدین از دین دائن و اختلاف است میان
مشایخ لیو در اینکه حوالة موجب برآه محیل از دین است یا از مطالبه اما صحیح آنست که از اصل
دین است و از امام ظاهر زاده است که بقول ابی یوسف تحویل و مطالبه است و بقول محمد بن حوایل
مطالبه است نه دین و بطور زفره محیل میرانشود هرگز و لم يرجع المحتمل علی المحیل و چون حوالة
تمام شد و محیل میراگشت رجوع نکند محتمل بر محیل بمطالبه و دین الالبانوی مگر بهلاک شدن
حقا بنده دین در ظاهر ذواتیه و بروایتی دیگر رجوع نکند بهلاک نیز ضایحه بطور احمدی
و شافعی هم رجوع نیست و هو و آن هلاک شدن دین آن کجده الحوالة ایست که متکرر شود
محتمل علیه حوائج را و بخلف و سو کند کند و لا بینه له علیه و حال آنکه گویان نیستند محتمل
بر محتمل علیه او بموتة مفلسا یا بمرد محتمل علیه مفلس و از وی كفیل بمال باقی نبود اما
اگر محتمل علیه مفلس مرد و كفیلی از او میماند نیز رجوع نکند بر محیل چنانکه از کافی است فان طلب
الهی علی علیه پس اگر طلب کرد محتمل علیه محیل را با احوال علیه بجزیکه حوالة کرده است
بر وی فقال المحیل بسی گرفت محیل اخلت بدین بی علیک حوالة کرده ام دین داین خود را
بر دینی برابر تو بود ظمن المحیل مثل الدین نما من شود حوالة کتبه مقدار دینی که حوالة کرده
بر محتمل علیه حاصل آنکه چون حوالة رخ و محتمل علیه آنچه دین محیل بود ادا کرد و باز از محیل

وان قال

جلب کرده دین بود ادا کرده ام بحواله تو از جواب بگو و محیل در جواب او گفت ما حواله دادیم
 بر تو کرده تو بگویم بدینی که برابر تو بود و محال علیه منکر است میگویند که ترا بر من چیزی نبود جواب
 محیل معتبر نبود بلکه مبلغ حواله محیل علیه را جواب گویند زیرا که قول قول منکر است و محیل علیه
 منکر است پس محیل محال علیه مضمون حواله او کند و برداشتی قول قول محیل است زیرا که منکر
 است حق رجوع را و محال علیه دعوی رجوع میکند و این قول محیل للمحتال احتیاجی به آن نیست محیل
 محال را حواله کرده ام ترا القبطه لی ناقض کنی محال بر بر این است ترا و کس قبض کرده ام در جواب
 برای خود فقال محال اخلتني بدین علیک پس جواب داد محال که حواله کرده بدینی که مرا بود و من تو
 بود و قال قول للمحیل پس قول محیل است ولو احوال حال عمدت برید و دوی و اگر حواله کرد کسی بخیر بگوید
 او را است نزد زید امانت صحت روا بود حواله فان اهلك بس اهلك شما مانند پیش از ادای آن محال
 بری میباشند مودع چرا که لازم کرده بود بر خود ادای حواله از محل خاص پس لازم نشود او را اهلک آن
 محل معین از محل دیگر و از خلاصه است که اگر محیل مرد پیش از قبض محال به از محال علیه و بر ذمه محیل
 دینها دیگر نمیباشند پس محال دینها غیره است یک باشند در محال به دوی اولی نبود از دیگران اهل
 دنیا همچنان از قرائن و کراهه السفاخ و مکروه است سفاخ و اهل بند او را مندی گویند و صورتش
 آنست که مبلغی بیاجری در شهری میدهد و از وی نوشته بجانب شریک او یا خویش او که در شهر یا
 دیگر است میبرد تا او مبلغ در آن شهر بگیرد بوی او کند و دیگر که است آنست که بقیه علیه السلام منع
 فرموده اند از چیزی که دردی منفعت بود در این صورت لقمه است و این را از سقوط خط راه
 تا که در راه در حرز شود بدیون ضامن بود در دایمی که اگر منفعت شرط بود در عرف استعمال آن
 باشند مکروه بنود چنانچه در هند است مردم تجار و شهر با تجارت میکنند و شهر کالیان در شهر
 دیگری باشند و آنچه از مردم یکی از ایشان دین میگیرند دیگر شریک بمطابق نوشته شریک در بنی
 او میکنند و بی خط در راه مانعی باشد زیرا که این مبلغها در راه نمی برند بلکه همانجا خرج میکنند
 حاجت خود لقمه مینمایند احتمال است که بجهت حوائج مردم گرفتار نباشد بکار است تزیین بود و السلام
 بالاصواب و این عند الله و چون سفته نیز صورت حواله است بنابراین در اثر کتب جلاله آورده

در خلاصه است

ف

کتاب القضاء

این کتاب در ذکر مسائل قضا است و چون بیع و شرا و بیع و شرا و بیع و شرا و بیع و شرا و بیع و شرا
 معاملات است و مردم را در معاملات اکثر احوال منازعت پیش آید بنابراین کتابت این علم است
 کتاب القضاء که قاطع منازعت است آورد و قضا در لغت تمام شئی است قولاً و فعلاً و حقیقاً
 در جامع رهبر است و شرعاً قطع منازعت و خصومت است اهل الشهادة و مستحق و منما
 که است که مستحق کواهی است باسلام و بخی و عقل و آزادگی و قضا سخت ترین فرایض است
 بعد از ایمان و اشرف عبادات است زیرا که بسبب این حق نعم آدم عم را خلیفه نام نهاد و او را
 عم را خطاب خلافت داد و هر بیغیر عم بآن امر فرمود تا فاطمه الانبیاء فضل الرسل علیه کل
 الصلوة از نیز بیان حکم شد پس قاضی نایب است از خدا و رسول خدا جل جلاله و علیه السلام

Marfat.com

و علیه السلام و اگر کسی شخصی است که بغیر وی کسی لایق قضائیت بدیانت و تقوی و امانت معولند
 پس بروی واجب است و اگر صالحی دیگر نیز هفت اما وی اصحاب است پس او را مستحب و اگر
 غیر او است اختیار قضا او را مکروه است و اگر در تنفیذ قضا از خود عاجز میماند بروی حرام
 است و بغیر استعداد قضا و لیری کردن بر قضا رسانیدن است خود را و بپوستن خود را با لاین
 مثل سیدم فله الیه نیا دیم بحمد انهم یحسون معنا و اولیک هم اصحاب پس در تقلید
 قضا بنائیت احتیاطا باینکه در حدیث صاحب معدن بزمانه گفته است اکثر قضات زمانه ماکلاب
 پس برای بر قضائی این زمانه اللهم احفظنا بفضلك و قوتک و القاسق اهل للقضاء و فاسق آنکه
 شکانت و اقدام بر کبیره میکنند احیاناً و یا حوارا بر صغیره لایق قضا است پس عدالت شرط اولویت
 است نه شرط جواز تقلید در ظاهر روایم در از اصحاب روایتی است که جائز نیست قضا فاسق
 و از خصاف و طی و می است که مرتشی و فاسق بتقلید قاضی نشوند کی اهل للشهادة و بنا کنه
 آن فاسق اهل است کواهی را و عدالت شرط اولویت است الا انه یبغی ان لا یقلد مکرانیکه نمی باید
فاسق را تقلید قضا کردن و لفظ یعنی در عرف فقها مستعمل می باشد در جائیکه کم از واجب و
زاده از مستحب بود در این اشارت است که امیر عاصی شود بتقلید قضا بر فاسق چنانچه در
جامع رموز است و لو کان القاضی عدلاً و اگر تقلید در اول تقلید عدل بود و لاین قضا فاسق باخذ
الرسوة پس فاسق شد بگرفتن رسوة لایزال معزول نمیشود و یعنی العزل و لاین عزل کردن
مبطل و در خصاف و شرح اداب القاضی در باب جهل و سیم آورده است و هم مختار طی و می است
اینکه اگر فاسق مقلد بقضا شود قاضی نگردد و اگر عدل بود و فاسق کرد و عزل کرد و بگرفتن رسوة فاسق
شود با قضا و برابر است که فاسق بگردد و با بازی خورد و شرط بر و شنیدن سر و بود
که بیکر نامی دیگر لیکن تقلید قضا مستور صحیح است و فرج و اذا اخذ القضا بالرسوة لا یصیر قاضیا
و اگر گرفت کسی قضا از دالی یا از متعدد دالی بر رسوة دادن قاضی نگردد و القاسق یصلح مفتیاً و فاسق
قاضی نیست مگر بود و وقیل لا و بعضی مشایخ گفته اند لاین و بد آنکه روایت معنی که قاضی
نمی بقول صحیح و نیز اگر قول صحیح را از مقلد یفرق کردن نتواند مقلد نبود و لاین یعنی ان یقول القاضی
قضا علیکم یعنی باینکه باشد قاضی ظالم و سحت دل جبارا عنید استم کار عنده کنند بر دم و بیخ
ان یقول من و غیر می باید اینکه باشد قاضی معتد علیه و عفا که در پیر هیز او از جمیع محرمات مذکور است
در فقه و صلاح و در عقل او و صلاح او و فهمه و فهمیدن او اختلافات مسائل و اختلاف عبارات و
مباراة الفاظ و علم بالکتاب و بالسنه و و استن لو باسنه با حدیث بقره و لفظ سنت شامل
است قول یعنی را در فعل بقره پس القاضی که را دیان روایت کرده اند از زبان گوهر بیان
ایشان و آنچه نقل کرده اند از عمل ایشان همه سنت بود و الا انما را اصحاب و وجود الفقه
در آنهاست علم فقه یعنی آنچه که مسایل فقه باشد و این نام نزد علماء اسلام خاص است
برای عالم مقلد که متعلق اند با وی در کتب معارف قرآن و سنت رسول علم و اجماع است و قیاس

و لفظ یعنی در عرف فقها
 و در این اشارت که امیر
 شود بتقلید قضا بر فاسق
 چنانچه در جامع رموز است

نه برای هر علم و الا جهتها و شرط الاولیه و مجتهد بودن قاضی شرط اولی بودن است تا اگر شخصی مجتهد باشد
 بجهت قاضی ساختن و اگر مجتهد نباشد حافظ اقا ذیل الدیه را اولی است و اگر حافظم نبود پس بعد از اولی
 اما نفس تقلید بغير این اوصاف جایز است چنانچه بالا گذشت واضح در تعریف است
 که گفته اند مجتهد آنست که حاوی بود بعلم تفسیر و طریق معانی آن و امام الکتاب و در کتب سیرت
 مهیبت و همچنین است در شرح و المفتح یعنی ان یقول بهذا و مقف نیز مائده که مقتضی باشد و معتبر
 بود در عقل و فهم و علم بکتاب و سنت و اخبار را صحیح و وجود آن در کتب تقلید پس خاف
 و کرده است تقلید قضا کسیر که بترسد از نفس خود ظلم یا رعایت در قطع خصومات و ان امان
 و اگر امن دارد بر نفس خود از ظلم کرده نبود اما بعضی علماء بر آنند که اگر امن دارد ترک اولی است زیرا آنکه
 اکثر علماء اجتناب کرده اند از تقلید صحیح امام الایمه ابو حنیفه و شیبی و غیره با دلایل و سوابق
 کنند تقلید قضا از زبان و از بختیست هر گشت کسیکه طلب کند قضا و تولیه او را التولیه حق نیاید کرد
 زیرا آنکه این دلیل حیانت است همچنین است در معنی و باید که از روی قضا در دایم کند زیرا آنکه
 مخاطره امر سخت است و بجز تقلید القضا من لسلطان العادل و ای بر در و است تقلید قضا از دست
 سلطان عادل بود یا ظلم و من اهل البغی و از دست یا غیاب و چون تقلید قضا امر است نه موم و
 در این زمانه فاسد لیکن فان تقلد پس اگر اختیار کرد کسی قضا بای دیوان قاضی قبله بخیر
 مجموعه از آنکه قاضی که پیش از وی بود و بی اخری طیه التي فیها السجلا و اس دیوان خراطی است
 که در وی نقل سببها اند و سبب خط است و ایضا فرقی بین آنها و محاضرات محقر است و این قضا بود
 یعنی خطی بیع و شر از و به و قسمت و تقدیر نفقه و غیره و این اشارت است که قاضی را باید
 که هر حکمی یا خطی که محکم اد فیصل کرد در نقل آنرا نوشته نگذارد تا اگر تائید همان قضیه لایع شود
 و یاد نماید اعتماد بر نوشته و هر خود بکند پس محتاج با عاده کوا مان شود و همان نقل سند قضا
 یا شد و چون بر سند نشیند نیز در حال احوال سبب و ملاحظه کند در احوال بزمان و بپرسد از احوال
 هر یک که آنچه در برنده است من افریحی پس هر که اقرار کند از بندگان پیش وی سخن کسی او قاضی
 علیه بینه یا گواهی دادند سخن کسی بر بندی کوا مان الزمه لکن هر اد قاضی آن مجبوس با دال ماری علیه
 و اگر اقرار نکرد مجبوس سخن کسی و نیز خصمی که بر وی کوا مان نگذرا نید هر روز که محکم
 بروی یعنی بگوئید هر یک مدعی فلان بین فلان بنده است حاضر شود تا زمانیکه معصیت نیست پس کسی
 حاضر شود و بقیه معامله است لکن و اگر کسی حاضر نشود کفیل بالنفس بگیرد از وی و خلاص شود
 و عمل فی الوداع و عمل کند قاضی در امانتها که قاضی معزول ننوده باشد پیش امینان و غلات است
 و در غلبه ای یعنی حاصلها و وقف بینه او اقرار بکوا مان یا با قرار وی الیه حاصل عبارت آنست
 که بقول معزول عمل نکند تا زودی ثابت نگردد و بجهت تاکید آنچه همتا حاصل شده بود کاتر صریح کرد
 و گفت ولم یعمل بقول المعزول و عمل نکند بقیه قاضی معزول در این که امانت قوا نس است و باین
 سپرده ام اگر و الیه منکر است در شرح و قاضی زیرا آنکه بجز اولی من الناس الا ان

بن اشارت است

آن یقیناً ذوالیله انه سلمها الیه فیقبل قوله فیها مگر اینکه اقرار کند کسی که بدست او امانت است اینرا
 که قاضی معزول بوی سپرده است پس بعد از آن قبول کند گفته معزول در امانت و بقره به بد
 و تقصیر مسجد و قضا کند یعنی قطع خصوصیتها کند در مسجد از کانه است که در مسجد بکیر در میان
 شهر بود و آن اولی باشد بطور شایع به مکرده است نشستن در مسجد برای قطع خصوصیتها و بلوا
 مال و اگر دانسته هم نشیند مکرده بود اما اگر قاضی در مسجد بود در آنجا قضیه حاضر شد و قطع
 کرد بآب نبود در اداره که سرخانه ضعیف نشیند و میرد هدیه الامن قریبه دیار کرد و آنرا قیون نکند
 هر یکی اگر از خویش خود اگر آن خویش را خصومت نبود بکسی و الا از وی نیز مکرده باشد او بمن
 برت عادت بدک یا قبول کند کسی که قدیم عادت وی بهدی آوردن بقاضی باشد پیش
 از قضایا بشتر تا بودن او را بکسی دعوی و نایودن زباده از عاده قدیم و دعوه خاصه ورود کند
 همایه خاص و شرح دعوه خاص آنست که اگر میزبان داند که قاضی نخواهد آمد همایه نکند اما اگر همایه
 سکرده است بر اوست که قاضی بیاید یا نیاید و اگر نیاید از کردن همایه پشیمان نشود که چه کردم این معنی
 عام بود اما اگر میزبان از خویش قاضی است و خصومت با کسی ندارد و بقول محمد ص ۱۰۰ حاضر شود
 بدعوه خاص و اجابت کند از حاشیه هدیه است که صدر الاسلام ابو السیر ذکر کرده است
 که اگر مصیف را خصومت باشد با کسی اجابت دعوه عام هم نکند و بشهد اجنازه و یعود المرص
 و حاضر شود قاضی بجنازه و عیاده کند مرصین را اگر مرصین را با کسی خصومت نبود و الامر بصین را
 نیز نیز به یسوی بینها جلوسا و اقبالا و کوه که بر اری کند قاضی میان هر دو خصم از روی نشستن
 و پیش آمدن و لیتق عن مساره اهداها و کوه که بخار دارد خود را قاضی از از گفتن با یکی از مدعی
 دندخی و اشارت و از اشارت کردن یکی از خصمین و تلقین حجیه و از آموختن جمعی او را و ضیافه
 که از ضیافه یکی و المراج و بخار دارد خود را از مطایبه مطلقا با جدا خصمین یا بهر دو یا بغیر از متقی همین
 از تلقین البشهادت از آموختن شایه اگر چنین بگردد اعظم و ۴ و بقول ابی یوسف و تلقین
 شایه را بود در غیر حمل تحت و در عین حدود **فصل** و اذ انبت الحق للمدعی وقتیکه ثابت شد
 مدعی یا امیر حق برای مدعی بر ذمه مدعی علیه یا بقرار یا بگواه امر بدفعه امر کند مدعی علیه را براد
 حق بجز حقان ابی بس کرد او بهتر و اگر با او اگر از ادای آن حصه حسن کند او را قاضی و امیر
 از طلب کند مدعی حسن کردن او را تا زمانیکه مصلحت بیند در صورت اقرار و در غیرت صورت
 حق بکاران حاجت نیست یا مدعی با وار حق و یا مدعی علیه از ادای بند کردن اگر مدعی طلب کند پیش از
 ایضا مدعی یا مدعی را بینه کنند و فی الثمن و حبس کنند خصم را در بهائی مسیح و القرین و المهر المعجل
 در قرین و مهر زن که نه مهلت بود و بالتزم بالکفاله و در ادای چنین بیکه لازم شده است مدعی علیه
 بکفالت شدن لاف غیره ان ادعی الفقر حبس کند قاضی مدعی علیه را در غیر مذکور است یعنی در ضمان
 عصب و تلف و ارسن حیاتی بشرطی که اگر دعوی کرد مدعی علیه وقت امر کردن قاضی با دای حق
 افلاس خود را بینه با زمان که بروی حکم او کرد قاضی جواب داد که منقسم از کی الا ان یثبت غریبه

مکر اینکه ثابت بکنند مدعی او غنا را میگوید بنا بر این ای تو مکرری ادرا پس بند کند او را حکم نماز نماید
 مصححت بینه شش سال غنه بعد از بند بود بر سه سال لم یظهر له مال خلاه پس اگر ظاهر نشود ادرا را
 بگذاردش دلم لیکن بینه در بین غنایه و حیوانه نکند میان او و میان غنایه منع نکند سالیان ادرا
 همراه بودن او و دکوة البینه علی افلاس و رد کند قاضی کو امان که بر افلاس خود گذراند بینه
 پیش از بند کردن او یعنی اگر مدیون کو امان بگذرانند رفق خود پیش از آنکه قاضی او را حاکم کند
 کو امان او را قاضی قبول نکند ادرا برندان کند و از قضایه است که بینه است که کو امان افلاس
 پیش از جس مقبول اند اما بعد از جس شهود افلاس با اتفاق مقبول اند و صورت کو امان افلاس
 آنست که گواه بگوید گواهی میدهم که فلان مفلس است و سوان جامه پوشیدن و جامه شوی
 دیگر ندارد یا بگوید که تنگ حال و کمتر العیال و قلیل المال است و بینه الی راجح و اگر مدعی کو امان
 تو مکرری گذراند مدعی علیه کو امان افلاس کو امان تو مکرر ادرا تر از آنکه بقبول با مدعی علیه جس
 باید کرد و آنچه جس است همیشه در قید دارد تو مکرر را یعنی اگر مدعی علیه اقرار بکنند کرد یا ثابت
 شد بر وی تو مکرری او بینه کند ادرا نماز مانده ادکته حق مدعی را و جس الرجل لنفقة زوجة و بینه کرده شود
 مرد بجهت ادای نفقه زن اگر ابا کرد لای دین دلهه جس کرده نشود اما پس با دردین بد جس
 شود همچنین است الا اذا بل من الاتفاق علیه مکرر قتی که امتناع آرد و ادان نفقه فرزند و
 صغیر بود و فقیر اما اگر صغیر مال دارد باید که نفقه از مال وی کند باب کتاب القاضی
 الی القاضی و غیره این باب است در بیان مسائل نوشته شده است کتاب القاضی
سوی قاضی و دیگر و بجانب غیر قاضی در قضا یا و کتاب القاضی الی القاضی
 فی غیر حد و قود و بنویسد قاضی سوی قاضی دیگر در غیر حد و قضا هو
 یعنی اگر مردی پیش قاضی شهمی آمد و گفت مرا با یکی دعوی است و وی در فلان
 شهر است و گویان من درین شهر اند و من عاجز ام از جمع کردن میان گویان و
 خصم پس تو گویان من بنویس کتابت بر شهادت سوی قاضی شهر بر یکی
اظهار حق من حاصل آنکه بنویسد قاضی بجانب قاضی دیگر در راه معاها
 غیر حد و قضا من فان شهر و اعلى خصم حکم بالشهادة سوی کو امان ادرا
 بر خصم حاضر بعد از انکار او از دعوی مدعی حکم کند قاضی بگواهی و بگواهی بلان
 شدن شهنوی و دعوی بر مدعی علیه و کتب حکم و بنویسد حکم خود یعنی بگواهی
 که حکم کردم باین چیز که ثابت شد نزد من بگواهی فلان برای فلان بن فلان و بگواهی
سجلا و این کتابت حکم است که نام نهاده شده است سجلا و الالم حکم و اگر خصم
 حاضر نبود قاضی حکم نکند و کتب الشهادة زیرا که قضا بر غایب میشود و قضا
 بر غایب جایز نیست پس چه کند قاضی بنویسد این شهادت بگواهی و بگواهی
 المكتوب الیه بها حکم کند قاضی که سوی وی نوشته میشود و هو کتاب حکم

مال را در دین
 بر جس کرده شود

Marfat.com

و این کتاب حکمی است حاصل آنکه کتابت قاضی که بعد از حکم بر مشهور علیه بکفوری یا بکفوری
 و کسب وی است آنرا سجل گویند و آنکه پیش از حکم باشد آنرا کتابت حکم گویند و این اصطلاح
 در فضا است چنانکه در شرح و قاید است و هو نقل الشهادة في الحقيقة و آن کتاب حکمی نقل
 کواکب است در واقع و قرائت علیهم و ضم عندهم و سلم الیهم و بخواند قاضی آن کتاب را بر کواکب که بر این
 کتاب حکمی گواه باشند و هرگز بر آن کتاب را بار و باینکه تر را آنکه شهادت یعنی علم جائز نیست
 و هرگز برای احضار از تغییر کند و بدفان وصل الی المکتوب الیه نظر الی ختم پس اگر رسید بسوی
 قاضی که نوشته شده است بسوی او نظر کند قاضی بجانب او ولم یقبله و قبول نکند مکتوب الیه این
 کتاب را ببل خصم و مشهور بغير حضور مدعی علیه و بنیر گذشتن کواکب این کتاب فان سنهد و الیه
 کتاب فلان القاضی سلم الینا پس اگر کواکب دادند کواکب برستی آن کتاب فلان قاضی است که
 سپرده است باز مجلس حکم در مجلس حکم خود تر را آنکه کرد در مجلس حکم سپرده باشد روانی باشد چنانکه در نهایت
 است و قرائه علیها و خواندن آن کتاب بر ما و ختم و مهر کرده است بجزو را یا بعد ادای شهادت
 بر آن مکتوب فتح القاضی و قرائه علیها خصم بکشی قاضی مکتوب الیه کند بر او بخواند بر مدعی الیه و الزم
 ماضیه و لازم کند او را چیزی که در کتاب است یعنی حکم کند یا ادائی ماضیه بر خصم برای مدعی و بطل کتاب
 بمرت للمکتوب و غزله و باطل شود کتاب بمردن کتاب و تعیین شدن او و بقول ابیویوسف باطل
 نشود و موت المکتوب الیه و باطل شود کتاب نیز موت مکتوب الیه و بطور شافعی واحد باطل نشود
 بدون مکتوب الیه بک عمل کند بآن کتاب قاضی که قائم مقام او شود چنانکه از نهایت است الا اذا کتب
 بعد بسمه و ذکر وقتیکه نوشت قاضی کتاب بعد از نام مکتوب الیه و الی کل من یصل الیه من قضایا
 المسلمین و هر گسکه رسید بسوی او از قضایان مسلمانان پس در این صورت کتاب باطل نشود بمرت
 مکتوب و این تر و ابیویوسف است و بقول اعظم و محمد و جابری نیست لا بموت الخصم باطل نشود
 مکتوب بمردن مدعی علیه بک قاضی مکتوب الیه حکم کند بر دارش او یا رد می بید آنکه کتاب قاضی بسوی
 قاضی جائز نیست مگر در راه سفر که است روزه راه است در ظاهر روایه و از ابیویوسف است که اگر
 در راه سفر قاضی او در وقت باز بمنزل نماند آمدن کتاب قاضی رو بود در این قدر مسیه راه و علیه
 القاضی میجویم است از سراجیه در معدن و اگر مدعی علیه از قاضی مکتوب الیه بعد نبوت حتی مدعی دیگر بر آن
 قاضی کتاب بکشد بقیاضی شهریکه آن شهر رفته است و اگر از آنجا تفرگت کند قاضی بقیاضی
 دیگر و بید نماید هم قاضی همچنین است در جمیع امور و مکره است قضای زن و تقضی المراهه فی غیر حد و قود
 بمرت بکشد زن در غیر حد و قصاص نزد ما و بطور مالک و شافعی و احمد و قضای زن هرگز و انب و لا
 استخوان قاضی و خلیفه نگیرد قاضی اگر چه مرین یا عدری یا دیگر داشته باشند و اگر خلیفه بگیرد حکم خلیفه
 جائز است و الا ان یتوفى الیه ذلک مگر آنکه امر کرده باشد امام قاضی را بخلیفه گرفتن و چون قاضی را
 خلیفه گرفتند او را خلیفه ساخت خلیفه بود از جانب امام نماز بجانب قاضی تا آنکه قاضی

کتابی که نامش بود در بیعت
و عزل و تبدیل

نمونه که او را عزل کند مگر آنکه ما مورث و بنفیت و عزل و تبدیل همچنین است از کاتب و بطور احمد
نمایب گرفتن رد باشد قاضی غیر اقولین انما بیعت از امیر بخلاف الامار با طبعه بخلاف کسیکه امر کرده
شده است امام با قاضی جمع که ادر اخلیفه ساختن روا بود اگر چه از امیر ام حلافت است بگرداورد
رفع الیه حکم قاضی مهناه و چون برده شود حکم یک قاضی نزد قاضی دیگر جایز دارد حکم در این معنی نایب
اگر چه اول مختلف قضا حکم کرده باشد ان لم یخالف الکتاب و السنه المشهوره و الاجماع اگر مخالفت نبود حکم
قاضی اول قرآن احادیث مشهوره را و جماع امت را چنانچه حکم بطلان دارد مگر در ک التسمیه و السنه ام
و حلال بودن لقا مطلقه نماند شوهر اول را نزد قاضی شوهر دوم و حکم بطلان قضا قاضی در مجتهد است
همچنین است از نایب که اگر قاضی حکم کند برخلاف مذکور شود بطلان قضا قاضی در مجتهد است
و بر دانی که در خلاصه است رد او بود نزد عظم ۴ و بقول ابی یوسف ۴ رد او نبود اگر دستمه بهم بر خلاف
مذهب حکم کند روا بود نزد صاحب ۴ و فتوی بر این است و یفقد القضاء بشهادة الزور و رد او بود قضا
یکوایی در دعوی بینه شخصی دعوی کرد و گواهی گذراند بدو و قاضی تزکیه کرد مدعی علیه با دانی مفید
دعوی بجهت بآل شهادت این قضا روا بود در عقود در عقد نکاح و بیع و القسح و در فسخا
فانطلاق و اقاله ظاهر ادباطنا از روی حکم و دیانت تا اگر شخصی بر زنی که در نکاح کسی و عدت کسی
دعوی کرد بنگاه این حکم درست بود ظاهر اما قاضی را درست باشد که بر زن اگر اه کند بتسليم نفس
برای و دیانت آنکه مرد در ادلی یاوی حلال باشد و ترا جودان بوطی او را حلال بود و همچنین عکس
این صورت که زن فرد دعوی کرد بنگاه بر مردی و امثال این در بیع و شرار و همچنین تزویج و
طلاق کرد بر شوهر و گواه بدو و گذراند قاضی حکم کرد و او را که بعد غدت بدیگری نکند
و آن مرد را جایز بود چهار نکاح سوای او و نکاح بخواهر او این بقا و عظم ۴ است و بقول
یوسف و بقول دیگر از ابی یوسف ۴ و بقول محمد و شافعی ۴ و یانه روا نبود بیع فیما بین الله
و بین العبد حلال نباشد لایزال الا ملک المسلمه تا فذ نبود قضا یکوایی در دعوی از دیانت یعنی مردان
خدا ربنده در ملکهای مطلق یعنی در دعوی ملکند سبب ملک کند مثلا دعوی ملکیت با جاحتم یا
اسبی یا واهی یا زوجیت نه کرد و سبب ملکیت از شر او یا بهیم یا از شر یا نکاح بیان
بجوانی یا این دعوی گواه در دعوی گذراند قاضی در حکم کرد حلال نبود او را خوردن از بی تمام و در بیعت
امکنامه و سواری آن سبب و جماع آن کمتر که در زن همچنین است از شرح او سبب است
در مسدود و لا یقضی علی غایب و قاضی حکم نکند بر هیچ غایبی از مجلس برابر است که پیش از دعوی
غایب شود یا بعد از دعوی و انکار و بقول ابی یوسف ۴ اگر بعد از دعوی و انکار غایب شود قاضی
کند بروی و بقول محمد ۴ اگر گواهی گذراند و بعد از آن خصم غایب شد قاضی حکم نکند بروی و
همچنین قضا بر اشی غایب هم نمیشد اما اگر با وجود آن قاضی حکم کرد بر اشی غایب جایز باشد
حکم او و قاضی دیگر را قاضی آن روا نباشد الا ان یکفر من یقوم مقامه مگر اینکه حاضر شود در مجلس

Marfat.com

در مجلس قضا که قائم بود بجای او حقیقه کالتائیب چنانکه با حکم و اولی و چنانچه و می کرد تا
و آنابه شرع قائم مقام او اند او کور ما بدین علی الغائب چنانکه یا باشد که هر آنچه دعوی میکند
مدعی بر غائب سببا ما بدین علی الحاضر سبب برای چیزی که دعوی میکند بر حاضر و سبب
مطلوب گفت تا اگر سبب مقید بر وقت باشد در بنصورت حاضر از غائب خصم نمودن
ادعی عینا چنانکه دعوی کرد کسی عینی را که آن عین فی بد بفره در دست دیگری است این
اشتراک با من فلان الغائب که بدرستی که بدرستی آن عین ضربه است مدعی از فلانی که غائب
مثلا دعوی کرد بر سرای که در دست دیگریست که آن سرای از فلان غائب ضربه نام و آن
غائب مالک این سرایت و ذی البید منکرند و گفت که سرای سرای نیست و مدعی بر دعوی
نمود که آنرا گذرانند قبول کرده شوند کوانان او و این حکم بر مدعی علیه حکم بر غائب بود تا اگر آن غائب
حاضر شود منکر شود از بیع التفات کرده نشود بسوی انکار او زیرا بر آنکه قضا و بروی گذشته
همچنین است در کافی و همچنین اگر شخصی گفت زن غایب را که شوهر تو وکیل ساخته است مرا تا ترا
پیش وی برم و زن گفت که شوهر مرا بر طلاق گفته است و بر این معنی که آنان گذرانند قبول
کرده شوند کوانان زن تا کوناه شود دست وکیل از بردن او پیش موکل اما اگر در بنصورت
غائب حاضر آید و منکر طلاق شود اعاده بینه لازم کرد و بقرض القاضی مال الیتیم و قرض
دهد بقرض و اوان قاضی مال یتیم رواست بکسی اگر مصلحت بیند و چون قاضی بکسی مال یتیم
قرض داد بکتاب التمسک و نیز بقرض و نام مستقرض در وقت خود لا الوسی والاب
قرض ندهد یعنی قرض و اوان مال یتیم بکسی روا نبود و اگر دسی باید صدقیم بدو و اگر قرض و اوان
اینکه من شرط **باب التکمیم** این باب در ذکر مسایل حکم گرفتن است و حکم مصدر است
یعنی حاکم ساختن دیگر بر او خود حکم راجلا و کس اگر بگوید دعوی دارند و حاکم کردند بگوید ابر خود
و چون حکم بمنزله قاضی است بنابراین کاتر باب مسایل حکم در کتاب القضا آورد لیکن بینها تا حکم
کنند بقطع خصومت میان ایشان حکم بینه او اقرار او نکول پس حکم کردن میان ایشان
بجوانان یا با قرار مدعی یا با آوردن مدعی علیه از سوگند بینه حد نمود در غیر از دعوی حد و قصاص
و کتبت العاقه و در غیر از دینه بر عاقله صح روا بود اما اگر حکم بر قاتل بدیه کند و در دعوی قتل خطا
الرجوع یا بدین علیه بود نیز روا نباشد حکم او کوی صلح الحکم قاضیا و این صورت حکم و قاضی است
که آن حکم گرفته شده صلاحیت قاضی شدن داشته باشد و اگر لایق قضا نبود چنانکه بینه
است یا کودک یا دیوانه یا کافر یا محدود در وقت ابواب نباشد حکم او بطور احمد حکم
از بین در حد و قصاص نیز روا باشد و استثناء حد و قصاص و دینه بر عاقله اشارت است
در جواز تکمیم زن در اتمه چندانکه طلاق مضاف بشرط اقامت شیخ فادر النهر گفته اند
که در دعوی طلاق مضاف احتیاج بود بحکم حاکم که از امانت است تا مردم عوام دلیر نمیکند
همچنین است از صدر شهرت از ادب القاضی در ممدون و از معنی در جامع زعفر است و لکل

ان یرجع قبل حکم و مراد یکی را است از متقاضیان اینکه بر کرد از تحکیم حکم پیش از حکم ان قاب
 حکم از مهابت پس اگر رجوع کردند تا آنکه حکم کرد حکم در میان متقاضیان لازم است و است از حکم او
 و امعنی القاضی حکم و اگر بعد از حکم رجوع آن قضیه بر قاضی کرد و نیز دارد تا قاضی حکم او را
 ان دانی مذہب اگر موافق آید حکم گرفته شده بذهبت قاضی تا اگر این قضیه بقاضی دیگر برود
 آن قاضی را نقض حکم روا نباشد و اگر قاضی اول نقض کند جایز نباشد زیرا آنکه امر قاضی اول
 بمنزله ابتدائی حکم است بجهتین است از بهائیه والا بطله و اگر موافق نباشد حکم مذہب قاضی
 باطل کند حکم او را و بطل حکم لا بویه و دله و زوجه و باطل است حکم محکم برای ما و در خود و نیز
 در آن خود یعنی اگر میان دو کس خصومت بود و حکم گرفت کسی را که بر یک است یا فرزندی یا بستری
 و وی حکم کرد برای اینها روا نباشد حکم القاضی چنانچه باطل است حکم قاضی برای یکی از آن
 بخلاف حکم علیهم بخلاف حکم او با قاضی بر اینان تا اگر حکم یا قاضی حکم کند برای خصم بر یکی از آن
 روا بود **باب** در ذکر مبل متفرقه که لعلق یکتا ب العقدا و دارند و چون این مسائل از اجزای
 کتاب العقدا خارج بود اما با آن یا بهمان نسبت داشتند بهر آن که از جدا از ابواب مفصل
 ذکر کرد لایستد و وسفل فیم میخیزند خداوند سفل و با لیمین و لا یثقب کوة و سور اخ کنف ندر انکس
 در با این است یعنی اگر خانه مشترک است میان دو کس و پائین بیک کس و یا لار آن بیک
 است و آنکه پائین است او را می میخیزند در در آن کس دن در دیوار نیست نزد بظلم و دیوار
 صاحب اگر صاحب علو را ضرر کند میخیزند در در آن کشیدن روا بود و اگر مزرع کند رخا باشد
 مختار برای فتوی همین است کذا لکما الترمذی صیغ بلا رسا و منی العلو بغیر رضا صاحب بالا ترا
 کوجه است در ازین شعب منها منلهامی بر آید از ان کوجه کوجه های دیگر همچنان غیر نافذ
 چنین کوجه های که بر آید از طرف دیگر لایق اهل الا و یا نکشند ساکنان کوجه اولی
 یعنی مستطیبه قسیر با با در ان کوجه غیر نافذ در و از وجه بر آمدن دور آمدن خانه و در اطراف این
 که اگر در آن ریانی باد یا روشنی کشاید روا باشد بخلاف المستطیره یعنی خلاف کوجه در آن
 مستطیبه بر آمده است و نافذ نیست کشادن در و از در ان مستطیره برای مستطیره
 مستطیله بود ادعی دارا و بیدر عمل شخصی دعوی کرد بخانه که در دست کردی از آن در میان
 که وقت که کشیده است فد الیه مدعی را و تسلیم وی کرده است در فلان وقت فد الیه
 منک در بیدر تسلیم فی سبیل البینه پس استه شده از وی گواهان فقال محمد بن یحیی
 مدعی که پیش ازین در والیه از بیم منکر غده بود و بر کشته یعنی از گواهان همه عاجز آمد و در
 شرا کرد باین تاویل و گفت قاسم بن یحیی از وی و بر این علی التمسک و گواه
 گذراند بر بیدر قبل الوقت الذی مدعی قسیر الیه پیش از الوقت که دعوی همه کرده بود
 در الوقت لا یقبل قبول کرده نشوند بینه او و بعد بقبل و اگر گواهان گذراند بر بیدر بعد
 از ان تاریخ دعوی همه قبول کرده نشوند بینه او و من قال لا یقبل گفت دیگر بر است

ف

است که بت می بده الامه خریدی نوازمین این کثیرک فاکر پس منکر شد آنکه از شر الالباب ان لطارا
 در بایع رد است یعنی آنرا که گفته بود پیدایگی که خریده بود از من این کثیرک اینک نزدیک کنیزک مذکور
 میان ترک ایضاً اگر گذارست کویید یعنی مدعی بیع حضورت حاصل آنکه اگر بعد از دعوی شرک کنیزک
 خود بردی و کار او اگر حضورت گذارست در راضی شد بر قسح و طی کردن آن کنیزک او را و او بود نزد
 و بطور ز فرود او بود از زدیگی کردن اگر چه حضورت ترک دهد اما اگر دعوی نگذارد باقیانی و طی کند
 و من اگر قبض عشره در هم کسیکه اقرار کرد قبض ده درم بم ادعی آنها زیوف و بعد اقرار دعوی
 کرد که آن درم زلف بودند صدق قبول کردن سؤد گفته او را برابر است که این دعوی از دی متصل
 اقرار باشد یا مفصل حیاتی در آخر اقرار مبسوط است و من قال لا تخلك عا الف و اگر کسی گفت
 دیگر را که ترا است بر من هزار درم فرود هم صدقه پس در محاطب اقرار مقرر یعنی گفت برابر تو
 چیزی نیست و بعد از ان تصدیق کرد قلاشی علیه پس چیزی نبود مقرر را بر مقرر و من ادعی عا آخر
 قال و کسیکه دعوی کرد بر دیگری مالی فقال ما کان لك علی شیء فقط پس منکر شد علیه و گفت ترا بر من
 چیزی نیست هر که غیر من المدعی عا الف پس کو انان گذارند مدعی بر هزار درم و هو بر من عا القضاء
 او آن مدعی سهم کو انان گذارند ترا او آن هزار درم او الایراد یا گواه گذارند برابر قبض قبول کرده شود
 و قسح مدعی علیه و بطور ز فرود حق قبول بود در هر دو صورت و لو زاد لا اعرفک لا و اگر مدعی علیه بعد
 از ان در گفت مالک عا شیء و کما زیاده کرد و لا اعرفک و منی شناسم ترا بعد از گذارند مدعی
 کو انان بر هزار درم کو انان مدعی علیه گذارند بر او یا برابر قبول کرده نشوند کو انان او بلکه حکم
 کرده شود او را گذارند هزار درم برای مدعی دقه در ایضا صاحب ما ذکر کرده است که کو انان او قبول کرده
 شود در این صورت نیز همچنین است اما نهایتاً و مناسب بجهت فتوی همین است زیرا آنکه مدعی علیه
 گاهی تعلیظ میگوید که ترا منی شناسم و نیز محجب یعنی آنکه کار با خود نمیکنند و زنی محذره یعنی برده
 چنین گاهی است از جهت دفع شواکث را نیز در دوازه خود بوکالت کسی مضمون دعوی ادا میکند
 و منی لا منی شناسم و بعد از ان می شناسم پس امکان توفیق بهتر است و این در هم آید است
 در صورت عا آخر و کسیکه دعوی کرد بر دیگری آنکه با عه امته اینرا که فروخته است به سندی
 کسی که عا حال لم ابها منک پس گفت آن دیگر که فروخته ام بهتر غیر من عا التشرک پس مدعی
 گواه گذارند بر خریدن و قی منی حکم کرد بر او آن کثیرک برای مدعی و مدعی کثیرک از دی قبض کرد
 خود به عا پس یافت مدعی باین کثیرک عیبی و خواست که رد کند بعیب غیر از عیب البیاع آنکه
 غیر منی الیه منطل عیب لم یقبل پس گواه گذارند فروخته که مشتری باینرا شده است از من
 پس در وقت شرک قبول کرده نشوند کو انان بایع و از ابیوسف روایتی است که کو انان
 بایع شنیده شوند در بطل العک بالشرک و الله یقید باطل شود خط اقرار و شرک است
 ان شرک الله یقید در آخر آن و صورتش آنست که شخصی خط اقرار دین یا سفر نوشت و در آخر
 آن نوشت هر کسی این خط پیدا کند او را قبض پس باشد و عرض از بی تقویم و کالت قبض

دین است یا آنکه اگر کسی مستحق این مسیح ظاهر شود من از عهدہ آن بر ایم الشاء اللدیم نام
باطل شود نزد اعظم ۴ و بقول صاحبیم ۴ بهمان آخر صک باطل کرد و حاصل آنکه گردانیم ۴
استثناء متصل شود بتمام صک و نزد ایشان یا خصل متصل گردد و این حالت ذمی و اگر
شخصی ذمی و زن او مسلم ظاهر شد و چون دارثان قسمت ترک کرد او قواستناد خصم توجیه امتناع
آوردند معیت سلام او قفالت زوجت بعد موت گفت زوج او در دعوی ارث که
سلام آوردہ ایم بعد از مردن شوهر دختر است که ترک بگیرد قفالت الوارثت اسلمت قبل موت
و گفتند دارثان در جواب زن دلیل امتناع از ارث زن اسلام آوردہ پیش از موت شوهر ترا
چیزی نمیرسد قال قول ہم پس معتبر قول در ثمت است با سوگند پس زن را ارث ترسد و بطور
تفرق قول در ثمت معتبر نبود و زن ارث بگیرد و ان قال المودع و اگر گفت امانت دارندہ ہذا این
مودعی این پس امانت سپارندہ منست و لا دارث لہ و تثبت دارث او را بطیمہ غیر این
دفع المال الیہ بہ مال امانت را بانگس یعنی شخصی نمود و نزدیکی امانتسا و ماند و آن امانت
دار مردی از پیش قاضی آندہ و گفت این پس مونی است کہ امانت او بر من است و او را دیگر
دیگر تثبت قاضی امر کند تا امانت با آن فرزند بیدہ و ان قال لاخر ہذا بنہ الیہم کہ گفتند کہ
یعنی یکی دیگر آورد پیش قاضی و گفت این نیز پس بہمان میت است برابر است کہ در ہمان مجلس
یکو یک متصل با در مجلس دیگر و کذب الاول و تکذیب کرد او را نخستین یعنی آنکہ او را
اولا پیش قاضی آوردہ بود و گفته بود کہ این پس میت است کہ و دیعہ او تہذیب است
و دی پسری دیگر نہ از دفعی للادل حکم کرده شود برای مرقولہ اول یعنی قاضی مال ۱۱۱
امانت ہمان مرقولہ اول بہ ہر دو بود می چیزی نہ بہ میراث قسم بیت الغرماء میراث ۱۱۱
منفی است کہ قسمت کردہ شدہ است میان دایتان یا دارثان یا بیئمہ ثابت شد پس میان
غرماد قاضی حکم بدین کرد برای ایشان و احتمال است کہ داین دیگر شتر باشند کہ او را
کواہی ترادہ اند کہ غیر این دایتان داین دیگر نمیدانم این میت را پس قاضی ثانی گفتند کہ
پدید شد قسمت کنند مال در دایتان لا یکعل منہم ہما من تکمیر دارثان نزد اعظم ۴
صاحبیم ۴ ہما من بگیرد قاضی از دایتان تا کردین داین دیگر ظاهر کرد و ثابت شد
قسمت جواب گویند دامن دارث و ہما من تکمیر و ہما من تکمیر دارث بعد از ثبوت ارث
بہاکی سقین دین داین در صورت است کہ این دارث یگوانان ثابت کرد و اما اگر باقر ارثان
بستند و اتفاق ہما من باید گرفت و لو ادعی دارا الوارثتہ و اگر دعوی کرد مردی ارث ہمانہ
خود و لاخ غایب و برائی بر ادعی کہ غایب است و بر ہن علیہ و کوانان گذرانند بر آنکہ
مردہ است و آن خانہ ارث گذارنشہ میان او و میان بر ادعی کہ غایب است و سواہی این
ہر دو ارث نیست اخذ نصف المدعی بگیرد ہدی چہمہ آن دار مدعی بہ فقط آن نصف
حصہ برادر غایب یک حصہ او بدست ذمی الیہ باید گذارنشہ تدا اعظم ۴ برابر است کہ ذمی

سوی یکدیگر میسر شود یا منکر و بقول صاحب ۹ اگر ذمه الیید منکر بود قاضی حصه غایب از دست او بگیرد و بد
امینی و غیره محاسبه ادا نماید عوی بر چیزی از منقول است است با اتفاق قاضی از ذمی الیید بگیرد
مبین قال و اگر کسی گفت مالی او مالک است قبول ملک کن صدوقه چیز یکس مرا است و یا چیز مرا که
مالکم پس بجز بجز برای بگیرد صدوقه باشد هنوز مال الزکوة پس آن گفتی او واقع شود بر مال
زکوة یعنی مالیک در وی زکوة واجب شود همان مال صدوقه گردد نه مالهای که در ایشان زکوة نیست
چنانکه زاین دینکاران و جاهلها می و یا در و قیاس است که در گفتن لفظ مالی تمام مال صدوقه گردد
چنانکه قولی زقر است و بر دایت ابو یوسف از اعظم سه در گفتن مالک تمام مال صدوقه گردد
لو اوصی بثلث مال فهو عاقلی و اگر وصیت کرد شخصی وقت نزاع بثلث مال خود پس آن وصیت
واقع بهر چه در ملک است وقت وصیت ومن اوصی الیه و کسبیکه وصیت کرد شخصی بسوی او
یعنی کسی وقت مردن شخصی را وصی ساخت و لم یعلم بالوصیة و نمیدانند وصی که مختصر او را وصی
ساخته است و میتواند که اوصی الیه صیغه مجهول بود در نیز لم یعلم و منفی آن باشد که یک وصی
کرده است و معلوم کرده نشد او را تفویض و وصایت پس او وصی بود با اتفاق فهو وصی پس او وصی
است یعنی شرط علم نیست در وصیت تا اگر پیش از علم بوصیت صرف کند در آنچه او را وصی وصی
مخضه است که او بود تصرف او و بقول ابی یوسف ۷ وصی نکرد بخلاف الوکیل که علم و کالت شرط
است در تصرف مثل امر وی زید را دکیل ساخت بود وقت خود زید را حنیف و کالت خود نیست
و زید پس فکوز تصرف همه را کمال که او را حنیف نیست بوکیل شد از خویش از مالک سبب بیاید
و او اینهاست یعنی صورت بیع فضولی گردد و بیع لازم نشود و من اعلمه بالوکاله و کسبیکه دانند او را
هر دو کجا کالت زید مثلا بخردن شتر و آنکس با عتاد جنم او شتر خرید صحیح تصرف او بود تصرف
خرید او شتر واقع شود برای موکل برابر است که مخیر از او بود یا بنده کودک بود یا بالغ
حل بود یا مستور یا فاسق و لایقیت عزل الایعدل او مستورین و ثابت نشود تصرف شدن
بغیر آن مگر بجز بجز بجز عدل یا دو مستور نزد اعظم ۹ و بقول ابی یوسف ۸ عزل و کسل مثل تفویض
وکاله است در ثبوت بجز عمل و فاسق و مستور و بنده پس او موکل و کلیل را کرد آنچه تصرف
بجز مستور یا بنده او را حنیف کند بجز عدل او نزد اعظم و حیدر کالا بخار لیسید بجنائیه بنده چنانکه بکالت حنیف
سوی بجنائیه بنده او مگر بجز کردن که یک عدل یا دو مستور حاصل آنکه بنده شخصی اگر حنیف است
مخطومی را اختیار است که همان بنده در بدله جنائیت به صاحب حق دهد یا فدیه بنده ارشتر
بجنائیه دهد و اگر آن بنده جلا را از او کرد و علم جنائیه او در است بر مولی واجب کرد و قیمة اندک
در مال او از او درش اگر ارشتر اندک ملود از قیمة و اگر بعد از علم جنائیه آن بنده را آزاد کند
یا بفروشد بر مولی ارشتر معین کرد و چنانکه تفصیل این در کتاب الجنایات بیاید است و قیمة
و خبر شدن بجزی ثابت نشود تا یک عدل یا دو مستور حنیف گفتند پس اگر مولی را یک مستور حنیف کرد

Marfat.com

بجانبیت بنده چنانچه ثابت نشود تا اگر آن بنده جان را بفروشد و واجب شود بر موی قند (چون)
ایک باشد از ارش و ارش اگر ارش اندک بود از قیمت و اگر یک عدل بود و سوز بر سر کردن عدل
ثابت کرد و بیع و عتیق بنده مذکور ارش معین نشود بر موی همچنین است در سوز حوقار و لاشع
و البکر و ثابت نشود چنانچه بیع و بیع و شفیع و دیگر مرکز بکنه کردن یک یا دو سوز تا اگر شخص خانه
فروخت و همسایه را حق شفعه بود پس در اجبر شفعه ثابت نشود مگر با خیار یک عدل و دو سوز
تا اگر یک سوز در اجبر کرد بیع خانه دوی خاموشن مانند تسلیم شفعه نبود از دی و همچنین اگر یک مال غیر
بکاخ اد شده بگفتن یک سوز و او خاموشن مانند رضای بکاخ نباشد تا یک عدل یا دو سوز بکنه کند و المسلم
الذی لم یهاجر و ثابت نشود چنانچه بشرایع مسلمانی که ایمان آورده است در دار حرب و بدو اسلام
نیامده است بکنه کردن یک سوز بکنه کند و سوز یا یک عدل او را غیر نکند تا بعد چنانچه کردن یک عدل یا دو
سوز بشرایع اگر کجا بنا رود قضای واجب شود بر دی و لوباع الفاضی او امینت عبد اللغزاد و اگر فروخت
قاضی یا این قاضی بنده برای داینان یعنی اگر شخصی بمرد دیگر بر روی دولت درم مانده و این مثل
و یک بنده از دی ماند و قاضی یا این قاضی آن بنده را فروخت بجهت ادای دین قرضداران و اخذ المال
فضاع و گرفت بهای آن بنده از مشتری پس ضایع شد آن مبلغ از قاضی یا نایب او و اسحق ال و بیعی
آورده شد بنده یعنی شخصی مستحق آن بنده شد لم یعنی ضامن نشود قاضی و نایب او بهای آن
و رجح المشتري علی الغرماء در رجوع کند خنده بر قرض داران دان امر القاضی الوصی ببیعهم بمشاور
کرد قاضی وصی را بفروخت بنده بجهت داینان برابر است که وصیت میت بود یا وصی قاضی یعنی برای
ادای دین داینان فاسخی ادوات قبل القبض پس مستحق پیدا شد بآن بنده و یا بکردن آن بنده پیش
و پیش از قبض کردن مشتری بنده را اوضاع المال و ضایع شدن مبلغ عن آن بنده بدست وصی و بیعی
علی الوصی رجوع کند خنده بمن بنده بر وصی و هو علی الغرماء و وصی رجوع کند بر قرض خا مان و لوقا
و اگر گفت قاضی عدل عالم چنین قاضی که عدل است و عالم است ضمیمه علی هذا بالرحم حکم کرده است
این مرد بسنگ سار کردن او بالقطع یا ببردن دست او او بالفرض یا بزدن حد فاعلیه پس
کمی تو آنچه ما حکم کرده ام بروی یعنی قاضی حکم این چنین با یک می کند که وی حاضر نبود در محله ادوات
و حکم ازین امور لیکن قاضی عدل است و عالم و سقک فاعله رو باشد تراجا آوردن امر قاضی
اگر قاضی فاسق بود برابر است که قاضی عالم بود یا جاهل عمل بر قول او و او با ناسخ تا اگر ناسخ بود یا ناسخ
مشا بهر سوز و همچنین اگر عادل جاهل بود بجز گفتن او عمل ممکن نبود مگر آنکه از قاضی تقصیر
بود پس اگر قاضی تقصیر نکند ممکن شد عمل کردن و اگر نه عمل ممکن نباشد و از امام محمد است
ره در قول ثانی که ممکن نبود عمل بقول قاضی تا کو امان یا اقرار دیده نشود زیرا که قول
احتمال غلط و شبیه دارد و تدارک ممکن نیست و اکثر شیخ ماره و درین زمانه عمل قول
عمل کرده اند از جهت فساد قضایه زمانه همچنان است از بنایه شیخ عبدیه و این قال قاضی عمل
بجز و اگر گفت قاضی که سوز اول شده است شقیق را اخذت منک الحاکم کرده ام از تو هزار

و الشریف ماره

در کتب

کتاب میشود و دست الی زید و وادعه ام زید قضیت به علیک بنا بر آن که حکم کرده بودم بر تو بگو ان
 بر سبب قرار بود و قال الرجل وکففت انمرد اخذته طلا کر قتی توان هزار لظلم به قنای بر من برای زید
 قال قول بلقاصی پس قول قول قاصی هست بن سوکنه چنانچه از جامع صغیر بر با نیت و از ذخیره
 است در شرح که قول معزول مقبول نبود و ضامن کرد برای آنمرد اما قول اول معتبر است و کذا
 لوقال قضیت و همچنین قول قول قاصی معزول است اگر گفت قاصی شخصه که دست او بریده
 است حکم کرده ام بقطع یک سبوح چه بر بدن دست تو سختی یعنی بقوت سرفقت و آن مقطع
 العید میگوید که دست ما بظلم بریده اذ اکان المقطع یدیه وقتیکه باشد کسی دست او بریده شده
 است درین مسله و اما مؤذنه المال و کسبیکه گرفته شده است از وی مال در مسله اولی مقارنه
 اقرار کننده باینکه بد رستی آن قاصی معزول فعله هو قاصن قطع ید یا اخذ مال کرده است
 در آن زمان که قاصی بوده است اما اگر ایان بگویند که اخذ مال و قطع ید پیش از قضا یا بعد از قضا
 عزل کرده است گواه باینکه طبعی و عمل بر شهادت بانیز کرد اگر گواه نباشد قول قول قاصی معزول
 بود چنانچه در شرح و قایم است **کتاب** الشهادة و رفته حضور با ما به چشم با به پیش است
 که کسی از مردم است و از قاصی است که شهادت در لقمه خبر قاطع است و شریعتی است اخبار
 عن شهادته آن شهادت خبر کردن است از چیزی که دیده است و عیان و معین کرده است لایح
 تخمین و حسابان نه از کجی و بنداشت و این تا گنبد مشا هة و عیان است و این هر دو لفظ مراد است
 یکدیگر اند چون قضا را موجب اقرار بود با شهود و اقرار امر است ظاهر هیچ تردید ندارد و مناسبت او با
 معنی است در اینجا مذکور خواهد شد و شهادت انواع است لاجرا که از میان شهادت را بعد قضا
 ذکر کرد و بیزم بطلب المدعی دلازم میشود ادای شهادت بطلب مدعی و از اینها معلوم میشود
 که اگر ادای شهادت با نیت با وجود قدرت و عدم مانع و تفسیح حق عاصی شود اگر شهادت دیگر شهادت
 با شهادت و می شود بجز آنکه خوف سلطان در ادای آن هستی بود و ستم نامه احمده و واجب
 بود شبیه شهادت در حدی است باینکه بسیار نیکو است زیرا که منتهی است ختن فساد است
 و یقولون السرقه اخلا لا سرق دیکو نیکو گواه در گواهی سرفقت گرفت و گنویزد و زودید این نفع برای
 تکیه و تفریح اول است و شرط الزنا و شرط کرده شده است بجهت اثبات زنا از بینه جای جابر مرد
 تا اگر در زنا زمان گواهی دهند گواهی ایشان مقبول نبود چون اثبات زنا از همه است
 و از این شهادت او از نصب شهادت دیگر مختلف بنا بر آن آنرا از چیزهای دی و دیگر مقدم
 است در بقیته حد و القصاص و برای با عهده چنانچه شرب و سرقه و قذف و در قصاصها
 همان شرط است دوم و ولولادت و البهارة و غیره و از برای اثبات ولادت فرزند
 و تجارت زن و عیبه از زمان فیما لا یطلع علیه الرجال در چنین عیبه که مطلع میشوند بر آن عیبهها
 مردان امره شرط است بکزن و بطور شایع چهار زن و بطور مالک ۴ دوزن و این بطور
 کفایت است تا اگر یکمردی گواهی دهد بر ولادت او بود چنانچه از ایضاح است در شرح و لغیرها

داز اینجا معلوم میشود

کتاب الفقه فی التکلیف
کتاب الفقه فی التکلیف
کتاب الفقه فی التکلیف

از کسی آنچه بیند که او را باخته باشد و ثابت شد علی شهادت غیره و گواهی نهد کسی
بر او یعنی دیگری یعنی اگر کسی را دید که گواهی داد بر کسی بچیزی روا نبود او را که گواهی دهد بر گواهی
معاویاتی را و هر که سوغی را که گواهی گرفت بر گواهی خود در قضیه روا نبود که گواهی دهد بر گواهی از دران
قضیه بلیم شهادت علیه تا زمانه گواهی گرفته نشود بران گواه همچنین است در کاری و لایعین شاهد و قاضی
در ادوی باطل و عمل نکند گواه یعنی گواهی نهد و قاضی حکم نکند در ادوی لفظی نکند بدست خود او
لم یتمه کرد اگر یا در دنیا نند آن حادثه نزد عظمه و بقول صاحبیه اگر تحقیق دانند که خلاف است روا
باشند که گواهی دادند و قاضی را حکم کردن در ادوی را روا نیک کردن همچنین است از هدایه و شرح
منظومه اما در این زمانه فتوی بر قول اعظم است بسبب فساد زمانه و استتبابه خطوط پس باید نبرد
تمام حادثه را گواهی نهد و اگر گواهی دهد اگر چه بیخ قضیه یا در و شاهد زور بود و دلالت شهادت تمام علیه
و گواهی نهد بچیزی بچیزی که معایبه نکرده است الا آنست که در کتاب جناتکه شنید که از مردم
که مثل علی بن ابی طالب با اعتبار سماع روا باشد که بفرمودی او گواهی دهد و از ابیسیوس
که در کتاب نیز گواهی بسماع روانست و الموت و الکفاح و به موت کسی و کفاح کسی جناتکه یکی
و المرجه و بر روی فلان که فلان بسبب فلان فوت شد و یا مردی را در بی راهی که انبساط از و باج دارند
در کتاب منثور و شنید که آن زن منکوحه او است سماع تواند که بر موت آنکس و یا اینکه این زن
در وجه او است گواهی دهد و الدخول و رجوع کردن سترها با منکوحه خود چنانچه شنید از مردم
که فلان بر فلان دختر فلان بن فلان را که نامش فلانه است نکاح کرد و با وی دخول کرد تواند
که بر دخول او بان زن گواهی دهد و لایع القاضی و قاضی شدن کسی جناتکه شنید که زید و لیس
بجز قاضی مقلد یقضا شهر قرظین روا تواند که گواهی دهد بقاضی شدن و اصل الوقت چنانچه
شنید از مردم که فلان بن فلان باغ یا آسیا یا زمین نمود وقت کرده است روا بود که گواهی
نهد بران و قید اصحاب است اشارت است که بر شرط وقف گواهی بسماع روان باشد و این
استحسان است در قیاس قول ابیسیوس در این مذکورات نیز گواهی بسماع روانست فلان
در کتابها بسبب شهادت است اینک گواهی دهد باین مذکورات بسماع اذ اجزه بها من یتق
از کلام خبر او او را بان امور حکیم اعتبار دارد بر وی بصدق کلام و من ید و سنی و سومی الرقیق
و حکیمه بسبب است بجزئی است غیر از بنده کمال مدنی و قومی بینی و بعد از زمانه بسبب دیگری افساد
و آن ذی البید اول دعوی ملکیت آن شیخ کرد و از آن گواهی خواست لکن آنکه مدینه که
روایت است اینک گواهی داد که آن بجز ملک ذی البید اول است و از ابیسیوس و محمد است که بر چه
در بیان کرد در دل بنده الله که ملک است گواهی دهد و بعضی شرط کرده اند که با وجود دیدن توقف
باید آن بیست و نیز از ابیسیوس و محمد است که در رقیق رواست که بر ادای گواهی ملکیت دهد
و بدانکه در شهادت مذکور باید که گواهی مطلق دهد و آن قسم عقد القاضی و اگر گواهی تفسیر کند
تزوج قاضی شهادت خود را و گواهی نهد بسبب بالتسامع او بمحایه البید لکن اینک گواهی میدهم

Marfat.com

بشترین باید بین قبول کننده قاضی گواهی ادراد من شهادت حضرت و کسیکه گواهی داد که او حاضر است
است و حق فلان ادعی جواز بر دفع فلان یا نماز کرده است بخانه او قهرمانت پسین کلین
معاینه است حتی لوقه للقاضی قبیل تا آنکه اگر تفسیر کرده حتی قبول کرده شود گواهی ادراد
من یقبل شهادت من لا یقبل این باب در نو کرک است که قبول کرده شد گواهی او و کسیکه قبول
کرده نشود لا یتقبل الشهادة الا علی قبول کرده شود گواهی نابینا مطلقا نزد اعظم و بقول ابی یوسف
و شافعی اگر نابینا وقت گواه شدن بینا بود گواهی او شنیده شود و بقول اعظم و محمد اگر گواه
وقت ادا بینا بود در غیر حدود و قصاص و پیش از وقتا نابینا شد قاضی حکم کند بینه
او و بقول ابی یوسف حکم کند بطور مالک گواهی نابینا رواست بر آنست که مشهور با بخت
بود که گواهی دادن در آنچه بسماع روا باشد یا نه در آنست که وقت گواه شدن بینا بود یا نه
و آنچه در وی گواهی میدهد از مالیه بود یا نه و بطور زفره در آنچه بشنیدن گواهی در وی
روا بود گواهی نابینا مقبول است ولیکن در حدود و قصاص گواهی نابینا با تفاق مذاهب مقبول
نیست و المملوک و الهبی و قبول کرده نشود گواهی بنده و کودک در هیچ جائز و اعظم و مالک و شافعی
و بطور احمد گواهی بنده در غیر حدود و قصاص صحیح است و بطور مالک گواهی در میان دو زن
و فونها که بید گواهی دهند شنیده شود پیش از متفرق شدن ایشان الا ان یکر ایله گواهی
شوند بنده و کودک سة الرق و الصلح و آویا در بندگی و کودک و ادا کردن بعد از حیة و البتة
بعد از آزاد شدن و بالغ شدن و احمود در وقت و قبول کرده نشود گواهی که بر او احد
قدف زده شده است و این وقتی است که تمام حد زده شود بقول صاحبیه و از اعظم و شافعی
روایت است بکروایه موافق قول صاحبیه است در روایتی بجز ان اکثر حد زده شود در روایتی چون
یک تازیانه زده شود شهادت او رد کرد و ان تاب و الرق بعد حد زدن نایب شود لیکن
اگر حد و در غیر قدف نوبه کند قبول با شهادت او صحیح است که از شرح هدایت است
و بطور شافعی بعد نوبه شهادت محدود در قدف روا بود الا ان یکر ایله حد زده
شود کا خراصة قدف ثم اسلم در قدف کسی دید از حد زدن اسلام اگر رد پس گواهی او قبول بود
و آن حد با معتبر نباشد در ادوات و الولد لا یوی عطف بر اعمی یعنی رقیف نیست گواهی فرزند
برای رقیف و پدر و جدیه و برای بزرگتر مادر و عکسه و گواهی پدر و جدیه برای رقیف فرزند
و فرزند و بزرگتر مالک جایز است گواهی پس برای پدر و مادر و جدین و عکس آن و احد الزوجه من لآخر
در ذاتیت گواهی یکی از زن و شوخی برای دیگری و بطور شافعی روا بود گواهی یکی از دو جاریه
برای نفع دیگری زیرا که بعضیت که مانع جواز شهادت است میان ایشان نیست و بعضیت
گاهی سبب تناد میکند و السيد لعبد و مکاتبه و جایز نیست گواهی مولی برای بنده و زوج
خود و الشریک لغیر بیه و گواهی شریک برای شریک خود فیما بین من شرفتها در چیز بیه آنچه از شرف
ایشان است اما اگر مشهور و قیة از شرفکت ایشان نیست گواهی ایشان روا بود زیرا که محل تمت

ن

بنا بر این روایت که در حد زدن گواهی بنده و کودک صحیح است

کبریت است و این در شرکت عثمان است اما در شرکت مفاد و ضرر و آینه کو اسی هیچ یکی برای دیگری
 الایه و کما یاقصص بهیچین است در کافه و اختلف و روانیت کو اسی مختص یعنی کسیکه باختیار
 خود مختص کند و افعال مختصان بد کند اما اگر در کلام او نری است و در قضای او شکست است و افعال
 او بد بند آرد اد عدل مقبول الشهاده بود و تحت باختیار در افعال اختیاری لواطت و زینت کردن
 بزینت زمان و در افعال تشبیه در کلام بطور است و الفایته و کولای کریمه گنا گنده یعنی نیکه در
 مصیبتها میان زمان استاده صفت مرده گوید و زمان کرداد جرع فرغ میکنند و المقیته در و انیت
 کو اسی است که سرود کننده را بر است پیش مردمان سرود میکنند و یا بجای خود و العبد و انجاست عداوه
 میویته و روانیت کو اسی دشمن بر دشمن اگر دشمن دشمنی باشد میان این اوقده عداوت
 بد نیاید تا اگر عداوت دینی باشد ششینه سه شوه شهادت عده و دین الشرب علی الله و عداوت
 کتبه بر نوشیدن مسکرات بر طریق بازی تا اگر بر طریق نوشد مردود و الشهادت نبود و قید او با
 یعنی همواره می نوشیده باشد تا شراب او ظاهر کرد و مشهور نشود زیرا ایلمه اگر مهم است بنوشیدن
 مسکرات در خانه کسی او را تدریه دکاهی است در کوچها تیر آمده مردود و الشهاده نبود و آنکه در معدن
 آورده است که از معدن عداوت در نوشیدن مراد نیست بلکه مراد است در زینت تا اگر زینت او
 آن کلمه هر گاه یا بد بنوشد مدمن بود و این مجال است زیرا آنکه زینت امر باطنی است اطلاع بر وی
 ممکن نیست فایده من یلب بالظهور در و انیت شهادت کسی که بازی کند بر زندگان یعنی کبوتر
 یا دیگر پرندگان پر اندازد کچه بان پرندگان بازی معناد مردم است اما اگر کبوتران در خانه برای
 دفع وحشت نکا هر ارد و غیر اند عدل بود و همچنین است از کافه اویف للناس یا سرود کننده برای
 مردم و این قید للناس در مقیته نکره ای الله در حدیث آمده است از خیر الناس کلهم علی الله علیه
 لعن الله الناریجات و لغی الایقنیات پس چون در حدیث مطلق سرود گفتن بر زنان حرام است
 تعیین برای سقالت حرالت حاجت نیست بلکه مطلق سرود گفتن زنان عدالت را زبان دار و اما اگر
 مردان برای دفع وحشت یا اگر است ایحان بجای خود سرود کنند عدالت ساقط نشود از اینجا معلوم
 شد که مقیته در مقیته همین تفاوت جدا جدا ذکر کرد و مکرار نیست او بر تکب یا یوجب الحمد
 یا کند علی که موجب حمد باشد از زنا و دزدی و قذف او بد علی ایحاس بلا ازار یا در آنکه حکام علی حاجت
 میفرماید که هر کس است که قبول کرده نشود شهادت کسی که در راهها بیک ازار از بان بزرگتر آید یا وجود
 قدرت او یا کل الریو یا بخورد سود او در اصل امام محمد شرط کرده است که بخوردن سود مشهور
 در نزد مردم از بیعها و فاسده نجات اندک است و آن همه ریوست و احقر از از بیوع
 فاسده ممکن نیست مگر با احتیاط کمال و جد بسیار اختلاف مال بینیم که بخوردن او یکبار عدالت ساقط
 کرد زیرا آنکه احقر از این ممکن است همچنین است در هدایه و سقوط از یقارم بالقرود و الشریح
 یا بازی بند در نزد و شریح چون الشرد در بازی میزند بدله میبندند بآن جهت که بازی یقارم بالقرود
 نزد شرط قار نیست بلکه مطلق بازی در مسقط عدالت است در شریح یکی از اول

تا اگر بر طریق کلام نوبت
 مردود و الشهاده نبود

متره است اول قاری یعنی با زنی بسن دوم آنکه میگوید او یقوتة الصلوة بسببها با قوت بود
تا زبانی گفته بسبب باختم نمودن و شکر و شکر است درین متره چنانچه گفته است
یتغلب است او قبول او یا کل علی الطریق یا قبول کند یا خورد و خورد بر کسر راه او دلیل است
السلف یا قاری کند عبادت متقدمین از صی به رضی الله عنهم اجمعین و ایضا در انوار
اوسه و از ذخیره است که شهادت حکما کان مقبول نبود و بعضی مشایخ 4 و تقبل لایحه
و عمه و قبول کرده شود گواهی آدمی برای برادر او و عم او مطلق و ایضا در صناعه و برای پدر
و مادر و متاعی و ام امرار و بنهما و برای مادر و وجه و دختر و زوج بنته و برای دختر
مطلق و امراة ابیه و برای زن بسبب بیعت خود و ابیه مطلق است بر ابیه ای برای زن بسبب
بیعت نمایند خود و اهل الهوی و قبول کرده شود گواهی از متابعت کننده کان هوامی نفس و مراد از
اهل الهوی اهل مذاهب مختلفه اند مثل روافض و خوارج و زیدیه و غیره با الاحطاط بینه مکلف
بفتح خا و نشاید طار و ابنا قومی اند از روافض متابعت آن خطاب ددی مردی بود در کوفه
که او را عیسی نام مردی کشته بود از ترانکه معتقد بود که عیسی الا طالب کرم الله وجهه کلان
خدا است و جعفر بن صادق 4 مورد خدا است و الذمی علی مسلم در دایره است گواهی در کفر محلی
باشند در کفر چنانچه لغاری و فحوسی و احرنا علی مسلم و قبول کرده شود گواهی در حدیث متناهی
یرحون که مثل او باشد و بدون اینها از دیگران که از این است و دیگری از ترک یا روم گوا
اینها بر یکدیگر روا است دلائل الذمی روا است گواهی در حدیث متناهی بر ذمی چنانچه در حدیث
است من الم بصغیرة و کیکه در عمل از صغیرة آن اجتناب الکبار اگر برین کند از گفته می
بگیره قبول کرده شود گواهی او مراد از اجتناب کبار چنانچه کثیر کتب است اما از قل صه است
در جامع رموز که مختار اجتناب از احتراز بر کبار است تا اگر از عیال ناگیره از وی در وجود او
گواهی او روا باشد و الا قلت و قبول کرده شود گواهی ناقصه و اخصی و در سبب است گواهی زاده
زنان نزد ما مطلقا در هر دعوی و این ظاهر مذموب است و بقول مطلقا قبول کرده شود و این
و قبول کرده شود خفنی یعنی آنکه فرج زنان و آلت مردان هر دو دارد و در خفنی مشکلی است
زیر آنکه اگر خفنی مشکل نبود البتة یا از جهه زنان باشد یا مردان و هر دو هم از زمان و الحال و قبل
کرده شود گواهی عاملان یعنی آنانکه برای گرفتن صدقات از فراخ و زکوة و غیره صورت
از دست سلطان انا بشر و گرفتن صدقات موافق حکم شریعت مایل باشد در صدقات
شهادت او مردود بود اما گواهی عامل زمانه واجب التمسک اند چه جامع آنکه مقبول است
باشند زیرا که ظلم را مباح بنده است اندیشیده کی بود مانند دیده و المعنی للمعنی حال
یقین وسط و الثانی بیکه با و قبول کرده شود گواهی آزاد کرده شده برای آزاد کننده و لولا
ان ابایی اوصی الیه و اگر گواهی دادند دو کس اینک بر ایشان وصیت کرده است بقتل کسر
و الوصی بدعی جاز و حال اینک و وصی میبندد وصیت را و بود گواهی ایشان است

الدان يشهد معه اكثر مكر انك كواهي دهد يادو كواهي ديگر بر او ادا بقصد و يقيني ان لا يشهد و غيره
که کواهي نه در شاهد حق يعر المدعي بما يقين تا آنکه اقرار کند مدعي به آنچه يقين کرده است و
شهادت بقرض العت و اگر کواهي و لو نذر دو کواه بقرض هزار درم بر شخصي دشمن احد هما انقضاه و کواهي
داد یکی از آن دو کواه قرض که بدستی آن ادا کرده است مدعی علیه حيازت الشهادة على القرض ادا بود
کواهي ایشان بر هزار درم و شهادت یکی از ایشان بر ادا مسوع بود و طی دی ذکر کرده است از
اصیاب ما که شهادت آن شاهد قبول بود بر الف و بطور ذوق نیز همچنین است زیرا آنکه مدعی بکذب او
است و شارع و قاضی در جواب طی دی میگوید در دعوی کواهي که در غیبه مشهور به منع عقرب شهادت
راوا میگویم چون عدالت شرط است در شهادت پس تکذیب او تفسیق است و چون مدعی کواه نذر نذر
تفسیق کند قاضی را چگونه و سعادت بود شنیدن کواه او و لو شهادت اباة قتل زید ایوم الفجر بکلمة و اگر کواهي
دادند دو کواه بر شخصی که کشت زید را در روز کحرم بکلمة و آخران زیدیل یوم الفجر بکلمة و دو کواه دیگر
کواهي دادند که کشت زید را آنکه کشت همان شخصی زید مذکور را در همان روز بکلمة و نذر نذر
شهادت زید آنکه یکی از دو فرقه کواه بیقین در دعوی است و یقین آن ممکن نیست پس هر دو
شهادت مردود باشند و این وقتی است که هر دو فریق کواهي از دو قاضی یکی شوم ایحان قضی
با حدیث اولی پس اگر حاضر شدند دو کواه از دو قاضی و ادل مرتبه کواهي دادند قاضی حکم بر شهادت
ایشان و بعد از آن دو کواه دیگر آمدند و کواهي دادند بطلت الاخری باطل شود کواهي فریق ثانی
زیر آنکه فرقه اول ترجیح گرفت باقتال حکم قاضی پس فرقه ثانی باطل شود و لو شهادت علی مرتبه دعوی
و اگر دو کواه کواهي دادند بر کسی بزدی کاوی و اختلافاً و لوها و اختلاف کردند در رنگ آن
کاوی قطع بریده شود بریده شود دست مشهود علیه نذر انهم و بقول صاحبیه بریده شود
دست مشهود علیه بخلاف الذکوة و الا لونه بخلاف اختلاف کواهي در زودن و ماوه بود
مسروق و الغصب بخلاف اختلاف در دعوی غصب یعنی مدعی دعوی کرده که دعوی علیه بقرة از من
کسیه است گرفته و کواهي او را اختلاف کردند در رنگ که صورت اختلاف زکوة و اخوة او
دعوی سرقت دست مشهود علیه بریده شود همچنین در اختلاف لون در صورت دعوی غصب
علیه ضلایل شود و این ترجمه عبارت مطابق معذرت اما ظاهر آنست که ایسای نمی شود بعبارة
سابقه زیرا آنکه عطف بر اس منی انید الا بتکلفات بلکه من شهادت رجل الله است تمام
فلان یا لفت و اگر کسی کواهي داد بر آئی مردی که او خریده است غلام فلان را هزار درم مثلاً و شهادت
اخری با لفت و جنسیه و کواهي دیگری که خریده است غلام را هزار و پانصد درم لطفه الشهادة
باطل شود کواهي در شرع است که این وقتی است که بائع و مشتری پیش از تسلیم بیع
اختلاف کنند زیرا آنکه این هنگام دعوی در عقد است اما اگر اختلاف بائع و مشتری پس از تسلیم
از تسلیم بیعه بود آن هنگام دعوی در ردین باشد پس با اختلاف شهادت در قدر شهادت
قبول کرده آئند کواهي همچنین است چه آورده شیخ الاسلام علاء الدین سمرقندی در شرح جامع

کوی در آخر باب اقرار و کذا الکتابه و همچنین است اگر کواهی داد یک کواه که مکاتبه کرده باشد بنده
 ختم کرده درم و دیگری کواهی داد که مکاتبه کرده است بنده خود را به هزار دینار ببالند درم باطل شود
 کواهی است و همچنین است در خلع اگر دعوی کردن که خلع کرده است در شواهد بملک هزار درم
 و یک کواه کواهی داد که خلع کرده است هزار دینار ببالند و دیگری به هزار درم اما اگر شواهد دعوی کند قبول
 کرده شود کواهی بر هزار درم زیرا که دعوی دین است همچنین است در کافه قضا ما الکتابه هر دو بکنه
 باشند بخارج یعنی اگر کواهی داد که کواهی یکی به هزار درم و دیگری به هزار دینار ببالند درم ضمیمه یافت بخارج
 صحیح است که هزار درم استخوانا و بقیاس روایت و بیضا نکه قول صاحبیه است زیرا که گفته ما تنذیر است
 چرا که اختلاف دو عقد است از آنکه از هر دو جانب مقصود سبب است و وجه استخوان نزد اعظم
 آنست که مال در خارج تابع است داخل عقد است و در آن اختلاف ندارد پس عقد ثابت است
 بنسبه در اعلی قول ابیسیوف باقوال اعظم ذکر کرده است بفضل ملک المورث لم یفرض
بما جاز ملک مورث داده شود بوارث او و کشتن میراث بوارث حاصل آنکه اگر کواهان
 کواهی دادند برای شخصی بر مالی یا خانه که این مال یا خانه ملک پدر او است و او برود این بر او
 است منعم اعظم و محمد حکم کرده است و یقیناً حکم نکند با مال یا خانه برای وارث بن کشتن
 میراث این که آنکه بگویند کواهان که بر او برود و این مال یا خانه برای میراث گذاشت با این
 فرزند بقول ابیسیوف و بر دانه شده شود میراث برای آن وارث الا ان یشهد بملکته
او پده او بدستگیره مگر اینکه کواهی دهند کواهان بملک او یا بدستگیره او وقت الموت در وقت
مردن یعنی کواهی دهند کواهان بر اینکه این مال یا این خانه ملک وارث او بود مردن یا کوشند که
در دست او بود یا در دست شخصی بجا دین بود از میت در این صورت با اتفاق حکم کرده شود
شهود بر برای وارث ولو شاهدان بیحدی مانند شهر او سینه او سینه اردت و اگر کواهی بدست
شخصی زنده از یکا هم مرد و کواهی و بقول ابیسیوف کواهی او مرد و در وقت ظهورت مردی
دعوی کرد بر خانه که در دست دیگری است یا اینکه ملک من است و کواهان گذرانند کواهی را
و این را که بکراهه است تا این خانه در دست مدعی بوده است مرد و در وقت کواهی او و همچنین
اگر کواهی و زنده تا تعیین کند و گفتند مدعی است تا در دست او بود پس ذکر بکراهه آنکه
دو اقرار المدعی علیه یا یک دکر اقرار کرد مدعی باینکه بدست مدعی بوده است از یکا او
شهادت شاهدان اقراره کان فی المدعی یا کواهی دادند کواهان که بدست مدعی اقرار کرده است
مدعی علیه یا اینکه مدعی بر دست مدعی بوده است دفع الی المدعی داده شود برای مدعی
الشهادة علی الشهادة این باب است در ذکر مسایل کواهی دادن بر کواهی
و الا لاسقط شبهة قبول کرده شود کواهی بر کواهی در چیزیکه ساقط نمیشود بشبه
 ان شهذر جلال عا شهادة شاهدین اگر کواهی دادند دو کواه بر کواهی دو کواه یعنی دو کوا
 بر کواهی یک شاهد شهادة دارند و یا شاهدان دو بر شهادت شاهد دوم کواهی دادند و بجا

این شرط قبل مقدم است و بطور شافی چهارم در باب تائید بر کواهی هر کواهی دوم و مانند دلائل
 شهادت و احدی شهادت و احد و قبول کرده نشود کواهی یک فرغ بر کواهی یک اصل است
 بجائی دو کواهی اصل و دو کواهی فرع حد امکان بر شهادت هر اصل یک فرغی باشد باینکه کواهی اصل
 بود بجائی دوم کواهی فرع باشد بلکه دو کواهی هر اصل باشد و این نیز بر این است که
 که بر کواهی هر اصل دو کواهی حد امکان باشند با همان دو کواهی یک مرتبه بر کواهی یک اصل کواهی دهند
 و باز مرتبه دوم بر کواهی دوم کواهی در بطور مالک کواهی یک فرغ بر کواهی یک اصل شهادت
 شود و الا شهادت ان یقول و صورت کواهی گرفتن اینست که بگوید کواهی اصل کواهی فرع را
 شهادت علی شهادت کواهی بدو بر کواهی من انی اشهد ان فلانا اقرعتی بكذا بدو بر کواهی من
 کواهی میدهم اینک فلانکس اقرار کرده نزد من بکنند بر اینی فلانکس و ادوار الفرم ان یقول
 و صورت ادای شهادت کواهی فرع اینست که بگوید هر یکی اشهد ان فلانا اشهد بر کواهی
 میدهم اینک فلانکس کواهی ساحت ما را علی شهادت بر کواهی خود فلان فلانا اقرعتی بكذا اینک
 فلانکس اقرار کرده است نزد من بکنند بر اینی فلان و قلیل بی شهادت علی شهادت و قلیل بگفت
 مرا که کواهی ده بر کواهی من فلان اقرار کرده است نزد من بکنند دلائل شهادت علی شهادت
 اصل و جایز نیست کواهی کواهی فرع مع مردن کواهی اصل او مرصده یا مرصده اصل است
 سفره یا دور بودن کواهی اصل بمدت سفر یعنی معتقد بودن حضور شهادت اصل بیک ازین
 سه چیز و بقول ابیوسف اگر کواهی اصل جائز است که چون بجهت شهادت بمجلس قاضی حاضر
 شود شب بمنزل خود نرسد او با باشد کواهی فرع بر کواهی اصل در اینصورت تعدیل کواهی
 اصل شرط است فان علیهم الفرم صح پس اگر تعدیل کرد شهادت اصل را فرع را روا بود
 تعدیل والا عدل او اگر تعدیل کند دو کواهی فرع کواهی اصل را تعدیل کرده شوند اصل بقا
 محمد تعدیل فرع اصل را روا نباشد و تبطل شهادت الفرم با تعدیل اصل و باطل شود کواهی
 فرع بمنکر شدن ازین کواهی چنانکه گویند نادرس قضیه کواهی بنتم و لا شهادت علی شهادت
 و اگر کواهی دادند و کس بر کواهی دوم و علی فلانیت بنتم فلان الفرم فلان زید دختر فلان
 مرد و فلان قبیله بافت بهزار درم و قال اجرا انما یعرف قاتلها و کلمه بنده کواهی فرع که خبر در
 کواهی اصل که برستی آن اصول می شناسند آن را ترا جانی با طهره ای که لغت آوردند
 زید را قال لم تدرا هی نده ام ل و گفتند فرع یعنی یا یم ما با این زن همان زن است یا نه قیل
 للمدعی ناس شاهدین گفته شود مدعی را که بیاید دو کواهی بر کواهی شهادت فلانیت که بر کواهی
 زمانت و کذا کتاب القاصی الی القاصی و همچنین کتاب قاصی بقاصی دیگر مع جویا رسید
 یک قاصی دیگر در ردی بنشسته است که کواهی دادند بر فلان یا فلان و فلان بنی فلان
 که برای زید درم سه برده و مندر بر تو حکم کن بر این و چون کتاب قاصی مرسل الیه خوانند
 مدعی علیه منکر شد و کواهی آن کتاب قاصی گفتند که ما نمی شناسیم آنکس را که نام او در این

دلائل شهادت علی
 بلامرسته اصل

جانیها

Marfat.com

که در این کتاب است همین است با دیگر حکم نکتند بر عمر و تا دو کواه دیگر نکتند که عمر مذکور در کتاب
 حکمی است همچنین است در شرح و لوقالاینها و اگر گفتند که آنان فرغ در شهادت بر شهادت
 و در کتاب حکمی فلان زن تیممه لم یحجر معسوب است بقیبه یعنی تخیم رد این بود که ای ایشان حتی
 حتی بین سببانی فخره اما آنکه سبب کنند مشهور علیها را بقیبه خاص که حد قریب بود و نیز بر آنکه
 نقین لا جاست و آن حاصل نمیشود به نسبت عامه و نسبت بقیبه نسبت عامه است و در شرح و قایم
 است اما در علم ذکر ضاعت کند بجای زیرا آنکه سبب ضایع ساخته اند و این قول شارع و قایم و سایر
 اما آنچه در دیار خودی بینم ذکر جد لازم است نه ضاعت چرا که در هر ضاعت مردم هم نام بیشتر باشد
 پس بجز ضاعت نقین حاصل کرد و لوقالاینها شهادت و لایعذر و اگر اقرار کرد کواه که من
 کواهی بدروع داده ام او را تشهیر باید کرد و تعذیر نباید کرد و نزد عظیم ۴ زیرا آنکه شرح را که قاضی
 بود در زمان امیر المؤمنین عمر و علی رضی الله عنهما او تشهیر میکرد و حکم از صیغه بهنمان باشد و آنکه
 از عمر رضی الله عنه منقول است که من هر زور اجل تا زیاده زد و زور وی او سیاه کردند محمول بر تشهیر است
 و ضرب و جسن بقول صاحبیه و شافعی است ۴ حاصل کلام آنست که شهادت در زور را تعذیر باید کرد
 تفاوت اینها و اختلاف در تفصیل است نزد عظیم ۴ به تشهیر یعنی اگر از اهل بازار است به بازار باید
 دستاورد ۴ مردم آنجا اعلام قاضی رسد که اینکس بدروع کواهی داده است کسی برومی ائمه و نکتند
 در اگر از اهل زان نیست بجهت او در دستند و مسجد می که اکثر اهل محله وی جمع شوند و را سنج تشهیر است کنند
 و این در صورت است که کواه بعد از ادای کواهی بگوید که من بد استک کواهی بدروع داده ام اما اگر
 بگوید که خطا کردم یا فراموش کردم یا سهو کردم در شهادت در این صورت نه تشهیر و تعذیر جایز است
 و در این مسئله در اقرار کرد زیرا آنکه بدروع کواهی بغیر اقرار ممکن نیست زیرا آنکه جینه بجهت اثبات آن
 در این نوع شهادت است همچنین است در هر این **باب** الرجوع عن الشهادة این باب در ذکر
 مسائلی برکتش از کواهی است لایصح الرجوع عنها روانیست برکتش از کواهی بعد از ادای الله عند قان
 هر دو قاضی برابر است که کواهی پیش همان قاضی او کرده است یا پیش قاضی دیگر فال رجعا قبل
 حکم لیسر البر برکتشند کواهی پیش حکم قاضی موافق شهادت آنها لم یقبض حکم نکتند قاضی شهادت
 آنها قبضه لم یقبض و آنرا چنانچه حکم قاضی کواهی برکتشند از کواهی قاضی حکم خود نکتند و ضمنا ما انفاه
 گفتند هر وقتیه همان شوند کواهی برای مشهور و علیه چیزی تا که ضایع ساختند بکواهی و اول نزد ما و بطور
 شافعی در جنان من شود و اقبض الامی و در اینها او عینا هر کاکلمه قبض کند مدعی مال را بشهادت ایشان
 در این باب است که در این روایین تا آنکه اگر کواهی دادند بر کسی که با مطلقه خود رجوع کرده
 است تا آنکه خون عذق کرده است یا شقعه را که آشفته است یا خیار روئید و است و مبیع را و بر
 علی است و خیار نماید و بعد از حکم قاضی از شهادت برکتش ضامن نشوند چیزی را زیرا آنکه تلف نکرده
 است کسیه افان رجوع بعد از حصر النصف پس اگر رجوع کند یکی از دو کواه ضامن شود نصف مال
 در این مشهور علیه و العیبه لمن یفی لامن رجوع و اعتبار برای کسی است که یا فی ماند برای کسیکه

ف
 و حاصل کلیم آنست
 که شهادت زور را تعذیر

فحبت تمام تقصیر در
بسی جمع کردند شت زن

برگردد و غنیمت این کلیه آنست که میگوید بان شهید ثانی در صرح واحد پس اگر گواهی داد بر کسی
دیگر گشت یکی از آن قسم لم یضمن ضمانت نشوند چیزی بر ادا آن رجوع آخر ضمنا النصف و اگر در صورت
گواهی داد آن قسم گواه در بر گشتن یکی از آن قسم یک گواه دیگر رجوع کرد و ضمانت نشوند هر دو را جمع بر
مشهد و علیه نصف آنچه تلف کردند گواهی از مشهود علیه برای دیوان مشهود رجل و امر زمان
و اگر گواهی دادند بیکر و در دوزان فرجعت امر اراه ضمانت الربع پس بر گشت یک زن ضمانت نشود آن
را جعه چهارم حصه مال فان رجعتا ضمنا النصف پس اگر بر گشتند دوزان ضمانت نشوند نصف مال برای است
که برود و یکی بر گشته باشند یا یکی بر گشت و بعد از آن دوم بر گشت و آن مشهود رجل و مشهوره و اگر
گواهی دادند بیکر دوده زن ضمانت نشوند چیزی بر ادا مال برای مشهود علیه فان رجعت اخری ضمن
بیتدیه نون رابعه پس اگر بر گشت یک زن و دیگر از آن دوزان ضمانت نشوند آن همه زمان یعنی
بالاسداس و اگر بر گشتند هر همه از آن امنت ده زن و دیگر پس تاوان مال برای مشهود علیه اعتبار
اسداس بود بر مرد ششم حصه و برده زن پنج حصه نزد عظم ۴ و بقول صاحب ۹ نصف مال بر یک مرد
و نصف برده زن دان شهید رجلاک علیه او علیها و اگر گواهی دادند دوم بر مردی یا بر زنی
بنکاح یعنی دعوی نکاح کرد زنی بر مردی و دعوی منکرش بر مردی دعوی نکاح کرد بر زن و زن منکر
شد و مرد گواهی دادند بر نکاح قاضی حکم کرد بنکاح بقدر مهر متلها بمقدار مهر مثل آن زن و رجوع
لم یضمننا و بعد از حکم قاضی بر گشتند گواهی همان ضمانت نشوند گواهی چیزی را از مهر با تفاق و اگر با
از مهر مثل گواهی دادند و رجوع کردند نیز ضمانت نشوند نزد عظم ۴ و محمد ۳ زیرا که منافع بضع خداوند
قیمت نیست نزد اطلاق و بقول ابیسیوفه ضمانت نشوند زن بر نقصان راوان زاد ایضا او اگر
زیاده کردند گواهی بر مهر مثل دیگر گشتند ضمانت نشوند تا مادام که گواهی دادند بر
درم مهر مثل او عدد درم بود عدد درم را ضمانت نشوند و لم یضمننا فی البیع الا ما نقصنا و ضمانت نشوند
گواهی بر گشتن چیزی را از بهائی مبیع و اگر گواهی بیع بعد از حکم قاضی بیع یعنی اگر شخصی دعوی کرد
بر کسی که مبلغ گذاشتن فروخته است و مالک انکار آورد و گواهی کرد که او را دادند بر فروخته مالک
بمبلغ مقرر و قاضی حکم بتسلیم آن بها کرد و بعد از آن گواهی بر گشتن گواهی نشوند بر گشت
که بمثل قیمت گواهی داده باشند یا با کمتر الا ما نقص من قیمت المبیع بلکه ضمانت نشوند با کمی نقصان
و فی الطلاق قبل الوطی و در گواهی دادن گواهی بطلاق منشأ من شماره زن را پیش از این بر گشتند
از شهادت ضمنا نصف المهر ضمانت نشوند مهر را و لم یضمننا لو بینه الوطی و مهر را
اگر گواهی دادند بطلاق بعد از و طی رجوع من العتق ضمنا الفیقه و در شهادت حسن عمل
بر موی ضمانت نشوند بهای برنده را رجوع و فی القصاص لا ینفذ و در شهادت قصاص ضمانت
یعنی اگر گواهی دادند و گواهی بر شخصی و بر وی قصاص شد و بعد از قصاص بر کسی که
نشوند و بر او لم یضمننا قصاص کرده نشوند لیس آن را و بطور شافی قصاص کرده نشوند و

ران روج شود الغرض ضمونا و اگر گواهی دادند گواهان کواهی اصل در جوع کردند فرج از شهادت
 ضامن شوند لا مشهور الاصل و ضامن نشوند گواهان اصل اگر بر کشتند بعد از حکم کردن قاضی بر شهادت
 فرج بیم شهادت القی عا شهادت نماید بیم شهادت و شهادت با این گفتند که گواه کردیم فرج را بر گواهی خود یا گفتند
 گواه ساخته ایم اما غلط کردیم در گواهی خویش و بقول محمد در صورت اخیر ضامن نشوند گواهان
 اصل و لو رجع الاصول و الغرض و اگر بر کشتند گواهان اصل در فرج ضمن الغرض فقط ضامن نشوند گواهان
 فرج نه گواهان اصل نزد عظم ۴ و ابیسیوسف ۴ و بقول محمد ۴ مشهور بود علیه خواهد فرج را ضامن گیرد و خواه
 اصل را نه لا یلتفت الی قول الفرع التفات کرده نشود بسوی گفتند فرج اگر بگویند کذب الاصول
 در فرج گفته اند گواهان اصل او غلطوا یا غلط کرده اند یعنی اگر گواهان فرج بعد از قضای قاضی گفتند که گواهان
 اصل در فرج گفته اند یا غلط کرده اند در شهادت بگفتند آنها التفات کرده نشود تا ضامن نشوند چیزی را
 و ضمن المزکی بالرجوع و ضامن نشود تزکیه کننده گواهان را به برکت تن از تزکیه یعنی چون گواهان گواهی
 دادند در قضیه نزد قاضی و بجهت تحقیق احوال ایشان قاضی از کسی تزکیه خواست و پدید آمد
 اند یا قاضی و وی گفت که عدل اند بعد از حکم ازین گفتند بر کشت و گفت که قاضی اند ضامن شود
 برای ۴ و در علیه مال را نزد عظم ۴ و بقول صاحبیه ۴ ضامن نشود و شهود الیمان و ضامن نشوند
 گواهان یمن بعد بر کشتن یعنی اگر گواهان گواهی دادند که فلان سوگند کرده است مثلا گفته است
 که بیا فلان دوست من بنده من اگر او و گواهان دیگر گواهی دادند بر حضور شرط که فلان صدیق
 صدیق دی قاضی حکم کرد یا آزادی بنده و الزی و ضامن نشوند گواهان زنی یعنی جبار گواه گواهی دادند
 بر زنی و گواهی دیگر گواهی دادند بر حصان زانی پس امیر قاضی حکم کرد ۴ یا جلود بعد از ازال بر کشتند
 گواهان زنی لا شهود الا حصان و البرط ضامن نشوند گواهان احوال بر کشتن بعد از زجم و گواهان
 وجود شرط بر کشتن بعد از حکم قاضی بعتی بنده و این در صورت است که گواهان زنا و یمن نیز بر کشتند
 اما اگر گواهان شرط شهادت جمع کردند در قول حسی ۴ ضامن نشوند و بقول فخر الاسلام ۴ و وی ضامن
 نشوند **کتاب الوکاله** این کتاب در ذکر مسائل و کاله است فتح ذکر و او هر دو لغه اند یعنی سپرد
 تصرف ب دیگری و چون تعمدات عادت است مسلمان را و کالت نیز نوع اعانت است بنابر آن کار
 و کالت را در پس تعمدات است آورد صحیح التوکیل او است و کلیل گرفتن و هو اقامه الغیر مقام نفس و آن
 و کالت بر باری است دیگر را بجای خود و التفوت در حق تصرف کردن عملی بیک متعلق بیصح یعنی
 صحیح است و کلیل گرفتن از کسی مالک تصرف باشد مطلقا نزد عظم ۴ و بقول صاحبیه ۴ مالک
 اگر آن تصرف باشد که در کتب میگردند در آن تصرف اذ اکان الوکیل ممن یعقل العقد و قتیکه باشد و کلیل از آن
 کسی نیکه در یا بد عقد را یعنی بداند که بیع دور میکند ملک را و اثر ابرامی باشد ملک بمشتری و نیز فرج
 عین بیع از فاحش براند پس و کلیل گرفتن کودک و دیوانه که بیع و نفع در بیان معنی فقه در آن باشد
 و لو صحیحاً نشر ممتنع است و اگر چه کلیل کودک بود و بقول شافعی ۴ لو کلیل و ذک عاقل و انیت
 او عبد احرار یا بنده است که منع کرده است او را مولى از تجارت بجل ما یعده بنفسه بهر چیز

من

که عقد کسب آنرا ابرازات خود چنانچه بیع و شرا و اجاره و نکاح و طلاق و خلع و صیحه و استعارة و هبه و
 بالخصوص فی الحقوق و روایت توکیل بجهت بیع بدعوی باثبات تمام و بقول ابوحنیفه توکیل
 در اثبات حدود و قصاص و ابد و برضا الحنفی برضا مدعی علیها که موکل مدعی است و برضا
 مدعی اگر موکل مدعی علیه است نزد اعظم له و بقول صاحبیه و اللدوت فی سوره او بودی رضا
 حنفی ابوالملیت فتوی ایشان داده و شمس الائمة الحلوانی میگوید که قفنی مختار است و خواه
 بقول اعظم له فتوی دهد و خواه بقول ایشان همچنین است در معدن و فائده قید عقد است که در
 قبض وین و ادانی آن حاجت برضا نیست الا ان یکن الموکل مرضیا مکرانیکه وکیل گیرنده
 مرضی است بجد قضا نمیتواند رسید او غایب همه السفر یا موکل غایب شد حره یا سه روزه
 راه او رسید السفر یا اراده کتبه سفر است و اراده ثابت شود بصدیق خف یا بکوئند و ادن
 قاضی او را یا بدن قاضی استعداد او سفر یا به رسیدن از یاران او همچنین است در معدن
 از ترخیص او محذوره یا به بودن موکل محذوره و تفسیر محذوره آنست که غاداة اختلاف مردم
 نداشته باشد طبعی همین است و باقیها و استیفاها و روایت توکیل برادن عقهار کفای آن
 الا فی حدود فوران غایب الموکل مگر در استیفاء حدود و قصاص که توکیل روا نیست اگر موکل
 حاضر نبود بطورش تنه او بود و چون صحت بیان کرد نتیجه کالت بیان میکند و حقوق فیما یضیفه
 و عقهار چیزی که نسبت میکنند آنچه را الی نفسه یسوی خودی خود دین محتاج نبود در اثبات عقد نیست
 بکالت موکل کالبیع و الاجارة و الصلح عن اقرار و بیع و اجاره و صلح از دین بعد اقرار مدعی علیه چنانکه
 که بی فروختیم یا خریدیم یا صلح کردن امانه صلح از انکار دین دار قتل عمد که این دو صلح معنی بموکل
 می باشد بتعلق با وکیل خرید و حقوق است متعلق میشوند حقوق یوکیل نزد ماد بطورش فنی متعلق
 میشوند بموکل ان لم یکن محجرا اگر دکیل ممنوع نبود و از تصرف مانند کودک و سده که مامور از تصرف
 تا اگر دکیل کودک بود یا سده که محجرا از تصرف حقوق متعلق میشوند بموکل و متعلق حقوق
 اینند کتبی بیع صلح چنانکه رسانیدن بیع و قبضه و قبض بیع قبض الثمن و قبض کردن بهد آن
 در عقد بیع مشتری را ادبایع را و الرجوع عند الاستحقاق در رجوع کردن بیدایع نزد استحقاق الرجوع
 کس بیع و انقضای بیع در دعوی کردن بیدایع نزد ظاهر است عیب در بیع و اللک بیعت
 للموکل ابتدا از ملک ثابت همیشه اول مرتبه برای موکل و نزد بعضی اول ملک یوکیل ثابت میشود
 و بعد از آن نقل میکند ملک بموکل بسبب عقد و کالت که میان ایشان بوده است و معانی این هر دو
 قول بیع فرق نیست زیرا که در شرح و قایه است که رجوع اول اگر مدعی وکیل که بگیرد
 رزم محرم خود برای موکل بخرد و دی خریدن آن سده از او نکند و بر وکیل زیرا که ثابت است
 است ملک مدعی را و باعتبار قول ثانی نیز از او نشود زیرا که دکیل را ثابت شده بود ملک
 غیر متقرر که محرم نبوت نقل کرد از وکیل بموکل پس نتیجه اختلاف چیزی نشد صحت لا یستحق
 قریب الوکیل بشرایین تا آنکه از او نشود خویش وکیل بخردن از برای موکل یا اختیار کردن

موکل و لم یسقط الثمن و ساقط لشئ و مبلغ بها از ذمه آید و این تصریح چیزی است معلوم شده
 بود از قول کانز من مال الموکل و ان ملک بعد حبس فهو کالمبیع و اگر ملک شد بیع لغیر او طلب
 حبس نامور بجهت مبلغ بها پس آن محبوس مثل بیع شد نزد غنم ۲ و محمد ۳ تا ساقط شود بهای
 او از ذمه آید چنانکه بیع چون ملک شود در دست بیع پیش از تسلیم واجب نشود مگر برای
 بیع بر مشتری پس همچنین برای وکیل که موکل چیزی لازم نشود و بقول ابویوسف ۴ محبوس
 چون مرهون بود و بطور زقرسه مثل مقصوب بود زیرا که بطور دی وکیل را حق حبس نیست
 برای مبلغ بها پس تمام بهای از امان نشود و بقول ۵ اگر بهای آن من ساقط شود اگر کم بود
 بهای آید از من رجوع کند بتر یا در ذمه آید همچنان است در شریک و معتبر مفارقه الوکیل فی العرقه
 و السلم و اعتبار کرده شود جدا شدن وکیل در بیع حرف و سلم از مقصود به تا اگر وکیل در حرف صحرا
 شد از آن کسی که بادی بیع حرف کرده است پیش از قبض بیع باطل شود و همچنین در سلم اما در صورت
 تسلیم من معلوم بجای خود آید اما اگر برای قبض من سلم وکیل کرد شخصی را این و کالت را
 نیاست زیرا که این وکیل میفروشد طعام که بر ذمه است بر اینکه مبلغ او برای دیگری باشد
 و این نوع عقد روه انیت همچنین است در شرح دون الموکل معتبر نیست جدا شدن موکل
 از مقصود به در حرف و سلم تا اگر در مجلس عقد حرف و سلم وکیل موکل تغیر حاضر بود و موکل پیش از
 قبض از مجلس رفت عقد باطل نگردد و دو کله بشر عشره ارطال طم بدرهم ۶ و اگر وکیل کرد موکل بگیر
 بخزیدن ده رطل گوشت بیکدرم ناسختی عشرین رطلا بدرهم پس خرید وکیل بیست رطل
 گوشت بیکدرم محایب عین عشره بدرهم از آن گوشتی که فروخته میشود تا آن گوشت
 بیکدرم لزوم الموکل منته عشره بدرهم لازم شود موکل را از آن گوشت ده رطل به نیم درم کرد
 اعظم ۷ و بقول صاحب ۸ بیست رطل لازم رطل لازم نشود و در بعضی کتب قول محمد ۹ با اعظم
 و دو کله بشر عشره و اگر وکیل کرد کسی وکیل را بخشد بی چیزی معین لایبتر به نفس خود
 وکیل آن چیز را برای خود تا اگر برای خود تا اگر برای خود برای موکل یا شریک او شتر اه القوه
 او بخلاف ماسمی له من الثمن پس اگر خرید وکیل آن چیز معین را که موکل او را بخزید آن امر کرد
 است یغیر از نقد یعنی در بهای آن از اجناس داده است مثل جامه یا اسب یا کالی یا ترید
 بغیر چیزی که او را تعین آن کرده بود چنانکه اگر وکیل را بیست درم معین کرده بود و وکیل آنرا
 بیاترید درم خرید یا بخرید یا در بیار خرید و حق وکیل واقع شود آن بیع برای وکیل نه برای موکل
 و احوالی بغیر عین و اگر باشد و کالت بخزیدن چیزی غیر معین مثل امر کرد موکل وکیل را بخزیدن
 اسبی یا کالی یا شتری و وکیل خرید یا شتر او را وکیل الا ان بیوی للموکل پس خریدن
 واقع شود برای وکیل مگر آنکه وکیل نزد خریدن نیت کند برای موکل و اگر در وقت شرا
 نیت حاضر نشود نزد ابویوسف ۱۰ اگر من از مال آید بهر چه بود و از مال خود دهد برای
 وکیل او و بقول محمد ۱۱ برای وکیل باشد او بیشتر به مال یا خرید یا بخرید را همان موکل بیع است

فروخته ام قال الامر بنصفه طائفه و اگر گفت به با بندگان سر کنند کنند آمد و ما مورد چون سو کنند کردند
 فخر کرد و عقد میان امر و ما مورد مبیع برای ما مورد بهانه و این قول این منصرف است و اظہر است صحیح
 و بشرای نفس الامر من سیده بالف بود و اگر امر کرد شخصی را بنده کسی بخرد از خود از مورد بود
 نیز از مردم و نیز از مردم ما مورد و حال سیده اشتراکیت نظر فیما عداها پس گفت ما مورد بشرای امر
 که میخرم آن بنده را بجهت آن بنده یعنی بوکالت او پس فروخت مول آن بنده را با آن هزار درم که
 ما مورد سید ده بود یعنی دلاله سیده از او نمود آن بنده امر و دلاله او سید را باشد و ان قال
 اشتراکیت فالعبد للمشتري و اگر امر کرد خریدیم بنده و زیاده نکرده اینک برای آن بنده پس بنده
 مشتری را بود و الالف سیده و آن هزار درم که بنده داده بود با امر از کس خود برای مولی اگر بود
 دعی مشتری الف منتهم و مشتری لازم آید مثل آن الف که بنده با امر داده بود یعنی اگر درم بود درم
 و اگر دینار بود دینار همچنین است در مخرج و ان قال لعبد و اگر گفت کسی مر بنده شخصی را مشتری نکند
 من مولایک بخوبی من خود را از مالک فقال للمولى یعنی نفسی بفلان پس گفت بنده مر مولای خود را
 بقروشن ما برای فلان ففعل جنوا الام پس فروخت مولای بنده را یعنی گفت فروختم ترا پس آن
 بنده برای امر بود زیرا که بنده صلاحیت دارد و کسب شدن را از دیگری برای خریدن خود از مولای
 خود دانم لکن بفلان عتق و اگر بنده در حاله طلب بیع از مولای گفت که بفروشد من را و مولی گفت
 فروختم آزاد نمود بنده **فصل** الوکیل بالبیع و الشراک لا یعقد مع من یرد شهادته له شخصی
 اگر کسی را وکیل کرد بیع و شراک عقیدت و شراک نکند وکیل با کسی که رد کرده میگوید گواهی آنکس
 برای وکیل برابر است که عقد بمثل قیمت بود یا بغین اندک نزد اعظم ۴ و نزد صاحب ۴ اگر بمثل قیمت
 کند روا باشد مگر با بنده خود و مکاتب خود و این اختلاف در صورت اطلاق و کالت است اما اگر
 و کالت کرد بلفظ مثل شست یعنی گفت بیع و شراک کن بهر که خواهی یا لعاقب زده بود عقد
 او یا آنکه گواهی دی برای مولی روان باشد همچنین است در مخرج برای بیع بیع باقل از اکثر
 و در استبیح وکیل بهر آنکه کم از مثل قیمت بود و بدینجه پیش از آن بود و بقول صاحب ۴ و بگوید
 از اعظم ۴ نیز بیع وکیل بغین فاحش روان باشد و قول مالک و شافعی و احمد ۴ نیز چنین است
 و با کوفی در استبیح وکیل بمنع و بقول صاحب ۴ رد این بود بغیر در این دو تا بنده هم بطور مشابه
 و التیة و روا بود بیع وکیل نسبه چنانکه بنفقه روا است نزد ما و بطور شافعی ۴ و مالک و احمد ۴
 بیع وکیل نسبه روانیت و تقیید شراک بمثل قیمت و مقید لور خریدن وکیل مثل بهاوز یا
 بتغابن جنها و روا بود شراک وکیل بزایدی که مردم آنقدر غنیمت اختیار میکنند مردم و این در
 صورت است که امر وکیل را بشراک مطلق امر کرده باشد اما مبیع بهای معین کرده بود در این صورت
 نہیں سهل نیز روان باشد و هر ما بدخل تحت تقویم المقومین بیان غنیمت سید میکند یعنی غنیمت
 سید است که در قیاس قیمت کنندگان کبی و لو دکل بیع عبد بیع لصفه صح و اگر وکیل کرد شرف
 بفروخت بنده پس فروخت وکیل نفس بنده روا بود از اعظم ۴ و بقول صاحب ۴ روا

در این مورد وقتی شرط توقفت عالم باشد الباقی در صورت دکیس کردن شخصی را شخصی
 بخزیدن میزند و خریدن و کسب نصف باقی از بند و نیز خرید پیش از آن کردن امر شرط نصف
 سایر شرط میزند کرد و شرط بند بر امر ولور و مشتری المبیع علی الوکیل بالمبیع بعیب عینه و اگر امر کرد
 شخصی را بفرد و حق کسی مثلا دامورا از فروخت مشتری در وی عیب یافتند و باز داد
 بر دکیس که بیع مامور بود بگویند بجهت و کسب منکرند از عیب مشتری که آنان گذرانند تا باز داد
 بر دکیس او نکول یا مشتری بعد دعوی عیب و انکار دکیس از اقامت که آنان عاجز آمدند و کسب
 را سوگند رجوع شد دعوی از سوگند ابا آورد پس قاضی بسبب نکول دکیس از سوگند حکم بد
 میسر کرد و دکیس لعیب رده علی الامر باز داد و کسب مبیع را بر نکول و گذا با فرار بحال اجماع و
 همچنین باز داد مبیع بر موهل خود اگر بعد دعوی کردن مشتری بعیب دکیس اقرار کرد در عیبی که حادث
 نمیشود درین قدر مدت بیع و دعوی عیب مانند انکشت تراید و سن زائده از آن نوع عیب است
 که در این مقدار مدت حادث میشود و دکیس بآن عیب اقرار کرد تا قاضی حکم بد کرد در صورت
 دکیس بر موهل رد کند همچنین است در بیع دان باع بنسبه فقال امر تک بنقده و اگر امر کرد شخصی
 و اگر امر کرد شخصی دکیس را بیع کسی و فروخت دکیس آنرا بنسبه بس اختلاف میان دکیس
 و موهل بس گفت موهل امر کرده ام ترا فروختن بنقده و قال الامر اطلقت دکیس که مرا
 بیع مطلق امر کرده بیع مقید بنقده نسبت ختمه قال قول الامر بس قول سموع قول موهل بود
 زیرا که دکیس دعوی امر مطلق کرد بر امر ودی منکر شد و قول قول منکر بود و فی المصاریبه للمضا
 و اگر اختلاف رب مال و مضارب در مضاربت افتاد بعد فروختن مضارب متاع مضاربت را
 بنسبه تارب مال دعوی مقید ساختن بیع متاع مضاربت بنقده کرد و مضارب دعوی باطلاق
 کرد قول مضارب معتبر بود زیرا که اصل در مضاربت اطلاق است در رب مال دعوی خلاق اصل
 بیع بس قول کسیه تمسک باصل زنده معتبر بود و لواخذ الوکیل بالثمن رهنا و اگر گرفت و کسب
 بیع در بدلهها بیع کردی بیع مردی و کسب ساختن یکی را بیع است خود و ماموران بس را
 فروختن دعوی بها بس که گرفت و قضایا بس ضایع شدن گرفت از دست دکیس او کفیلان
 بنسبه یا مامور ضامن گرفت از مشتری در بهای بیع بس بلاک شد مال بدوی چنانکه کفیل و
 مقول عینه هم در بدلهها بس لم یضمن ضامن نشود و کسب دلا بقرض احد الوکیلین و تصرف کنند
 یکی از دو دکیس یعنی اگر شخصی بکس را دکیس کرد و بسک لفظ بیع بنده مثلا یا تخلع زن چنانکه
 گفت و کسب ساختن شمارا در این صورت تصرف نکند در مامور به یکی از دو دکیس و صده تنها لیکن اگر
 بکس را جدا جدا دکیس ساخته باشد آن زمان رد او بود هر یک از آن حضور دیگر تصرف کردن در مامور
 و الله حضور مکر در بیع چتر اول در حضور مکر زیرا که در حضور مکر بیکی شدن سوزد توفا پیدا میشود
 و بطور زور روانه تصرف یکی از دو دکیس در حضور مکر نیز زیرا که در حضور مکر احتیاج می آید
 بصحت و فکر یکی را بر فکر دوس نبود و طلاق و عتاق بلا بدل در دوم در کالت طلاق از آن

امر سوم آزاد ساختن بنده بود اما اگر هر یکی از طلاق و عتاق برین عود بود و کالت مطلق باشد
 چنانکه گفت شاهر و در کتب طلاق زردی یا آزاد ساختن بنده اما اگر گوید که منی هر دو
 و کتبی و کتبی بر اینکه طلاق گویند زن او را بگذارد کند بنده او را اگر خواهد پس این دو عبارت
 مفید بحسب بود و تصرف یکی از وکیلین نزد دیگری روا نیست همچنین است در شرف و رد و
 دجرام باز دادن و دیعه بلاک اما اگر قبض و دیعه در کس را وکیل کرد یکی از این دو آنگونه
 کردن امانت تنها بهترین است در ذخیره و قضا درین بیخ دادین است و این هر دو چیز امور
 اند و در امور آخرت احتیاج بحسب است نمود و لا یوکل وکیل الا باذن وکیل نمیکرد وکیل را مگر با
 یعنی وکیل را روا نیست که از جانب خود وکیل دیگر کند در آنچه موکل او را امر کرده است و اگر
 وکالت از امر خود او با عمل برایش یا بکفایت موکل وکیل را عمل کند و خود فایان وکیل بلا اذن
 پس اگر وکیل کرد وکیل دیگر بر آن اجازت امر فقید بحضرت پس عقد کرد وکیل نماز اول یا خ
 شد و او را داشت اوباع اجنبی یا قرض بیعی که موکل امر کرده است وکیل را بقدر حق آن
 شخصی بیکانه یعنی قرض و کف و کفیل یا در غیب وکیل را چیزی که با جازح پس روا است
 وکیل در همان محاسن یا بعد خبر شدن روایت این بیع نزد ما و بطور زرقه روان دانست و آن
 زوج عبد او مکاتب او کافر صغیره اگر نه الحدیة و اگر تمکاح کرد غلامی یا مکانی یا کافر می دختر
 تا الفه خود را که آزاد است و مسلم او بیع لها یا فروخت مال او را او شتر می دهد یا خرید برای
 آن صغیره یا مال او چیزی لم یکنز اما اگر بمال خود برای آن صغیره مسلم چیزی چیزی از دست او
 کافر برای صغیره مسلم روا باشد صورت تزویج کافر صغیره مسلم را در معدن آورده است
 که زن دستوری بودند پس زن مسلم آورد و دختر بیع ما و مسلم شد و باز بر این صورت
 اعتراض کرده و جواب گفته بدین روشن اگر کبری تو چگونه باشد که زن مسلم در بیوردی بود
 جواب جایز است اینکه طلاق داده باشد او را بعد از آن زن ایمان آورده بود و او را
 آورده و باقی مانده شد دختر پس متابعیت ما و دختر مسلم باشد آنچه در خاطر می رسد
 است که حاجت باین نیست که مسلم تحت ذمی باشد آن زمان دختر مسلم به بنکاح نزد مالک مسلمان
 که زن دستوری یا حرن بوده باشند و دختر می صغیره در کنار زن باشد و زن مسلم آورد
 و دختر بیع مسلمان شد و پدر بدعی پدر می میزهد که او را یکی دهد بنکاح علی بیان میکنند که
باب الوکالة بالظهور و القبض این باب در ذکر مسائل حیوان است و قبض است الوکالة بالظهور
 کسیکه وکیل است بدعی کردن برای اثبات دین یا عین و التماس و طلب کردن دین لایک القدر
 مالک نیست قبض کردن را و این قول زرقه است تزویج ثلثه ما مالک قبض بود و در صورت
 قول زرقه است زیرا که علی بن ابی حمزه فتوی بر قول زرقه داده اند و این خلاف قول است
 زیرا که جایز است قول علیا ثلثه باشد بلکه فتوی بر قول لسان بود و سبب فتوی بر قول زرقه
 ظهور حیانت است در وکل و در دیگر متون قول ایتمه ما است فانی که این عدله بسوی است

استن را بعد کالت میسر است و بعضی الدین ملک انحصار است و در بعضی مالک اثبات در دنیا بود
 تا آنکه در بیان انکار آرد تو اندک بر دی دین ثابت کند بهمان و کالت قبض و بعضی الدین لا و کالت
 قبض من مالک نمود خصوصت را بالا جماع همچنین است در تها به قلوب برین دو البعد علی الوکیل بالقبض
 ان الوکیل بائنه این فایده است یعنی چون وکیل قبض عین وکیل خصوصت ثبت پس اگر شخصی وکیل شد
 بگیرد برای قبض آنچه سابق شد و چون وکیل طلب کرد از ذی البیعه بجهت قبض کردن پس او گواه گذراند
 بر این معنی که موکل او زوجه است این سپه را بدست وی گواهان وی قبول کرده بنویسد در گواه شدن
 دست وکیل از قبض آن اما در حق اثبات هیچ مسموع تمام نشود و وقف لازم است بجز الغایب موقوف
 کرد شود قبض و کالت تا حاضر شود و موکل چون حاضر شود باز گواهان گذراند بر شرا گذراند الطلاق و العتاق
 و همچنین است در غرضی طلاق و آزادی یعنی اگر شخصی آندوزن غایب یا بینه گواهان غایب را گفت که من
 وکیل غایبم به بردن زن یا بینه از شهر یا بشهری و زن یا بینه گواهان اقامت کرده بر طلاق
 گفتن غایب او را یا آزاد کردن آن بینه ها را نقل موقوف بود تا حاضر شود غایب اما طلاق و عتق ثابت
 نشود تا بعد حضور غایب گواهان نکند زن و لواط وکیل یا طحیضه عند القاضی صح و اگر اقرار کرد که بدو یا
 و جوات آن وکیل است در خصوصت بحضور قاضی روا بود و اقرار او یعنی لازم کرد و اقرار او بر موکل
 برابر است که وکیل از جانب مدعی بود یا از مدعی علیه نزد ما و الا ان و اگر بغير حضور قاضی اقرار کند صحیح
 نبود و بقول ابی یوسف به بغير مجلس قضای نیز اقرار صحیح بود و بطور فرود شافعی ۴ اقرار وکیل خصوصت
 ادا نشاند اگر چه بحضور قاضی باشد و بطل توکیل الکفیل بمال و باطل است وکیل ساختن مناس با
 بمال ضمانت اگر شخصی را بر یکی مالی است و مدعیون ضمانتی داد و این را همان کفیل را قبض ساخت
 این و کالت باطل بود تا اگر کفیل از مدعیون قبض کردن این قبض بر ائی و این نبود پس اگر بلاک شود
 مال در پس او بلاک نشود بر ائین و من ادعی انه وکیل الغایب فی قبضه دینه و کسکه دعوی کرد شکایت
 در حق وکیل غایب است در قبض کردن دین او یعنی شخصی غایب است و دیگری دعوی کرد که من
 وکیل تویم برای قبض دین او فصدقه التزم لبس تصدیق کرد او را نه لیون در این دعوی
 امر بدین معنی نام کرده شود مدعیون را یعنی امر کند او را قاضی بدادن دین یا آن مدعی و کالت
 تا اگر بر لیون نکند بید کند یا خاموش ماند قاضی امر نکند او را بدادن دین مر آن مدعی و کالت را
 قاضی الغایب پس اگر حاضر شد غایب فصدقه پس راست گوید مدعی و کالت را پس مدعی از ذمه
 مدعیان ادا شد و الا دفع البیعه التزم الدین ثانیاً و اگر دین مدعی و کالت یا تصدیق نکند مدعیون
 بر این با دیگر در صحیح به علی الوکیل لو یا قیاً در جموع کند یعنی باز گیرد از آن مقرر به بلو کالت اگر چه بجز
 کالت کرده است باقی بود و از صنایع لاد المرفوع از دست وکیل صحیح شد غیریم بر دی بوجوب
 نقد زبر انکه دفع دین بوی حسب اقرار خود کرده است الا اذا ضمنه عند الدفع مرد قتیله قاتل
 گرفته باشد مدعیون وکیل را یا ضمانت شده باشد وکیل مدعیون را یا اعتبار شدید و تحقیق
 هم یعنی دادن دین وکیل را گفته باشند اگر این ایسا ادا قبول نکند این نقد از تو باز ستانم

یا وکیل گفته باشد اگر موکل بعد حضور از تو با طلبد من بتو جواب گویم اولم لصدقه علی مالکاته یا غی
تصدیق نموده بود وکیل را بر دکاله و دفعه المیه علی ادعایم و داد آن دین را بدعی و کالت
بنا بر دعوی ادبس غزیم بر وکیل رجوع کند و در جواسش است که صورت تصدیق سخن
وکیل را غزیم آنست که کذب کند یا خاموش ماند و در خاطر مسرست که چون خاموش ماند یا در
آن بی گواه دین بدعی و کاله ادا کند پس ضمناً اقرار شد زمر آنکه چون خاموش ماند ادا بردی
لازم نشد و چون ادا لازم نشد پس اقرار باشد پس شفا تیر که مراد کالت است که ادا کرد بنا بر
دعوی و کالت و خوف اثبات اثبات دکاله ششیم یا رجوع سو کند علم و کالت بر غزیم قائل
قال ان وکیل یقبض الودیعه فصدقه و اگر شخصی گفت من وکیلم برای قبض و دیتت نمیکند
پس تصدیق آن مدعی را لودع لم یومر بالذبح الیه امانت بخدا رتده حکم کرده نشود با داریت
غایب بیان مدعی قبض و کذا الوادعی الشراد همچنان ام بدفع امانت کرده نشود اگر دعوی کرد
شخصی بجز بدین و دیتت از غایبی که امانت گذاشته است نزد کسی و صدقه و تصدیق کرده
است آن مدعی شراد را مودع و لودع الی المودع کالت و اگر دعوی کرد شخصی که امانت گذاشته
مرده است و ترکها میراثنامه و گذاشته است و دیتت میراث بر آن آن مدعی و صدقه و تصدیق
کرد مودع بر آن مدعی میراث را دفع الیه بد امانت را با آن مدعی میراث فان دکاله بقبض مال
پس اگر شخصی وکیل کرد بگیر بقبض مال خود از بدیون بعه مردمی و کیافرست و بسوی بدیون بیامی
قبض دین فادعی الغزیم ان رب المال اخذه پس دعوی کرد غزیم اینست که این دین خود را
گرفته است دفع المال بد غزیم مال با وکیل و اشبع رب المال و لزم بکلیه و غزیم خداوند مال را بعد
حضور دفع از وی طلب مال کند و استخلفه و سو کند و بد رب مال را اگر منکر شود رب مال از قبض دین
و غزیم از بدینه عاجز آید و استیفا حاصل آنکه اگر دین شخصی را وکیل کرد برای خود دین
از غزیم دوی مقر است بدین و بوکالت و لیکن دعوی گرفتن دین رب مال میکنند و گویند
بر ادای رب مال نتواند که وکیل سو کند و بدیور علم ادا و در شرح وقایع گفته است که می باید که
دهد وکیل را اگر دعوی ادایی کند بر این دین و بدیور علم وکیل نباید دارد وکیل منکر است از بدیور علم غزیم
دعوی کرد چیزی را که وکیل بدان اقرار میکنند دست او از طلب باز ماند و او منکر پس بدیور علم
رجوع شود بر روان و کله بعیب فی اینه و اگر وکیل ساخت کسی مرد بکیر اید دعوی غایت
و خود غایب شد وکیل خواست رد کثیر بر بانی عیب فادعی البانی رهی المشتری
پس دعوی کرد بانی که مشتری بآن عیب راضی بوده است عند الترتیب و خریدن لم یرد
علیه حتی یحلف مشتری قاضی حکم رد کثیر کند بر بانی تا آنکه سو کند دهد مشتری بر آن
عیب بعد از حضور نزد اعظم پس رد موقوف ماند تا پیدا شدن مشتری بعون صاحب
کثیر بار دهد بر بانی پیش از حضور غایب و در شرح و قالمه است که اصح در قول است
آنست که تا حلف مشتری رد موقوف بود و من دفع الی رجل غنره و اگر کسی داد بدیور

بد بگری که درم بنفقها علی ایضا میگوید اینک خرج میکند بر عیال او یعنی او را وکیل ساخت بنفقة
عیال خود باین ده درم فانفق علیهم عشرة من غنیه بس وکیل خرج کرده ده درم از مال
وکیل او امر فاعل عشرة بال عشرة بس این ده درم که نفقه کرده است وکیل از خود صحت
آن ده درم بود که مراد داده است بجهت نفقه و تحیا سن آنست که ده درم بتمرع بود و این
ده درم بامر با و دهد وجه استخوان آنست که امر بنفقة متضمن است امر بشرا را بجز آنکه در شرکاء
نفقه ممکن نبود و در وکالت بفراد اگر وکیل بفری مال خود کند بر ای موکل را بجز وکیل در اینجا
نیز باینست همچنین است از نهایت **باب عزل الوکیل** این باب در ذکر مصلحت عزل وکیل است
و عزل لغیر کردن است و نطل الوکالة بغيره و باطل میشود دکالت بغير کردن موکل وکیل را تا بغير و بگری
بسوی موکل آن علم به اگر داند وکیل بغير خود و بطور شایسته بر او است که وکیل را ضمیر عدل خود
باشد یا نباشد بغيرل موکل عزل کرده و بجهت احدی و عزل کرده وکیل بمرودن موکل یا وکیل
و جنونه مطلقا و بدیوانه شدن یکی از وکیل یا موکل و بر اینکی دراز و آن بقول ابیوسف بکماه است
و بقول حمید یکال و از نظم در ظاهر روایت تقدیر نیست و بدوایت حسن بن زیاد یکماه است
و بوجه مراد او بپوشیدن یکی از ایشان بدو حرب در حال مرتد شدن یعنی اگر یکی از وکیل و موکل مرتد
شد بدو حرب بپوشد دکالت باطل کرد و اما چون اگر پیش از طوق باز مسلمان شده دکالت باطل
ماند و بقول صاحبیه سبب بچر در مرتد شدن و بپوشیدن بدو حرب دکالت باطل نشود بلکه بمرودن باز ماند
و یا بکشته شدن بمرودن یا بکیم قاضی بلحوق بدو حرب و اقتراق الشکر کین و جدا شدن دو
و و شرک ببعی چون دو شرک ثالث را وکیل کردند بفرود ختن بجزئی از مال مشترک و بعد از آن
از شرک است جدا شدند بکفر شاهد آن که شرک است در میان مانند دکالت آن ثالث باطل کرد
و بوجه دیگر **کتاب الوکالت** و باطل شود دکالت بعاجز شدن موکل از ادای مال کتابت اگر موکل مکاتب
بود و بوجه دیگر که موکل از مجتمع شدن موکل از تصرفات اگر موکل ماؤدن بود دکالت بقعود و محایما
باشد اما اگر دکالت بقضاء و بین و طلب و پس بود بجز موکل بود وکیل معزول بکرد و همچنین است
در بقیه بجهت بنفسه و باطل میشود دکالت بتصرف کردن موکل بذات خود در چیزی که وکیل را امر
کرده بود بتصرف در اینجا بجهت مثلا شخصی را وکیل کرده بود ببع بته و باز خود فرصت باطل شود
دکالت موکل بیکه وکیل کرده بود کسیر ابابین گفتن هر گاه ترا عزل کنم تو وکیل بگفتن آنکه عزل
کردم ترا از همه دکالات معلقه و بر همه دتر و بعضی مشایخ موکل را حق عزل وکیل مانند بعد وکیل
بباعتن کسیر ابابین عبارت اما صحیح آنست که مالک عزل است بعبارت نه کورتا لازم نیاید لازم
شده بعبه دکالت زیرا که لازم بودن عقد وکالت باطل است همچنین است در معدن از نهایت شرح
کتاب الدعوی این کتاب در بیان مصلحت دعوی است و چون در این کتاب دعوی و بیداری
علیه مذکور است بسبب اینها که هر یکی بشارت گفتن کاتر ای آن دعوی در لغت اضافه کردن
شخصی بیک چیز را بسوی نفس خود و چه نگویند این چیز است بر امر است که حال منازعه بود

یا در مترکایان اضافه است باقی منازعت چنانکه میگوید اضافه الناسی الی نفس لیسید کردن
چیز نیست بسوی خود بملک چنانکه گوید این چیز ملک من است حالت المنازعت در وقت
منازعت و دعوی خصمین و المدعی من اذ ترک بفتح اول ترک یعنی اول دعوی کسی است
که چون بگذارد دعوی کند آشته شود و یعنی جبر کرده نشود او را و المدعی علیه بخلاف مدعی علیه
بجلاف او است یعنی کسی است که اگر خصومت نکند بر وی جبر بائید کرد و بقی مانمان با س
عبارت تعریف کرده اند دعوی می اخبار کسی که عا غیره دالامی من لا یجبر عا خصومه و المدعی
علیه من لا یجبر دعوی جبر کردن است بکسی که او را بقی مجزراست بر دیگری و مدعی کسی است که جبر
کرده نشود او را بر دعوی و مدعی علیه آنکه جبر کرده شود و بعضی گفته اند المدعی من یلتم علی الظن
مدعی کسی است که خواه خلاف ظاهر و هو الاماحاد است و آن چیز نیست نو و المدعی علیه من یتم علی الظن
و مدعی علیه کسی است که چنانکه زنده بام ظاهر و این همه اختلاف عبارات است و حاصل همه یکیت
و این کتاب فقر قابل تفصیل این چنین جز اینست فاضلان جاهل دریا سب و عوام را امید
آن محل است و هر چه بر آن دعوی بود از عین یا دین مانند سب و شتم و بنده و دراهم و دنانیر
و غیره آنچه مدعی به باشد دعوی بر دو نوع است صحیح و قاسو صحیح است که متعلق شود بر وی
حکما می دعوی از حضور مدعی علیه و در جواب جواب بر وی و اثبات دعوی بگوئمان و قاسو
بجلاف او است و صحت دعوی را شرطهاست پس کانتز خواست که شرط صحت دعوی بیاید
کنند بصورت صحر و اخضا ر پس گفت دلائل الدعوی و صحیح نبود و دعوی حتی بیکر شتابانکه
بیان کنند چیزیکه علم جنبه قدره معلوم کرده جنس او در او چنانکه نگویم و کذا خردار فاکان
عینا پس اگر باشد مدعی به از اعیان مانند سب و شتم و غلام و غیره یا مدعی علیه در دست مدعی
کلفا حفار یا تکلیف کرده شود حاضر ساختن او را و اگر در دست مدعی علیه نیاید تکلیف حاضر
نمیدیشیر الیه یا بالدعوی تا آنکه اشارت کند مدعی بدعوی کردن بسوی آنچه و کذا فی التمهید
و اختلاف و همچنین در گواهی دادل گواهان و سوگند بقی چنانکه در دعوی اشارت کند
بسوی مدعی همچنین اشارت کند گواه در گواهی دادن بسوی آن مدعی به و قانچه اشارت کند
بسوی آنچه در سوگند دادل و اشارت کند مدعی علیه سوگند کردن بعد عا بر آمدن مدعی گواهان در
شدن سوگند بسوی و این در صورتیست که مدعی به عیبی بود که ممکن باشد عا بر آمدن آن تعلق قانعی
و اگر در مجلس قاضی و اگر ممکن بود چنانکه نقل دارد مثل آسبا و جونا کلام حاکم او را حاضر گفته
یا امینی فرستد بر سر آن عین همچنین است در شرح فان تغذ ر پس اگر دستور حاضر کردن آن
چنانکه مدعی به املک شد با املک کردن ذی الیه آنرا ذکر قیمتها ذکر کند مدعی به املک مدعی به
فقیه ابو اللیث گفته است که باقیمت ذکر نوشت و ذکر است نیز کند در دعوی حیوان همچنین است
از کانی و از قادی فایده است که ذکر قیمت وقتی شرط است که دعوی و زوی باشد تا معلوم
شود که نقاب بر سر است یا نه لیکن در غیر دعوی و زوی حاجت بیکر قیمت نیست همچنین

همچنین است در مدعیان دان او می عقار را ذکر کرده و اگر دعوی کرد مدعی بر زمین و همچنین خانه
 ذکر کند حدیاتی آن عقار و عقار یکس اول و گفت ثبوت و پس بر ذکر سه حد و اسما اصحابها
 و ذکر کند مدعی نام صاحبان حدود و لا بد من ذکر اسمی که بکن مشهور اول جار است یعنی خرد
 است ذکر کردن نام پدر پدر صاحب اگر مشهور نبود اما اگر مشهور بود صاحب حد حاجت نیست
 و آنکه بیده و لا جار است از ذکر کردن اینکه آن عقار در دست مدعی علیه است و لا ینتبت البید
 فی العقار بجهاد قضا و ثبوت نشود مدعی علیه در عقار بتصدیق یکدیگر بل بینه یک ثابت
 میشود کجواتان یعنی اگر شخصی دعوی کرد که عقار در دست مرد است و آن ملک من است
 مدعی علیه اقرار کرد که در دست او است قاضی از مدعی بعد شنیدن کلمات ملکیت حکم بتسليم عقار
 بدهی نکند تا زمانه مدعی کلمات او بدهی علیه بگذراند او بدهی قاضی یا قاضی خود میدانسته باشد که در
 دست او است زیرا آنکه احتمال است که عقار بیک شخص ثالث بود و در دست او باشد و مدعی دیگر
 بیکر مشورت کرده راس آن کرده بپسند تا قاضی حکم کند بملکیت مدعی و اگر کلمات بگذراند یا
 قاضی میدانسته باشد و اینرا شارع و قاضی رد کرده است و گفته که در صورت گذراندن مدعی کلمات
 بدهی مدعی علیه نیز احتمال راس آنکه دارد چنانکه عقار با قاضی در دست کسی امانت است و مدعی
 و ذوالبید راس آنکه ذوالبید نام امانت بگیرد تا مدعی کلمات بدهی بگذراند بعد از آن کلمات بدهی
 بگذراند بعد از آن کلمات ملکیت بگذراند تا قاضی حکم کند برامدی مدعی بجزاف المنقول که در منقول
 بد ثبوت شود بر راس کلمات مدعی علیه مدعی را و آنکه لظالمه عطف است بر حدود یعنی اگر دعوی
 عقار کرد ذکر کند حدیاتی عقار را و آنرا که برستی مدعی مطالبه میکند مدعی علیه را بآن عقار یعنی
 قاضی را بگوید که امکن مدعی علیه را که مراد هر دو امکان دینا ذکر وصفه و اگر باشد مدعی دین عطف
 نیست بر آنکه رو بود دعوی تا که ذکر وصفه و آنکه مطالبه هم ذکر کند وصفه او را بعد از آنکه بر بیان
 کند چنانکه گوید حدیاتی عقار را و اینرا که مطالبه میکند مدعی علیه را بآن دین پس آن
 حق او را با دار قان صحت الدعوی پس اگر درست شد دعوی مدعی بالشرایط صحت دعوی سال
 المدعی علیه چنانکه استخوان کند قاضی جواب دعوی از مدعی علیه قان آخر او اگر غیر بن المدعی قضی
 در حدیاتی شرط و مسلم است و جواب هر دو یکی است یعنی اگر اقرار کرد مدعی علیه در جواب دعوی
 بصحت دعوی مدعی قاضی حکم کند بتسليم مدعی به مدعی مر مدعی علیه را و اگر انکار پس مدعی کلمات
 گذراند بر موافق دعوی مدعی حکم کند قاضی بتسليم و همچنین در استناد و مسلم است چنانکه
 میگویند و الا صحت و اگر ملک شده مدعی علیه از دعوی مدعی کلمات ندارد سوگند داد نشود مدعی
 بطلبه بطلب مدعی یعنی اگر مدعی طلب بیان کند قاضی مدعی علیه را سوگند دهد و اگر مدعی علیه
 سوگند بطلب سوگند ندهد و لایر و پس مدعی در سوگند نشود سوگند بر مدعی یعنی اگر مدعی طلب
 سوگند کند بر مدعی سوگند بر سوگند بر سوگند و مالک واحد و شافع ۴ که نزد ایشان اگر مدعی
 از سوگند ایا اگر قاضی سوگند رجوع کند بدهی تا اگر مدعی سوگند کرد قاضی حکم کند بر مدعی علیه

علیه

و اگر با آرد حکم نکند و نیز اگر مدعی یک گواه گذراند و از گواه دوم عاجز بود بجای گواه سوم مدعی را
سوگند دهد دلا بینه لذي البید و قبول کرده بشود گواهان از ذی البید فی الملک المطلق در دعوی
ملک مطلق اما اگر دعوی نکاح زنی بود وزن در دست یکی است یا دعوی حصول یک از محبت است
گواهان ذی البید اولی باشند چنانچه در معدن است و بینه کتاب احوق و گواهان خارج اولی اند از
گواهان ذی البید در ملک مطلق و بطور شافع گواهان ذی البید اولی فائیده بدانکه در حرانته المقتین
است که گواهان ذی البید اولی اند در دعوی ملک مقید مانند نکاح و خرید و بیع و ارض و نتایج تا اگر مرد
دعوی ملک مقید کرده بیکی از بیع و گواهان گذراندند عمل بر گواهان ذی البید باید کرد و این ترجیح گواهان
ذی البید در دعوی نتایج وقتی است که خارج بانبیاح دعوی فعلی بر ذی البید نکند اما اگر با دعوی نتایج دعوی
فعلی نیز نکند مانند غضب در دبیعت و راه و عاریت و سرقت گواهان خارج اولی باشند و همچنین
است در خلاصه نیز و قضی ان کل مره بلا اختلف و حکم کند قاضی بر مدعی علیه اگر با آورد از سوگند
بگفتن سوگند نمیکم در مجلس قاضی اما اگر در غیر مجلس قاضی گفت سوگند نمیکم قاضی حکم بگول او نکند
و تکرار عرض بین شرطیت و بطور شافع شرط است او سکت یا خاف و سماعه از اقبال سوگند
و ایا آن و عرض الیهین نمانند با عرض کند قاضی سوگند بر مدعی علیه سه بار از روی آحتباب
دلا بینه در نکاح و نفی استیلا و ورق و نسب و دلا و حد و امان و سوگند داده نشود متکررا
زود عظم ۴ وقت تا بودن گواهان در دعوی نکاح چنانکه مردی بر زن در دعوی نکاح محض کرد یا زن
یا زن بر مرد دعوی نکاح غیر از مال و دیگری منکر شد و مدعی گواهان ندارد این اختلاف وقتی است
که زن شوهر ندارد اما اگر زن شوهر دارد با اتفاق سوگند نباید داد و نیز اگر با نکاح دعوی مال باشد
سوگند باید داد با اتفاق چنانکه مردی دعوی کرد بر زن بنکاح و بیع بوجه امانت یا زن دعوی نکاح
کرد بر مرد و نفقه در رسمه چنانکه مردی دعوی کرد بر زن بوجه در عدت بعد از علقه زنی منکر شد
یا عکس آن در نفی چنانکه مردی ایلا کرد یعنی سوگند کرد از نزدیکی زن تا چاره چنانکه در ایلا
است و بعد از گذشتن مدت ایلا دعوی رجوع کرد با زن در مدت و زن منکر شد یا زن دعوی
رجوع در مدت کرد بعد از مدت و در استیلا چنانکه کتیری دعوی کرد بر موی که سوار از دست
و مردی منکر شد و در بینه کسی دعوی کرد بر مردی مجهول نسب که بینه او است و او منکر شد
و در نسبت چنانکه شخصی دعوی کرد بر مجهول نسب که بر من است یا بر او در مردی و مادری هر یکی
منکر شد و عکس آن اما اگر با وجود دعوی نسب دعوی مال نیز باشد نتواند داده شود با اتفاق
چنانکه شخصی دعوی کرد بر مجهول نسب که این پس من است یا بر او در حقیقه و از قاضی خواست که
برای ذی بر آنس حکم نفقه کند و او منکر شد و در دلا بر او است که دعوی دلا را از ادای بود
یا دلا و موالاة چنانکه کسی دعوی کرد بر یکی که از او کرده من است و عکس آن یا گفت که با من
معه موالاة دارد یا عکس آن و عهده موالاة چنانکه شخصی با مردی عقد کرد که اگر من چنانست
کنم بیره آن بر تو بود اگر من بمردم دلا می ترا باشد و بقول بسید صفی و محمد ۴ در این صورتها

در

۳۳

ضمیمه است سوگند داده شود و در حد محض با تفاق سوگند داده نشود اما اگر محض بود در ضمن دعوی حد
 سوگند داده شود چنانکه قلامی دعوی کرد بر مولد یعنی بر تمانی فلانته و گفت که با او کارنا کرده
 است در بنفورت بر مولد بود ما اگر از سوگند ابا کند یعنی ثابت کرد و نه زنا همچنین است
 از قاضی صدر الشهبه در ادب القاضی و هم در لعان چنانکه تالی دعوی کرد بر شوهر بقضت موجب
 لعان یعنی دستام که از ان لعان واجب کرد و شوهر منکر شد با تفاق سوگند داده نشود و قال
 القاضی الامام محمّد بن القاسمی عا انه یستخلف المنکر فی الاستماع لفته است قاضی امام محمّد بن
 که فتویٰ بر اینست که سوگند داده شود منکر در این محسوس چیز اعتماد بقول صاحبیه ۹ و از جهت
 قسم در زمانه و بعضی مشایخ سوگندتد قاضی را باینکه نظر کنند در حال مدعی علیه و اگر در نظر قاضی کسری
 نماید سوگند دهد و اگر مظلوم و غریب نماید سوگند ندهد رعایت بهر دو قول و نزد ما این اول است
 که مناسب است بعادة اعظم و از نقول حکم برای مبتلابه و یستخلف السارق فان نکل صحن ولم
 یقطع و سوگند داده شود دزدی را یعنی کسیه که مستهم شد بزدی زیرا که تا دزدی ثابت نشود دزد
 چگونه پس اگر ابا آورد از سوگند ضامن کرد چیزی را که مدعی بر وی دعوی کرده است در بریده نشود
 دست وی زیرا که حد شبهه ساقط کرد و الزوج اذا ادعت المراهقة طلاقا و سوگند داده شود شوهر
 بر کابله زن دعوی کرد بر وی طلاق قبل الوطی پیش از و طی یا بعد از و طی و چون طلاق قبل
 و طی ندرت دارد بنا بر آن او را صحیح کرد و بعد الوطی را گذاشت بر شهرت زیرا که در دعوی
 طلاق مطلقا بالاتفاق سوگند است فان نکل ضمن نصف المهر پس اگر ابا آورد شوهر از سوگند ضامن کرد
 ضمیمه مهر و جاهد القوی و سوگند داده شود متکلف خاص را قصاص در نفس بود یا در اعضا فان نکل
 فی النفس پس اگر ابا آورد از سوگند در دعوی قتل نفس جس حی یقر او یکلف بینه کرده شود مدعی علیه
 در تالی لقتل جس حکم بقصاص کند قاضی بر وی او یکلف یا سوگند کند تا اگر گشته شود
 از بینه و اگر سوگند نکند در زمانه گشته شود همیشه است در جامع رموز و فیما دونه و اگر ابا
 آورد از سوگند در دعوی کم از قتل یعنی در دعوی اطراف بقصص بقصاص حکم کرده شود یعنی حکم کرده
 و قتل بقصاص نزد اعظم ۴ و بقول صاحبیه ۹ و را با از سوگند در دعوی قتل نفس و قطع اطراف
 حکم بدیهه کرده شود و لو قال المدعی لی بینه حازه و اگر گفت مدعی که ماکو امانند حاضر یعنی در شهر
 یا در بیابان پس فطلب البینه پس با وجود آن طلب سوگند کرد از مدعی علیه لم یستخلف
 سوگند داده نشود یعنی قاضی او را سوگند ندهد نزد اعظم ۴ و بقول صاحبیه ۹ قاضی او را سوگند دهد
 اما اگر مدعی از کوالان عاجز آید بسبب نبودن کوالان یا غایب بودن و سوگند طلبد قاضی
 مدعی علیه را سوگند دهد با تفاق لیکن اگر بعد تحلیف کوالان پیدا شوند و شهادت دهند
 قبول کرده شود کوالان اگر چه وقت سوگند شرط کرده باشد که بعد از حین کوالان بشوند
 همچنین است در جامع رموز و قیل لطفه اعط لقبه بنفک و چون مدعی علیه شخص مشهور و
 اعان نبود گفته شود او را که ضامن به مدعی را که بنفس خود یعنی قاضی تکلیف کند بضمان او را

اگر چه مدعی طلب میکند چنانچه در جامع رموز است و لفظ کاتر نیز اشارت میکند بتعمیم ضلاله خوشی
قاضی نموده ایام ناست روز نزد عظیم ۲ و ۳ همین صحیح است و بقول ابیسیوسف بمقدار شش ماه قاضی
بجمله ببرد و بقول محمد ۴ اگر مدعی علیه اعیان بود بهمان خواهد شد از وی ضمانت طلبید و از شمس
احکامی است که مقوم بر این قاضی است تا هر چند که مصدق داند قاضی را از آن لازم است پس اگر ضمانت داد
یا آورد لازم گیرد او را ای دارم مع حیث سارق فقیر لازم گرفتن است یعنی ببرد و مدعی با او هر جا که
برود و بید نکند او را اما قضاة متاخرین اختیار کرده اند زندان کردن زیرا که مدعی را کاسی ممکن نمیشود
که همراه او ببرد اگر کس ندانسته باشد ولو بیایا لازم مجلس القاضی و اگر مدعی علیه سارق بود لازم
بگیرد او را تا زمانه قاضی بجمله شش ماه باشد پس اگر گواه حاضر کند بهتر و اگر نه سوگند دهد زیرا که ضمانت
راجح است که ناست روز بخا همیشه شود و چون سوگند رسمی شود بکسی بسیار ایمن باشد سوگند
بکند است یعنی مشروطی است سوگند با سماء الله است لا بطلاق و عناق نه بطلاق زن و آزاد
بسته الا اذال الحکم بشدید حاکم چون احوال کند مدعی سوگند دادن بطلاق یا عناق آن زمان
داد بود قاضی را که سوگند بطلاق یا عناق دهد و در سوگند آزاد بنده و مردوزن برارند
و بلفظ بید کرد صافه و سخت کرده شود سوگند را بجا کردن صفتها باری نعمه حرف عطف چنانکه
میگوید بسم الله العظیم العالم بالسر و العلیقته و غیر ذلک تا اگر بلفظ بگوید بسیار سوگند تا شود
و بقول بعضی اگر مدعی است مشهور بصلاح سوگند را علیظ نکند و بقول بعضی اگر مدعی بحالی عقیده بود
تعلیظ نکنند لا بزمان و مکان سوگند را تقلید میکنند بجا کردن وقت و جابس سوگند را خاص
بمسجد یا روز جمعه نکنند و بقول مالک اگر سوگند بقسمت بود یا لعان در حال عظیم سوگند سخت
کرده شود بمکان پس اگر در مکان باشد همان رکن و مقام سوگند دهد و اگر در مدینه باشد
نزد در صحنه پیغمبر علیه السلام و در بیت المقدس نزد صخره و در شهرهای دیگر از مسجد
جامع و تعلیظ بوقت در روز جمعه بعد از عصر و استخفاف یهودی باللذی انزل التوریه
و سوگند داده شود یهودی را بکنای که فرستاد تو ریت عاصی عاصی بر موسی پیغمبر نبیا علیهم
و النفران باللذی انزل الانجیل و نفران سوگند بکنای که فرستاد انجیل عاصی عاصی
و انجوسی باللذی خلق النار و محوسی را سوگند بکنای که پیدا کرد آتش را و التوشی باللذی
و بیت برست را سوگند بکنای که سوگند بر بیت او و لا یخلفون فی بیوتهم سوگند
داده نشود یهودی و نفران و محوسی را در معابد ایشان و بگفت کفتم اول و تشدید لام
عاصی حاصل سوگند داده شود و مکررا بر حاصل نه بر سبب نزد عظیم ۴ و بقول ابیسیوسف
بر سبب و این وقت است که سوگند ضرر مدعی نبرد اما اگر ضرر بودی بر داده شود با تفاق آن باشد
و اینکه بیع قائم یعنی سوگند داده شود باین عبارت سوگند خدا نبرد همان شما بیع موجود در دنیا
بیع و نکاح قائم و نیت میان شما نکاحی قائم در دعوی نکاح و بایکب علیک اوده سوگند خدا
واجب نیست بر تو باز دادن آن در دعوی غضب و عاصی باین منک و سوگند خدا نیت

این است که آن زن از تو مطلقه در دعوی طلاق الآن اکنون این زمانه و این لفظ متصل بر هر چهار
 صورت است فی دعوی البیوع والتکلیف والنسب والطلاق در دعوی بیع و نکاح و نفقه و طلاق
 و در این لفظ شش است چنانکه بالا گفته آمدیم در ضمن هر یک دان ادعی شفعه با بجزار و اگر دعوی
 شفعه کرد بسبب یکی دقیقه شفعه بخوار کرد زیرا که بطور شافعی ۴ شفعه واجب است او نفقه
 المتوتة یا زنی دعوی نفقه کرد و طلاق باطنی و مشتری او الزوجه لایرا و مشتری یا خیم شفعه
 یا نفقه عدت واجب نمی داند چنانکه شافعی المذهب است که در مقابل شافعی ۴ حق شفعه و نفقه
 یا بیعت واجب نیست تکلیف علی السبب سو کند داده شود و سبب بیع و شراعی خانه در
 دعوی شفعه و بر طلاق باطنی در دعوی نفقه چنانکه سو کند خدا تو این خانه بخزیده یا این زرا
 طلاق باطنی تکلیف و علی العلم و سو کند بر علم داده شود چنانکه سو کند خدا تمید است که این بنده از
 مدعی است لو درت عبدا اگر میراث یافت کسی بنده قد عاه آخر بیع دعوی کرد دیگری بکر بنده
 از وی است دو ارث منکر شد و مدعی کو امان ندارد دعا النیاست لو مبل له او شتر اه و
 سو کند بر قطع داده شود اگر بخشنده شد کسی را بنده یا خریده کسی بنده و دیگری دعوی ملک آن
 بنده کرد او منکر شد و مدعی کو امان ندارد چنانکه سو کند خدا نسبت این بنده بر ائی این مدعی
 و لو افتدی المکریمینه اگر قدیم داد منکر سو کند خود را یعنی مالی عوض سو کند او او صالحه عا شعی صح
 یا صلح کرد مدعی علیه بر یک چیزی او بود این قدیم دادن و صلح کردن و لم یحلف بعده
 و سو کند داده نشود در بقدر از احد الامرین قدیم و صلح **باب** التخالف این باب
 این باب در ذکر معانی سو کند احد المتخالفین بود و در این باب سو کند جانبین است بنا بر
 این باب بر آن خبر کرد که از مسائیل سابق بجهت رعایه تمرد در کسب اختلاف قدر النفس اختلاف
 کردند بیع مشتری بعد تحقیق بیع در مقدارش چنانکه با بیع گوید که من در ولایت درم است
 همین مشتری گوید چه و بجا درم او المبیع یا اختلاف کردند در قدیم بیع چنانکه مشتری گوید
 صد که سپند بود و با بیع گوید هشتاد مثقال قضی لمن یرین حکم کرده شود برای کسی که کو امان گذران
 و این بر آنها قلیتت الزیاده و اگر با بیع و مشتری هر دو گواه گذرانند پس حکم کند قاضی برای
 نماید که گفته زیاده یعنی قاضی ترجیح دهد کو امان او را لیکن اگر اختلاف در قدر من و قدر بیع
 کرد مثلاً با بیع گوید من صد درم اندوسی کو سپند و مشتری گوید نود درم و جل کو سپند
 در این صورت کو امان بیع ترجیح اند در من و کو امان مشتری در بیع و کان از این صورت ترا بر قبایس
 منت زیاده فرو گذار شده است و ان بخرا و اگر عاجز آمدند با بیع و مشتری از اقامت کو امان
 ولم یرضیا بدعوی احدهما و راضی نشوند بدعوی یکی از ایشان یعنی متفق نشوند بر صدق دعوی
 یکی و صورت شراعی است که چون هر دو از اقامت کو امان عاجز آیند قاضی مشتری را بگوید یا راضی
 شود یا آنچه با بیع گوید و الا فسخ میکنم بیع پس اگر امانی شود خصومت قطع کرد و اگر راضی
 نشود و همچنین با بیع را گوید راضی شود بدعوی مشتری و الا فسخ میکنم بیع اگر امان قبول نکرد

مشهور

تخالفند و سوکنند برای انکار از دعوی دیگر است و قیاس آنست که حکم کرده
مشتری همچنین است از نهایی ویدار بینه مشتری و شروع کند قاضی بسوکنند دادن مشتری
و از زایدات است که مشتری بگوید سوکنند خدا نخریده است بدولت و تحقیق خرید
بعد و با بیع گوید که سوکنند خدا فروخته است بعد و فروخته است بدولت اما صحیح آنست
که پس سوکنند بر اثبات یعنی بگوید مشتری خرید است بعد و با بیع گوید فروخته است
و از ابیوسف است که شروع کند بسوکنند دادن یا بیع همچنین است در نهایی و فتح القاضی
یطلب احدیما و فتح کند بیع را قاضی بطلب یکی از ایشان و اگر کسی از ایشان فتح نخواهد
قاضی معطل کند تا آن زمان که بر یک چیزی صلح کنند و من نکل لزمه دعوی الآخر و اگر کسی باز
است از سوکنند لازم شود او را دعوی دیگری و ان اختلافه الاجل و اگر اختلاف کردند
با بیع و مشتری در مهلت و عدم آن مثل مشتری گوید مهلت فروخته ام و با بیع گوید بنمن
حال فروخته ام او شرط اختیار بود در شرط جبار چنانکه با بیع گوید فروخته بشتر از اختیار خود تا
او و مشتری گوید اختیار بقطع فروخته یا مشتری گوید خریدم ام بخیار خود و با بیع گوید
خریده بقطع او قبض بعض الثمن یا اختلاف کردند در قبض کردن پاره از پاره چنانکه
مشتری گوید بعضی ثمن قبض کرده و با بیع منکر شود هر دو را سوکنند تکلیف بنا بر آنست
اجل و شرط جبار و قبض بعضی ثمن سوکنند کند او بعد ملک المبیع یا اختلاف کردند در قدر ثمن
بعد ملک مبیع در دست مشتری و بقره محمد و شافعی هر دو سوکنند کنند او بعضی با اختلاف
در قدر ثمن بعد ملک بعضی مبیع و بقره ابیوسف و محمد هر دو سوکنند کنند او در بدل الكتابة
یا اختلاف کردند در بدل کتابت چنانکه مر بنده را ملک است ساخت و در بدل کتابت
اختلاف کردند سوکنند هر دو بنمود و بقره ابیوسف و محمد و شافعی هر دو سوکنند کنند او در
راس المال یا اختلاف کردند در اصل مال بعد اقاله السلم بعد از اقاله کردن در بیع سلم بجز
قول مسلم البیه است با سوکنند یعنی شخصی که بیع سلم کرده نه قول خداوند سلم یعنی صاحب سلم
تخالف جواب آن اختلاف است یعنی در این جمله صورتها هر دو بیکدیگر سوکنند رجوع نکنند و القول
للمکر مع بیعینه و معتبر سخن سکر است در این همه مسائل با سوکنند او دلوا اختلافه و قد ارث الثمن
بعد اقاله و اگر اختلاف کردند با بیع و مشتری در مقدار ثمن بعد از اقاله چنانکه مشتری گوید
ثمن درم بود کم مرا برتست و با بیع گوید که هشتاد درم بود که در ثمن است زو آن و بیع
از ایشان گواهان ندارد و تخالف و یقول المبیع الاول هر دو سوکنند کنند و بیع اول باز آید و اقاله فتح کرد
دلوا اختلافه المهر و اگر اختلاف کردند در مهر و در قدر مهر قضی لمن بهن حکم کرده شود
ک که گواه گذراند و او بر مهتها ملامت و اگر هر دو گواه گذراندند دعوی زن بود یا بیشتر
گواهان مرد شنیده شود و حکم بر اسی او کرده شود همچنین است در زاد و ان عوا کمالها
و اگر هر دو عاجز آید از گواهان هر دو سوکنند کنند نزد حکم ۴ پس بقول کرضی حکم نمیشد کرد

که بگوید و از سرفسی است که قول کرخی اصح است و بقول ابی یوسف در همه صورتها قول قول
 مشهور است مگر آنکه مشهور قدری سهل میگوید و لم یصح النکاح بل یجزم بینه بدکاف مع القتل
 و قمع بشود نکاح بلکه حاکم ساخته شود مهر مثل قرض بقوله لو كان كما قال او اقل تفصیل حکومت
 مثل اینست که پس حکم کند قاضی بقول مشهور اگر باشد مهر مثل بقدریکه وی میگوید یا آنکه از آن
 و بقوله لو كان كما قالت او اکثر و حکم کند قاضی بقول زن اگر باشد مهر مثل بقدریکه زن میگوید
 یا زبده از آن و بصورت حکم مهر مثل نیست در الواقع بلکه تفصیل اختیار ترجیح اصل القولین است
 باعتبار قوت دادن قول او را مهر مثل پس گوید که حکم مهر مثل شد برای این که از میگوید
 بود و بینها حکم مهر مثل کرده شود اگر مهر مثل در بیان هر دو قول باشد یعنی اگر مهر مثل قول کسی را
 رتقی و قوت ندهد مثل زن دعوی هر دو درم میکند و مشهور او را اقرار و دست درم و مهر مثل
 یا بقدر دست پس حکم به بالقدر درم کرده شود و لو اختلفت الاجارة و اگر اختلاف مجزی و مجزی در اجاره
 در اجیره یا در منفعه و کوانان ندارند قبل الاستیفا و پیش از تمام شدن منفعه سخا لغا هر دو سوگند
 کنند و ابتدا او سوگند مستاجر باینکه کرد اگر اختلاف در اجرت بود و اگر اختلاف در منفعت بود ابتدا
 سوگند موجر کنند و هر کدامی ازین ابا آرد از سوگند لازم شود او را دعوی دیگری و اگر کوانان
 که در آنند قاضی حکم میکند بکوانان هر دو در آنچه زبده باشد از دعوی دیگری و بعد از آن و اگر
 اختلاف در اجاره بعد تمام منفعت سوگند نکنند هر دو و القول للمستاجر و سخن مستاجر بود با سوگند
 و بعضی معتبر بالکل دادای بعضی منفعت حکم ادای کل دارد در حق قبول قول مستاجر با سوگند
 نه در عدم مخالفت پس اگر اختلاف کردند بعضی از قبض بعضی منفعت هر دو سوگند کنند و اجاره
 فتح شود در باقی و ماضی قول مستاجر بود با سوگند و ان اختلف الزوجان في حناء البيت
 و اگر اختلاف کردند زن و مشهور حال زن یکی در اسباب خانه و هر دو دعوی ملکیت کردند و کوانان
 نذارند بر اینست که کالف در حال قیام نکاح کردند یا بعد از افتراق از یکدیگر و بالغ باشند یا غیر
 از اینست یا بینه یا قول لکل منهما فيما صلح له پس قول قول هر یکی ازین است در آنچه لایق است
 و لم یصلح لهما و قول قول مرد است و آنچه قابل هر دو بود فان مات احدما پس از مردی
 از زن و دعوی ملکیت اسباب خانه و ازت او کرد باجنی فلعن رسول الله صلوات الله
 و آله بر او کسی است که زننده باشد و آنچه صلاحیت تخصیص بیکی دارد حکم او همانست
 که گذشت و خواهی که کالف و اگر یکی ازین بینه بود پس مشکل برای آزاد بودن است
 در حال زندگی هر دو و لکنی الموت و برای زننده است اگر نکاح از زن و مشهور مرده باشد بر اینست
 که نمی آزاد بود یا بینه نزد قلم ۴ و از سرفسی است در جامع صغیر که بردانیه محمد سه و در عطف از مشکل
 یعنی آنچه صلاحیت دهد و در برای آزاد بود در و آنچه هموست اما بقول صاحبیه برای هر دو بود
 بهمان تفصیل که گذشت و این اختلاف در صورتی است که هر کدامی از زن و مشهور بینه بود مادام
 اما اگر محصور بود یا اتفاق برای هر دو **فصل** قال المدعی علیه یعنی چون دعوی کرد مدعی بر چیزی که گذشت

کس است فی البینه مدعی علیه در جواب او گفت بد استی او دینه او او جرمه او او عاریت فلان
النایبه این چنین مع آنچه بر وی دعوی میکند اما گفت که گذشته است نزد من یا با جاره و او
دست مرا یا بباریت داده است مر قلا نمس که غایب است او برهنه یا کرده است نزد من
آن غایب او عقبه منه یا کشیده گرفته ایم از وی و برهن علیه و کوانان گذرانده بر گفته خود وقت
خصومه المدعی دفع شد دعوی مدعی از آن مدعی علیه و قید کرد غایب را بتعین بطلان از آنکه
اگر گوید که آن غایب را نمی شناسم خصومه دفع نکرد و اگر چه کوانان نیز گذرانده بر قول خود وقت
و برهن است که اگر کوانان نگذرانده دفع نکرد و از وی خصومت بجز گذشتن او این سخن است
و ان قال ابنته من الغایب و اگر گوید مدعی علیه در جواب مدعی بجائی آن خریده ام این مناع
از فلان غایبه او قال المدعی سرق منی و قال ذوالبیداد دینه فلان یا گفت این مدعی چنین است
پد زوی برده شده است و مدعی علیه گفت که امانت داشته است بر من فلان غایب و برهن علیه
و گواه گذرانده بود و بعت غایب دفع نشود خصومت از وی و ان قال المدعی ابنته من فلان
و اگر گفت مدعی که خریده ام آنچه در وقت از فلانی و قال ذوالبیداد دینه فلان و جواب داد
ذوالبیداد فلان امانت گذاشته است بر من سقطت اخصومه دفع شود دعوی بقر کوانان
یا اتفاق چنانچه در معدن است **باب** ما مد علیه الرجلان این باب در ذکر مسائلی دعوی
دو کس است بر یک چیز بر هماغه یا فی بد الامر و آنچه در دست کسی دو کس بر آنچه
دعوی ملک مطلق کردند و هر یک بر دعوی خود کوانان آورد قفسی لهما حکم کرده شود آنچه بر یکی
آمد و با ملنا صفا اگر یکی هیچ یکی از دعوی تاریخ ذکر نکرد یا هر دو یک تاریخ ذکر کرد اگر هر دو
تاریخ حق گفت ذکر کردند آنچه عدلند تاریخ سابق روی بود و بطور شرف و آنچه اگر هر کوانان
گذرانند هر دو بینة سابق نشدند و مدعی به بهمان ذوالبیداد گذشته شود و چه از آن
تقریب باید انداخت بهر که فرقه بر آید بوی باید داد و تاریخ امره سقطا و اگر دو کس دعوی تاریخ
تاریخ کردند کوانان گذرانند و تاریخ بیان نکردند یا هر دو یک تاریخ بیان کردند و زن در
هیچ یکی از آن نسبت هر دو بینة سابق شدند یعنی کوانان هر دو فریق معتبر بود و هیچ لمن صرفت
و آن زن برای کسی که بود که نقدی کند او را او سبقت بعینه یا تاریخ سابقین بیان کردند کوانان
اولی اگر هر دو بینة تاریخ بیان آن زن برای کسی که تاریخ کوانان او سابق بود و علی الشرار
منه لکل نفس بعد له نشاء در صورت دو کس بر چیزی یک چیز از ذوالبیداد برای هر یکی حکم آنچه
به نیم بهائی اگر خواهد یعنی اگر دو خارج دعوی کردند بر بنده که در دست ثالث است خریدن آن
تمام بنده و از آن زن و هر یکی کوانان گذرانند و تاریخ بیان نکردند هر یکی نصف بنده بنده
یکم از ذوی البید و اگر خواهد بکند از دینمه بنده را و بهائی آن تمام از ذوی البید باز گیرد و با بار
بعد القفار و به یا زانند یکی از مدعیان از گرفتن نصف مدعی به نیمه من بعد از حکم کردن
قاضی بگرفتن آن که میخیزد از آنکه کلیمه در دوشی تمام آنرا از بر آنکه نصف مدعی به

و بعد از آنکه بعد از حکم کردن قاضی بکفر حق آن لم با حقه الاخره کلمه نکیر و دومی تمام آزار بر آنکه
 بقضا و تصرف مدعی به برای عقد بیع در تصرف باقی در حق او قسماً شد دان از حقایق سابق
 و اگر مدعیان بیان تاریخ کردند با اقامه گواهان پس مدعی به برای کسی بود که تاریخ او مقدم باشد
 و الا قلید فی القبض و اگر تاریخ بیان نکردند پس مدعی به برای ذوالبید بود و الا شرعاً احو
 حکم البینه یعنی اگر یکی از مدعیین دعوی خریدن کرد و دیگری دعوی بهم کرد یا قبض از ثالث و
 گواهان گذرانند تاریخ یکی را تاریخ نیست و هر دو یک تاریخ گفتند پس دعوی خریدن اولی
 است از دعوی بهم اما اگر شرعاً و بهم از دو کس کردند و گواهان گذرانند هر دو برابر باشند مدعی
 بالین صفت داده شود اگر تاریخ ندارند و اگر تاریخ دارند تاریخ سابق اولی بود و الا شرعاً و الا مهر
 سوابق اگر یکی دعوی خریدن کرد زنی دعوی مهر به همان مدعی به مثل غلامی در دست کسی است
 و بر آن بنده شخصی دعوی کرد خریدن از ذی البید و زنی دعوی کرد که ذی البید شوهر من است
 شرعاً و مرد داده است و گواهان گذرانند بگویند آن مهر دو حکم کرده شود و تصرف داده شود و الا
 احو من البینه یعنی شخصی دعوی بهم بگیرد یا قبض دیگری دعوی بهم بگیرد یا قبض پس
 دعوی را بر اولی است تا اگر هر دو گواهان گذرانند بهم مسجوع شوند و لو بر این اخبار علی
 الملك و الخارج و اگر گواه گذرانند خارج یعنی آنانکه ذی البید هستند بر ملک مطلق و تاریخ
 مختلف بیان کردند و الا شرعاً من واحد یا گواه گذرانند بر خریدن از یکی فالاسبق احو پس گواهان
 تاریخ بیان کردند شرعاً و اولی است تا تاریخ سابق باشند پس قاضی حکم کند برای
 کسی که تاریخ گواهان او سابق بود و اگر یکی دو و تصاب شهادت در شهادت تاریخ بیان
 کردند و دیگران گواهی مطلق دادند پس تاریخ را اعظم اعتبار تاریخ نیست مدعی بهم در دست
 کرده شود بجستند و بقول ابی یوسف برای صاحب تاریخ داده شود و بقول محمد سه برای
 صاحب ملک مطلق و الا شرعاً من آخر و اگر گواه گذرانند دو کس تاریخ خریدن چیزی که در دست ثالث
 است از دو تاریخ و ذکر تاریخها ذکر کردند تاریخ بر اوست که تاریخ متفق گفتند یا مختلف است
 یا برابر باشند تا هر دو را قیمت داده شود و لو بر این اخبار علی ملک مسجوع یعنی اگر چیزی که در دست
 کسی است و مردی بر آن چیزی گواهان بر دعوی ملک با تاریخ گذرانند ذی البید نیز دعوی ملک مؤرخ
 کرد و تاریخ ذی البید سابق و تاریخ خداوند مرستی است او بر این علی النجاج یا گواه گذرانند خارج
 و ذی البید رخانه زادک الا سب ملک لا یشکر یا هر دو گواه گواهی دادند بر سبب ملک مکرر
 نمیشد و خانه یافتن جامه ابریشم و پنبه او اخبار علی الملك یا گواه گذرانند خارج بر ملک مطلق
 و ذی البید علی الشرعاً و ذوالبید گواه گذرانند بر خریدن از همان مدعی خند و البید احو من
 پس خداوند بیادلی است از خارج در این همه صورتها و بقول محمد سه گواهان خارج اول اند لو
 بر این کل علی الشرعاً من آخر و اگر گواه گذرانند هر یکی از خارج و ذی البید بر خریدن از دیگری یعنی
 مدعی از مدعی علیه مدعی و الا شرعاً و تاریخ نسبت تاریخ یعنی تاریخ بیان نکرد سقطاً

Marfat.com

میاقت شدند هر دو کوانان و بترک الدار فی بد ذی الیعد و کذا شسته شود خانه در دست فلان کند
بید نزد عظیم و ابیوسف و بقول محمد بن علی هر دو بینند باید کرد پس اگر کوانان ذکر قبضن کردند
با انرا بدی الیعد باید داد پس کویا که ذی الیعد فرودخته است و خارج قبضن کرده و باز خارج
فرودخته ذی الیعد قبضن و اگر ذکر قبضن نکردند با شتر استیجاب باید داد و لا یرجح بزایده عدد النهمی
و ترجیح داد شود کسی را بزاید آن کوانان مثل یکی چار کواه کند راند و دیگری دو کواه هر دو قریب
برابر باشند در این دید اگر خانه است درست دیگری ادعی رجل نصفها و آخر کلهما و در خارج
برای دعوی کردند یکی دعوی نیمه خانه و دیگری تمام خانه و برینها هر دو دعوی بر اثبات دعوی
خود کواه کند راندند فلان اول ربعها پس برای مدعی نصف چهارم حصه بود و اول باعتبار در صورت
سهم است و الباقی للاخر و نتیجه سهم حصه برای دیگری که مدعی کل است نزد عظیم است
اعتبار کرده اند راه دعوی را یعنی نصف مدعی به مدعی کل راند منازعت رسید و در نصف
منازعت شد از آن نصف نیمه قیمت یافت و بقول صاحبیه ۴ و ثلث مدعی کل در دینیت
ثلث مدعی نصف را باعتبار عول که چون در سهم نصف و کل بود سهم عول کند تا سه سهم
و لو کانت فی ایدیهما و اگر خانه درست مدعی نصف و کل بود هر دو طبق دعوی خود کواه کند
فهی الثانی پس آن خانه برای مدعی کل بود زیرا که مدعی نصف که دعوی نصف کرد دعوی
او به چیزی رسد که در دست او است پس دعوی بهیچ چیز نشد و مدعی کل را نصف در منزلت
رسید و باقی نصف در منازعت ماند و ذی از آن خارج است و مدعی نصف ذی الیعد
و در دعوی ملک مطلق کوانان خارج اولی اند پس آن نصف را تقاضای قاضی بوی رسد
و لو برینها و اگر کوانان کند راندند و مدعی خارج علی بنماج و ابیه بر نادان حیوان یعنی هر یکی کواه کند
که در ملک من زاوه است و ارفار او هر دو تاریخ بیان کردند قضی لمن وافق حنینهم تا رسیده حکم
کرده شود برای کسی که موافق آمد سال آن دایه تمایع او و آن اشکل ذلک و اگر خصل شود
ان یعنی سن دایه بهیچ تاریخ موافق نیاید یا هر دو موافق اند پس آن دایه هر دو بود و قلم برین
اصح است خارجین علی التبع و الاخر علی الودیعه است و یا و اگر کواه کند راندند و خارج یکی بر محض
و دیگری بر امانت گذاشتن هر دو برابر باشند پس حکم کرده شود برای هر دو با النصف
پس چون کانت فارغ شد از بیان صورت مال که ملک بعلت توکل یعنی به بینیم ثابت
میشد شروع کرد در صورت تمام ملک بعلت ضعیف ثابت است و گفت و الزامی الالبس
احق من اللجام و الهم اگر دو کس دعوی ملک کردند بر چار و ایا بر جامه و یکی سوار است
و ایا جامه پوشیده و دیگری محکم اد گرفته است و یا استین اد گرفته است سوار دایه و پوشیده
جامه سوار است از آن دید و صاحب احمد و اگر تنازع کردند بر آبی یا شتر یا کاه
و دیگر بر دوی با است و دیگری مثل بجام گرفته صاحب بار سوار است از دیگری و خروج
و اگر تنازع کردند دو کس بر دیواری دیگر یا بران دیوار چو بهای متفق اند و دیگر بر چوب

عدد

تخلها

پیرگی نیست صاحب جو بها اولی است بآن دیوار از دومی اتصال احمق من الغیر و اگر دعوی
دعوی کرد در دیواری و آن دیوار با دیوار یک مدعی متصل است یعنی خشتها می دیوار او در خشتها
آن دیوار مدعی به داخل اند و دیگر بر او دیگر را شناختنهای شده که برای سائیه میکنند صاحب الفصال اولی
است نزد ما از آن دیگر و این لفظ احمق من الغیر هم صورتها متصل است لاسب فی بده و طرفه فی بده
آخر تخلف طایفه است در دست یکی و در طرف او در دست دیگری است در دو در را سائیه متاخر است
کردند که گواه بهر دو قسمت کرده شود بنصف صبی بعین نفس لودگی است که از خود و گفته خود
می فهمد او در دست کسی است فقال انا حر پس گفت که من آزادم یعنی چون از وصفت وی پرسیدند
گفت من آزادم قال قول له پس قول او معتبر بود و آزاد باشد تا اگر ذمی البید بر وی دعوی قیبت
کنند مستمع نبود و ان قال انا عبد بقتل او اگر بعد از برسدی گفت که من سده خلا نم دلا بعبرعت
نفسه یا کردی است که گفته خود نمی فهمد فهو عبید لمن فی بده پس او ببنده همان کس است که در دست
او است عشرة ابیات من داره بده ده حجره اند از یک سرای بدست یکی و بیت فی بده آخر
و یک حجره در دست دیگری است فالساعة لصفان و هر دو در ضمن آن حجره منازعت کردند
آن ضمن بهر دو مناصف بود یعنی اعتنار بسیاری حرجا نبود و اگر منازعت نگذند نیمه در استعمال
راه رفتن و چوب شکستن و سائیه نشستن در راه رفتن برابر باشند تا صاحب گفته را حق منصرف
نبود ادعی کل از آنها فی بده دعوی کرد هر یکی از مدعیان بر زمین بر زمین و گفت که در دست من است
اولین بتسدید با احدی آنها و خشت زده است در آن زمین یکی او بین او حضرت فی بده یا عمار
کرده است یا جاه کینه است پس آن زمین در دست او است کجا لو برین آنها فی بده چنانکه اگر گوا
در اینه بر آنکه زمین در دست او است و این در دعوی زمین ملک است که ملکیت او بیده ثابت است
باب دعوی النسب این باب در ذکر مسائل دعوی نسب است و لذت مبیعه لاقول مدة اقل
کتری است که فروخته شده است و بعد از فروختن بکجه زاد بانگ مدت محل یعنی شش ماه
به نسبت ازال که فروخته شده است فادعاه البایع فهو ابنته پس دعوی کرد بران بکجه باایع که این
بسر من است پس آن ولد فرزند او باشد استخوانا و قیاس آنست که فرزند او نبود چنانکه زفر
و شایع گفته دمی ام و لده و آل کنیز که سربت باایع کرد و دفع البیوع و بیع فسخ کرده
ویر و الفسخ و باز داده شود بیاوان ادعاه المشتري معه او بعده و اگر چه دعوی کرد مشتري
بر احوال با دعوی باایع یا بعد از دعوی باایع و لفظ او بعده زائده واقع شده است مهور از
تایسح زیرا آنکه چون دعوی مشتري تا هم اه دعوی باایع مسموع نبود و پس بعد از دعوی باایع
بطریق اولی مسموع نباشد پس قایده او بعد چیزی نیست و صاحب معلا گفته است
که او بعده بجهت آن آوردن که اگر مشتري پیش از دعوی باایع کند دعوی او مسموع باشد و این نیز
مشایع غلط است زیرا آنکه این معنی از اتصال هر دو دعوی حاصل است فقط نصف اما اگر
مسموع باشد از دعوی باایع دعوی کند نسب از مشتري ثابت کرد و دعوی باایع مسموع

نوزاد کند آن مات الا حکم و همچنین اگر بمیم و مادر و بائع برود دعوی کند آن فرزند ولد او
 و بائع او را بگیرد و تمام بها باز و بد نزد و غلط است زیرا که ام ولد غیر متقومه است نزد اعظم
 و حصه باز و بد بقول صاحبیه چه اگر ام ولد نزد صاحبیه متقومه است بخلاف موت الولد
 یعنی اگر ولد بمیم و باقی حلیه بحال خود است و بعد از مردن ولد بائع دعوی کرد که ولد از من است
 کثیرک ام ولد نکرد و نسب ثابت نشود و همچنین است در گانه و عقدها مکتوبات و آزاد شدن
 کثیرک و بکجه در احکام دعوی فرزند و بیوت نسبت در غن حکم موت دارد تا اگر مردی کثیرک
 فرزند و آن کثیرک بلندک مدته حمل بیع شش ماه بجه آورد و ششتری کثیرک را آزاد کرد
 بعد بائع بر آن بجه دعوی بیوت کرد آن بجه دلداد کرد و نسب ثابت نشود و از ششتری
 باز پس بگیرد و حصه او از من بمشتری باز پس هم و اگر ششتری ولد را آزاد کرد و بعد از آن
 بائع دعوی بیوت او کرد پس دعوی او باطل کرد و هیچ ثابت نشود و در این صورت تمام تصدیق
 ششتری حاجت ندارد و آن دولت لا کثیر من ستمه الشهر رده دعوی البائع و اگر کثیرک مسیوق
 بعد از بیع بجه آورد و بیاید از شش ماه و دعوی کرد بائع به بیوت بجه رد شود و دعوی
 بائع الا ان تصدق لششتری مگر آنکه تصدیق کند بائع را ششتری آن زمان ثابت شود نسب
 از بائع اگر یکم دو سال زاده باشد و کثیرک ام ولد او کرد و بیع فرسخ شود و اگر کثیرک بعد از دو سال
 زاده یا زاده و بائع دعوی کند و ششتری او را تصدیق نماید کثیرک ام ولد او نشود و بیع فرسخ
 امانت ثابت شود و اعتبار کرده شود آن مخلی را بر تمام همچنین است در شرح و قایده جامع رموی
 و اگر در بنصورت بائع و ششتری هر دو دعوی کنند دعوی بیعی یکی معتبر نبود بجز آنکه در جامع رموی
 و مسلمان و ذی و آزاد و مکاتبه در این احکام یک نفع چنانچه در اختیار است فرسخ از غیر نسبت
 التوا این کسیکه دعوی کرد نسب یکی از دو نفر از نسبت نسبه ممتنه ثابت شد نسب هر دو از نسبه
 و آن بائع احدی و اعتقه مشتری و اگر فرزند کسی یکی از دو نفر از آزاد کرد او را ششتری
 ثم ادعی نسب الاخر بعد از آن دعوی کرد نسب در می فها ايمان و بطل اعتقه مشتری پس آن هر دو
 فرزندان بائع اند پس ثابت شد نسب هر دو از آن بائع و باطل شد از آن ششتری او را
 و در نسبه دیگر است لفظ ثبت نسبه فیه بجا فها ايمان یعنی ثابت شد نسب آن هر دو از بائع
 صبی غنچه جل فقال ما هو ابن فلان گوئی است نزد مردی پس گفت آن ذی البید او پس فلان ثابت
 است ثم قال ما هو ابن فلان پس از اقرار به بیوت گوئی بگفت آن گوئی پس
 پس از خود و نسب از وی ثابت نشود و آن تجدان بکون ابنته و اگر چه انکار کرد آن غایب
 که این کودک پس او بود بقول صاحبیه اگر آن غایب منکر شود از بیوت آن کودک ثابت
 شود نسب آن کودک از ذی البید و اگر تصدیق و تکذیب غایب معلوم نشود دعوی ذی البید
 معتبر نبود و لو کان مسلم و نصرانی و اگر باشد کودک فرزند مسلمی و نصرانی فقال
 النصرانی لفلان المسلم عبدي فهو ابن النصرانی پس دعوی کرد فلان
 و جامع رموی

الغایب
 یعنی

است و دعوی کرد سلمان که او بنده من است پس آن کودک آزاد بود پس سر فرزند
 و آنجا صبی بیایدی ز همین و اگر باشد که در دست زن و شوهر فرزند از اینم پس کجا
 کرد شوهر یعنی دعوی کرد شوهر که آن کودک پس او است من غیر ما از غیر آن زن یعنی از
 زن دیگر فرزندت از اینها پس آن کودک پس هر دو بود یعنی نسب او از هر دو ثابت کرد
 پس هر یکی ارث پس بگیرد و ولده متراکه مردی کنیز کنیز بودی و طی کرد و آن کنیز کنیز
 زاد لاسحق پس مستحق شد آن کنیز کنیز یعنی کسی ملکیت او دعوی کرد و اثبات رسانید
 غرم الاب قیسره الولد دهم و تاوان دهد پدر یعنی مشتری بهائی کودک بدید با بیع بهائی آنروز
 که دعوی واقع شده اگر وقت دعوی کردن مستحق کنیز که آن کودک زنده باشد و کودک آزاد
 بود همچنین است از کافی فان مات الولد لم یضمن الاب قیمته پس اگر تمرد و بیکم فنامس پدر بهائی
 آنزدان ترک مالا اگر چه کند آشته بود مالا یعنی اگر آن بچه تمرد و مالا کند پشت آن مال مستحق
 ترسد دارث بود به پدر و پدر فنامس نکرد برای مستحق و آن قتل الولد و اگر کشت پدر آن
 ولد را او اخذ دینه یا کسی دیگر کشت پس را و پدر از قاتل دینه گرفت غرم الاب قیمته تاوان
 دهد پدر برای مستحق بهائی ولد و رجع یا لثمن و قیمه یا بلایع و رجوع کند پدر به من کنیز
 و بهائی کودک بر بلایع لا لعقر رجوع نمکند بقر که داده باشد مستحق را زیرا آنکه نفع بضع است
کتاب الاقرار این کتاب در کتب سائل اقرار است و چون بعد از دعوی با امید اقرار است
 از مدعی علیه زیرا آنکه مؤمن کمال آلت است که از حق انکار نبارد و گاهی از کاتر نیز باشد
 و بعد انکار حاجت شهادت اخذ و شهادت را متصل کتاب قضای ذکر کرده است زیرا آنکه سائل
 شهادت بکتاب قضای بیشتر مناسبت دارند زیرا آنکه حکم قاضی اکثر بگوایان باشد باقی مانند
 سائل اقرار آنرا در این کتاب متصل دعوی ذکر کرده و گفت بواخبار عن نبوت محی الغیر
 آن اقرار است یعنی ثابت کردنت چنانکه مقدر و عیانه اثبات و انکار و شرفان ثابت
 خبر کردن است از ثابت بودن محی دیگری عاقل قسم بر نفس خود اقرار و مکلف است
 صح هر گاه اقرار کرد از او ای عاقل یا لثمن بجهت برای کسی روا بود این اقرار لازم کرد و بروی
 آنچه بوی اقرار کرده است و قدر حاضر است از بنده مجبور که اقرار او بحال جایز نیست
 و مکلف است حاضر است از کودک که اقرار او نیز جائز نیست تا اجازت تجارت و از دیوانه
 بینه و کودک مازون در حق اقرار ملکی بکار و مکلف است ولو مجهول کسی و حق و اگر حال
 حق مجهول باشد چنانکه گفت چیزی در حق و بیجهت یا بینه و جبهه کرده شود او را بر بیان آن
 یعنی اگر اقرار کرد مقرب حق مجهول آراه کرده شود مقربا به بیان آن حق پس اگر مقرب بیکه مادر
 داشته ام ازین گفتن که فلان را بر من حقی است من سلام اگر متصل بگوئید قبول کرده شود و اگر
 متصل بگوئید قبول نمکند و تا اختیار از وی بیان طلبید همچنین است از محیط و بیرون حال
 حق مجهول بیان کند یا بیکه چیزی بیان کند که بهما داشته باشد تا اگر گوئید

من غیره فهو
 اینها ص ۲

کودک است یا پوست مراد با یک جیل رود و در دست شایخ ما در النهر زیر آنکه اینها
 نیست و در دست شایخ عراق هوایو و همچنین است در نهانم والقول للمقر و معتبر سخن اقرار کننده
 است معینته با سوگند ال المقره اکثر منه اگر دعوی کند آنکس که مقر برای او اقرار کرده است
 زیاده از قدر اقرار او یعنی چه مقر اقرار میکند مقره از آن پیشتر دعوی میکند و فی مال لم یقر
 فی اقل من درهم و در مالی یقر اگر مقره گفت فلان را بر من مال است پس در بیان آن مالی درم
 از یک درم قول او قبول نیاید کرد و مال عظیم نصاب و اگر گفت فلان را بر من مال است بزرگ است
 مال قدر نصاب بود تا اگر کم از نصاب اقرار کند قبول نیاید کرد و سوخته نصاب دولت درم است
 چنانچه در زکوة کوشند و از ستم اللایم شخصی است که صحیح آنست که مفرقیه بود و تصدیق کرده
 شود و در درم و اگر غنی بود بیان او در کم از نصاب معتبر نبود و اموال عظیم غنیه نصاب
 و اگر گفت فلان را بر من مالهای بزرگ است آن سه نصاب باشد تا در بیان کم از من معتبر
 نبود و در اعم کثیره عشره و اگر در اعم کثیره گوید ده درم بود و کم از ده درم قبول نیاید و در اعم
 نصابه و اگر در اعم گفت و کثیره گفت سه درم باشد که در اعم در اعم و اگر کند اربعمه گفت
 یک درم باشد و در ذمه است که در صورت گذار اعم و درم بود زیرا که گذار بجهت عدد است
 و اقل عدد و دانند که گذار اگر لفظ گذار و بار ذکر کرد بغیر عطف احد عشر یا زیاده درم بود
 گذار و گذار و شش و ن و تکرار کند ابحرف عطف بیست یک باشد و لو نشت یا لورد تیر او طایفه
 و اگر تکرار لفظ گذار سه بار با او زیاده کرده شود صد از بیست و یک یعنی یکصد و بیست
 و یک باشد و لورج زید الف و اگر چهار مرتبه تکرار کرد با او دوازده کرده شود یکصد
 و بیست و یک علی قلی اقرار و اگر گفت بر من است و پیش حسنت اقرار بود بدین ترتیب سخن
 عندی می فی جینی و نه قند و فدی کیستی اعانه و اگر اقرار کرد باین عبارات که فلا تر است
 یا ما یا در خانه ما یا در صندوق ما یا در کسبه ما اقرار امانت بود قال لی علیک است مرد می
 گفت کسب امرا بر تو تر از درم است فقال ان تر نه مدعی علیه در جواب او گفت و زن کن او را
 و انتقدہ یا گفت سره کن انرا ادا اجنی به یا گفت مهلت ده مرا باین اوقضتک به یا گفت ادا
 کردم ترا ادا حلتک به یا حواله کرده ام ترا باین یعنی بر دیگری سپردم قبول اقرار پس این هم
 اقرار بود و بلا کنایه لا و اگر بغیر از ضمیر گفت اقرار نبود یعنی اگر گفت و ترن و انتقد و اجل و قضیت
 و احلتک در این صورتها اقرار نبود و ال اقرب بدین موجهل و اگر اقرار کرد کسی بدین موجهل باین
 مثل دادی المقره اتمه حال و دعوی کرد مقره که آن حال است لزوم حال لازم شود او را آن در
 حال زد ما و بطورش قبی لازم شود او را بهمهلت همچنین است در مبطوط و حلف بتشد بلام
 سوگند داده شود المقره علی الاجل مقره را بر احوال مهلت علی بتشد یا بر من است مانده
 و در اعم یکصد درم یعنی شخصی گفت مراد است بر من یکصد و درم قبی در اعم پس آن صد نیز
 در اعم باشد و قیاس آنست که درم نایب و تفسیر لفظ صد بر مقر لازم بود و در اعم
 قول شایع و احمد و نایب و نایب یعنی و اگر گفت فلا تر است من یکصد درم سپردم

قصد را و جامه لازم نمود و کذا مایه و ثوبان و همچنین است اگر گفت یکصد و دو جامه لازم شود
 و نفس صد بجلاف مایه و ثلثه الثواب بخلاف آنکه اگر گفت مرا و رای من یکصد و سه
 جامه که جمله یکصد و سه جامه لازم آید و صد بتقسیم نماید و میرانکه الثواب تقسیم هر دو عدد
 شد اگر بمره قوصه و اگر اقرار کرد بمره در سبب بجه آوردن مقرر که ازین و غیره میسازند لزما
 لازم شود هر دو مقر از قوصه و مقرر فی دایه فی اصطبل و در اقرار غصب دایه در طویل و لزما الذی
 لازم شود دایه نه طویل نزد عظم و ایسی سق و بقول محمد طویل نیز لازم کردد چنانچه قبلاست
 و سجا تم له الحلقه و الفص و اگر اقرار کرد بانگشتمی مقرر است حلقه انگشتمی و نکیته و بقیه
 البصل و اگر اقرار کرد بشمشیر برای کسی مقرر له را بود تمام شمشیر از سر تا بن و اجبطن و ای نیل و غلا
 و بسته او و کجالت و اگر اقرار کرد چنانکه گفت فلا نرا بر من جمله است و لفظ جمله بفتح حا و جیم است
 نام برده عرض که اندرون خانه در شب عروسی می پوشانند له العبدان و الکسوة مقرر له را بود
 چوبها و جمله برده جامه که بر آن جمله اندازند و بنوب فی متدیل او فی ثوب لزما و اگر گفت مقرر له ترا
 است بقب بر من جامه در نتیجه یا جامه در جامه برای مقرر له لازم بود بر مقرر هر دو چیز در اول
 نتیجه و جامه و هر دو جامه در درم نزد ماد بطور شافعی جامه تنها بود در اول و یکی در صورت
 دوم و بنوب فی عشرة له نوب و اگر گفت فلا نرا است بر من یکجا برده درم مقرر له را یکی
 بود نزد عظم و ایسی سق و شافعی و بقول محمد بازده جامه بود و مقرر له فی حقه و اگر گفت
 او را است بر من پنج در پنج و غنی به الضرب و مراد داشت مقرر باین گفتن حقه ضرب مقرر له را پنج
 بود بر آنکه ضرب کثیر اجرا است نه تکثیر مال و بطور حسن بن زیاد بیست و پنج بود و بطور ساده بود
 و غنیه آن غنی مع و مقرر له را ده درم بود اگر ضرب مراد ندارد و ازین معنی مراد داشته است پس
 گویند که پنج پنج گفته بود آن ده عدد باشند له علی من درهم الی عشرة و اگر گفت مراد است
 بر پنج تا ده درم او باین درهم الی عشرة یا گفت میان درم تا ده درم له تسعة مراد آمده
 درم باشند بر مقرر نزد عظم و بقول صاحبیه لازم شوند درم و بطور زقره است درم لازم شوند
 و له من داری و باین نه ای لیل الی نه ای لیل و اگر گفت کسی که مراد است از سر ای من میان این ای لیل
 تا این دیوار له مابینها فقط مراد بود آنچه میان هر دو دیوار است پس در اقرار دیوار داخل
 نشوند و صحیح الاقرار یا محل و مراد است اقرار کردن بچل یعنی اگر کسی گوید محل ناقص یا ماد کاؤ
 یا محل ماده سپ برای فلان رو بود چرا که میتواند که مورث او مرده باشد و ناقص یا ماد کاؤ
 یا سپ ماده بوی ارث رسیده بود و مورث بچل و صحت کرده باشد برای فلان و محل
 و مراد است اقرار برای حل ال بین سببا صا حا و ال لا و اگر بیان کند مقرر سببی صا برای ثبوت
 ملک بجهت حل چنانکه گویند برای حمل فلان بر من مراد درم است ازین راه که بر او مرده و او را
 گوشت گذاشته و من او را بک ساختم یا موصی بچل فلان و وصیت کرده و من بک ساختم و اگر چنین
 بود باید بکنند روان بود روان بود و اقرار برای حمل چنانکه گویند که برای فلان بر من صد درم است

ازین راه که مقرر شده داده بود یا همین متاعی قرضه و ان اقریضه اختیار از ماله و بطل الشرط و اگر
اقرار کرد کسی بشرط اختیار یعنی بگوید کسی که برای فلان بر من صد درم دین است بشرط اختیار
سه روز که داین سه روز اگر قبول کنم لازم بود و الا نه اقرار لازم کرده و شرط باطل شد **باب**
استثنا و مافی معناه این باب در ذکر مسائل استناد است و آنچه در معنی استناد بر آوردن
است چیزی را از حکم بالا چنانکه بالا گوید فلا نیر اصد درم بخرید درم صحیح استناد بعضی ماقربه روا
بود استناد کردن بعضی چیزی که اقرار کرده است یا بخرید منقول یا اقرار بر است که استناد
اقل کند یا اکثر از لفظ بقول ابی یوسف و مالک و زفره روا نبود استناد اکثر استناد منقول
روان باشد نزد ما و بقول ابن عباس و مجاهد روای بود استناد منقول نیز تا مکمل بر است
که استناد است ترک داده بود یا بقراموشی و لزوم الباقی و لازم کرد در مقربه از استناد
لا استناد و لکن روایت استناد تمام مقربه چنانکه گوید بر من است برای فلان صد درم بخرید درم
تا در بصورت هر صد درم لازم کرد و این وقتی است که لفظ استثنای از جنس لفظ مستثنی عنه
بود چنانکه بالا گفته اما اگر خلاف جنس بود در این صورت استناد تمام روا باشد نزد ما چنانکه گوید
مثلا غلامان من آزادند مگر ایشان در اشارت کرد بغلامان و بغیر غلامان مثالیهم غلامی
دیگر ندارد پس بیچ غلام آزاد نکرد و ترا و بطور مالک و احمد و شافعی روایت این استناد
و تمام غلامان دی که اشارت بایشان کرده است آزاد شوند صحیح استناد و الکلیه و الوری
من الدرهم در روایت استناد کردن بجموعه و در آن کرده از درهما یعنی بشرطیکه استثنای در
بها بر استثنای منتهی نبود تا استناد کل نکرد مثلا گفت فلا ترا بر من صد درم بخرید مگر خرداری
از گندم و خرداری کندم بکم از صد درم می ارزد و او باشد یا گفت بخرد من از روغن کا و بها شرط این استناد
صحیح باشد و قیاس نیست که این استناد روایت بود زیرا که کلام بالا در استثنای نیست و بر آوردن
از اقرار ممکن نیست پس روایت بود چنانکه قول مجتهد است ۴ در فقه لا غیرها روان باشد استناد و غیره
دو روز چنانکه گوید از است بر من صد درم بخرید که سفند یا نانه و غیره که این استناد روایت
نباشد و لو وصل باقراره استناد لفظ بطل اقراره و اگر متصل ساخت باقرار خود و استن خداوند
یعنی گفت فلا ترا بر من صد درم است اگر خدا خواسته باشد باطل شد اقرار او زیرا که اقرار صحیح کرد
و اخبار کمر نیست و اخبار احتمال تعلیق بشرط ندارد زیرا که متعلق شرط موقوف بود در حصول وجود
شرط و خیر احتمال توقف ندارد زیرا که غیر فعلیت که دلالت کند از ثبوت چیزی بر بانی چیزی
یا لفظ چیزی از چیزی در زمان گذشته پس هر دو ضد یکدیگر اند و اگر کسی اقرار ایجاب است
یا لفظ و تعلیق ایجاب بشرط او بود پس این اقرار باطل نکرد و ما گوئیم که اقرار ایجاب اعتبار
کنی معنی کردن ایجاب بشرط معلوم روایت بشرط مجهول و خواست خواص است که در حق
بر وی امکان ندارد پس یا یعنی نیز تعلیق باطل بود و لو استثنای البنا و من الی و اگر استناد
کرد عمارت از سرانی چنانکه گفت این سرانی از فلا نیست مگر عمارت او فلها البنا و من الی

زمین و عمارت هر دو برای مقوله باشند و ان قال بنا و مالی و العرصه تک و اگر گفت عمارت است
 مراد است و میدان برای تو پس همچنان بود که گفته سنت یعنی استناد باین عبارت روا باشد زیرا که
 سرائی با عمارت بود پس در صورت اول اقرار کرد برای مقوله بسراشی و از وی استناد کرد عمارت زمین
 عمارت سرائی همانند بس اقرار درست نشد و در این صورت اقرار بصحن کرد و این درست باشد و لوقال
 علی کف من عن عبدی و اگر گفت کسی بر من هزار درم است از بهای بنده که لم اقبضه قبض نکرده ام آن
 بنده را قال عین العبد پس اگر معین کرد بنده و گفت فلان غلام و سلمه البیه لزوم الالف و سپرد آن
 مقوله بنده باین مقوله لازم نکرد و چیزی بر مقولان لم یبین لزوم و اگر بنده معین نکرد و گفت بر من است
 فلان را هزار درم از بهای بنده که خریدم ام و هنوز قبض نکرده ام و بنده معین نکرد که آن کدام است
 نزد عظم ۴ هزار درم واجب کرد بروی و تصدیق بناید کرد در الحاق قبض برابر است که متصل کند ذکر قبض
 یا منفصل و بقول صاحبیه ۴ اگر متصل بود و بود بروی هزار درم برای مقوله لازم نیاید و اگر منفصل بود
 روا نباشد لقوله من عن ثمرة و غیره چنانچه روایت بیان مقوله در اقرار هزار درم از بهای شراب
 یا بهائی خود در این اقرار هزار درم لازم کرد و بر هر بیان متصل کرد یا منفصل نزد عظم ۴ و بقول صاحبیه
 اگر متصل بود لازم نشود و اگر منفصل بود گفتن او ادوا بنود و همچنین است در هدایه و لوقال و اگر گفت مقول را
 فلان را بر من است هزار درم من عن متاع او اقرضتی از بهای اسبانی یا قرصن داده است مراد این زلف
 او بنهر حبه و حال آنکه هزار درم ناسره است یا ردی لزوم اجبا و لازم شود بروی سره نزد عظم ۴ اگر
 متصل بود در منفصل خلاف صاحبیه است ۴ و نیز روایتی از عظم ۴ نیز ظاهر روایتی بخلاف انصب و
 الودیه یعنی اگر گفت فلان را بر من هزار درم است از وجه غصب یا امانه و آن زلف آنرا یا بنهر حبه
 لازم شد و از ابویوسف ۴ اگر منفصل گفت در اقرار هزار درم غصب جید لازم کرد و لوقال لانه
 ینقض لذا و اگر گفت مقول هر جا بصورت مذکور که آنکه اندازان هزار درم چندین درم متصل صدق
 متصل بقرار گفت تصدیق کرده شود ادرا و الا لا و اگر متصل گفت و فصل کرد در گفتن تصدیق کرده شود
 و اگر این انفصال لغو دره مثل کوتاهی دم یا عظمه و یا غیر آن نبود و فتوی بر همین است و من اقرضت
 لوب و کسیکه اقرار کرد که خیار گفتن جامه از کسی دجا بمعیب صدق داد و در جامه معیب دار و گفت
 آن جامه منغصب بهمین است تصدیق کرده شود ادرا و ان قال اخذت منك الناء و دیعه و اگر
 گفت تو بمقوله گرفته ام از تو هزار درم یا مانع بملکیت بس الاک شدند آن درم ایچته و تقدیمی
 از من و قال مقوله اخذتها عفا گرفته ام آن درم او بقبض فهو ضامن لیس ان ضامن است
 و قول قول مقوله است با سو کند و اگر از سو کند یا با کند مقرض ضامن نشود او را و ان قال اعطيتها و
 و اگر مقول گفت داده تو آن هزار درم یا مانع و قال غصبها لاد مقوله گفت کشیده سبیده از هزار
 درم از من بقبض مقرض ضامن نکرد و قول قول وی باشد با سو کند و اگر از سو کند نکول کند ضامن
 کرد و ان قال هدایگان و دیعه لی عندک اخذتیه و اگر کسی گفت یکی را این چیزی که در دست من است
 من بود پیش تو و گرفته ام بقبض آنچه بملکیت خود کرده ام از تو فقال لیس گفت

مخاطب در جواب آن قابل قبولی آن جهت از منت اقدیه بگیرد مخاطب آن چیز را از متکلم وان قال
اجرت و اگر گفت کسی که ایام را درم بگیری او تو من نه داشته خود یا جامعه خود را این فلان فلان فلان
ادلب فرود پس سوار شد آن فلان شتر یا پوشیده آسجانه پس باز داد و با او آن فلان میگوید
تو دروغ میگوئی این شتر یا جامعه از منت قال للقول للمقر بس قول قول مقر استخوان و بقولها جبه
قول قول فلان بود قیاسی زیرا که مقر اقرار کرد و بید برای فلان و باز دعوی استحقاق کرد و چنانچه
در امانت که صورت او بالا که منت که مقر گفته بود این جهت امانت من بود نزد تو و من از تو گرفتم
و مخاطب گفته که از من تا و اجرت گرفتن مخاطب از متکلم و وجه استخوان آنست که قرق میان
است میان امانت و اجرت زیرا که در اجاره ضرورت برای ادا کردن منقذت مستجبه پس
این بی عدم سند در غیر ضرورت پس اقرار ظاهر شد مطلق بلکه اقرار مقید شد و لو قال نه الا لفت
و در بعضی فلان و اگر گفت کسی که این هزار درم امانت فلان است بر من و متصل آن گفت
لا یل و در بعضی فلان در فلان است فاللاف الاول پس هزار درم برای مقر
اول باشد و ثانی المقر منته الثانی و مقر مثل الف بود برای مقر دوم **باب** اقرار المرءین
این باب در مسائل اقرار مرءین است و چون بعضی احکام اقرار مرءین خاص اند که در اقرار صحیح
نیستند بنابراین این باب را جدا کرده و اختلاف است میان شیخ ۴ در تعلق مرءین یعنی
گفته اند مرءین کسی است که استاده نتواند شود بخودی خود و بعضی گفته اند که راه نتواند رفت مگر آنکه
دو کس از هر دو جانب تکلیف کنند و بعضی گفته اند آنکه نماز استاده نتواند کرد و بعضی گفته اند آنکه
مدتی بستر ماند و از فقیه ابو اللیث است ۶ که بریت که نماز استاده نتواند کرد و نزد ما فتوی
بر این است که صاحب فرانش بود و بر بستر افتاده ماند دین الصیة و ما زمره فی مرضه و بستر
و دینی که لازم شد مرءین را در حال مرض بسبب موقوف بسبب مشهور که معاینه کردند او را مردم
چنانچه چیزی خریدند بکفوف او امان و قرض کرد یا قرض گرفت یا کرایه کرد چیزی یا بیع کرد زین
بهمه مثل یا هلاک کرد مال کسی و این همه را کوائف و بیدند قدم علی ما اقر به فی مرضه مقدم کرده شود یعنی
اول ادا کرده شود از دین که اقرار کرده است بآن دین در حال مرض یعنی دینی که پیش از اقرار
کسیر اعلام او بود و این نزد ما است و بطور شافعی ۶ و مالک دین اقرار و غیر آن برابر است
و احوال است عنه و مؤخر کرده شود ارض از دین اقرار یعنی بعد موت مرءین اول دین صحیح اگر با
دین آنچه لازم شد مرءین را در حال مرض ادا کنند پس اگر چیزی باقی ماند در دین
اقرار صرف کرده شود بعد آن اگر زیاد شود بپوشد و آن اقرار مرءین لو ارضه و اگر اقرار
کرد مرءین بچیزی برای داری خود بطل باطل کرد و اقرار او بطور مالک و احمد شافعی ۶
باطل نکرد و الا ان یصدق البقیة مگر اینکه نقدین کنند مرءین را باقی داران در اقرار بدین آن
داری پس صحیح باشد اقرار او برای داری دال اقرار چنانچه صحیح و اگر اقرار کرد برای شیخ
بیگانه او بود اقرار او دین مسلمه در معنی تکرار است زیرا که چون گفت اقرار کرد پس

Marfat.com

سر یعنی برای دارث خود باطل بود اقرار پس معلوم شد که اقرار صحیح نبود مگر برای اجنبی
 او آنکه بجهت متصل ساختن تحمل خود دان احاطه بحاله و اگر چه در کسب اقرار او تمام مال او آورده
 است زیرا که ظاهر آنست که اقرار صحیح نبود مگر در ثلث مال از آنکه حتی در شش پیش از مردن
 بد و حصه مال متعلق گردد و در سیوم حصه مال تصرف مرخص باقی باشد پس اقرار برینا
 که عمل را در کسب در و انباشد و این قیاس منتهی است یکدیگر یعنی عمر رضی الله عنه که گفته است
 اذا اقر الرجل في امره بيمين لرجل غير دارث فانه جائز وان احاط ذلك بحاله بمرکاه اقرار کند
 مردی در مرض خود بیدستی برای مردی که سوائی در نه است پس آن اقرار رواست اگر چه در کسب
 آن دین بحال او و برای در نه چینی بنامه دان اقرار اجنبی نم اقر بتونه و اگر اقرار کرد مرخص برای
 اجنبی بچیزی و بعد از آن اقرار کرد به کسی همان اجنبی نسبت نسبت ثابت شد تا آنکه ازین مرخص
 یعنی ثابت شد که پس او است و باطل اقراره و باطل است اقرار مرخص که برای او کرده بود و دان اقر
 لاجنبی و اگر اقرار کرد بچیزی برای زنی بیگانه نم نگه باصح و بعد از اقرار نکاح کرد آن زن را و ابا شد
 اقرار او برای آن زن تا اگر مرخص بمیمه و آن زن فرسخی که مرخص اقرار کرده بود بکیم و هم ارث و
 مهر نزد ما و بطور فقره اقرار مرخص باطل کرد و بخلاف الهبة و الوصیه مخالف است اقرار به هبه و وصیت
 تا اگر بکسب زنی بیگانه را بچیزی در مرض یا وصیت کرد او را بعد آن زن نکاح کرد هبه و وصیت
 با تعلق باطل کرد و دان اقر لمن طلقه باطل فیه و اگر اقرار کرد مرخص برای زنی که سه طلاق گفته است
 آنرا در مرض فلها الاقربن الارث و الدین پس مر آن زن است اندک ارث و دین یعنی
 نظر باند که دین مهر باندگ است بیارثه که زنی امیر سد بس کردین اندک بود دین بانبه بود و اگر
 ارث باندگ بود ارث بانبه و ازین باصح است که این در صورتیست که طلاق بطلب زن بود اما اگر زنی
 طلاق داده بود نه طلب زن در این صورت اقرار او باطل بود مر آن زن را امیر ارث رسیده اقرار
 اندک بود امیر ارث از اقرار یا پیش دان اقر بسلام مجهول بولد مثله بمنگله و اگر اقرار کرد کودک که معلوم
 نیست نسبت او به پدر بچند کسب که مثل آن غلام بمثل آنکس مرا تیزاته ایتمه اینک آن کودک سیر
 او است و صلوة الغلام و تصدیق کرد او را غلام در نبوت خود و ابوت او ثبت نسبت با ثابت
 شود نسب آن کودک و اگر کودک گفته خود می فهمد یا هرگز که یا نیست و شرط نبود تصدیق
 غلام واضح همین است و بعضی شایع شرط کرده اند اگر کودک معلوم النسب بود یا در عمر
 بقدری بود که مثل او بمثل مقرب معنی زانده ثابت نکرد و نسبت معلوم لیسنا و اگر چه آن مقرب یعنی
 بود در وقت اقرار و این شرط متعلقه برای آن آورد که انشاء است بشود بتعمیم اقرار از مرخص
 و صحیح زیرا که چنانچه این اقرار از مرخص صحیح است از شدت بنم صحیح است و اگر نه این باب
 سبیل اقرار مرخص است حاجت و لوم لیسنا گفتن ندارد و لیسنا رک الورقة و آن کودک مقرب
 شرکب کرد و بدنگه در زمان در میراث و صحیح اقراره بالولد و الوالدین در و ابود اقرار مرد به سر
 عیال عاده چنانچه گوید کسیر این بسر است یا مردی را که این بپرس است یا زنی که این

مادر من است و الزوجه و اقرار بزوجه چنانچه ز نيمه که در نکاح و عدت کسی نیست کونداين زوجة
و المولى و اقرار با آزاد کننده یا آزاد کرده شده زیرا که لفظ مولى مشتق است مبالا هر دو
و اقرار با بالوالدين در و اقرار زن به پدر و مادر چنانکه کونداين بد منست یا این مادر
منست و الزوج و مرد بر کونداين شوهر منست و المولى چنانکه کونداين آزاد کننده من است
و بالوالدان شهدت قابله او صد هفتاد و چهار است اقرار زن بفرزند که کونداين چنانچه
بشره اشگر تصدیق کند او را دایه اگر زن دعوی بفرزند یا کودکی بود که شوهر متکرب باشد یا
شوهر تصدیق کند او را زیرا که در صورت اقرار زن بفرزند یا کودکی کسی ثابت کردن
نسبت بر شوهر داین شرطی یکی از دو وقتى است که او را شوهر است یا در عدت شوهر است
اما اگر زن نه شوهر دارد و نه در عدت کسی است نه این شرط نسب اقرار او را و بالوالدين
تصدیق همولا و لا چار است در این مسائل مذکور از تصدیق ایشان و صحیح التصدیق
بعدموت المقر و او بود تصدیق مقله در نسب و بسبب پس از مردن مقله تصدیق الزوج
بعدموتها مگر تصدیق شود در اقرار نکاح از زن بعد مردن زن تا اگر زن اقرار کرده که فلان
شوهر منست و دمی تصدیق کرد بعد مردن آن احکام نکاح ثابت نگردد و نزد عظیم و بقول
صاحبیه به اقرار زودا باشد بر دمی مهر لازم گردد و ارث یا بدو ال اقرب نسب بخوان و
العلم یثبت و اگر اقرار کرد کسی نسب مانند برادر یا عم یعنی کسی گفت که این برادر
منست یا عم منست یعنی کسی گفت این پسر برادر منست یا عم منست ثابت نگردد
نسب با این اقرار بر اداری بر برادر و بعمومت بر جد او هر چند بر اداری بعمومت م آن
مقله ثابت کرد و تا غیبه نیست که میگوید قال لم یکن له وارث غیره پس اگر بخود او
وارث بجز آل مقله قریب و البعید وارث نزدیک یا دور در ثمة وارث نگردد این مقله
مقرادان کاللا و اگر اقرار دادند بود این مقله ارث نکیر و من مات ابوه فاقربان
و کسیکه عم و برادر و بعد از موت بر اقرار کرد بر برادری یعنی کسی گفت این برادر منست
شکر که ال ارث شریک مقر کرد آن مقله در ارث و لم یثبت لیه و ثابت نگردد
نسب مقله از پدر مقرر زودا و بقول ایوبوسف و احمد و شافعی ثابت کرد و حکمت
همین لفظی نسب را دان ترک اینین دله کا اخر نایه و اگر مرد مر یعنی دکل داشت و پس
و مر او را بر دیگری صد درم است یعنی از میت صد درم و این ارث مانند بر شخصی فخر اقر
بقبض ابنه همین پس اقرار کرد یک برادر بقبض کردن پدر او بیجا درم و برادر دوم شکر
است از قبض پدر فلان شخصی للمقر پس مقر اجنبی نرسد از نکاح و الاخر حسون و مردوم
بر او را است بیجا یا نه زیرا که مقر باقر قبض معتبر نشد که همین بیجا درم در حق است
بر دمه مدیون و قدر دعوی صد درم کرد پس دمی بر عم بیجا درم یا در کس حرف
و بیجا درم حصه مقر بسبب اقرار او از مدیون ماقط کنت و مقر اقرار او به پیش

Marfat.com

دوم نشانه پنجمه که اقرار بر خود جایز است نه بردگی و اگر گواید گویم گواهی یک گواهی تا شایسته اقرار **کتاب**
 الصلح این کتاب در ذکر مسائل صلح است و چون بعد از دعوی بعضی وقتها مدعی و مدعی علیه بر صلح
 آینه پس لاچار است از ذکر مسائلی صلح بنا بر آن کتاب صلح در بعد کتاب دعوی و اقرار ذکر کرده
 هو عقد صلح النزاع آن صلح عقد است که در میان نزاع را از دو کس در لغت اسم است از مصالح
 و آن صلح است بعد از صلح و اصل او از صلح است و مستقیم بودن حال است و هو جایز و آن
 صلح رواست با اقرار و سکوت بکردن مدعی علیه و کما موشس بودن حال است و هو جایز و آن
 صلح رواست با اقرار و انکار و بمنکر بودن مدعی علیه از مدعی به و بطور شافی ۹ صلح روا نبود سکوت
 و انکار و این اختلاف پیش از سوگند است اما بعد از انکار و سوگند صلح با تلافی روا نبود چنانچه
 در اقرار ذمیره است فال و وقع عن مال حال پس اگر واقع شود صلح از دعوی مال به مال با اقرار بمقر
 شدن مدعی علیه چنانچه مدعی دعوی کرد پس برای کسی که در دست کسی است و گفته که از من است پس مدعی
 علیه اقرار کرد و صلح کرد و بعد درم اعتبار بیجا اعتبار کرده شود این صلح رایج نیست فی الشفعة
 پس ثابت کرد در دعوی حق شفعه اگر زمین بود و اورد با ایوب و باز کرد اندن مصالح اعنة یا قن
 عیب در وی و ضیاع الرویة و اختیار در بدل تا مدعی یا مدعی توثق که بعد از دیدن باز کرد اندن و الشرط
 و اختیار کردن شرط تا اگر ضیاع شرط کردند یکی از مصالح یا مصالح صاحب ضیاع را تا آنکه در مدت ضیاع
 باز کرد اندن و بقصد جهالة البدل و فاسد کند آن صلح را معلوم نابودن مقدار بدل صلح لاجهالة المصلح
 عنة یعنی فاسد نکرد صلح را معلوم نابودن مقدار مدعی به که از وی صلح کرد چنانکه فاسد نکند بیع
 را معلوم نابودن در قدر بیع و ان استحقاق بعضی مصالح عنة و اگر مستحق کسی بعضی مدعی به را او کلمه یا همه
 مستحق کند رایج مدعی علیه کلمه ذک من العوض رجوع کند مدعی علیه کلمه مصالح عنة در استحقاق
 بعضی بر مدعی او کلمه یا مجموع تمام بدل مصالح عنة که در استحقاق کسی تمام مصالح عنة ولو استحق المصلح
 و اگر استحقاق آورد کسی بمصالح عنة یعنی بدل صلح چنانکه مثلا در دعوی باغ زبده شتر صلح کردند کسی
 مستحق شد باغ و دیشتر او بعضی یا کسی مستحق بعضی آن شد که بیع شتر باشند با دو شتر مثلا
 رجوع بکل المصلح عنة رجوع کند مدعی تمام مدعی به در صورت استحقاق تمام بدل او بعضی یا بعضی
 مدعی به در صورت استحقاق بعضی بدل و ان وقع عن مال بشفعة و اگر واقع شود صلح از دعوی
 مال بر شفعة اعتبار اجاره اعتبار کرده با جاره تا تمام حکمهای اجاره در وی ثابت شود فینشرط
 التوثیق پس شرط کرده شود تین وقت برای تمام آن منفعت مثلا از دعوی سرای بگرد
 بنده صلح کردند پس تمام سال یا دو سال تین با تیر کرد و بیطل محوت احدی و باطل شود این صلح
 بمردن یکی از ایشان نزد آنظم و محمد و بقول ابو یوسف ۴ بمردن مدعی علیه باطل نکرد اگر صلح
 در خدمت بنده بود و بمردن مدعی نیز باطل نشود و وارثان قائم مقام ایشان باشند اما اگر
 صلح بر کوب و ابه بود مانند آن از پوشیدن جامه صلح باطل شد همچنان است از کاذب و الصلح
 من حیثت او انکار ندارد لایمین و اگر صلح بخاموشی بودن مدعی علیه یا انکار او بود از جواب دعوی

مدعی آن ندانند و گویند باشد یعنی بدله سوگند بود در حق المنکر در حق مدعی علیه و معاوضه در حق المدعی
و بدله مدعی به باشد در حق مدعی فلا شفعه تیس شفعه واجب نکرد و آن صلح را عن دارهما اگر
صلح کردند مدعی و مدعی علیه از دعوی سرانجام موشی و انکار و تجب لو صلح با دارهما خود
شود شفعه اگر صلح کردند از دعوی مالی دیگر برخانه بخاموشی و انکار ولو استحقاق المتنازع فیه
و اگر استحقاق آرد کسی تمام متنازع فیه را بعد از صلح از خاموشی یا انکار رجوع المدعی بکفویت
رجوع کند بر دعوی برستی هر که مدعی باستی قایم مقام مدعی علیه شود در البدل و باز در
بدل صلح مدعی علیه زیرا که تظلم شد که حق اخذ نمود او را ولو بعضه فبقدره و اگر کسی بعضی مدعی بها
مستحق شد بهمان حساب باز دهد از بدله صلح و دعوی بستی کند ولو استحقاق المصلح با علیه او بعضه و اگر
کسی مستحق شد در صلح از خاموشی یا انکار تمام بدله صلح را یا بعضی او را رجوع الی المدعی با باز کرد
دعوی نه کله در تمام مدعی به در استحقاق تمام بدله صلح او بعضه یا در بعضی مدعی به در صورت
استحقاق بعضی بدل و هلاک بدل الصلح قبل التلیم کاستحقاق فی الفصلین و هلاک شدن بدله
صلح پیش از رسیدن مدعی بهیچ استحقاق است در صورت صلح از اقرار و یا سکوت و انکار پس
اگر از اقرار بود رجوع کند بسوی مصلح اعنه و اگر از انکار یا سکوت بود رجوع کند به مدعی **فصل**
این فصل است از صلح در بیان چیزی که صلح از دعوی روا نیست الصلح جایز من دعوی المال
صلح کردن روا است از دعوی مال و المنفعة و از دعوی فایده چنانکه دعوی کرد کسی بکسی خانه
یوسفیه و در نه منکر شدند یا اقرار کردند از آن سکوت صلح کردند بجزئی و اجنه و از دعوی
چنانچه حد بود یا خطار و چنانکه در نفس بود یا کم از نفس بخلاف استحقاق دعوی حد و حدی
شرب و سرقت و قذف که در این جمله صلح روا نیست چنانکه شخصی را از زنا یا شراب یا دزدی
گرفتند و صلح کردند به مالی تا بر حکم نبردند این صلح نیست و باز دادن واجب کرد زیرا که
حدود حق الله است نه حق بنده و همچنین حد قذف اگر چه در دمی حق بنده نیز است اما حق الله
غالب است نه حق بنده پس اعتبار غالب باشد نه مغلوب و من النکاح و در صلح از دعوی
نکاح چنانکه شخصی دعوی کرد بر زنی نکاح را و زن منکر شد و بر چیزی صلح کرد تا ترک کند مرد
از دعوی نکاح و این بمنزله خلع باشد و یا زنی دعوی نکاح کرد بر مردی و وی منکر شد و صلح
کرد بر چیزی تا ترک کند از دعوی نکاح و این قول بعضی مشایخ است که این بدله صلح را اعتبار
کرده اند زیرا که بر مهر و تزویج است و این قول صحیح است و این صلح بر مرد زنی است که از
رسوئی دادن بر ترک دعوی و این قول صحیح است از اول چنانچه در متن مختصر و قیام مذکور است
و در شرح آن میسرین و الرق و از دعوی رقی چنانکه کسی بر شخصی مجهول نسب دعوی رقی
کرد و مدعی علیه صلح کرد بر عالی روا باشد الا آنکه دلایلی نرسد مگر چون بعد از صلح گواهان کند تا
تکالی حلفاء و عتقا علی حال پس باشد آن صلح از دعوی نکاح مرد بر زن بمنزله خلع و از دعوی
رق آزادی بر مال و در این اشعار است که در دعوی زن نکاح بر مرد صلح بهیچ نیست زیرا که

زیر آنکه آن صلح نیست دان قتل العید المأذون و اگر کشت بنده مأذون رجلا عمدا هم در ایراد نفعی
 لم یجز صلح روا نبود صلح بنده مأذون عن نفسه از نفس خود زیرا که رقیبه او از استیارت او
 نیست پس تصرف وی در رقیبه خود جایز نبود و ان قتل عبده رجلا و اگر کشت بنده که مأذون
 راست مرد بر افضال عنه جار پس صلح کرد از نفس او بمال تجارت در خریدن بود و لو صلح من
 المقصوب و اگر صلح کرد با غاصب از شخصی مقصوب المتلف که تلف کرده شده است یعنی غاصب
 آنرا هلاک کرده است یا زاد علی قیمته بجزئی زبده از بهای آن شخصی مقصوب مثلا شخصی چیزی غصب
 کرد که بهائی آن در دم بود آنرا هلاک ساخت و بعد از دعوی مالک با غاصب بیست درم
 صلح میکند روا باشد نزد عظمه و بقول صاحبیه روانا باشد اگر زیادتی غبن فاحش بود در زیاد
 لازم باشد بر مالک و اگر زیادتی غبن فاحش نبود بلکه غنی باشد که مردم بران قدر استعمال میکنند
 با اتفاق این صلح روا بود علی عرض صحیح یا صلح میکند بر کالائی او از شخصی مقصوب مالک زیاد
 بود روا باشد با اتفاق و این لفظ صحیح جواب هر دو مسئله است و صحت این بیفزود عظمه است و بقول
 صاحبیه روانا نیست و اختلاف جای که قاضی حکم بقیمه مقصوب بر غاصب نکرده باشد اما اگر
 قاضی حکم بقیمه کرد بعد از آن صلح با کثیر از قیمه کند روا نبود با تقاضای همین است در نهایت بیخبرم بدانیم و نیز اگر
 آن مقصوب موجود بود صلح با کثیر از قیمه روا نبود با جماع ولو اعتق مؤسرا و اگر آزاد تو تکرری
 عبد اشترک بنده مشترک با دیگری پس دعوی کرد شریک او بر او فضا له الشریک یا اکثر من
 نصف قیمه پس صلح کرد با او شریک وی بر زیادتی از نصف قیمه بنده اگر شریک است و او
 روانا باشد این صلح در حق زیادتی در روانا زیادتی لازم بود و من دخل رجلا بالصلح عشر و کسب کسب
 کردم در ایراد کردن از جانب خود فضا له پس صلح کرد و کسب با مدعی مؤکل لم یلزم الوکیل
 لازم نشود بر کسب یا صلح علیه بجز یک صلح کرد و کسب با مدعی بر آنچه عالم یقیمه تا مادام که ضامن
 نکرد او لایم یلزم المؤکل بلکه لازم کرد بد صلح بر مؤکل و ان صلح عنه بلا امر صلح و اگر صلح کرد
 شخصی با مدعی کسی دیگر نه ام اردو او بود صلح و تمام نشود ان ضمن المال اگر ضامن شد قضولی مال
 او اوقاف الی عالم بحسبیت کرد صلح را بسوئی مال خود چنانکه گفت صلح کردم بر این مال خود او قال
 علی الف باکفت بمن بدل صلح هزار درم و سلم و اد اگر دان هزار درم بمدعی و ان توقف و اگر
 قضولی ضامن شد و نسبت بمال خود نکرد و بر ذمه خود نیز نکردت این صلح موقوف بود فان اجاره
 الهدی علیه جازو ان بطل پس اگر روا داشت مدعی علیه این صلح را جایز کرد و اگر روانا در باطل
 بنود **باب** الصلح فی الدین این باب در مسائل صلح در دعوی دین است الصلح عما استحق
 یعقد المدینه صلح کردن از دینی که واجب شده است یعقد مدینه مثلا شخصی جامه معین فروخت
 بده درم و بایچ هنوز درم قبض نکرده است که از یکدیگر جدا شدند و گوید که مدت اجل نکرده و بیکدیگر
 ادعوی افتاد و صلح کردند بچیز درم افزد بعضی حقه و اسقاط للبا فی این صلح در مین گرفتن است
 بعضی حقه خورد و سابقا ساخت است یا فی الالمافه و معا و هه نیست زیرا که مبادله

ده درم با پنج رو انبوه از ممر بوا فلو صلح من الف علی نصفه پس اگر صلح کرد کسی که او را هزار
 درم است بر دیگری به با نصف درم او علی الف موجب یا از هزار درم معجل به هزار درم مهلت جاری
 جاری بود این صلح و در صورت اول اسقاط بعضی بود و در ثانی تا ضم حقی از بر آنکه میباید بود و
 صورت روانیست که در اول بیع الف به با نصف بود و آن را بوا کرد و در ثانی قیاساً در هزار درم
 و در بیع نسبه روانیست و عا و ثانیه مؤخره و اگر صلح کردند از هزار درم حال بد تا نیمه مهلت
 او عن الف مؤجل او سوف علی نصف حال یا صلح کردند از هزار درم بتا ضمیر یا از هزار نقد سیاه
 بر با نصف درم حال او بیضن لایه بر با نصف نقد سفید در این هر سه صورت صلح روانی بود اما
 در صورت صلح از هزار درم حال بر دنا نیمه مؤجل از آنکه بعقد مداینه مدعی مستحق وینار نشده
 پس ممکن نیست حل او مگر بیع در اجماع بد تا نیمه و این بیع حرف نشد و بیع حرف نسبه روانیست
 پس صلح روانیست و در صورت هزار درم مؤجل بر نصف حال بنا بر آن که معجل بهتر اند از مؤجل
 و این در عقد مداینه مستحقه نبود تا پس در مقابله چیزی شد که از مدیون ساقط شده
 و آن را رجل است پس در گذشتن از با نصف بدله اصیل باشد و آن حرام بود و در صورت
 صلح از هزار سیاه به نصف بیضن از آنکه بیضن در عقد مداینه بمنزل دنا نیمه اند پس معاوضه به هزار
 به با نصف نشد باز با دنی و نصف و آن زیاد و نصف بواسطه دمن لعل علی الف فی حال
 او عقد نصفه و کسیکه مراد را بر دیگری هزار درم است پس گفت و این مدیون را بده فردا نیمه آن
 علی آنکه بری من الفصل بر آنکه تو بپنجاه از زیاده از نصف بیع از زیاده با نصف ففعل بر می
 دلالا پس او اگر مدیون با نصف درم در آن روز موعود و بپنجاه از زیاده و اگر او آنکه بپنجاه نشد
 و هزار درم بدهد اما ندانند چنانچه بود نزد غظم و محمد و بقول ابو یوسف بپنجاه از زیاده و باز
 لازم نشود با نصف درم باقی بگردان او همچنین است در هدایه دمن قال الآخر لا اقرک مالک
 و کسیکه گفت بر دیگری اقرار تکلمه برای تو چیزی نمی که ترا هست بیع نکردم بدین نوعی تو جرحه نمی
 تا آنکه مهلت کنی بمطالبه آن از من او سخط یا در گذری بعضی دین از من ففعل صح علیه
 پس مهلت کرد در دین او را یا از بعضی دین در گذشت روا بود این فصل در خط و نثر و نثر اند
 که بجلت و بهم دین گرفته نشود همچنین است از هتائیم فصل دین بینها دینی است میان
 دو کس یعنی دوم دین است که است بالمتا صقه بدهد کسی صلح احدی ما عن نصیبه صلح کرد یکی از دو
 دین علی لوطب بر جامه شتر یک هم شتر یک او را است بیع داین دیگر است ان بیع المدیون بعصف
 اینکه طلب کند مدیون را بعصف دین حصه خود او یا خذ نصف التراب من شریک یا یکدیگر و نصیب
 جامه از شتر یک خود که صلح کرده است الا ان یضمنه ربع الدین ربع دین از مدیون طلبید و این مسلم
 در صورت دین است اما اگر شتر یک در سزای بود و یک شتر یک از حصه خود صلح کرد بر چیزی دومی
 در آنچه شتر یک نکرد و با دوی همچنین اگر یک شتر یک کالائی غیر از حصه خود دومی در دوی شتر یک
 بنود چنانکه پیشتر می آید و لو قبض نصیبه شتر که فیه و اگر قبض کرد یک شتر یک حصه خود از دین

از دین مشترک مذکور شریک شود شریک دیگر در آن مقبوض در جبا بالباقی علی العزم و رجوع
 گفته هر دو شریک باقی دین بر فرض دار و لو اشتراکی بنصبه شریک و اگر خرید یک شریک
 بخصه خود چیز را از دیون ضمنه ربع الدین ضامن کرد و شریک دیگر را بجا هم حصه دین و این
 شریک دین مقبوض مشترکی شریک نشود و بطل صلح احدی سلم و باطل کرد و صلح یکی از دو خدا
 سلم بر بن نصیبه علی ما دفع از حصه خود بر چیزیکه داده است نزد اعظم و محمد ۴ چنانکه در کتب درم
 دادند مثلا بر صد پیمانہ کتدم برای کسی و آنکس ده درم سلم قبض کرد و بعد از آن یک شریک
 از حصه خود صلح کرد بر پنج درم که داده بود و حصه خود این صلح باطل است و نزد ایدوستف و جایز
 است اما اگر روادار و با تفاق روادار و همچنین اگر مال یکدیگر خلط نموده باشند صلح با جماع روادار
 و اگر خلط کرده اند همان اختلاف بود میان اصحاب ما ۴ و ان اخ رجبت الورثة احدیهم و اگر بر
 آوردند و ولدان یکی از ورثه را یعنی صلح کردند و ارثان بیک و ارثی عن عرض او عقار بطل از بدله
 کالای یا زمین یعنی معاشرت کالای بود یا زمین و بیک و ارث صلح کردند و او را مالی
 دادند او عن ذهب بفضة او بالعکس صح یا معاشرت زر بود و عوض آن بنقره صلح کردند یا معاشرت
 نقره بود و صلح بر طلا کردند و او را بدین صلح و رفته با یکی از این قن او کثر اندک بود و صلح علیه از
 مصالح عن یا زیاده یعنی آنچه در صلح بدله داده اند کم باشد یا پیش باشد از آن حصه که در معاشرت
 داشت و عن نقدین و غیرهما و صلح از دراهم و دنانیر مضروب و غیر از آن از کالا و عقار یعنی در
 ارث دراهم و دینار است و کالا و عقار با حد التقسیر لا بیکی از دراهم و دنانیر صحیح تقسیر مال مملو
 المعطى اکثر من حظ منته یا بیشتر نبود آنچه داده اند آن بعضی در ثمره را از حصه از آنجنس که داده
 اند و لیس فی التركة دین علی الناس و اگر در ترکة میت دین است بر مردم و دیگر اموال تنزیه نیست
 فی خیر وجه لیس بر آوردند یک ارث را از میان بیع صلح کردند با یک ارث از اینکه عن حصه بگیرد
 لیکون الدین لهم تا باشد دین برای باقی و ارثان بطل باطل شد این صلح زیرا که صلح کننده
 تخلیک کرد حصه خود را از دین به باقی و رفته عوض چیزیکه گرفت از عین یعنی تخلیک کردن دین
 یک و دیگر سوا و چون باطل است اگر چه عوض باشد و چون در یک حصه کشت در باقی نیز
 باطل شد و آن شرط اول بیدر القمار منتهی صح و اگر شرط کردند و ارثان با آن مصالح اینکه بر او بد
 و صلح از آن را از حصه خود روادار بود این صلح زیرا که در این صورت تملک دین است برای دیون
 و این صحیح است و لو علی المیتة دین محیط و اگر بر میت دین بود که تمام ترکة را در گرفته است لیس اگر
 صلح کردند و ارثان با یک و اریه بجزئی یا مال معاشرت قیمت کردند بطل صلح و القسمة باطل
 بود و صلح هم و قسمت هم نزد ما استحسانا و بقول کسری باطل نبود و قسمت قیاسا
 لیکون اگر دین محیط نبود و صلح و قسمت در او بود **کتاب المضاربه** این
 کتاب در ذکر مسائل مضاربه است و چون از مضاربه بود صلح می آید گویند
 صلح است بر حصه نفع از رب مال از تمام نفع بنا بر آن کتاب المضاربه به صلح هم

اگر

قریب شده است آن مضاربه لغت مصدر است از باب مفاعله تقاضا میکند فعل از هر دو جانب
 و در اینجا اگر چه ضرب حاصل نیست مگر از یکی است پس تقسیم بطریق تغلیب بود یا از این جهت که ضرب
 فی الواقع حاصل است از مضاربه و از رتب المال مجازاً باعتبار اول مال که نسبت ضرب است
 پس گویا که ضرب از هر دو حاصل شد و اصل مضاربه از ضرب ناخود است یعنی سرکما قال اللہ
 و اذا عرضتم فی الارض ای سرتم و بعد از آن از این ضرب یک نوع خاص مراد داشته اند آن
 سیمون در زمین برای فایده پس معنی رفتن از تمام عالم بجهتی خاص شد و در شرع شرط که مال
 من جانب عقد شرکت است بمال از یکی است و عمل من جانب و عمل از یک طرف و المضارب
 و مضارب بر هفت حال است اول آنکه این امنیت در حق راس مال پیش از تصرف
 در مال مضاربه و بالتصرف و کمال و بتصرف کردن در مال مضاربت و کمال است پس چون تصرف
 کرد در مال مضاربت تجارت حکم و کمال گرفت زیرا آنکه بام رب مال تصرف کرده است و مال
 شریک و فایده شدن آن مال بتربیع او شریک است زیرا آنکه در مجموع مال از اصل و فرع حصه او
 نیز است و بالتف و اجیر و بف و مضاربت مضارب مزدور است تا تمام مال بصاحب مال است
 و در اجرت مثل و یا تصرف غاصب و مخالفت کردن مضارب از امر رب مال در تصرف غاصب
 تا اگر هلاک شود و فاسد کرد و زیرا آنکه تعدی کرد و مال دیگری داشته اط کل الربح مستقرن و
 بشرط کردن مضارب آنکه تمام منفعت مضارب بود قرصن کیرنده است و با مشتمه اط رب
 المال مستبضع و بشرط کردن آنکه تمام نفع آن مال بصاحب مال بود اما مشتمه وارنده است و
 کار چون هر هفت حال مضارب بیان کرد اکنون شرط بیان میکند و اما نفع به الشریکه و جزین
 نیست که صحیح است مضاربت بچیزیکه صحیح است با او شریکه یعنی راس مال در ایام بود
 یا دنانیر نزد الخظم و ایدیسف یا نقد سیاه که رواج او در شهر بود بقول محمد و بطریق
 دائمی مضاربه بکالا نیز روا بود و دیگر آنکه راس مال عین بود نه دین که عقد مضاربه بدین
 روا نیست و يكون الربح بينهما عا و باشد منفعت میان رب مال و مضارب مشترک یا تعیین
 قدر فان شرط لاجلها زیاده عشره یس اگر شرط شد برای یکی از رتب مال و مضارب ده درم
 را ربع منفعت بود ده درم زیاده از ربع پس مضاربه باطل کرد و فاجر منته پس مضارب
 مزدوری بود چنانکه مزدور را دیگر را بشرط آنکه لا یجوز عن المشروط اجر مثل زیاده نشود از القدر
 که شرط کرده اند مثلاً شرط نصف رب بود پس باید که اجر مثل از نصف رب زیاده نبود نزد ایس
 و بقول محمد هر قدر که رسد باید داد اگر چه از نصف زیاده کرد و کل شرط یوجب مهاله الزبح
 و شرطی که واجب کند غیر معلوم بودن فایده فاسد کند مضاربه ترا چنانکه رب مال مضارب اول
 دادند که رب مال عین نصف رب یک ل در خانه مضارب باشد پس رب معلوم نشد که چه
 قدر است و همچنین اگر در رب مزدور بود مضاربه فاسد شود چنانکه گفتند که نصف رب یک ل
 مال و نصف یا ثلث مضارب پس جهاله شد و الا لا و اگر شرط موجب مهاله رب نباشد

مضاربه فاسد نکود و بیطل الشرط کثیر ط الوضیة علی المضارب و باطل شود همان شرط کرده اند
 چنانچه باطل میشود بشرط هلاک مال بر مضارب یعنی اگر شرط موجب جهالت ربح نیست همان بشرط
 باطل است و مضاربه صحیح چنانکه رب مال شرط کرده که اگر نزد مضارب امتثال بود این شرط
 باطل است و عقد مضاربه صحیح و این شرط را بر اینست که اصل اجاره صحیح بود یا فاسد مضارب
 ضمان نکود مال مالک را زیرا که مضارب این است همچنین است در جمیع امور و لفظ صحیح
 یعنی رخت خانه آمده است و بمعنی نقصان مال و در اینجا بمعنی اخیر است یعنی مال الی المضارب
 در هر مال مال مضاربه بمضارب و بیع بنقد و نسیه و بیع کند مضارب دست بدست
 و بقرض و بیع می همچنین و یوکل و یجوز اذ ان مال باجماع و با فرد مسافر شود تا مال
 یعنی مال مضاربت را بمسخرت برد و بیضیع و امانت گذارد برای تجارت و بیوع و امانت گذارد
 در مقصود تجارت و فرق در بیعت است و در بیعت آنست که بیعت است امانت که سو و اگر را
 کسی بر اینی فروختن هر دو و در بیعت امانت که برای محافظت کسیر اسبیده شود و لا یرجع
 عبد اذ امانت و تزویج نکند مضارب از مال مضارب است غلام را و کثیر را و بقول ایمنه سفه کثیر را
 تزویج کند زیرا که این نیز از نوع تحصیل مال است و لا یضارب الا باذن و بدیگری مضارب است
 نه هر که با اجازت رب مال در مضارب است او با عمل بر اینکه با آنکه رب مال بگوید بمضارب که
 بکن هر چه فکر تو بود و لم یعد عما عینته و سخی و نکند مضارب از آنچه معین کرده باشد رب مال
 من بلد و سلعة و وقت و معامل از شهر و کالا و وقت و معامل یعنی اگر رب مال تعیین کرده مضارب
 را که در فلان شهر سودا کن و فلان کالا بخر و بفلان وقت سودا کنی و با فلان معامله کنی از گفته
 او استجا و نکند کجا در شهر که چنانکه تعدی نمیکند یکی از دو شهر یک در عقد شرکت تا اگر در مضارب
 نکند که رب مال تجا و نکند متعدی باشد و ضمانت کرد و نزد ما و بطور است فعی و در صورتیکه معین
 کرده است کمالا با معامل تجا و ضمانت نکرد و لا یضارب من یعتق علی المالك و سخر و کسی یعنی
 که آزاد کرد و بر رب مال بکوشی چنانکه خداوند رحم محرم او بسو کند چنانچه رب مال سو کند کرده
 بایست بعتت او که اگر فلان بنده بخرم بر من آزاد زیر آنکه غرض از عقد مضاربت حصول
 ربح است نه نقصان مال او علیه و بخرد کسی که آزاد شود بر مضارب بهمان شرح ان ظهر ربح
 اگر ظاهر شود فایده در مال زیرا که اگر در حصه مضارب و فاسد شود حصه رب مال نزد
 اعظم و بقول صاحبیه تمام آزاد شود پس مقصود از بیع مضاربت که ربح مال است فوت
 نمودن این شرط متعلق است با و علیه همچنین است در هر ای و ضمن ان فعل و ضمانت شود
 بمضارب اگر خرید کسی که آزاد شود بر خداوند مال یا بر مضارب پس خریدن او بجهت خود
 بود نه بجهت مضارب است و چون خرید کسی که بر وی آزاد شود فان لم یظهر ربح صحیح پس
 بی هر شده است فایده در خریدن آن بنده را او در خریدن در مضاربه چنانکه بمنشأ
 یا کثیر خریده باشد و اگر آنکه از مثل قیمت خریده باشد روانه شود زیرا که بخریدن ربح

لیکن

حاصل شد فان ظهر این فایده است یعنی اگر بعد از خریدن در آن بنده ظاهر شد که چنانکه
 قیمة او بیشتر شد از ثمن او عتق خط آزاد شد حصه مضارب و لم یضرب المال و ضامن نشود
 مضارب را برای خداوند مال چیز بر او سعی المعتق بی قیمة نصیب رب المال و سعی کند معتق در بهایی
 خود برای خداوند مال معه الف بالنصف با مضارب هزار درم بود تقرار نفسی فاشتمی به
 امة قیمة الف پس خرید با آن هزار درم کنیزکی که بهائی آن هزار درم بود و وطی کرد آن کنیزک را
 فولدت ولد ایادی الف پس او آن کنیزک بچگی که بر او هزار درم است بهائی او فادله مومرا
 پس دعوی کرد مضارب بر آن ولد که این ادست و حال آنکه مضارب تو تکست و دین قید ما
 در معدن اتفاق گفته از لیکن این قید اتفاق نیست بلکه برای دفع این و هم است که کسی قن
 نمید که در حال تو تکری ضامن بود و نیز از این قید معلوم شد که اگر فقیر بود بطریق اولی ضامن
 نشود قبلت قیمة الف و خم مایه پس سید بهائی ولد بعد از دعوی مضارب مردی به هزار درم
 و با لصد درم ضامن نکرد و مضارب قیمة ولد را چرا که عتق ولد نیست و ملک است و ملک مؤخر است
 از نسب پس اضافت عتق با کرده شد زیرا که عتق بد و بائید و در اینجا از وی علی نیست که از وی
 نقدی اعتبار کرده شود زیرا که عتق بد و چیز است بد دعوی فرزندی و ملکیت مؤخر است زیرا که
 چون مال مضاربت مکرر شود و هر یکی از آن بر اساس مال باشد ربح ظاهر نکند زیرا که میتوان
 یکی از اینها قوت شود و دیگری باقی بماند و همان راس مال کرد و چون دعوی بیوت ولد کرده
 بود احتمال بود که با بچ کنیزک بمضارب نگاه داده شود و از وی عتق شده پس ثابت
 شد بشبه نگاه دعوی حاصل نکند سبب عدم ملک و چون قیمة ولد زیاد شد از راس مال
 متعین شد برای نفع بودن پس ولد آموشد دعوت سابق و ملکیت را حق پس مضارب ضامن
 نشد بچیزی سعی رب المال الف و ربه سعی کند ولد برای رب مال و یکبار و ربع هر بار
 دولت و بنجاه زیرا که رب مال مستحق هزار درم است بر اساس مال و با لصد عتق است و آن
 دو نصف است میان رب مال و مضارب او عتق یا آزاد کند ولد را یعنی در استعی و عتاق مختار
 نزد غنم و یقول صاحبیه یعنی بعضی تمام آزاد کرد فان قبض الالف ضامن الدعوی نصف قیمتها
 پس اگر قبض کرد رب مال هزار درم از سعی ولد پس او را سترد که ضامن گیرد دعوی فرزندی و غنم
 را یعنی مضارب را در نصف بهائی جاریه زیرا که هزار درم مقبوض بر اساس مال مستحق باشد با ثبات
 مقدم بودن راس مال بسبب مجانست در اهم مقبوض بر اساس مال و اولی بودن استعی در راس
 مال پس معلوم شد که کنیزک تمام ربح است پس میان رب مال و مضارب ششتم که شش
 و آن کنیزک را مضارب مستحق شد پیش از رب مال از جهت احتمال بیوت فراش نگاه چنانکه مال
 گذشت مگر آنکه دعوی ام ولد از مضارب نافذ نبود از جهت عدم ملک که شرط صحت دعوی
 است زیرا که ولد کنیزک هر دو مشغول بودند بر اساس مال زیرا که قیمت هر یکی هزار درم است
 که راس مال است و این بنا بر آنست که نزد ما چون مال مضاربیت با اجناس مختلف باشد و قیمة

Marfat.com

دقیقه هر جنس برابر اس مال بود ربح ظاهر نکرد و در بندگان نزد اعظم و اجناس من مختلفه اند
 بکلاف زقر و چون ربح ظاهر بنود مضارب را در کثیرت حق نباشد و نه در اول بکار آنگه
 حق لقر پس چون رب مال هزار درم بسعایه از اول قبض کرد و آن مقبوض را مستحق
 شد بشرح صدر ظاهر شد که کثیرت ربح است و مضارب را برابر مال در وی شرکت
 است پس مضارب به باد عوی ام ولد می کثیرت بد عوی ولد میو نژاد و چنان شد که کو یا پیش
 ازین در ملک او بود و ضمان تملک لازم آمد بقره ضامن نصف بهائی کثیرت شود برای
 رب مال **باب** این باب در ذکر اینل مضاربه کردن مضارب است بمال مضاربه
 دیگر مضارب یعنی رب مضاربه مضاربه بکنند فان مضارب المضارب پس اگر مضارب
 کرد مضارب بنائنی بلا اذن نه اجازه رب مال لا یتمن ضامن مال نشود برای رب مال
 بروایح صاحب ۴ از اعظم و عالم یعلم الثانی تا زمانیکه عمل نکند مضارب اول رب مال یا ربح در
 مال شود یا نشود و بروایح حسن از اعظم و اگر ربح شود ضامن کرد و اگر ربح بنود ضامن
 نکرد و همچنین است در هدایه فان وضع باذن پس اگر داد مضارب اول باذن رب مال مضارب
 دوم بالتلث بقرار تلث ربح و قبیل له و حال آنکه گفته شده است یعنی گفته بود مضارب اول
ما رزق الدیننا لفقان آنچه به هر حق نعم از ربح میان ما و تو بدو نصف بود و فلما لک النصف
پس مالک را نصف ربح بود و اول السدس من مضارب اول ریشتم حصه ربح بود و لکن
در مضارب دوم را التلث سیوم حصه از ربح بود پس مجموع ربح ریشتم حصه بکنند
حصه مالک ۴ و دو حصه مضارب ثانی را و یک حصه مضارب اول و لو قبیل له ما رزقک الدیننا لفقان
و اگر گفته شده بود مضارب اول را آنچه به هر ترا حق نعم از ربح میان ما و تو بدو نصف بود
لکن نه تلث پس مضارب دوم را تلث ربح بود و الباقی بین المالك و الاول لفقان
و باقی دو تلث ربح مفوم بود میان مالک و مضارب بدو نصف زیرا که در صورت اول
رب مال مضارب گفته بود آنچه ربح و هر حق نعم میان ما و تو با ملنا حصه بود مطلقاً آنکه گوید
که ترا بدو نصف ربح مال نکیر و باعتبار دادن با ریتعالی تمام ربح و نصف باقی میان
هر دو مضارب مشترک شد و مضارب اول مضارب دوم را بقرار تلث داده پس تلث مجموع
ربح وی گرفت و باقی یک سهم مضارب اول تا سهام ربح ریشتم شد بشرح صدر زیرا که
مضارب دوم در حصه اول شریک است باقراری و در صورت دوم رب مال عقد کرده است
بمضارب اول که آنچه به هر ترا خدا تعالی و نصف بود و وی بمضارب دوم قرار تلث کرده
پس چون تلث وی گرفت آنچه رسید با اول دو تلث بود بدو نصف شد بموجب عقد
رب مال و لو قبیل له ما رزقت بیننا لفقان و اگر گفته شده بود مضارب اول را امی رب مال
اگر گفته بود آنچه نفع شود میان ما و تو بدو نصف و وضع بالنصف و اول بنا نه نیز بقرار
نصف داد فلکنه نصف پس مضارب دوم را نصف ربح بود و استویا فیما یقع و برابر

رب مال

باشند در سه مال و مضارب اول در نصف باقی از ربع و لو قبل له ما زک الدفلی نصف و اگر گفته
 شده است مضارب اول را آنچه بدهد حق تعالی از ربع پس نصف برابر شد او ما کان من فضل
 بعینها نصف یا نصفه است اول رب مال کجه باشد از ربع یعنی ربع مینا ماد و نصف باشد دفع
 بالنصف پس داد اول به یکی بمضاربه بالنصف ظلمی لک النصف پس هر رب مال را نصف
 ربع بود و لکنه بالنصف و مردوم را نصف و لکنه لاول و چیزی بنودم مضارب اول را
 دو شرط لکنه ثلثه و اگر شرط کرد مضارب اول مضارب دوم را دو ثلث ربع ضمن الاول لکنه
 سند خاص کرد و مضارب اول دوم را ششم حصه زیرا که رب مال با اول داده بود و نصف
 پس هم می گیرد و باقی مانده سهم و طلب مضارب دوم چهار سهم است از اول باعتبار قرار
 دو ثلث پس یک سهم که طلب او مانده از اول ضمن کرد و برای دوم و ان شرط ثلثه لکنه
 و بعد ثلثه علی ان جعل معه و اگر شرط کرد مضارب برای رب مال سیوم حصه ربع و برای بنده
 مالک ثلث ربع بر اینکه بنده کار کند بادی در مضاربت اما اگر عمل رب مال شرط بود مضاربت
 باطل کرد زیرا که این شرط مانع است از تسلیم ثمن مضارب و نصف ثلثه صحیح و برای خود سیوم
 حصه رد بود مضاربت با بی قرار و تبطل بحوت احدی و باطل شود مضاربت بمردن یکی از رب
 مال و مضارب و یلحق المالك مرتدا و لاحق شدن رب مال بدار حرب در حال رده عیاذ بالهد اما اگر
 مضارب مرتد شود مضاربت باقی بود بحوت و میغزل بعزله ان علی تغییر کردن رب مال اگر در
 بغزل خود و لقرق کند لقرق او رد بود چنانکه در به ایست دان علم و الحال عروص و اگر مضارب
 و نسبت تغییر کردن رب مال او را از مضاربت و حال آنکه به مال مضاربت کالا است باعها تم لا
 تصرف فی ثمنها بفرد شد کالا مارا و بعد از لقرق نکند در نهائی آن و لو افرق و فی المال
 دیون و اگر جدا شدند از عقد مضاربت بفتح عقد یا تمام شدن مدت مضاربت و در بینها اگر
 بر مردوم و ربع و نفع نیز هست ایصیر علی اقتضای دیون بجز کرده شود مضارب را بقرقن و بینها
 از دیونتان و الا لا یلزم الاقتضا و اگر ربع نبود در مال لازم نشود گرفتن و بینها از دیونان بر مضارب
 نزد ما بطور احمد و شافعی لازم بود بر مضارب گرفتن دیون و لو کل المال علی و در کسب کنند
 مضارب رب مال را بقرقن و بینها از دیونان و اگر چهار ربع علی التقاضی بکسب اول اول
 بجز کرده نشود بر گرفتن ثمن از همتی در سنانیدن به بائع و مالهک من مال المضاربه من الربع
 و آنچه هلاک شود از مضاربه پس آن هلاک محسوب بود از ربع پس اگر مالک از ربع کم بیاورد
 باقی ربع قسمت کنند اگر بر او آید چیزی می نمود کسیر او باقی راس مال بود مثلا هزار درم را
 مال بود و ربع آن با نقد درم و هلاک سیصد درم سیصد از ربع محسوب بود پس دو سیصد
 درم از ربع باقی ماند میان رب مال و مضارب و اگر مالک نیز با نقد بود باقی هزار درم
 راس مال بود فان زادها لک علی الربع پس اگر زاده شد آنچه هلاک شده است
 از مال مضاربت مر ربع لم یضمن المضارب ضمن نشود مضارب آن مالک را برای رب مال

والسما

مال و ان قسم الربح و بقیت المضاربه و اگر قسمت کرده شد ربح و باقی ماند مضاربه بت بهمان
 عقد میباید اینان هم مالک المال او بعضه و بعد از آن هلاک شد همه مال یا بعض مال ترا و الربح
 باز کرد آنند مالک و مضارب ربح را و یکی سازند لیاخذ المالک را سهم مالک تا بکبیر در مال رسد
 مال خود و ما فضل فهو بینهما و آنچه باقی ماند از راس مال مشترک بود میان مالک و مضارب
 و ان نقص لم یضمن المضارب و اگر بعد حساب کردن ربح در راس مال نقصان کبیر در حد من نبود
 مضارب و این مسئله بالا نیز مذکور و معلوم شده است در اینجا تکرار است و این در صورتیست که مالک
 مال بعد از قسمت ربح پیش از فسخ اجاره باشد و ان قسم الربح و قسمت و اگر قسمت کرده شد
 و ربح و شکسته شد مضارب بت نم عقد او بعد از آن از سر نو عقد مضارب بت کردند قهلاک المال پس
 هلاک شد مال مضارب تم بیتراد الربح الادل باز نکرد و ان ربح اول را یعنی آنچه ربح در مضارب بت ادل
 قسمت کرده بود و آنرا در مضارب بت ثانی در حساب هلاک نشمارند چنانکه کوبالی جدید عقد مضارب
 بسته باشد و مال هلاک شود **فصل** و لا تقصد بدفع المال المضاربه فاسد نشود عقد مضاربه
 بر آدن مال مضاربه الی المالک بصناعه بر مالک از روی امانت نزد ما و بطور زخره فاسد نشود
 فان سافر لیس اگرک فرزند مضارب بحال مضاربه بکهنه تجارت قطعنامه و شرایه و کسوت و رکن
 فی مال المضاربه پس طعام مضارب و آب او و پوشاک او و مرکب او در مال مضاربه بود و همچنین
 جامه شستن او و خوراک مرکب او در دغن مالیه و اجرة حمام در جای که حاجت باشد بر او
 که مال مضارب بت اندک بود یا پیش استخوان و بطور مالک اگر مال بسیار بود در مال مضاربه
 و اگر اندک بود در مال خود و بطور شافی مطلقا در مال مضارب بود و قیاس آنست که اخراج
 مضارب در مال مضاربه نبود چنانکه بر رب مال نیست زیرا که مضارب بمنزله وکیل است یا بصفت
 که بدنده است یا بمنزله ابرم است و هیچ یکی از اینان مستحق نفقه نیست اما در اینجا قیاس ترک داده
 از جهت عرفه و ان عملی المراد اگر عمل کند مضارب در شهر چنانکه در بازار شهر تجارت میکند
 و یا نزد یک شهر چنانکه بماند می آید نفقه بی مال پس خراج مضارب در مال او باشد کار دارد
 چنانکه دارد اگر مضارب در شهر سفر شود نفقه علیج او در مال او بود و ظاهر روایتی در این حدیث
 محکم ۴ در مال مضاربه بود فان ربح اخذ المالک ما انفق من راس المال لیس اگر ربح شد در مال
 کبیر مالک آنچه خرج کرده باشد مضارب از راس و بعد از آن ربح را قسمت کنند فان باع
 للبقاع مرایحه لیس اگر فروخت مضارب متاع را به بیع مرایحه حسب ما انفق حساب کند آنچه
 خرج کرده است علی المتاع بر حساب از مردوری کا در در نکر بزرگتر این بار بر دارد و لالی لایعنه
 حساب نکند آنچه خرج کرده باشد بر خود مانند خوراک و غیره و لو قهره او حمله بماله و اگر شود بانیه
 مضارب جامه مضارب بت را یا کراشه کرد متاع را بمال خود و قیل له العمل بر اینکه و حال آنکه گفته
 شده است یعنی رب مال او را گفته است عمل کن بفکر خود یعنی هر چه در این کن فهو متطوع لیس
 مضارب بت نیکی کرده است یعنی او را رجوع نیست باجوره کا در و کراشه کشش در مال مضاربه

زیرا که مال خود خرج کرده است بر متاع مضاربت نه اجابت صریح از رب مال و آنچه بدله مال او است
 از ادعای او نیست نه از اعیان قایم و آن صیغه احم فهو شریک و اگر رنگ کرده جامه را بر نام سرخ پس
 مضارب شریک شد بر مال در آن متاع با زاد الصبغ فیه بجز یک زبانه که در رنگ در استخامه
 یعنی بسبب زیاده شدن در آن جامه پس بهای جامه سفید فمیده بحساب مضاربت گذاشته آنچه
 زیاده رنگ باشد مضارب بود و لا یخصر و همان نکرده مضارب برای رب مال بهائی
 جامه پیرنگ معه الف بالنصف مضاربیت که با او هزار درم است از مضارب بقار نصف یک
 میباید و میان رب مال قاشتری به بزرگ با عمه پس خرید بآن هزار درم بر بیع جامه و بعضی گفته اند
 بر جامه کتان را گویند و یا بر چه بنده را گویند و جامه محبوف را و با عمه بالقین و فروخت آن بزرگ
 بدو هزار و استتری بهما غدا و خرید بآن دو هزار درم بنده قضا علیس ضایع شدند آن دو هزار
 درم پیش از ادای عقر مالقا تاوان پذیرد مال و مضارب یکبار مشارکت زیرا که در آن
 مال هزار ریج شد و آن میان اینها بالتناصف بود پس نصف ریج در حصه مضارب آمد و نصف
 آن دو حصه رب مال آید پس هر یک تاوان حصه خود دهد و المالک الفاد نیز مالک تاوان
 هزار درم دهد نه مشارکت زیرا که هزار درم اصل مال است و ربع العبد للمضارب و این
 بنده چهارم حصه برای مضارب بود بقدر همان او و باقیه علی المضاربت و باقی سه حصه
 بنده بر مضاربت باشد در اس المال الف و جسمانی در اس مال دو هزار و با نقد درم شد و در آن
 رب مال اول هزار درم داده بود در اس مال دو درم با بر تاوان هزار و با نقد درم داد و ریج
 علی الفین و اگر مضارب بفرود شد آن بنده بی بیع مرا بک ریج هر دو هزار درم بستاند زیرا که
 هر چند با اختیار دادن رب مال دو هزار و با نقد درم شد اما با نقد درم از مال ریج بود و نیز
 مضارب آن بنده را بر دو هزار خریده است پس اگر آن بنده مثل یکبار هزار درم و دو حصه شش
 هزار درم مضارب بگیرد که چهارم بنده او است و دو هزار و با نقد رب مال بگیرد که در اس مال
 است و با نقد درم نیز بود میان مضارب و رب مال بر قسمتی که قرار داده باشند و این قاشتری
 من الی لک بالف عبدا اشتراه بنصفه و اگر خرید مضارب از رب مال بنده که
 خریده بود مالک آن بنده را به با نقد درم ریج بنصفه اگر بفرود شد مضارب آن بنده را
 به مرا بک تیر با نقد مرا بک کند معه الف بالنصف مضاربیت که با وی هزار درم است و ریج
 نصف ریج قاشتری به عبدا پس خرید بآن هزار درم بنده را قیمت الفان که بهای آن بنده
 دو هزار درم بود فقط رجلا خطا رکشت آن بنده که در ریج و با اختیار بود رب مال
 و مضارب را در گذشتن بنده بوار نشان مقتول در داد فدیة آن پس اگر فدیة دادند
 فثلثة ارباع الفذار علی المالک پس سه ربع فدیة بنده بر مالک بود و ربع علی المضارب و چهارم
 حصه بر مضارب بود و چون ایشان فدیة دادند از مضاربت بر آید و مشتک شده میان
 رب مال و مضارب و العبد یخدم المالک و آن بنده خدمت کند رب مال را ثلثة ایام سه

سه روز و المضارب یوما فاشتری به عبدالبس خرید آن هزار سبده و ملک الثمن قبل التقد
 و هلاک شد آن هزار درم که بهائی بنده بود پیش از او داد به بایع دفع المالك الف اخر به
 رب مال هزار درم دیگر غم و غم و اگر باز آن هزار هلاک شد پیش از او ای و باز ملک و لفظ
 دیگر داد بر اس المال جمع ما دفعه کشت رس مال آنچه داده است رب مال مضارب اگر صیده
 با بهیمن شده باشد مع الفاضل مضاربی است که با او هزار درم است پس گفت مضارب رب مال را
 و گفت ان القاداده بما هزار درم و رکعت القادریه کرد هزار درم و قال المالك و فعت الفین
 و گفت رب مال دو هزار درم داده ام فالقول المضارب بس در این صورت سخن معتبر مضارب
 با بود و بطور فرس و تیر روایتی از اعظم ۴ قول قول رب مال بود مع الف ففعال هو مضارب
 مضارب است که با او هزار درم است فقال هو مضارب است پس گفت آن هزار درم مضارب است بالنصف
 بقرار نصف و قدر ربع الف و تحقیق ربع شده است هزار درم و قال المالك بقناعه و گفت رب
 مال بقناعه است یعنی امانت بجهت بیع به تجارت فالقول للمالك لیس سخن مالک بود **کتاب**
 ایما کتاب در ذکر مایه امانت است و چون میان مضارب و ودیعت مناسبت است باعتبار
 سپردن مال از رب مال بدیگری بنا بر این کتاب و ودیعت را با مضارب متصل آورده و ودیعت
 لغة فعلیت است بمعنی مفعول یعنی گذاشته شده است همچنین در حاشیه قدوری در اصطلاح
 فقها الا بیع تسلیط التبرع حفظ مال و ودیعت کردن توانا ساختن و دیگری است به نگاهبانی
 کردن مال خود و مودع و مستودع بکمال امانت گذارند را گویند و بفتح دال امانت قبول کننده
 و امانت را نیز گویند و الودیعة مایترک عند الامین و ودیعة چیز است که گذاشته شده است
 نیز در این دهن امانت و آن و ودیعت امانت است فلا یضرب بالهلاک بس ضامن برود
 نمیشود و هلاک یعنی چون امانت پیش امانت قبول کننده هلاک شود نه تقدیمی از وی ضامن
 شود و بر وی رب امانت نزد او و بطور شافی ۴ ضامن شود و مطلقا خواه مال مودع بفتح دال
 نیز مادی هلاک شود و یا نشود و بطور مالک با اگر مال او نیز هلاک شد با مال و ودیعت ضامن
 نکرد در ال ضامن که دو کذا فی الشیء و للمودع بفتح دال و مریبول کننده امانت است ان
 به حفظه بقیه و عیار اینکه نگاهبانی کند و ودیعت را بذات خود و بعیال خود بیع کسیکه در عیال
 او است از زن و فرزند عیال جمیع عیال است یعنی محتاجی و در وی بیعی یعنی محتاج او است
 بیان و نفقه در مردم عیال در باب حفظ و ودیعت سکونت در یک خانه نیز معتبر است نه تنها
 احتیاج مکان و نفقه در حاشیه است که همچنین مرد در خاص که بقرار ما بیایه یا نشستن ماهی
 یا سایر بیایه همکاری باشد بخدمات عام اما اگر برای خدمتی معین مزدور گرفته باشد وی حکم
 جنسی دارد و همچنین مزدور و زانه و شارب در عیال قید آید که تا اگر اهل عیال او خائین
 باشد حفظ بایشان روا نباشد و قال حفظه بغير هم ضمن پس اگر نگاهبانی کرد مودع و ودیعت
 را بکسی غیر خود و غیر عیال خود و در قضا و دیعة هلاک شد ضامن کرد و الا ان یضرب

فقال

سنة

الحق او الغرق کما اینکه بترسد از سوختن و با غرق شدن چنانکه آتش افتاد و با آب
غلبه کرد و هتاع او و دلیعه بسوختن گرفت و با اضطراب شد فیهما الی ابارة لیس
سپید امانت را بهمی خورد او فلک آخر یادگشتی نشسته بود و کشتی غرق شدن
گرفت و اول امانت را بکشتی دیگر تر یافت یا امانت در خانه خود گذاشته بود و سبیل
آمد و آب در خانه او در آمد و وی امانت بمردم خانه دیگر سپرد و اگر امانت درست
آن ثالث هلاک شود مودع ضامن نگردد فان طلبها ربهما لیس اگر طلب کرد مالک و دلیعه
فیهما قی در امانت لیس بازداشت و دلیعه را از مالک و حال آنکه توانا است بر او
او بمالک او طلبها بماله یا مخلوط ساختن امانت را بمال خود حتی لایتمه صفتها تا آنکه جدا کرده
نمیشود امانت از مال او ضامن گردد و در این همه صورتها اگر مالک شود امانت لیکن اگر قار
بنود بر تسلیم از جهت تنگی وقت یا در بودن امانت مثلا امانت در خانه او است و مالک
در جای از وی طلب کرد که از اینجا خانه او درست و ازین سبب در امانت نماند و دلیعه
هلاک شد ضامن نگردد و اگر مالک دعوی کند قدرت او بر دلیعه و وی منکر شود از قدرت قول
قول وی باشد و در مسئله خلط جاب صورت یکی آنکه خلط شود با طرف جتن لیکن امکان تمیز
بود چنانکه در اتم با نقد سیاه خلط شود و در این صورت حق باطل ترود و دلیعه منقطع نشود
با اتفاق اتم اربع و دیگر آنکه خلط شود با غیر جتن و امکان جدا شدن نبود چنانکه کندم با جو
و در این صورت حق مالک از دلیعه منقطع شود و همان لازم کرد و نزد عظیم و بقول ارسطو
و محمد مالک را اختیار بود در آنکه مودع را ضامن گیرد یا نه یک شود در مخلوط پس بقدر سهام
خلط و دیگر آنکه خلط شود جز یک روانگی دارد یا مثل خود در روانگی و غیره در احوالت چنانکه
یا روشن گنج و در این صورت حق مالک منقطع شود یا اتفاق اتم اربع و دیگر آنکه خلط شود جز
بجتن بغیر امکان تمیز چنانکه کندم با کندم و جو با جو و در این صورت همان و اختیار بشع مالک است
در صورت اختلاط کندم با جو نزد عظیم و ارسطو و محمد و این در صورتیست که با اختیار مودع
بود و ان اختلاط بلا قعله هشتم کا و اگر خلط شد و دلیعت بمال مودع اختیار او چنانکه کندم
بود و دلیعه متصل کند و نوده کرده بود و میخواست که در کندم اندازد تا گاه کند و کسبت
و کندم مودع با کندم و دلیعه خلط شد یا کبب بود و در یکی در مهنای مودع و در دوم نود
و دلیعت تا گاه از میان شکافت و خلط شدند در این صورت مالک و دلیعه و مودع شریک شدند
و لو انفق بعضها و اگر مودع خرج کرد بعضی دلیعه را فرود منته پس زاد در مثل آنچه خرجه کرده بود
فخلط بالباقی پس اتمت آنرا که آورده بود به باقی دلیعه که از پس خرجه وی مانده بود و حتی
الکل ضامن شود تمام و دلیعه را اگر هلاک کرد در زیر آنکه خلط کرد مال خود با دلیعه و کاتر مخلوط
بسامی آن ذکر کرد که اگر خلط نکرده است و آن باقی و دلیعه هلاک شد ضامن نشود از او همچنین
اگر بر آورد بعضی دلیعه و هنوز خرجه نکرده است که تمام هلاک شد ضامن نشود همچنین است در خرجه

وان تعدي فيها و اگر تعدي کرد در ويه چنانکه دو ويه است بود و سوار شد بران يا جامه
 و پوشيد آنرا يا غلام بود و حضرت گمانيد از دعي يابی اذن مالک نزد کسی و کير امانت
 گذاشت ثم زال التعدي بعد ازان رفت آن تعدي دعي ببيع اسب را هما سجا که مالک گفته
 بعد بحا قظت نگاه داشت يا جامه باز در بغي نگاه داشت يا بنده را از خدمت گذاشت
 يا از مودع باز پیش خود گرفت زال الضمان رفت ضمان تا اگر هلاک کرد و ويه شد ضمان
 نشود نزد مادي بطور قبیضه ضمان شود بخلاف المستعير و المتاجر بخلاف عاریت کيره
 و کيرايه کيره نده که اگر در مال عاریت کيرايه تعدي کرد در باز تعدي وی رفت و مال هلاک شد
 و ضمان شود و بطور زقره ضمان نکرد و اقراره بعد مجوده و بخلاف اقرار و ويه کيره نده بعد نگاه
 ببيع شخصی از کسی امانتی پذیرفت و چون مالک از وی خواست منکر شد از دعيه و بعد نگاه
 اقرار کرد پس اگر دعيه هلاک شد مودع ضمان کرد و در ان یاب فرها عند عدم النبی و احواف
 و مرا امانت کيره نده راست اينکه بفر بر و امانت را چول از مالک منع تبا شد و در راه
 سفر خود نبود نزد اعظم 4 براي است که سفر در از بود يا تصرف و ويه را بار و کيرايه بود يا تيم
 از جامع صغير خانی و ز صيره است و بقول ابي سفيان 5 در سفر قصير بود نم در سفر در از و در
 که بقول صاحبیه 4 اگر دليت را با و کيرايه بود و سفر نبرد و این اختلاف وقتی است که مکان
 حفظ بود در شهر اما اگر اسکان حفظ نیت چنانکه در عقب وی از حیال کسی نیت که
 محافظت کند او را یا در انتقال از ان شهر فرزند باشد با عیال در ان صورت روا بود او را
 بگردن و ويه تا اگر هلاک شود همان تکرور دلو او و عا شفا و اگر دكس ويه گذاشتند
 چیز یا نزد کسی و بعد از ان یکی از اینها باز آمد لم يدفع المودع الی احد هما نذر مودع دفع
 اذال حصه آن بکيره که آمده است و طلب میکنند او را حتی بحفر الاخر تا آنکه حاضر شود و می نند
 اعظم 9 و بقول صاحبیه روا باشد که آن شریک را حصه او بدهد و این اختلاف بقول بعضی
 شایع در کتب و موزون است اما اگر دعيه سپ بود يا جامه يا بنده يا اتفاق رو نباشد
 و ان اذ مودع و از دعيه گذاشت کسی عند رجلی نذر ددم و محایقتم و دعيه از ان بجز نذر
 که قسمت پذیر است قسما و حفظ کل نصف قسمت کنند لارا و انکاره ارد هر کي نصف خود
 و لو دفع الی الآخر نفس و اگر داري یکی از دو امانت کيره نده نصف امانت که در عهد او بود بدوی
 و اگر کسی در ضمان شود نزد اعظم 10 و بقول صاحبیه 5 روا باشد که یکی از دو امانت کيره نده
 نگاه دارد باذن او اذن کننده ضمان نشود هلاک بخلاف مالایقسم بخلاف امانتی که قسمت
 کرده نشود که با اتفاق نگاه داشتن یکی باذن دیگری روا بود و لو قال له لا تقف الی مالک
 و اگر گفت امانت گذاشته امانت پذیرنده را بده امانت من بعامل خود او و حفظه ندا
 البیت یا گفت نگاه دارد امانت را در اینجا نه معینا فدفعها الی من لا یدله متد پس او
 مودع و دعيه را بکس که لاجر بود او را از انس مثلا دایه بسر و گفت بعلام خود نذر ان

نه ای داد غلانی و دیگر جز او ندارد و یا چیزی امانت گذاشت بجز عورات محافظت او نمیشود
 و کفایت بزن خود قضا نمیشود و او را زنی بجز آن نیست همچنین است در شرح او حفظها
 بیت اختری من الدار یا نجا بدست مودع و دقیقه در خانه دیگر از سرای خود که آنجا نه نیز
 هم در آن سرای است و هلاک شد و دیت لم یضمن ضامن نشود لیکن اگر مالک برای حفظ
 و دیت سرای معین کرد و مودع در سرای دیگر نجا بدست تا هلاک شد و دیت در بیرون
 ضامن کرد و بطور شفتی بنجا بدست در خانه دیگر همان سرای غیره ضامن شود چنانچه
 قیاس است و انکان له منه بد و اگر مودع را از آنکه مالک منع کرده است از دادن و دیت
 یومی چاره بود چنانکه دوستی عظام دارد یا دوست زن دارد و مالک از دادن یکی از بنان
 منع کرد او حفظها یغ ذار اختری یا نجا بدست آن و دیت را در سرای دیگر تعیین حفظ از
 مالک در آن سرای نیست ضمین ضامن کرد و در این صورت و مودع الغاصب ضامن امانت
 پذیرنده از غصب کننده ضامن است لا مودع المودع هر دو دیت و امانت پذیرنده از
 امانت پذیرنده مثل شخصی اسبی یا متاعی از کسی غصب کرد و بر دیگری امانت گذاشت و آن
 اطلاق شد آن امانت بجا پذیرنده ضامن کرد و مالک را اختیار بود بر او امانت ضامن گیرد
 از قاصب و امانت پذیرنده یا توافق علمای ما و اگر شخصی امانتی داد بکسی و وی امانت
 گذاشت نزد دیگری و آن امانت هلاک شد امانت پذیرنده ضامن نکرد و نزد عظم
 و بقول صاحبیه ضامن شود و مالک بجز باشد مثل صورت غصب کتایف الشرح موالف
 شخصی است که نزد وی هزار درم دادی رجلان دعوی کردند و کس بر آن هزار درم کل آن
 هر یکی گفت که آن هزار درم از من است او دعه ایا که امانت سپرده است برای آنکس شکریا
 پس منکر شد آنکس که نزد او هزار درم بود برای دعوی هر دو بیعت منکر شد از دعوی امانت
 اینی از مدعیین و سوگند رجوع شد بوی به دعوی بر یک طاوا با آورد از هر دو سوگند فلاحت
 پس آن هزار درم برای دو بود و علیه الله آخر بینها و بوی هزار درم دیگر لازم شود که آن
 هزار نیز میان هر دو مدعی باشد و اگر سوگند برای هر دو برای کسی چیزی شد و اگر سوگند برای
 سوگند کرد بیکدیگر و بی چیزی نبود هزار درم بدیگری باشد همچنین است در شرح **کتاب**
 العاریة این کتاب در ذکر مائیل عاریة است و چون میان عاریت و امانت مناسبت است
 بنا بر آن که در دیت مسلط ساختن است و دیگر بر حفظ مال خود و عاریت قلیل منقذ مال
 خود را بدیگری و این نیز مستعمل تسلط است بنا بر آن عاریت را منقلد دیت و اگر در دورها
 شیخ الاسلام است از صحیح که لفظ عاریت بتشدید یار است و از طلبه الطلبة و هم در حاشیه
 قدوری است که عاریت است از تقادد آن تداول و تناوب است چنانچه بکیم و یکی او را باز
 از وی دیگری بگیرد و عاریت و نیز احتمال است که کسی باشد منقول عاریت جوهر و در دیت
 یا نسیب چنانچه کسی است و در وی باشد یا هر چند که صورت این صیغه عاریت

حکم فرق اخصب کا قاضی است

بیرون از هر دو
 در دیت و عاریت
 در دیت و عاریت

Marfat.com

صورت صورت صیغه نسبت است اما نسبت نیستند چنانکه کعبیت و مکیت صورت صیغه
تصغیر اند تکفیر نیستند مستعیر عاریت گیرنده را گویند و مستعیر عاریت دهنده را دهنده عاریت
دارد و مستعیر عاریت تکلیک المنفعة بلا عوض آن عاریت مالک ساحتی است و بیکر بر منفعت
عین نه یعنی زیرا که تکلیک عین بهر است نه عاریت بلا عوض نیز بدله زیرا که با بدله اجاز بود و بطور
شافی و مباح کردن منفعت است بلکه خود دیگر را و فایده اختلاف آنست که مستعیر تواند
آنکه بد بگیری عاریت دهد نزد ما و بطور شافی مستعیر را حق نبود که بد بگیری عاریت بدهد و
مگر حق نیز بهمین رفته است چنانکه از مستعیر است در شرح و توضیح و روا باشد عقد عاریت
کتابین چند لفظ اول باو تک عاریت دادم ترا و دیگر اطعمک ارضی و حوز را ندیم ترا زمین خود
و چون خوردن عین زمین امکان نیست پس کثرت از منفعت شد و عاریت بهمین است که
تکلیک منفعت باشد و منحلک نشود و بلفظ منح که این لفظ بمعنی اعطاء است در لغت و لیکن کثرت از تقاضا
است زیرا که منحلک را چون نسبت کنند بسوی چیزی یا نفع از وی که تملک عین وی نباشد مراد
ایم بود و اگر نفع از وی با بقا را در ممکن باشد مراد عاریت بود و منحلک عین داری و سوار کردن ترا
بر چار و در خود هرگاه که مراد بهر بود باعتبار عرف که میگویند فلان فلان را بسب خود سوار کرد
و مراد عاریت دارند و اخذ متک عبیدی و خدمت کنندم ترا از بنده خود که این عبارت است اذن
خدمت کنندت آنکس را از تلام خود و داری یک سکنی اول این کلمه داری تک برای
تکلیک عین تیر است و آخر لفظ سکنی احتمال تملک منفعت را از جمیع داد و تقصیر ب عاریت کرد
یعنی او آنست که سکونت خانه ترا است و داری یک عمری سکنی و خانه من ترا است بدین
عمر من برای سکونت این لفظ نیز مثل اول در کلمه اول برای تملک عین و آخر تقصیر بخصیص
ب عاریت و برابر است که سکنی مقدم از عمری بود یا مؤخر و يرجع المعیر من است و باز کرد و معیر از
عاریت هرگاه که خواهد ولو بکلت بلا عدل یعنی و اگر هلاک شد عاریت درست مستعیر بغیر تقدیم
کردن او ضامن نشود برابر است که از استعمال او هلاک شود یا بغیر استعمال او و برابر است که شرط
ضمان کرده باشند یا نه نزد ما و بطور شافی اگر در غیر حال استعمال هلاک شود ضامن لازم کرد
اگر نهدی کرد چنانکه بار کرد بردا به بقدریکه نتواند برداشتی و هلاک شد ضامن لازم آید و لا تجوز
ولا ترهن کالود لینه و کرا لینه داده نشود مستعار را و کرد داشته نشود چنانکه امانت بکرا لینه داده
نشود و کرا لینه داشته نشود فان اجر فطرب ضمن بس اگر مستعیر دایه مستعار را بکرا لینه داد و دایه هلاک
شد ضامن نشود و معیر را اختیار است خواهد مستعیر از ضامن بگیری و خود مستعیر را پس اگر مستعیر را ضامن
گرفت و وی میدانش که دایه عاریت است برگزاید دهنده رجوع نتواند کرد چنانکه اگر عاریت
دهنده ضامن گرفت مستعیر او او نتواند که ضامن بگیری و کرا لینه گیرنده را اگر مستعیر بخند است که دایه
عاریت است تواند بعد ضامن شدن برای معیر رجوع کند بر مستعیر و بعبیر فالای مختلف بالمتعد و مستعیر
ب عاریت دایه که مختلف گنبد با اختلاف استعمال کنند نزد ما و بطور اعمد و شافی عاریت ندهد

معبر اگر چه آنچه مختلف نگردد با اختلاف مستعمل و این جز از عاریه دادن مستقر و وقتی است که عاریه مطلق
بوده و نقیصه وقت و استعمال کننده و منفعت فلو قید با لوقت لوان منفعت او بهمان سوره بود و عا سماه
لیکن اگر مقید ساخت معبر عاریت را بوقتی چنانکه یکماه یا ده روز مثلا یا مقید ساخت بمنفعه و این
مصدر است احتمال دارد که بمعنی فاعل بود یعنی فلان کسی نفع بگیرد و دیگری و آنکه بمعنی مصدری بود
یعنی مقید کرد منفعت را بیک نوعی مثلا اذن سواری کردن یا برداشتن یا بهره و قید مقید ساخت
چنانکه گفت یکروز ترا اجازت سواریت لایجا و از عا سماه سخاوته کند مستعیر از آنچه که تعیین کرده
است معبر و مستعیر را دان اطلاق و اگر مستعیر عاریت را مطلق ساخت از وقت و نفع له ان منفعت
مر آن مستعیر را جایز بود اینک نفع بگیرد از مستعار ای نوعی و ای وقت هر کدامی نوعی منفعت
از سواری و یا کردن در هر وقتیکه خواهد و در عاریت و ادلا بد دیگری در این صورت مستعیر بگفته اند
اگر او را خود استعمال کردید بگری نتواند که عاریت دهد و اگر ادلا بد دیگری عاریت داد و نیز آنکه خود
استعمال کند اصح آنست و نزد بعضی شایع است و او باشد همچنین است در شرط و عاریت تعیین
و عاریت دادن در بین دو وینار و المکیل و بجز در زمانند کتدم و بجز مثل آن و الموزون و در زمانند
زود نقره غیر مفروض و غسل و روغن و غیره و الممدود و غیره و مثل جور فارسی و هندی
و بیلفه و غیره با قرض قرص است که مطلق بود عاریت از جهت اما اگر جهت معین باشد مانند آنکه صراط
صره در اتم بر برای زمینت و کان با زیور سبجه آرایش عاریت بود منقرض و ان اثار ارفنا
للبنار اول لفرس صح و اگر عاریت داد معبر زمین بجهت عمارت و یا درخت نشانند رود باشد
وله ان رجوع و یکلف قطعها در معبر است اینک برگردد از عاریت و تکلیف کند مستعیر را بجهت
عمارت و درخت و لایمن ان لم یوقت و ضامن نشود معبر نقصان چیزی را که بکشدان نقصان
شود از عمارت و درخت اگر برای عاریت وقتی تعیین کرده باشد و این شرط مفهوم شد
اگر وقت معین کرده باشد حق رجوع پیش از الوقت ندارد و اگر رجوع کند ضامن نقصان
بود پس عبارت کانه میگوید ان وقت و رجوع قبله ضامن ناقص بالقطع و اگر معبر وقت معین
کرد برای عاریت و پیش از الوقت برگشت ضامن شود چیزی را که نقصان شود از عمارت وقت
مستعیر بکشدان این عبارت زائیده باشد الا آنکه بجهت تصریح ما علم ضامن آورد و بطور مالک
در صورت لوقت غیر معبر ضامن نگردد و ان اعاره مالک لوقته صحیح و اگر ناریت
زمین را تراعت کند مستعیر در ان زمین گرفته نشود زمین از مستعیر تا در رجوع
سخا و وقت اول وقت معین کرده باشد یا نه زیرا آنکه وقت زراعت خود زمین است و وقت
الرد عا المربع و المودع و المودع القاصب و المرتهن و کرایه بازرسانیدن مستعار و امانه
و آنچه بکرایه شده است و چیزی بیک کسی کشیده گرفته است در وجه بگرد گذاشته شده است
بر عاریت بگیرنده و امانت بگیرنده و بکرایه دهنده و بقبض بگیرنده و بکرایه است و ان
و المعتبر الدایه و اگر بازرسانید عاریت بگیرنده دایه را الی الاطیان مالکها بلیه مالک

مالک او و العبد الی دار المملک یا بازرسانید بنده مستعار را برای مالک او برجا
 نیز از نمودن ارضان آن مستعار اگر مملک شود آستخسانا و قیاس آنست که قضا من بود
 زیرا آنکه بازرسانیده است و مالک و زبردگی و وجه استخسان است که تسلیم متعارف
 کرده است زیرا آنکه بازرسانیدن بسراخی مالک و سجار بستن و آن نام دور دست مالک
 پس حکم دور دست مالک رسانیده است بخلاف المغضوب و الودیع که اگر مقصوب
 امانت را غاصب یا صطبل مالک رسانید یا بنده بود و آنرا بسختی مالک رسانید بنهار نشود
 بدان رد و المتعیر الدایه مع عبده و اگر با زبردست و دایه عاریه بصحوب بنده خود او اجیره
 مشایره بدست مزدور خود که بقرار ماهیانه مزدوری میکند نه آنکه بقرار روزینه او مع عبده
 لرب الدایه یا بقرامی که برای مالک دایه است او اجیره یا بدست مزدور مالک دایه همچنان
 مزدوری که بقرار ماهیانه یا سالیه بود و برمی بنهار شد یعنی اگر دایه هلاک شود مستقیم
 بنهار شود از همان او در جامع آموز است که اگر هلاک شود دور دست بنده نیز بر دایه
 همان نباشد و بقول بعضی شیخ اگر دایه بازرسانید بقرام مالک که ادرا خدمت موا
 نیت تسلیم نباشد اما مع آنست که تسلیم باشد خواه آن بنده در خدمت مواشی باشد
 و خواه نه بخلاف الاجنبی یعنی اگر بدست اجنبی رسانید تسلیم نمود و بکیت المعارف الطعن
 ارتک و چون کسی زمین برای عاریه دایه یکی دایه معیر از مستقیم حکم خواست مستقیم
 در حکم لفظ اطعام بنویسد که این لفظ اول است بر مقصود مزد و اعظم و بقول صاحبیه
 لفظ عاریه بنویسد که معنوی برای عاریه است و این در زمان زرعی است اما اگر زمین
 برای عاریت داده باشد لفظ عاریه نویسد با تفاق ایتمه ثلثه **کتاب** الهیته این کتاب
 در ذکر مال هم است و چون بهر را با عاریت مناسبت است باعتبار شرکت تملیک
 و باز تملیک مین که آن بهر است قلنت دارد نسبت بعاریه که تملیک منفعه است
 بنا بر آن هر دو را یکی آورد و عاریه را از بهر مقدم کرد و همی و آن بهر در لغت تبعی است
 بخیر بکیر نفع بکیر و موهر بلمه بآن جنم و بهر و بهر و موهر هم مصدر مانند و در لغت
 ملک العین بقرامی مالک کرد و انیدن کسی است تا بدله هر که تملیک به عومن بیج بود و گاهی
 استغناک این محض برای تخصیص بود چنانکه در قرانت بهر من لثا دانان و بهر من
 بنیت بنی بر زمین را گاهی اطلاق بر موهر میکنند چنانکه از دهب بهر اجنبی و قتی بنشیند
 کشتی برای بیکانه همچنان است در حاشیه قدوری و در حاشیه شیخ الاسلام است
 که بهر اصل او دهب است بکون ما و تحریر ما از مصدر نامی است که حذف کرده شده است
 اولهای این لا و عومن آورده شده است در آخر این کتاب تا و اسم موهره و موهره است
 بکسر و در هر دو اتهاب قبول بهر و استهاب طلب بهر است و تصحیح با سجا **کتاب**
 با سجا یعنی با اول کتابت که است مانند کففتن دایه بکشتیم و سخلت و دادیم و اطعام

هذا الطعام وخوراندم ترا این طعام وقتی که اشارت بود بسوی چیزی که از مطعمات
وجعلته لک و بکفتن کردن آنیدن آنچه ترا او امر تک هذالت و تمام غیر وضع ترا آنچه
و حملتک علیه الدابة و سوار کردن ترا برین چهار پایه ناویا به الهیة متعلق است
یعنی رواست همه با یکجا باین کلمات در آن حال که نیت کند همه بان ايجاب تا اگر نیت
همه نبود عاریت باشد نه همه اما مشایخ گفته اند که در دو لفظ نخستین مطلقا همه با نیت
همه باشد او را بانه و گویند که هذالذوب و بکفتن اینکه نوشانیدم ترا این جامه و دارما
لک همه و خانه من تراست همه گفتنها تا ساکن شوی در آن خانه لایق است او سکنی همه و صحیح
نیت ايجاب بکفتن این دو کلمه که خانه من تراست بخشش سکنه یا سکنه بخشش زیرا که
زیر آنکه درین هر دو صورت اول کلام ظاهر است در تملیک یا احتمال عاریت و آخر کلام موع
عاریت است و قبول و قبض عطف بر ايجاب یعنی در اول بود همه با یکجا و قبول و قبض او در
کتاب دیگر از منتها جهن است و یتیم بقبض و تمام میشود همه بقبض و این تصریح است که صحیح
همه محض با یکجا است نه قبض و ازین معلوم میشود که محض موقوف است بر قبض نه اقباس
بلا اذن و لیده به قبول در مجلس ايجاب نه اجازت و بعد از مجلس ايجاب قبض با اجازت
باید تا همه تمام شود آنکس تا و قیاس آنست که قبض نه اجازت جایز نباشد اگر چه در مجلس
ايجاب بود و بطور مالک بجز ايجاب مالک ثابت کرد برای موهوب بله نه محور لغوم مقوم
متعلق است بیع با یکجا و قبض یعنی رواست همه با یکجا و قبض در چه کرده شده و
قسمت کرده شده از مالک و اهب که مالک در بخشش نیت تا اگر میوه بخشید درخت خود
نبرد و همچنین اگر مقوم نباشد از غیر موهوب همه روا باشد چنانکه میوه از درخت جدا
اما بعضی از بخشیده است یا بدیگری حشمت است و حصه خود بخشیده است روا باشد
و مشاع لایقم رواست همه در غیر مقوم که قسمت در وی ممکن نیست یعنی بعد از قسمت
قابل منفعت نماند چنانچه جام خود دوکان خورد و بنده خورد و واحد لایقما لایقم صحیح پس نسبت همه
مشاع در هیز یک قسمت نشاند یعنی بعد از قسمت قابل انتفاع نماند چنانکه زمین تراعت
فان قسم و سلم صحیح پس اگر قسمت و تسلیم کرد بجهت موهوب بله روا بود همه یعنی اگر چه همه مشاع در
مقوم می نیست اما بعد از همه قسمت کرد و موهوب بله سپرد همه بجهت کند و ان در هیز
و قیاط بر لا و اگر بخشید کسی آرد کندم روا بود و ان صلح و سلم اگر چه کسی که
له و کذا الدین فی السمعة و السمن فی اللبن و همچنین جایز نیست بخشیدن زرعن سبب
و روعن زرد در شیر و مالک بلا قبض جدید و مالک شود موهوب بله نه قبض تازه لونه بد
الموهوب بله اگر موهوب در دست موهوب بله بود با نیت یا عاریت یا امانت آن و همه الای
لطفه یتیم بالعقد و همه بدی برای کودک تمام میشود بجز در کفتن او که بخشیدم این چیز
برای ولد خود و ان و هب له اجنبی یتیم بقبض و لیه و اگر بخشید طفل را شخصی بیکانه یا چیزی

یک چیز می تمام شود به بقبض کردن ولی آن کودک و طفل صبی و کودک است از وقت زادن تا با احتیاط بداند که اگر اجنبی برای کودک چیزی از خوردنی بخشد یا مباح است پدر و مادر را خوردن ازان یا نه از امام محمد است که مباح است و در خزانه المفتین است که مباح نیست اما اگر کسی برای کودک اجنبی چیزی فرستد از خوردنی ما و مقصود از مودت پدر و مادر صغیر زوال بود البتة را خوردن ازان و امام واجنبی لوفه حجر بها و بقبض مادر کودک و بقبض اجنبی اگر کودک در کنار مادر یا اجنبی باشد اما اگر در کنار مادر اجنبی نبود قبض ایشان قبض کودک نبود و به تمام آنکه در بخلاف پدر تا اگر در پیش پدر نبود و بدانی سپرده است و دانی او را سخنان خود برده قبض پدر قبض کودک باشد و حجر بکس و فیه ادل کیف و حایت است و کنایه نیز و بقبضه ان عقل و تمام شود به بقبض کودک اگر عقل دارد نزد ما استخوان و قیاس قبض او نبود چنانچه مذاهب شافعی است و لو و هب ائمال دار الواضح اکثر کشیدند و کس خانه برای یکی روا بود این همه مثل خانه بود مشترک میان دو و هم در شریک استخوانه بنا لنی کشیدند همه روا باشد لکن صحیح نبود عکس آن یعنی آنکه یک شخص یک خانه برای دو کس کشید نزد اعظم است و بقول صاحبیه روا بود این در صورتیست که موهوب با غنی باشند اما اگر فقیر اند با اتفاق روا باشد همچنین است از طحاوی و صحیح لحدیث عشرة و بیتمها لفقیرین در روا است تصدیق دادن ده درم برای فقیر لالقین روا نیست تصدیق ده به برای دو غنی نزد اعظم و بقول صاحبیه دو غنی را نیز جایز است و لفظ ده از جهت منابعت امام محمد است در علم مع کس غیر آورد است و در روا نیز اصل معنی و فقیه کبار اند **باب** الرجوع فی الهبة این باب در ذکر مالکی رجوع در همه است صحیح الرجوع فیها روا است بر کثرت در همه یعنی در چیزیکه کشیده شده است ملک و این بنا بر آن است که حکم به بیعت ملک است برائتی موهوب له بیعت غیر لازم نزد مالک رجوع و فسخ روا باشد و بطورث فنی بیعت ملک لازمی است و منع الرجوع و صحیح منع لکنده رجوع از همه هفت چیز اند که این هفت حرف بر آن اجنبی با دلالت میکنند و این حرف با از عبارت مشایخ اند فالذال الزیادة المتصلة مراد از ذال زیادتی است در حقی موهوب که متصل بود به وی چنانکه از وی منفصل شود و ازان زیادتی مالیت حاصل شود در آنچه و بطور مالک رجوع در این صورت روا است بحسب مالیت چنانکه قرآن در اسرار و لفظ لولا و غیره است که او را از یا و در نقطه اعراب کرده یا بنده جاهل بود و او را تعلیم قرآن و کتابت کرد یا عمل دیگر و بقول صحیح تعلیم از رجوع روا است چنانچه در اسلام بنده را اگر فریاد منقطع بود حتی رجوع ثابت باشد کالفوس و البنا و التمس چنانکه درخت که نشاندن و عمارت کردن در زمین و فریب ساختن چیزیکه ملاغز بود و الیم موت احد العاقرین و مراد از یم مردان یکی از ذاهب یا موهوب له پس در نه را و ذاهب یا حق رجوع نبود موهوب له در و رانه و الا و العوض کما از زمین عوض است یعنی اگر موهوب له چیزی را که در عوض موهوب له

باب

روی گرفت حق رجوع نماید برابر است که عوض از جنس به بود با غیر جنس اما باید که عوض
 بعضی از به نباشد تا اگر بعضی از به بود حق رجوع باقی باشد قان قال فذه عوضه باینکه
 هرگاه مال عوض رجوع است از به پس اگر گفت موهوب له صاحب را بگیری این جنس عوض
 خود او بدو باقی بماند فقد ضمه الواهب یا گفت بگیر این چیز بر له یا مقابله آن به پس قبض
 کرد و اهب آنچه را سقط الرجوع ساقط شود از و اهب حق رجوع و این مسأله را تفریح کرد
 بجهت آنکه اگر موهوب له در عوض به چیزی بخواهد داد اما او را اطلاع نداد که این چیز عوض به
 است در این صورت هر یکی را حق رجوع بود و در به خود و صحیح عن اجتنی ورد بود عوض داد
 از بیکانه مثلا شخصی کسی را پس بخشید و ثانی بواجب گفت بگیر این جنس عوض آن است که
 و نیز بخشید و و اهب آنچه را از آن نماند قبض کرد و اهب را حق رجوع نماید در به خود و آن
 استحق نصف الهیة و اگر در نصف به کسی مستحق باشد یعنی اگر دعوی کرد که نصف است از من است
 در صورت مذکور و گواه گذارد و گرفت رجوع بنصف عوض رجوع کند موهوب له در نصف
 عوض به و بعکس لا و در عکس او نه یعنی اگر کسی مستحق نصف عوض شد گرفت و اهب رجوع
 کند در نصف به حتی بجز باقی آنها منع رجوع است یعنی و اهب را حق رجوع نیست باز ستاند
 و لو عوض النصف و اگر موهوب له در عوض نصف به چیزی بخواهد داد رجوع بمال عوض
 رجوع کند و اهب بچیزی که عوض داده شده است او را یعنی در نصف به رجوع کند از لفظ
 ماکه در مال عوض است معلوم میشود که اگر عوض بزیاده از نصف و یا کم از نصف بود نیز حکم
 رجوع همین باشد و استخارج خروج الهیة عن ملک الموهوب له و مراد از حرف فاقا رجوع شد
 از به است از ملک موهوب له یعنی چون به از ملک موهوب له بخواهد و اهب را حق رجوع
 نماید برابر است که خروج به بیع بود یا بهیبه یا وقف و بیع لقبها رجوع فی النصف و بیع و فسخ
 نصف به رجوع کند و اهب بنصف به که موهوب له است از آن فسخ است کعدم بیع شش بیع
 رجوع میکند در نای بودن بیع چیزی از موهوب له در این اشارت است که اگر ثلث یا ربع یا
 ثلث یا ربع فسخ باشد در همه صورتها حق رجوع در باقی از بیع ثابت است و اول آن بود که اگر
 که میگذشت و بیع بعضی بهما رجوع فی الباقی تا عبارت از همه صورتها بیع را درگیرنده می نمود
 و الترادف الزوجیة و از اشارت است بر تا شوشی تا اگر میان و اهب و موهوب له مناقحت بود
 حق رجوع نباشد اعتبار زنا و شوشی وقت بخشیدن است نه وقت رجوع قانو و آنچه در بیع
 رجوع پس اگر بخشید کسی چیزی دیگری بعد از آن بیکدیگر مناقحت کردند و اهب تواند که بهیبه رجوع
 کند و بالعکس لا و بعکس این نه یعنی اگر احد الزوجین چیزی دیگری بخشید و بعد از آن از بیکدیگر
 مفارقت گرفتند و بخشیده خواست که از به برگردد اما در حوزة مناقحت و الترافف القرائی
 و قاف اشارت است بخوشی که بجز میت باشد فلذی سب لذلک محرم مندر لایرجع فیها
 پس اگر بخشید کسی چیزی محرم خود چیزی رجوع نکند در لایرجع یعنی حق رجوع ندارد بخلاف

مختلف شافی بود که بطور وی رجوع بود و نزد ما را برست که قریب مسلمان یا کافر چنانکه عتق
 بملک یا برست که ملک مسلمان بود یا کافر یا گنسی برادر خود را که بنده کسی است یا بنده
 برادری را بچیزی بخشید او را حق رجوع بود و نزد اعظم و بقول صاحبیه در صورت ادل حق رجوع
 بود نه در صورت ددم همچنین است در شیخی لیکن در محرمیت برضاع و مصاهره منع رجوع
 نباشد چنانچه در جامع رموز است و الهاد الهلاک و مراد از اهلک است یعنی چون شیخی
 موهوب بملک شود و واهب را حق رجوع مانند قلو ادعاه پس اگر دعوی کرد موهوب له بملک
 بهر اصدق تقدیق کرده شود سوگند او همچنین است در حاشیه و انما یصح الرجوع و بدرستی
 نیست صحیح رجوع در بهر مکر یا بیتر اینها براضی بودن بخشنده و بهر کثیرند یعنی چون بهر تمام
 شد موهوب در ملک له در آمد واهب را رجوع مانند زیرا که رجوع فسخ عقد است
 و فسخ کردن عقد یک تمام شده است روانباش چنانچه عقد بیع که چون تمام سلف فسخ او روا
 بنود مکرر است که در بعضی احادیث اشارت بجواز رجوع است پس فسخ این عقد محتاج شد
 بحکم کسی که او را حکومت عام است بر سایر مسلمانان یا بر فسخ عافیتین که ایشان را حکومت
 است بر نفسهای خود و فائده این قید آنست که اگر رضای موهوب له و حکم قاضی واهب
 استخیر از موهوب له باز گیرد قاصب بود و اگر آن شیخی بملک شود نزد وی ضامن کرد
 بر اسی موهوب له و تمام موهوب له راضی نباشد بر رجوع و قاضی حکم نکرده باشد رجوع بملک
 موهوب له در همه ثابت بود و تصرف او را بجز از بیع و هبه و وقف و عتیق و او بود اگر چه
 که بپس او را از تصرف منع کرده باشد و نیز اگر بعد از بیرون قضیه پیش قاضی موهوب
 در دست موهوب له بملک شود واهب او را ضامن تواند گرفت همچنین است در شیخی
 او حکم احکام با حکم قاضی فان تلفت الموهوبه پس اگر بملک شد یعنی که بخشنده شده است
 در دست موهوب له و استحقاق مستحق و شخصی او را مستحق شد چنانکه کسی دعوی ملکیت آن کرد
 یا ثبات رسانید و ضمن باشد بدیم الموهوب او ثمان گرفت موهوب را با حکم قاضی و وی ضامن
 او کرد لم يرجع علی الواهب رجوع نکند بر بخشنده بمانع بضم اول و ثانی بدانکه بجز کثیرند
 دعوی کرده است و البته بشرط العوض و بهر که بشرط بدله است بهر ابتداء بخشش
 است در اول نزد ما و بطور زفرو شلوقه به بیع است ادل و آخر فی شرط التقاض
 و آنچه پیشی پس نزد ما شرط کرده شده است قبض کردن بهر دو عوض در مجلس اگر احد العوضین
 قبض شد بهر باطل کرد چنانکه یکی گفت مردی که برادر زبان نزد واهب است که بذاقرس
 علی ان نهی عبیدک فلا تا یعنی بخشیدم ترا این است بر اینکه فلا ان غلام خود پس بخشش وی
 قبول کرد پس ایما است و برای تمام او قبض بشرط بود لیکن اگر گوید و هتک بذاقرس
 عبیدک فلا بخشش ترا این است بقبض بنده تو فلان یعنی در عبارت عز و بعد لفظ به
 حرف آورد و بیاورد در این صورت بیع بود اول و آخر با اتفاق ایما همچنین است

از مجموع در سینه و تبطل بالشیوع و باطل کرد به پراکنده که بر آنکه همه مشاع صحیح نیست بیع
انتها، داین همه بیع است در اخیع بعد از تقابض و اهریب و موهوب بیع کردن فسر و
بالعیب و چون بیع شد پس حق باز دادن بود بیافتن عیب در هر یکی از موهوب و عوض
چنانکه در بیع سبب عیب مشترک یا حق رد بود و خیار رد و عیب رونی بود یا اختیار ردیدن چنانکه
کسی اسبی بخشد بیکه بر آنکه وی شتر خود او بویختید و هر دو قبول کردند چون و اهریب شتر
دید معقول نیافت یا اس دیگری سب را معقول ندید هر یک تواند که باز دهد و توخذ بالظنة
و گرفته شود موهوب بحق شفعه اگر سرائی بود **فصل** من و هب امة الاجلها و اگر کسی بخشد
داهی بکسی حاصل او بیع حمل او از هب استثناء کرد مثلا گفت بخندیم ترا این کنیز ک مکر حمل او
او عا ان یرد ما علیه یا بخشد داهی بر این شرط که موهوب داه را بوی باز دهد او بعنقها او بیع
یا بر این شرط که آزاد کند آن داه را یا ام ولد سازد او را او دار عا ان یرد علیه شایا منها
یا بخشد سرائی بر آنکه باز دهد موهوب له از آن خانه یا هب چیزی او بعوضه شایا منها
بتدیر داد یا بر اینکه عوض آن هب بیع از هب دهد صحت الهبه و بطل الاستثناء در شرط در بیع
و او بود هب و باطل کرد استثناء در صورت استثناء و شرط در صورت شرط و من قال له یومنه
و کسیکه گفت برای قرص دار خود اذ انا فاعده فو لک چون فردا شود دین ترا باشد او انت ممت
برای یا گفت چون فردا شود تو از دین بیزاری او ان ادیت الی نصفه فلک نصفه اگر دای تو
مرا نیم دین پس مرا است نصف باقی آن او انت من النصف الباقی یا تو بیزاری از نیم
باقی فهو باطل پس هر یکی از این اشایات باطل اند پس هب ثابت نکرد و باین عبارت و صحیح
العمری و صحیح است العمری للمع حال حیوة برای موهوب له بوده باشد هب تا زمان حیوة او
و لو درت بعد و برائی دارش او بود بعد مرد او داهی آن عمری بدین صورت است آن
بجمل داره له عمره اینکه بگرداند و اهریب خانه خود را برای موهوب له مدة عمر خود یا عمر موهوب له
باین شرط که میگوید فاذا مات ترد علیه هرگاه بکمر مرد موهوب له باز رسد خانه بمهر که و اهریب
او بوارت او بود اگر اهریب خود مرده باشد مثلاً یکی گفت بدیگری بخندیم ترا این خانه خود
مدت عمر تو یا مدت عمر من که تا زنده باشی ترا باشد و چون بمیری یا تا کنیم یا من بمیرد و زنده
گیرند لا الرقی بعنم ما رواه نیست رقی کردن نزد منظم و مدیسه و تقسیم ادایت که کانت
میگوید ای ان قبلک فو لک ای اگر من بمیرم پیش از تو پس این خانه ترا باشد **و ان**
و صدقه مثل مثل هب است در جمیع صفتها لا تصح الا بالقبض پس روا بود مکر قبض و لانه مشاع بجهل
القسمه در روا بود در مشاعی که قابل قسمت بود مانند در صدقه هب تقاد است اینست که میگوید
ولا رجوع فیها در رجوع نبود در صدقه زیرا که صدقه بر فقیر بود و مراد از دی توانست د آن حال
شد از هب مراد عوض او د آن موقوف است بدانکه تکلیف در منتر له هب است نزدیک مشاع
و تمام شود قبض اما اگر مشاع بر آنند که تکلیف غیر هب است و نه تقسیم قبض را در هب

بری

مش

این است قتری همچنین است در معدن **کتاب** الاجاره این کتاب در ذکر مسائل اجاره است
 و چون اجاره در اصل تملیک مشتمل است بر بنا بر آن هر دو را یکی آورد الا آنکه همه تملیک است
 تا عوض اجاره در اصل تملیک مشتمل است بر بنا بر آن هر دو را یکی آورد الا آنکه تملیک عین نیست
 و عوض اجاره تملیک منفعت با عوض پس همه اشیا مر تبیه است در تملیک بنا بر آن او را مقدم
 ساخت از اجاره و پس آن اجاره لغت فعاله است از باب ضرب یقرب و نام است برای بدله
 یعنی عوض و گرانه و بدهنده را موجب کوبند و گرانه گیرنده را مستاجر و شرط عایع منفعت معلومه باجر معلوم
 قروضان فایده معلوم مزدوری معلوم و ماصح شتت صح اجرة و آنچه رد بود که بها کرد و در بیع رد بود
 که در اجاره اجرة کرد و همچنین آنچه مثل می تواند شد نیز اجرة تواند شد و چون علم منفعت ابتدا
 بنا بر آن گفت و المنفعة تقام ببيان المدة كالسكنى والزراعة و منفعت معلوم کرده میشود به بیان
 کردن مدت منفعت چنانچه در گرانه زمین سکنی مدة سکونته بیان کند قسح عا مدة معلومه پس
 بود اجاره در مدت معلوم ای مدت کانت بقصد بد مدت که باشد دراز یا کوتاه نزد مالک و بگوید
 شایع و بقولی زیاده از یک سال بنمرد و در قول تاسی سال رد بود و بقولی تا همه عمر رد بود و لم تزد
 في الاوقات ثلث سنين و زیاده کرده نشود در اجاره و فقها از سه سال او بالتسمية عطف
 بر بیان المدة یعنی یا معلوم شود منفعت به بیان مدت یا تمام گرفتن علی که در وی کار میفرماید
 کالاستیجاره صانع الثوب چنانکه گرانه گرفتن برای رنگ کردن جامه و ضیا طبعه و در وقت جامه
 او بالا شماره یا معلوم شود منفعت با شماره کالاستیجاره عا فقل هذا الطهام الی کذا چنانکه
 گرانه گرفتن بر بردن این طعام ناملان جا و الاجرة لا ملک بالعقد و مزدوری ملک گرانه گشتن
 نشود بجز عقد کردن بر اجاره پس واجب نشود تسلیم اجرت و ادای آن بجز عقد و بطور شفاهی
 بجز اجرت ملک مجرد شود و در مستحی واجب کرد ادای آن بل بالتعجيل بلکه بدادن اجرة گرانه
 کننده بسرعت و شرط تعجیل یعنی اگر شرط دادن گرانه پیش از کار نمود و از مدت مزدوری
 پیش داد ملک مستحی کرد و ادای شرط یا بشرط تعجیل چنانکه در زمی گفت نزد تم جامه تا مزدوری
 پیش از دو وقت ندهی و کار فرما قبول کرد ادای آن در این صورت لازم کرد او بالاستیفا یا تمام
 کردن بجز مدت زیرا که میان کار عقد مزدوری کرده بودند چنانکه جامه را تمام کرد بدو وقت یا بیک
 در آن او بالتمکن مستی یا نوزده را از اسباب خالی ساخت و تسلیم مستاجر نمود اجرة لازم کرد برابر
 است که مستاجر ساکن شود در اشکانه و بطور شفاهی و احمد بجز عقد اجاره اجرت لازم
 کرد و بیان غصب منه شرط الاجر پس اگر کشیده گرفت کسی از مستاجر یا عین مستاجر را از شرط
 شود مزدوری آنچه در زمانه و دست غاصب است و عقد اجاره فسخ شود بقول بعضی
 چنانکه در الح است و نامیکوسیم همین اصح است و بقول بعضی دیگر فسخ نشود و بطور احمد
 اجر سابقه نگردد و لرب الدار و الارض طلب الاجر دم خداوند خانه را و زمین را است
 که طلب مزدوری در هر روزی نزد مالک بگوید و بگوید بفرموده قول چنانچه اول است از اعظم

Marfat.com

پیش از تمام شدن مدت اجرت نظیر و الحال کل مرحله و هر بار بر دارنده راست بر دایه یا بر سر
 طلب اجرة هر منزل اگر شرط قیام اجرت معین کرده باشد اما اگر معین بود چنانکه گفت اجرت تمام
 مگر با تمام سفره این صورت حال را در او نمود که پیش از تمام طلب اجرة کند و للقصار و القصار
 بعد الفراغ من عمله و هر جا می شود بگوید را و در زنده راست حق طلب اجرة بعد از فارغ شدن
 از کار خود و همچنین بعد از فراغ اجرت من التور و هر نان یا راست طلب اجرة بعد از بر آوردن
 نان از تنور اگر نان در خانه مالک می برد اما اگر در خانه نان باز بود اجرت بعد از سپردن بود
 تا اگر پیش از سپردن نان هلاک شود او را اجرت نباشد از جهت فاسد شدن نان
 یا بر آوردن نان از تنور پس بسوختن اختیار او مثل در تفریق و بسوختن نان اجرت
 خباز را اجرت بود و در همان و ضمان واجب نکرد و بر وی نزد اعظم و بقول صاحبیه ۲ ضامن
 و اگر پیش از بر آوردن بسوزد ضمان لازم کرد و در طباخ بعد از الغرف و در طباخ راست اجرت
 بعد از بر آوردن تنور با از دیک در پهاهایی و طباخ کسی است که طعام صیافت برود و در
 بعد القامة و در خشت کبر است طلب اجرت بعد ستاده کردن خشته اگر در ملک مستقیم خشت
 می سازد و اگر در ملک خود می سازد بعد شمردن بر سنجیم طلب اجرة کند و این نزد اعظم است
 و بقول صاحبیه ۳ بعد خشت شدن و ستاده کردن و ختم ساختن بیکدیگر در من لعنه اشرفی
 العین و کسیکه عمل او را بر باشد در آنچه کالصباع و القصار چنانچه رنگرزد و کازر کجاها
 الاجر نکاهد آرد آنچه معمول را برای گرفتن مزدوری و در چنین است که اگر کازر جامه را
 یا نشاسیم و کوفتن آرد بسته باشد نو اند حیس کرد برای اجرا اما اگر محسن جامه را بسته
 باشد تواند نکاهد است برای اجرت قال حبس ضمان و الاجر پس اگر سنجیم
 نکاهد است آن عین را بجهت طلب اجرة و ضمان نبود بر وی و مزدوری نیز نکاهد او را
 نزد اعظم و بقول صاحبیه ۴ اگر ضایع شد بجهت بیک ممکن باشد احتراز از آنچه ضمان کرد و باید
 را خیار بود خواهد بهای غیر معمول گیرند اجرت و خواهد بهای معمول گیرد و اجرت دهد و من
 از لعنه کاطال و الملاح لایحبس الاجر و کسیکه از نباشد او را در معمول مانند بار بردارد و کس
 نکاهد آن عین را برای اجرت و بار بردار بر است که بار بر سر داشته باشد یا بر دایه یا بر سر
 و سب داشته کا و در پس آنکه در معدن گفته است که حال را چه رسد در هدایه بجهت حقوق
 مقید است یعنی مکاری شسته چیزی نیست زیرا که حال نمی و دلالت بر دایه
 و سنجیم بر خصوص و حکم بر عموم است و تخصیص افاضه نیست و لایحتمل غیره ان شرط علی
 و کارکنان بجهت دیگری که شرط کرده باشد سنجیم که لایحتمل کند و ان اطلاق له ان لیتاجر غیره
 و اگر مستاجر مطلق عمل فرموده باشد مگر بر او ایود که بد دیگری کار فرماید چنانکه جامه
 بر روی بد و ختن داد او را مشروط نمود به و زدا و است او را که از دیگری بد و زدا و ان
 استاجر بجهت بعیال و اگر کرا به کرد کسی را که عیال او را از قیاسی پیش از اختیار و وی برای

Marfat.com

۱۱

الحامل

دوی برای آوردن این در بهای خود برومات بعضی میگردند بعضی از عیال او فایزین
 بقی کسرا در اجیر آهوان را که بلق مانه بود و نیز از مردم عیال او فدا بجهت کسب او را فرود
 بود سخن آنانکه بیارود این در صورتیست که مردم عیال او معلوم باشند اما اگر عیال او معین
 و معلوم نباشند اجیر را تمام اجیر بود و در اجیر کتب للجواب و اجیر نباشد بر دارنده کتاب
 را که برای جواب برده باشد یعنی یکی کتابی بکشد که از فلان شهر از فلان کس خواست
 ترا چندین درم بدیم ادلی مل الطعام و برای بر دارنده طعام که بجهت کسی فرستاده بود
 ان رده للموت اگر باز آورد کتابت یا طعام بسبب مرون مرسل الیه نزد اعظم و ایسیف و بقول
 محمد سه اورام دوری رفتن باشد و ابو اللیث قول ایسیف بقول محمد بهم ذکر کرده است
 و مشایخ و دیگر با اعظم و بطور زفره او را اجیر نام بود **باب** مایه بجز من الاجارة این باب
 در بیان چیزی که جایز است از اجاره و چیزی که اختلاف است در وی صح اجاره الدور
 دور جمع دار است یعنی رواست اجاره فانه و اجوانیت جمع حانوت است و آن دکان
 است بلا بیان مایه عمل فیها بغیر بیان کردن آنچه خواهد کرد در خانه و دکان استخوانا و قیاس
 آنست که نه بیان کردن روانباشند در آن عمل کنند و در مستاجر را روا باشد که عمل
 کنند هر چیزی را که خواهد در آنخانه و دکان الا انه لا یکن حداد او قصارا او طمانا مگر اینکه ساکن نمانند
 در آنخانه و دکان آنها و در خواستی را و الاراضی للمزارعه و صحیح است گرفتن اجاره زمینها
 برای زراعت کردن آن بین مایه زرع فیها اگر بیان کند موح چیز را که زراعت میکند مستاجر در آن
 زمین و غیر در کافی است اگر بیان نکند روا نباشد اذ قال علی بدرع ما اشار به کفست موح که اجاره
 زادم زمین برای زراعت کند هر چه خواهد و لبنار و الفرس و جایز است اجاره گرفتن زمین
 برای تجارت کردن و درخت نشاندن فان صفت الیة قلعهایس اگر که شست بد تنگه در عقدا فانه
 بموجب دونه بر کند مستاجر عمارت را و درخت را و سلمها فانه و بسیار زمین بموجب فارغ از عمارت
 و زراعت خود الا ان لغیر المور فیه تعلقا مگر آنکه تا و ان دهد اجاره و بدهد بهای عمارت و درخت
 بنا بر آنحال که کند شده باشد یعنی بهائی عمارت بر کند و درخت بریده بد و نملکه و مالک
 شود آن عمارت و درخت را موح بعد اوائی صمان او رضی بتمر که با موح رضی شود بکشد شستن آن
 خانه فیکون البنار و النجر لهذا البشیر که بود میان هر دو و باشد عمارت یا درخت برای مستاجر
 و الاراضی لهذا و زمین برای موح و الرطبة کالشیخ و سینه از فی شکر و دیگر چیزها مانند درخت
 استند و در حکم کنند و کسب شستن آن بعد از تمام شدن مدت اجاره و در شستن است که در رطبه لکم
 که شستن است یا موح مثل زبانه مدت انتها او معلوم است و الذرع بتمرک باجر المثل
 و اگر اجاره زمین برای زراعت گرفت و مدت اجاره تمام شد و زراعت هنوز نرسیده است
 مایه که موح تکلیف کند به بکندن ملک بگذار و باجر مثل الی ان یدرک تا آنکه بجهت کرد و الدایه
 الکرکوب و اسلحه و است کرانیه کردن دایه برای سواری دیار برداشتن و التوب للیسر و در

Marfat.com

اجاره کردن جامه برای پوشیدن همان اطلاق ارکب و البس است شاید پس اگر موجز بقین بکار
 داده باشد سوار کند و بیوشند کسی را که خواهد و آن قید بر ارب و البس و اگر معین کرد موجز
 سوار شود نه هر کس بپوشند جامه مستاجر مخالفت نکند فخلف ضمن لبس اگر مستاجر
مخالفت کرد یعنی کسی دیگر را سوار کرد یا پوشانید هموای آن معین اطلاق شد و او به یا جامه ضمن
 کرد و در خلد ما مختلف بالمستعمل و مانند همین است چیزی که مختلف میشود با استعمال کردن استعمال
 کننده یعنی اگر موجز در اجاره استعمال شخصی معین کرده باشد مخالفت آن روا نبود و اگر مخالفت کند
 ضامن گردد و مالا بخلقت و چیزی که مختلف نشود با خلاق استعمال کننده کان بطل تقيده باطل بود
 مقید کردن موجز برای استعمال یک شخصی معین کما لو شرط سکنی و احد له ان لیکن شرطه چنانکه
 اگر شرط کرد موجز سکونه شخصی در خانه اجاره مستاجر را روا بود که دیگر بر ساکن کند و آنکه سکونه
 او ضرر کند بعمارت از اینک و بر دو کوب خارج است بدلالة حال و ذکر سابق و ان لبس نوعا و قدرا
و اگر نام گرفت موجز نوعی را و قدر بر او کرده دایه برای بار برداشتن کمری چنانکه کردیم
له حمل مثله و اختلف در او بود بنحیر را بار کردن مثل کنیم یا سبک تراوی در گزاره مانند ک
لا آخر کالمع روا بود بار کردن زمان کننده ترا که کنیم چنانکه حکم و ان عطیت بلار و اذ ضمن
التصفت و اگر اطلاق شد دایه سوار کردن مستاجر دیگر بر او لبس ضامن کرد و نصف قیمت یعنی
 اگر موجز دایه برای سواری یک کسی با جاره داد مستاجر و دکن را سوار کرد بر دایه و دایه بپاک
 شد مستاجر ضامن نصف قیمت دایه کرد و بر اریست که در لبس سوار شوند در کرایه بر او اول بود
 یا کمتر و این در صورتی است که دایه را قوت بر پوشیدن دو سوار بود اما اگر دایه را طاقت بر پوشیدن
 دو سوار نبود مستاجر ضامن تمام بهما دایه کرد و با الزیاده علی الحمل المسمی ما زاد و اگر اطلاق شد
 زیاده کردن مستاجر بر دایه از آنچه در عقد اجاره مقرر بود ضامن کرد همان قدر که زیاده کرده است
 تا اگر ده من قرار بود مستاجر با نزرده من انداخت ضامن شود سوم حصه بهائی دایه و بقول
 از صورتها دیگر از ربع و سدس بخلاف آنکه دایه برای آس کردن ده من کنیم گرفت و با نزرده
 آس کرد دایه بپاک شد تمام قیمت دایه را ضامن کرد و با ضرب و البس و اگر اطلاق شد دایه بپاک
 بالکام کشید بزدن و کشیدن معتاد در جاهای مفاد ضامن شود نزد غنم و بقول صاحبیه ضامن
 نشود اما اگر زدن و کشیدن غیر معتاد بود یا در غیر محل بود با اتفاق ضامن کرد و نزع السهم به الزیاده
 شد دایه بفرود آوردن زمین از پشت دایه و الا یخلف و پالان کردن یعنی از پشت دایه زمین
 دور کرد و پالان نهاد دایه بپاک شد و بقول صاحبیه همان بمقدار زیاده پالان از زمین باشد
 چنانچه وزن زمین ده سیر است و وزن پالان با نزرده ده صاع را ضامن کرد و این در صورتی است
 که مثل آن پالان بر مانند این دایه می نهند و الا با اتفاق ضامن تمام بهما لازم آید لیکن اگر در زمین
 زمین و پالان تفاوت نبود همان بود همچنین است در بهانه او الالبس را با لایسته بمنظور پالان
 شد دایه بزدن زمین که با نند آن زمین کرده نمیشود و سلوک طریق را تعیین و برقی را

تخلف

Marfat.com

راهی سواری آن راه که موجب معین کرده و تفاوتها و حال آنکه مسیما هر دو راه تفاوت است نهانی و دشواری
بود بازنهنگی و دوری اما اگر تفاوت نبود ضمانت لازم نبود و جمله فی البحر یا عدیه رفتن راه خوشکی
بود و اگر آنکه گشت متاع را بدریا برداشت و هلاک شد اکل در این صورت با تلف کننده ضمانت
نشد و تمام بهاتلف شده را دان بلع فله الاجر و اگر در این صورت تا چیزی هلاک نشد و بمنزل رسید
میو حر را اجر معهود بود و بذر ع رطبه و اذن بالمر مالتقص و بذراعتی کردن خیار و باز سخنان و مانند
آن ضمانت کرد مستاجر که میو حر را اجر بکاشتن کند کرده بود و دوی مخالفت ترکاری گشت ضمانت
کرد قدری که زمین نقصان پذیرفته باشد و اجر و مزد دوری نبود مستاجر برای میو حر و کخیاطه
قبایر و امر بضمین قیمه ثوبه دور مخالفت کردن دزدی دو وقتن جامه که مامور است بدو وقتن قبایر میو
اورا گفته بود که بپیرهن دوری ضمانت نشود بهما را جامه او را اوله اخذ القبایر و دفع اجر مثله و روا
مالک را که بگیرد قبایر و مزد دوری مثل قبایر بدو این در صورتی است که بعد از دو وقتن قبایر خداید
جامه و دزدی بر دو وقتن پیرهن اما اگر مختلف شدند تا رب جامه کو امان گذرانند با هم دو وقتن پیرهن
و دزدی برام بدو وقتن قبایر کو امان دزدی معتبر باشند و اگر کو امان ندارند قول قول خداوند جامه
باشد با سوگند همچنین است در نهایت مخرج هر آنچه در روایتی است از اعظم رب ثوبه اختیار نمود
و دزدی ضمانت باشد جامه چنانچه در کتاب است **باب** الاجاره الفاسد چون از مسایل اجاره
صحیح قانع شد اجاره فاسد شروع کرد و گفت این باب در ذکر مسایل اجاره فاسد است یعنی
الاجاره الشرطه فاسد کند اجاره را بشرطی که فاسد کند بیع را و شرطیکه معنی لغوی موجب عقد باشد
یعنی آنکه کو بجز این کردم این دایه بشرطی است که سوار تشوی بر وی دله اجر مثله و مستاجر را مزد دوری
نمود مانند اجری که در عرف باشد اگر اجاره فاسد موجب آن بجز که گواهی داده است مستاجر سیم دوری
منفعت گرفت چنانکه برای سواری گرفته بود تا دو منزل و مستاجر بدو منزل رسید لا یجوز المسی
بشرطیکه مساجد نکند اجر مثل از استی قرار داده بود و بطور نفوذ فنی اجر مثل لازم بود و بر این
که با مسی برابر بود یا بیشتر از آن قال اجر دار البطل شهر بهر هم صحیح پس اگر اجاره داد کسی خانه بیعاد
دو ماهی بدو ماهی روا باشد فی شهر فقط و یکماه و پس الا ان لیس الکل مگر اینکه نام کبیر تمام ماهها
مثلا کو بیکر این دو ماه تر این خانه تا شش ماه هر ماهی بدو ماهی در این صورت روا باشد عقد تا شش ماه
و کل شهر سکن ساعتی متعده صحیح و در این صورت سابق که اجاره داد خانه هر ماهی بدو ماهی عقد
صحیح شد در یکماه اول دور یا نه شهر قالد هر ماهی که مستی ساکن شد یکساعتی در انماه در شش
اجاره او تا آخر ماه و کسیر از مجیم دستم حق فسخ نماید در انماه تا آخر و بر و ایندی دیگر اگر شب اول از ما
مانند اجاره صحیح بود و در کم از آن نه چنانچه از مضرات است وان استاجر ما سته صحیح و اگر گواهی
گفت خانه تا یکسال برده درم مثل رو بود و ان لم یسج اج کل شهر و اگر چه نام نیده گواهی هر ماهی
و ابتدا اذلت وقت العقد اول وقت گواهی از وقت عقد بود یعنی اگر نام نکرفته باشند در اجاره
و وقتی را که از غره ماهی صاحب شعبان مثل پس ابتدا آن همان ساعت است بود که عقد اجاره کرده

باب

Marfat.com

فاختار من حين سهل ليس انما يشد عقد اجاره وقتيكة بلال بر آية يعني در غره ماه يعنى الالهية اعتبار کرده
 شود سال حساب ماهها به بر آمدن قمر و اللغز لا يام و اگر عقد اجاره در وقت غره نباشد حساب
 کرده نشود و در ازده ماه با اعتبار روز با هر ماهی سی روزی نزد غنم ۴ و بقول صاحب جیه ۶ یا زود ماه
 در میان کنی کت قمر در اول یا در آخر یا در میانه یا در ماه حساب ایام مثلاً در روز از ماه اول تا آخر بود
 که عقد اجاره کردند این ده روز را بعد از گذشتن یا زده ماه آینده یا بابت روز از ماه دیگر هم شمرده
 یکماه اعتبار کنند تا روز بیستم آنگاه اخیر عقد اجاره اگر آید و صح اخذ اجاره اجماع و اجماع و رواست که اگر
 گرفتن عام و مزدوری مجام قولاً بر آورده در اصح و بقول بعضی مشایخ روایت است و بقول بعضی اجاره
 عام مردان رواست نه عام زنان لاجاره عصب التیس روایت است که این بر اینیدن بر ماده و الا
 و اجاره با نمکنی گرفتن و اجماع و مزدوری مجام چنانکه کوی اجاره کردم ترا هزار درم مثلاً تا حج کنی از من
 اما اگر کوی ترا امر کردم که از من حج کنی در این صورت روا باشد حج کردن مأمور از امر جنبه است و در کتب
 اجماع گذشتت و الائمة و تعلیم القرآن و الفقه و اجاره کردن برای امامت و درس گرفتن قرآن و
 علم فقه نزد ماد بطور شافعی ۴ روا بود اجاره در این جمله عبادات اگر در شهر و مردم نیز باشد باین
 صفت اما اگر تخصیص گرفت اول یا امامت یا تعلیم قرآن و فقه بیکی یا اینکه دیگری قابل این معنیست
 در این صورت بطور شافعی ۶ اجاره اینها روا نباشد لیکن اگر اجاره برای تعلیم علمی دیگر سواي قرآن
 و فقه بود روا باشد نه شبه جنبه در شرح است و الفتوی الیوم علی جواز الاستیجار لتعلیم القرآن
 و فتوی در این زمانه بر روا بودن اجاره است برای درس قرآن و بقول امام جیه در فتوی
 بر اینست که رواست گرفتن اجاره بر سایر عبادات در این زمانه از هر احتیاج علم و تجنی بر عبادت
 امیران ظالم که حقوق خلقی در ضایع میکنند و خزانه بیت المال را حکم مزد میدهند و ادای اوامر الله
 نمیکند و خود را اینک دناموس آریسته مسلمان می پذیرند همچنین است در جامع رموز و ترمیمی
 نقلها بسیار است که در این زمانه اجرت گرفتن بر سایر عبادات رواست خاصه اگر پدر کودک
 در دادن مرسوم است و ان از پنجشنبه و عید می و با مقرری اقتناع آرد جس کرده شود و در برد
 ادای این دلایلی که علی التنا در روایت است اجاره بر سر دو گرفتن و التزوج و بگریستن بر مرده یعنی
 مرثیه میت کردن در زمان تازمه مرثیه کواستاده شود و زمان آخر ماهی بود که گفته و الملاحی و اجاره
 کرده سازمانی مانند فرطیل و نائی و غیر آن و قد اجاره المشاع و فاسد است اجاره مشاع
 نزد اعظم که برابر است که قابل قسمت بود یا نه چنانکه اجاره ده در نصف بنده مشاع
 یا اجاره دهد حصه خود از خانه مشترک میان او و دیگری یا عتقه و دار و اینه مشترک
 و بقول صاحب جیه و شافعی که روا باشد اجاره مشاع الا من الشریک مگر شریک خود
 یعنی اگر شریک شریک خود در آن چیز اجاره دهد روا باشد چنانکه دایه مشترک میان
 و دیگری است و آنرا همان کسی اجاره دهد روا باشد و صح استیجار الطیر با جرة معدومه
 رواست که اینم کردن برای شیر دادن کودک با جرم معلوم چنانکه در مردم هر ماهی باشد

آخر

بازگشتن

و اجمل بجزئی از زراعت کردن و زمین و برداشتن در خر لقیقت اجاره دفعاً تلف و شکسته شود
 و شکسته شود اجاره از جهت دفع خسارت **باب**
 ضمان الاجیر این باب در ذکر مسائل ضمان شدن گرانگش است و اجیر بر دو قسم است الاجیر
 یکی اجیر است که در وی شرکت است مستاجر از امن بعمل بغیر واحد آن کسی است که کار کند بر
 یکی یعنی کار مردم بسیار میکند و هوایستی الاجیر حتی بعمل دوی استیج اجیر نبود تا عمل تمام نکند که
 او را فرموده اند که لصباع و القصار چنانکه زنگری و کاذر و المناع بیره غیر مضمون با اهل کار و
 اسباب که برای کار داده اند او را پیش وی ضمان دادند و اهل کار شدن نزد عظم و بقیول صبر
 اگر اهل کار شود با هم کسیکه ممکن نیست احتراز از دوی و اگر نه ضمان بتو دست و اعظم و بر است
 مکان احتراز بود باینکه اما متاخرین فتوی داده اند بر صبح بنصف زیرا که عمل لصباع بنصف عمل
 است با قول صی به بقدر امکان همچنین است در معدن و نیز در جامع روم است از گمانی
 و از زاهدی در مالکیت بعمله و چیزی که تلف شود بعمل مکاری که یک **التوب** من وقت چنانکه
 باره شدن جامع از کوفتن کافر و ذوق احوال و بلغزیدن بار بردار و انقلع جبل لیس و کشته
 ریسمان که بسته شود با وی اجمل بکسر جا بار و عرق السقیفة و عرق شدن کشتی مع مدة از
 کشیدن ملاح مضمون ضمان لازم کرده شده است در این همه صورتهما نزد ما بطور فروش فنی
 و مالک و احمد سهم الله ضمان لازم نیست و این صورتهما دلا بضمن یعنی آدم و ضمان نشود ملاً
 بفرق شدن کشتی در کشیدن او میرا یعنی آدمی لازم نکند بر ذمه ملاح فان انکون فی اطراد
 پس اگر شکست تم یعنی سب و کلان در راه وقت بردن ضمن اجمل قیمة ضمان شود بر آردن یعنی
 مکسری بهائی آن دن را در مکان جمله در جائیکه برداشته است آن خم را و الاجر در دوی خود
 حال او در موضع نگر و اجره بحت یا بهائی تم در استیج که شکسته است و مرد دوی او بحت راه
 بود و لا بضمن جگام او بزاع ضمان نشود خون بر آرنده در کزن حیوانات او فصلاد بار کشته
 آدمی که سنجی در نکرده است الموضع المقاد از جا بیکه مقاد است برای بر آوردن خون او
 شود بچون بر آوردن او اما اگر سنجی در کند از محل خون ضمان شود و این ص و دیگر اجیر خاص است
 من لستی الاجر و اجیر خاص کسی است که مستحق شود اجرة را باینکه لیس فی الملة بسیر در نقل
 خود را برای مستقیم در مدت که بجهت اجاره تعیین کرده اند و آن کم بعمل و اگر چه در غنث کاری
 نکند بشرط آنکه او را مانع از عمل عذری نباشد از مرض یا باران و غیره و خود هم امتناع ندارد
 اما اگر سبب عذری عمل نکند یا امتناع آرد از عمل در مدتی اجاره مستحق اجرة نباشد بکسر استیج
 شهر اچنانچه اجاره گرفت شخصی را کسی بکما هی للخدمة لیسرای قدمه او و علی الغنم یا آنچه در
 ریزنا اما بشرط آنکه بر نام دم دیگر بچاند اگر مطلق بود که هم شبانی وی کشته شود
 کسی دیگر در این صورت اجیر مشرک باشد و لا بضمن مالکیت بیره او و بعد و ضمان نشود
 اجیر خاص چیزی را که تلف شود در دست او یا بکار کرد او **باب**

الشراطين اين باب در ذکر مسائيل اجاره است بر یکی از دو شرط و صحیح تر دیدن الما جریتم در دید
 العمل در رواست مسترد و ساختن مزد و در بیاجاره است و ساختن عمل فی الثوب لونا و زمانا در جامع
 از راه نوع و زمانه فی الاول متعلق است بیصح یعنی رواست در شرط اول که نوع است نزد هر
 ایتم و فاسد است در شرط دوم نزد عظیم ۲ و بقول لیبیوسف و محمد ۴ رواست در شرط دوم
 نیز مثلاً حیاطی را گفت اگر این جا مه را عین بدوزی ترا دو درم و اگر مندوزی بدوزی یک درم از آن
 است علمار و ابان باشد تا اگر عین بدوخت دو درم بگیرد و اگر مندوزی بدوخت یک درم و بطور
 شافعی ۲ این باطل است و در شرط دوم اگر گفت اگر امر دزد بدوزی ترا دو درم است و اگر فردا
 بدوزی یک درم پس اگر امر دزد بدوخت دو درم بگیرد و اگر فردا بدوزد اجرت مثل بود نزد عظیم و بقول
 صاحبیه ۴ اجرت مثل بود و بطور ۴ فرقه هر دو شرط فاسد بود چنانکه قیاس است و ما تن این عبارات
 هتایچه نام بوط انداخته است که ربطه او بتکلفات است و فی الکاف و البیت و رواست اجاره
 بتزدید او عمل در دوکان و خانه چنانکه کوید این دوکان و یا خانه کرایه دادم اگر در آن دوکان عطاری
 یا در خانه درزی سکونت کند چار درم کرایه یکماه بگیرم و اگر آنجا در دوکان نشیند یا کار در خانه
 ساکن شود هشت درم بگیرم رواست نزد عظیم ۲ و بقول صاحبیه ۴ رواست و الدایه بجز شرط
 است بر دوکان و بتزدید او در دایه مسافه بتزدید مسافه چنانکه ذکر نماید و منزل رومی و درم بدو
 و اگر بجز منزل رومی نیست درم بدو و در کانه است که این روایت امام محمد ذکر کرده است و بیحفظ
 ذکر کرده پس احتمال است که قول هر سه ایتم باشد و احتمال است که تنها قول اعظم بود و حمل عطف
 است بر مسافه یعنی بتزدید کردن در بار بردایه چنانکه اگر او من کندم بر داری تا کوفه دو درم اجرت
 دیگر صاحب من بر داری چار درم بود رواست نزد عظیم ۲ بخلاف صاحبیه ۴ که بقول ایشان رواست

باب اجاره العبد این باب در ذکر مسائيل اجاره بنده است و لایق فریبند و سفر نکند بنده
 یعنی بتفریبند بنده کسی که استا بیره للمخدومه کرایه گرفته است آن بنده را برای خدمت بلا شرط
 در شرط ۱ تا اگر اجاره کرده باشد شرط ۲ تا با بفرود روا باشد بدون او بفرود او بلبا بانه
 المتاجر و با زوایس نکند و متاجر من بجد مجرایه از بنده که ملک او را منع کرده از کسب فخر لعله
 که داده است او را عوین خود است اد یعنی شخصی مزد در گرفت غلام دیگر بر آنجا که بکند درم و آن غلام
 از مولی ممنوع بود از کسب و چون مدت اجاره او تمام شد مزد درمی بوی او اگر دخواست که آن مزد در
 از وی باز پس گیرد استخوانا و قیاس آنست که در این ستانند زیرا که فقط فاسد است و در قیاس
 عقد مزد در مستحق اجرت نکند تا اگر ملک سوزد آن بنده در خدمت متاجر همان شود و متاجر بهای
 او را در آنجا و اجرت عین شود و وجه استخوانا آنست که بنده مجبور است از تصرف که از آن فرار بود بوی
 غیر بوی که از آن منع رسد و جواز اجاره بعد از ادای عمل محض نفع است بوی چرا که اجرت بوی میسر
 پس عقیدت فاسد و قیاس بنده درست گشت همچنین است در کانه و لایق غاصب العبد ما اهل من اجاره
 و غاصب من تشد و غصب کننده غلام کسی چیز را که خود است از اجاره آن غلام نزد عظیم ۴ مثلاً

Marfat.com

مردی غلام که سیر کشیده گرفت و او را بیکر ای داد یا خود بزدوری رفت و اجاره او را تا حسب قبض کرد یا بنده قبض کرد و غاصب از وی گرفته متصرف شد غاصب مناسبتش شود و بقول صاحبیه
ضمین کرد و غاصب چیزی را که جزوده است از مردوری بنده معضوب و لودجده را به آخذه
و اگر بیافت موی آن اجر خدمت بنده را بالجماع زیرا که اذن اجاره از موی در مبع اول قبض
اجرت است الا که موی شرط کرده باشد یا تا جری که بزدوری من و وی و در جمیع روز است که طعام
بنده بر موی است الا بانی که این نیز یکی شرط بود تا اگر عقد مهم است بر موی باشد اما اگر در عقد
شرط طعام بر مستاجر است باینکه همچنان باشد ولو اجر عبیده و اگر بیکر ای داد کسی بنده خود را

السابق تخم

ترین الشهرین این دو ماه شهر ابر و ثور است و یکی ایسی بجز در دم و یکی ایسی بجز در دم
صح الاول باربعه گوای بود این اجاره و ماه اول بجز در دم باشد و در موی بجز در دم **باب**

الاختلاف این باب در اختلاف موجود است جرأت و لو اختلاف ابا القاسم و صده دیگر اختلاف
کردند موجود و مستاجر در کسب موی غلام در موی او یعنی شخصی با جاره دو غلام خود را بدیگری بجهت
یکماه مستاجر در نیمه ماه بر موی آورده و حال آنکه بنده مریض است یا کزیمت است و گفت از آن
که بنده را من بر دم مریض بوده است یا از من کزیمت و مالک میگوید که اگر در زیادی روز مریض شده
یا کزیمت است حکم بنده کف و ضم اول حکم با غنة شود اما حال زمانه حال را یعنی وقت حضور
را حاصل آنکه اگر در وقت دعوی مریض بود یا کزیمت قول قول مستاجر بود و اگر مریض بود یا کزیمت
قول قول مالک بود و القول لرب الثوب والقباض و اگر اختلاف افتاد میان خداوند جامه و ضابط
در وقتن بپس این وقت قباض کوی قباض فرموده و مالک گوید بپس این فرموده ام مثل یا عکس آن قول
مالک جامه بود و الحرة و الصفرة و همچنین اختلاف در زینت سرخ و زر و میان رب ثوب و کزیمت
اگر اختلاف شد یکی دعوی سرخ کرد و دیگری دعوی زر و قول مالک لا و الا اجر عده و نسیه
قول قول خداوند جامه بود اگر اختلاف کردند رب ثوب و کار بیکر در قرار مزدوری و ناکردن
قرار تا مالک میگوید که کار تو اجاره کرده و عامل گوید که اجاره عمل کرده ام نزد شش ماه اگر باغ را بیاورد
جامه داد است قول قول صالح بود و الا قول رب ثوب و بقول محمد اگر صاحب مشهور است بعمل
کردن یا بوق قول قول صالح بود **باب** فتح الاجاره این باب در زینت ثوب و قبض شدن اجاره
است و نفع بالعیب و فتح شود اجاره یعنی که فرزند یا جاره انان عیبی که بقیع اجاره خلل نمند
یا ک عیب اجاره فتح نشود مثلاً خانه با جاره بود و دیوار آن خانه افتاد و نمک سکنه ممکن
تا نند اجاره فتح شود بقول بعضی بفتح حکم اما اصح آنست افتادن دیوار سکنه ممکن بود
اجاره فتح نشود و خراب الدار و فتح کرده شود اجاره و در لاشدن خانه اگر خانه کزیمت سکونت
کرایه کرده باشند و القطاع ما الفیض و بقطع شدن آب از زمین کشت پیش از تمام شدن کشت
تراعه بر این است که پیش از تراعه کردن منقطع کرد یا بعد از آن که تخم ز کزیمت و الریحی و منقطع
شدن آب آسیا که بجهت آن کردن اجاره کرده باشند برابر است که مطلقاً منقطع شود یا بجهت

في القميص

یا بعضی زمانه و تنفیخ بموت احد العاقدین و فسخ شود اجاره بپردن یکی از موجر و مستاجر آن
 عقد بالنفس و اگر عقد گردند اجاره برائی هر دو پس اگر در صورت یکی بمیمه و یا در صورت نماند هر دو
 بمیمه اند اجاره فسخ نشود و کالو کبیل و الوصی چنانکه وکیل و وصی که بمردن ایشان اجاره کبرائی موقوف
 یا بکس کرده باشد فسخ نشود و همچنین ذلال یا نالعی دیگر که بمردن آن عقد فسخ نشود و المتویب
 فی الوقت و چنانکه فسخ نکند و اجاره بمردن متولی که اجاره کرده است در وقف و فسخ بمجهت
 الشراط و فسخ شود بشرط خیار و بطور شافعی به فسخ نشود حاصل آنکه خیار شرط در اجاره
 نزد ما صحیح است و بطور شافعی صحیح نه مثل و در شخصی با یکدیگر عقد اجاره سراسمی مکنی گردند بشرط
 خیار سه روز نزد ما و آنند که درین سه روز فسخ کتبی بر آنکه شرط صحیح است و بطور شافعی
 نتوانند جز آنکه شرط صحیح نیست و ردیة و فسخ نشود بخیار ردیة منتهی خیار شرط و بالعذر عطف است
 بر خیار یعنی فسخ شود اجاره بعذر نزد ما چون عذر ثابت شود بقول بعضی مشایخ نشود و نزد بعضی
 مشایخ تا قاضی فسخ نکند یا هر دو بیکدیگر ارضی شوند و این روایتی صحیح است و بطور شافعی و فسخ
 فسخ نشود و بعذر و هر یک العاقدین عن المصنی فی موجه و آنرا بخیر بودن یکی از هر دو است از آخرین
 موجب اجاره الا یجمل ضرر زاید مگر باختیار زاید و زاید از عقد لم یسحق به چنان زبانی
 لازم نشده باشد باین عقد اجاره و این لفظ لم یسحق به زبانی و واقع شده است در عبارت
 از سهو تا سهی مکن استاجر چنانکه یقلع فمکن الوجع چنانکه کسی که آن گرفت مریک تا برکن سن
 او را در منزلت نماند بود که در وقت از گرفته او لیبطنه له طعام الولیة باکرانه کرد مریک تا برکن آنکه طعام
 همان بویزد و فاختلعت منه درین میان که از آن خلع کرد از آنم داد حال آنکه خافس باکرانه کرد و گاه
 تا تجارت کند پس ناگاه مفلس شد او اجاره باکرانه داد شخصی دکانه در آنم و این بیان او بسیار
 او با قرار لازم بر ذمه موجر دینی صحیح بمعاینه حتمی با دیگران چنانکه خفای بنزد دروسی یا بیسای
 مثلا کسی مجبر را گفت مرا بر تو دینی است و این در جواب دمی گفت هزار درم لازم شود در مجبر
 این هزار با قرار موجر چنانکه کسی بر موجر دعوی هزار درم کرد و موجر اقرار آرد و پس که مستاجر تصدیق
 کند موجر را در اقرار اجاره فسخ نشود با قاف و اگر تصدیق نکند فسخ شود نزد غظم سه و بقول صاحب
 فسخ نکند و ماتن قول غظم را اختیار کرده است و این در صورت اقرار است و بر این قیاس مستوفی
 که در صورت بیان نیز همین تفصیل باشد و لا مال له سواه و حال اینکه مالی نیست موجر را غم از
 دکان که درین ادا کند و استاجر واجب للسر باکرانه گرفت که در بیجهت سفر رفتن فیه الله منه لیست
 مستاجر فکری با سببی فارسی مانع از سفر لالمکری این نوع غدر نبود برای مستاجر مجبر و اگر مریض
 منزه بروائت اصل غدر نبود و بر دایة کبری غدر باشد و باید که فتوی بردایة کبری **مسائل شنی**
 در وقت غمستار من مستاجر بر دگر سوخت کسیکه اجاره گرفته است زمین بجهت ذراعت خوشان
 در دگر است از آن زمین اجاره او مستعارة یا از زمین که بعاریت گرفته است او کسی فاحصرت
 شنی در زمین غمسه پس در این دادن بسوخت چیزی در زمین شخصی دیگر از زمین غمسه لم یخص

تظاهر

Marfat.com

فضا من فتوای سوزنده حصایه یعنی زواید است در ذکرده از غار خوش و شمس الایمه اهلوائی گفته است
 این در صورتی است که آنش در حصایه وقتی در زنده باشد که با و نباشد و بعد از آن با و در گرفت و
 تا که با و دراعت از زمین همایه بسوخت یا با و موافق بود و بعد از آن آنش زود با و محال باشد
 اما اگر در غلبه با و مخالفت با و آنش زد و تراعت همایه بسوخت ضامن کرد و آن افتد خفاط او بیخ
و اگر بیخ ندر زری یا رنگری که بعین مشهور است سببی از اسباب شهرت مذکوره در دکان خود من بیخ
 علیه احمل کسیر که بینه از دزدی عمل یعنی دیگر یا رنگری دیگر مشهور نیست یا نو آنراست یعنی صاحب
 دکان از مردم کار قبول میکنند دزدی میدهد که دی کار کند بالصفت بشر که میان صاحب دکان و کارکننده صحیح
 روا بود استخوانا زیرا که این شرکت تقبل است نه اجاره و در قیاس رو نیست زیرا که اجاره کرد صاحب
 دکان نشینده را بخصف عمل وی و قدر الی مهم است و آن است جرم و اگر گرایه گرفت مشتری را بجل
 علیه محمل تا آنکه بردارد بر لاشتم هودج در الی و دو سوار خضلا فید الی مکه تا یکم صحیح روا بود این
 اجاره استخوانا در قیاس رو نیست چنانچه بطورش فحی است زیرا که محمل مجهول است پس بمنزله غیر
 کشد وجه استخوانا آنست که جهالت مرتفع کرد و بعرف کردن بیسوئی معناد و بیسوئی همین اشارت است
 باین قول دل محمل المعناد در مستحیر را بود که هودج معناد بر بند و در ویه واجب و وقت عقد دیدن هودج
 مستحب است و لفظ آزاد و اگر گرایه کرد مشتری تا بار کند بروی مقداری از نوشته فاکل مته رد عوصه
 پس خورد و از آن نوشته باز اندازد در وی عوصن آنچه خورد است نزد ما و بطورش فحی بقولی رو نکند
 و بقولی رو کند بیع الاجاره در واک اجاره در آنحال که مضاف بود بوقت و ضمنها و فسخ کرد
اجاره و المزارعه در واک بیع معامله یعنی عقد مافات و المصاربه و عقد مضاربه و الوکاله
و الکفاله و وکیل گرفتن و فسخ شدن و الایهار و وصی شدن کسی را و الوصیه و وصیت کردن و القضا
و قاضی ساختن و الاماره و امیر ساختن و الطلاق و طلاق دادن و العتق و آزاد کردن و الوقف و وقف
 ساختن مضاف از روی اضافت یعنی رد است این عقود را مضافت کردن بشرط که بوجود شرط
 آن عقد لازم باشد چنانکه گفت مثلا در عقد اجاره چون ماه برانید اجاره کردم این خانه خود را
 بهر ماهی ده در می و چون هلال ماه ششم بر آید فسخ کردیم روا بود و همین قیاس کسیر گفت
 و ادم این زمین بقعه مزارعه از شب هلال ماه آئینده و این در چهار باب است و ادم از ماه آئینده
 داین هزار درم مضاربه باشد میان ما و تو از فلان روز آئینده و همان سندم ترا از جانب نفس فلان
 از تاریخ فلان و تو دمی من باشی تا بجز تا بالغ کرد و داین مال من است پس فلان بدید چون بدیش
 بکسیر در باوش گفت کسیر که تو امیر فلان شهر باشی چون ماه رمضان بیاید و یا کسیر گفت تو قاضی
 فلان شهر باشی چون بر آید مردمی منکره خود را گفت ترا طلاق چون آید بیاید یا به بنده خود را گفت
 تو آزاد چون بکخانه من فرزند شود و باغ من وقف اگر فلان مهم من با خود رسد لا بیع روا نیست
 مقصد بقید اضافت مثلا گوید اگر فلان روز من حاضر شوم این خانه را فروختم و اجازت دهم و در
 دست من بیع فضولی باضافت و فسخ کردن آن مثلا کسی آید دیگر را بفضولی فروخت و چون

العمل
 آن

و چون مالک را خبر شد او گفت چون فلان بیاید مثلاً بیع روا داشتیم بیایم کروم و القیمة
 و الشکره مثلاً خانه مشترک است میان دو کس و میگویند چون خود کشود قسمت کردیم
 اینخانه را یا مال را شرکت کردیم بفلان و الهیة و چون فلان روز بیاید این اسپ تیرا
 بشیم و النکاح و خا طیب را گفت پدر و دختر چون قلا تروزی بیاید نکاح کردم دختر
 خود را بتو الرجوة و طالق گفت مطلق را چون نزد اشود با تو رجوع کردم و الصلح
 سخن مال و صلح کردن از دعوی مال که چون نزد اشود صلح کردم اما اگر دعوی قتل عمد
 بود تعلیق صلح بچیزی روا بود و ابرار الدین که داین کوند مدیون را چون روز جمعه
 بیاید مثلاً ترا برادرم از دین زیرا آنکه این ده عقد موضوع اند از برای حال پس
 اضافت آن بامور مستقبله روا نباشد همچنین است در شمولی **کتاب** المکاتب
 این کتاب در ذکر مسائل مکاتب است و چون در عقد اجاره و عقد کتابت مشابهت
 در تحلیل مال عوض چیزیکه مال نیت بنا بر آن کتابت اجاره یکی آورد مگر آنکه اجاره را
 مقدم ساخت زیرا آنکه عقد اجاره اقوی است که در وی نفسی که اجاره بر منفعت
 او است در ملک مجیر باقی و در کتابت درت چیزی که کتابت بر منفعت او بر واقع کرد
 از ملک از مکاتب بر میرو و چون مکاتب بنده را گویند که مولی با او کتابت کرده باشد
 لا جار تعریف کتابت لازم شد بنا بر آن گفت الکتاب بلفظ مصدر است از مکاتب
چنانچه در اساس است و مقدمه و شرعا کفر بر المملوک بدانی الحال آزاد کردن را
از دست یعنی از دست خود بر آوردن همین زمان حاصل آنکه مملوک را از قید
خلاصی کردن تا تواند که هر تصرفی که خواهد از بیع و شرا و غیرها بکند در قید المال و خلاصی
کردن اتوبه آخر یعنی چون او مال کند آزاد مطلق باشد کاتب مملوک اگر ششون مکاتب مملوک
فرد را که صغیر بعقل اگر چه کودک عاقل بود نزد او بطور شفع ۴ و مکاتب ساختن کودک را
ببرد اگر چه عاقل بود قید عاقل برای آنست که اگر عاقل نبود مکاتب ساختن او روا نباشد
مال حال بمقابله حال که بالفعل دست بدست بود او مؤجل یا عیال است چنانکه گفت تو آزادی
اگر صد درم دینی دست بدست یا بعد ده روز و بطور شفع ۴ روا نباشد و البته بیخیم باشد که او بیخیم
باید بیکه در دست مستطیل مسوده بپوشی و قبل صح و قبول کرد انبده این مال را روا باشد
و کذا قال جعلت عليك الف الف و یه بنحو ما و همچنین روا است کتابة اگر گوید مولی بر بنده را که
کرد انبدم بر تو آزادی که ادکتی تو آزادی و در وی ماهها دین استی ناهت و قیاس است آنست که
صحیح باشد اول البیخ کذا و اخره کذا اول بیخ چندین و آخر چندین و اذا ادیته فانت حر و هرگاه
هرگاه بگوید آزادی کن هزار درم پس تو آزادی و الا ففوق و اگر او انکردی تو پس بنده یعنی
بنده یعنی همچنان در رفق ثابت باشی فیخرج من یدیه دون ملکه پس بر آید بده از دست مولی نه از
ملک او و این جواب شرط مقدر است در اول کتابت عبده و غلام ان و طی مکاتب بنده و تا دلها
در موی بران بنده اگر وطی کند ملک تب آن مکاتبه را یعنی مکاتب ساختن شخصی بنده خود را

بنده

وان مکاتبه دایه است که از مکاتب ساخته است و مولی بان داده دلی کرد عقلاً آن دلی لازم کرد
بر قول که اد کند بران مکاتب و عمر مقدار مهر مثل مکاتبه بود و فتوی بر اینست او جنبی علیها و علیها
یا جنایت کرد مولی بران مکاتبه مکاتب خود یا ولد آن مکاتبه او املف آنها یا قتل یا ساختن
مکاتبه مکاتب خود همچنین است اگر جنایت کرد بر مکاتب یا مال مکاتب چنانچه از قاضیخان
در جامع رموردان کاتبه عاقر حاضر بر اگر کسی از مکاتب ساخت بنده خود را بر شش اسب یا بر
او قیمة یا بر بهائی او چنانکه گفت مولی هر بنده خود را که مکاتب ختم ترا بر بهائی ترا در عین لغیر
یا بر جنبی معین که ملک است برای دیگری و در اینصورت اختلاف ابیوسف است ۷ او مایه لیده
سیده و صنیفا یا مکاتب ساخت بنده خود را بر صد درم باین قرار که مولی او را یا در پس از ده غلامی
غیر معین قتل یا شد عقده کتبت در این همه صور سقا و در هدایه است اگر مکاتبه کرد بنده را
بر صد و نینار بر اینکه یا زده مولی او را بنده غیر معین پس کتبت قاسد است نزد طرفین و لیکن
تزدانان ۴ قسمت کرده شود صد و نینار بر بهائی بنده مکاتب و بر بهائی بنده متوسط آنچه
عصر بنده بود لاطل شود و آنچه حصه مکاتب باشد بر انمال کتبت بود فان او را عمر عتی و با وجود
که عقده قاسد است لیکن اگر او را که در حق مولی در صورت اول آزاد کرد و در ظاهر او را به و در روایت از
طرفین اگر معاق کرده باشد عتی او را با او تمام آزاد کرد و با او آن ویقول دیگر ابیوسف سو با دار
هم آزاد کرد و با او اقیمة نیز آزاد شود بطور ز فرسود آزاد نشود مگر با او اقیمة وسیعی
قی قیمة وسیعی کند بنده در بهائی خود بعد از آنکه آزاد شد با او جزو لم ینقص من المسی
و نقصان کرده شود مضمون سعایه او از مسمی یعنی از بهاء جز تا اگر بهاء جز بخاه درم
بود مثلاً و بهاء بنده چهل درم سعایه کند در پنجاه درم که بهائی مسمی است و زید علی
و زیاده کرده مضمون سعایه بر مسمی تا اگر شخصی مکاتبه کرد بنده خود را بر من شراب و بهائی
و بهاء او پنجاه درم است و قیمة بنده شصت درم و بنده شراب ادا کرد آزاد کرد و بر رویت نیز
سعایه شصت درم لازم آید و صحیح علی حیوان غیر موصوف و رواست کتابت یعنی مکاتب
ساختن مولی بنده خود را بر حیوان غیر موصوف معنی اینست که جنس حیوان بیان کرد مثلاً
اسب یا شتر یا نوع بیان نکرد از ترکی و عربی و صفت نکرد از صید و ز قوی و متوسط و این
استحسانت و در قیاس روان باشد زیرا که معاوضه است پس مشابه شود به بیع و جهالت
در بیع روانیت و وجه استحقاق است که منقول است از این عمر سو که است بر و صفاء
و اد اشته اند زیرا که کتابت مبنی است بر مسامحه پس بجهالت فاسد نکرد و و صفاء بیع و صیف
است یعنی غلام و داده غیر معین او کاتبه کا و الحیده الحافر عطف است بر کاتب اول یعنی یا
یا مکاتب ساخت کافر غلام خود را که کافر است علی هر شراب روا باشد دای اسلام
بضم یا بشد به هر کدام از مولی و مکاتب که اسلام آورد پیش از ادائی هر له قیمة آنچه
مرد مولی را بهاء جز بود نه آن جز زیرا که مسلمان منع کرده شده است یعنی حرام است بر

در مسلمان مالک خمر شدن و کسیر مالک خمر کردن و عتق بقبضتها و آزاد کردن و بینه بقبضت
 اگر آن مولی بهای خمر و اگر خمر او اکتد نیز آزاد کرده لکن از شرح طیوسی و متر تاشی است
 با دله در خمر آزاد کرده اما باید که فتوی بر آزادی چنانچه از عبارت هر ایام معلوم میشود
مصلحت مایجوز لکن کاتبه ان یعقل در بیان چیزی که هر مکاتبه را جایز است اینک بکنند آنچه
 لکن تب البیع والشراء و السفر هر مکاتبه را است اینک بیع و شراکتند اگر چه بیع بحیثیة یا بنسبه
 باشد و با فر کرد و ان شرط ان لا یخرج من المهر و اگر شرط کرده باشد مولی اینک مکاتبه
 نیز آید از شهر مولی استخوانا و قیاس آنست که بر اکل روائی باشد چنانچه بطور اعمد و شایع
 و قیاسی است و نیز در بیع ائمه و بیعک دادن کنیزک خود و کتابت عیده و مکاتبه و عتق
 بنده خود نزد انستخوانا و بطور فرود شایع ۹ روائی بود مکاتبه و عتق او را بنده خود قیاسا
 و الی لاله الی الی عتق و ولای مکاتبه آن بنده مکاتبه و الی لاله الی الی بعد عتق و ولای
 مکاتبه آن بنده هر مکاتبه اول روائی بود و اگر در مکاتبه نماید بد که کتابت خود بعد آزاد
 شدن مکاتبه اول و الی لاله و اگر بعد آزاد شدن او انکند بلکه پیش از آزادی مکاتبه اول
 مکاتبه نماید بد که کتابت خود او انکند و ولای مکاتبه نماید هر مکاتبه اول بود و الی لاله و بیع
 بلا اول روائی بود مکاتبه رازنی بیعک گرفتن ع اجازت مولی لکن اگر بیعک کرد و پیش از
 اجازت مولی آزاد شد آن بیعک نافذ کرد و الی لاله و روائی بود او را چیزی بختیدن بکسی
 و التذوق و صرفه دادن الی لاله هر چیزی سهل و التکفل و الاقران در روائی در ضمن شکر
 بنفس یا مال و فرض دادن و اعتناق عیده در روائی بود مکاتبه را آزاد کردن بنده خود دلومال
 و اگر چه آزاد کردن بمال بود زیرا انکه اثبات دین است بر مفسد و در کتابت و اعتناق بمال
 فرق است زیرا انکه مکاتبه بجز آزادی بکتابت یا بنده بود و کتابت فسخ شود در آزاد بمال
 بکلی و آزاد کردن آزاد کرد و باز بنده نشود و بیع لقمه و روائی است مکاتبه را فرود ختن
 بنده خود بدست آن بنده زیرا انکه این نیز نوع اعتناق است و اعتناق مکاتبه روائی است در بیع
 عیده و روائی بود نکاح کردن مکاتبه خود را برابر است که کنیزک خود او را تزویج کند یا کنیزک
 دیگری در ظاهر روائی و از ایسیوسف است اگر بنده خود را بکنیزک خود نکاح کند و او باشد
 و الی لاله و الی لاله فی رفق الصغیر کالمکاتبه و پرودوسی در حق لقمه کردن در بنده گوید
 مثل مکاتبه بنده و الی لاله یعنی آنکه بیع است مکاتبه را در بنده خود پرودوسی را
 روائی است در بنده صغیر و آنچه مکاتبه را روائی است در بنده خود است یا در این روائی است
 پس پرودوسی گوید که بنده صغیر را بفرود شد و مکاتبه کند و کنیزک او را بیعک و بنده
 اما انما انند آزاد کردن اگر چه بمال بود فرود ختن بنده را بدست او و عتق را نکاح کردن و الی لاله
 مفارقت و خریک شیانته و مالک بنود مفارقت مال مفارقت و شریک در مال شرکت
 شرکت عنان یا مفارقت چیزی از کتابت و اعتناق بنده و فرود ختن بنده بدست او و بیعک

کردن او و فسخ کردن و امانی مستترانه ازین هر دو حال دلو اشتراکی ابا و ابنته مکاتب علیه
و اگر خرید مکاتب پدر خود را در حال کتبت مکاتب کرد بر وی یعنی در کتبت پیش و آخر کرد
نه آنکه بجای خود مکاتب میشود زیرا آنکه اگر بجای خود مکاتب میشود بعد از آنکه مکاتب پدر و پس
مکاتب می ماند و در این صورت بجز مکاتب ایشان تین برقی برکند و دلو اشتراکی افشاء در کتبت
و اگر خرید مکاتب برادر خود را یا مانند او از ذی رحمی محرم خواهد و عم و عمه و غیر هم مکاتب
نزد اعظم و بقول صاحبیه ۴ مکاتب کرد در کتبت دی دلو اشتراکی ام دلا و معمله بجز بیعها
و اگر خرید مکاتب مادر خود را یا فرزند را یا فرزند را یا فرزند آن مستترانه مثلا غلامی کنیز
شخصی با اجازه مولی نکاح کرد از وی فرزند حاصل شد بعد مالک او را مکاتب ساخت
و دی در حال کتبت آن منکوه خود را مع بسر خود خرید نتواند که این کنیز را بفروشد با اتفاق
ایم لیکن اگر بسرا بخرد باشد تا آنکه او را بفروشد نزد اعظم ۴ و بقول صاحبیه اگر فرزند
نیز تواند او را فروخت و آن دلا من ائمه دلو کتبت علیه و اگر زاولی بت را دلی از کنیز
خود آن دلو مکاتب کرد بر وی در کتبت او در آید نزد ما و بطور شفعه مکاتب نشود
دکیم که دلب آن ولد بوی بود و آن زوج ائمه من عبده و اگر نکاح کرد مکاتب کنیز خود را
به بنده خود نکاح بتم تولد دخلی نکاتها پس مکاتب ساخت آن هر دو را و بعد از آن
دلی زاد از ایشان در آید دلو در کتبت مادر و کسب آنها و کسب آن ولد مادر بود زیرا آنکه هر
بجانب ام راجع است ام ازین جهت در جرت درق تابع مادریست و همچنان اگر آن ولد را کسی بکند
بهای مادری پس در مکاتب او مکاتبی است او مادون مکاتبی است با مادون تکم با ذات
نکاح کرد با جازت مولی حرقا بزعمها نزد حرقا یعنی زنی که خود را حرقا می بیند در تولد پس بر آن
زن ولد باقی است کسی مستحق او شد یعنی دعوی کرد بر قیمت او و اثبات رسانید قول
عبد پس دلا او بنده بود نزد اعظم ۴ و ابیدو سف ۴ و بقول محمد ۴ دلا او بود و او دلی ام
پس اگر دلی کرد مکاتب کنیز را کنیزید یعنی کنیز کی خرید او را زد یکی کرد فاستحققت پس کسی
آن کنیز است مستحق شد لویش از قاسد یا زد یکی کرد مکاتب کنیز که فریده است بر بیع قاسد
فردت پس باز داده شد آن کنیز که فالعرقه المکاتبه پس دله و طی او لازم کرد در حال کتبت
دلو نکاح اقتد به مدعی و اگر دلی کرد کنیز کثیرا نکاح نزد اجازت مولی کسی او را مستحق نشد گرفته نزد
برای عتی او بعد از او شدن و همین حکم است مادون را تا اگر بنده مادون نیز کثیرا نکاح کرد و دلی
کرد او را کسی مستحق شد بعد از او شدن از وی طلب مهر کرده شود و این در صورتیست که کنیز کتبت
باشد اما اگر کنیز بکر باشد و او را عرق کرد نزد ما که فرقه شود برای عرق دولت مکاتب
من سدا و دلا زاد مکاتبه از مولی خود را مکاتبه ساخت و دلی کرد و او حاکم شد و دلا زاد اختیار
او را عتی مکاتبه بکند و بر کتبت خود یعنی بر کتبت خود یا نکند بدله کتبت و از مولی عرق
دلی خود بگیرد او عتیست بینه بریم یا عاقر کند نفس خود را از ادای کتبت برقی باز کرد و امی ام

علی

ام دله و حال آنکه آن کتیزک ام دله او شود و آن کتاب ام دله او دیره صح و اگر کسی بکتاب
 ساخت ام دله خود را باید بره خود را روا باشد اگر بدله کتابت ادا کردند پیش از موت مولی
 او کرد بکتابت و اگر ادا نکرد تا آنکه مولی بمرد حکم او اینست و عقیقت میان بخت و آزاد
 گزاد ام دله مولی نه بدله رایگان برابر است که مولی وقت مردن غنی باشد و نقد و جنس
 از وی ارث باز مانده باشد و یا فقیر و سعی المدبری غنی قیمته و سعی کند مدبر در دولت بهائی
 خود یک ثلث آزاد کرد او کل البدل یا سعی کند در تمام بدله کتابت خود یعنی مدبر را اختیار
 بود خواه در ثلث سعی کند خواه در تمام بدله کتابت بخت فقیر مردن مولی فقیر که در پس هیچ
 مالی مانده باشد سوائی آن مدبر اما اگر مولی تو بکر مسیر و چنانکه مدبر از ثلث مال غیر آید بقدر نقصان
 سعایه کند و آن در بکتابت صح و اگر مدبر سعایت کسی بکتابت را رواست کتابت او و مران بنده را
 اختلاف بود خواهد بدله کتابت ادا کند و آزاد شود و خواهد خود را عاجز سازد از ادای کتابت و مدبر
 باشد فان بجز بقی مدبر ایس اگر عاجز شده از ادای کتابت بابت مانده بر تدریس و آن اگر عاجز است
 خود را از کتابت تا آن زمان مولی بمرد سعی سعی کند با اختیار خود غنی قیمته در دولت بهائی خود
 او ثلث البدل موصوفه معصرا یا در دولت بدل کتابت ببردن مولی فقیر بود چنانکه غیر این بنده دیگر ندارد
 و فایده فقیر قیمتی آنست که اگر سوائی آن بنده مالی دیگر دارد چنانکه این بنده از ثلث آن می برآید
 بنده مدبره بود و آزاد کرد در بدل سعایت و اگر از ثلث آن مال غیر آید بقدر نقصان سعایه کند
 و بابت آزاد کرد و آن اعتق بکتابت غنی و سقط البدل و اگر آزاد کرد مولی بنده بکتابت خود را آزاد
 کرد و مدبر کتابت ساقط شود و آزادی دالکتابت علی الف موجب و اگر کتابت ساخت مولی بنده
 خود را بهر دردم مهربت مضاط علی نصف حال پس صد کرد به بلصد درم حال روای بود استخوانا
 ز و غنم و مویز و قیاسار و انبساط صد بر نصف حال زیرا که مویز کرد است با نصف را
 از مهربت مال نیست و عوض غیر مال ریوا بود و البته اگر کسی را دینی است هزار درم بردگی
 بناجیل و صد میکند بر با نصف درم حال روا باشد از جهت ریوا و وجه استخوانا آنست که وقت
 میان هزار درم دین جزو میان این هزار درم کتابت بناجیل جزا که نفی ریوا حاصل است
 باعتبار جعل کردن نفی ساختن عقد سابق را که بناجیل بود و عقد جدید کردن بر با نصف حال پس در اینجا
 صد ریوا بود در صورت دین امکان این معنی نیست پس صد از دین ریوا نبود مات مریض
 کاتب عبده علی الفین الی سنه بر مریضی و او در حال مرض جنده خود را مکتوب کرده بود در دین
 درم بمهرت کتابت و قیمه الف و بهائی آن بنده هزار درم است و لم یجز الوارثه و روانه شد
 در زمان مهربت و در هزار درم مکتوب ساخته بود بنده را اختیار بود خواه مکتوب به ادای غنی
 البدل حالا بر هر دولت بدل کتابت یعنی دو هزار درم که مولی او را بران دو هزار مکتوب ساخته
 بود حال زدا عظم و ابیوسف و دولت قیمته بقول محمد و الباقی الی اجله و بقیه آزاد هزار
 درم از بدله کتابت بقول شحین و بابت هزار درم که بهائی اوست بقول محمد تا دو سال ادا
 کند و در ابوی حمله سه صد است یکی آنکه در متن مذکور شد و مختلف است میان شحین و محمد

و در صورت دیگر متفق علیه است یکی آنکه بدله کتابت و بهاء بنده بر ابراست در این صورت ادای آنست
 آن با اتفاق بتجمل است دیگر نفلت بنا جیل دوم آنکه بهائی او بیشتر است و بدله کتابت است
 در بنصورت نیز در نفلت بهائی بتجمل است و نفلت باقر مہمالت با اتفاق همچنین است در صورت
 از ترصیح ادر در قفا یا باز کرد برق یعنی کتابت قبول کنند و بنده شود دان کاتبه علی الطایف
 الی سنده و اگر مکاتبه کرد مولی بنده خود را بر هر ادر درم تا یک سال و قیمتہ الفان و بهائی آن بنده
 دو هزار درم است ہم در صورت سابق دلم بجز او و او را نفلت دارند و زمان مہمالت را او بی نفلت
 القیمہ ادا کنند بنده دو نفلت بهائی حال همان زمان و بروی چیزی نبود غیر آن دو نفلت چنانکه در نفلت
 از بنمایہ او در قفا و یا باز کرد برق حرکات تب عن عبد بالقت آزاد کتابت کرد از بنده کسی غایب
 است آن بنده هزار درم و ادای عشق و ادا کرد آن حر ادر درم مولی پیش از علم بنده بکتابت
 او آزاد کرد او آزاد کرد آن بنده استیفا و قیاس آنست که آزاد نگردد و در جموع تکلیف بر بنده
 هزار درم کتابت است چرا که بیسرع کرده است قال قبل العبد فهو مکاتب پس اگر قبول کرد بنده بعد
 از رسیدن خبر پیش از ادای فضولی بدله کتابت پس او مکاتبه بود و صورتش آنست که
 مردی فضولی بود بحولاً و بنده که حاضر نیست گفت مکاتب یکم بنده خود را بر ادر درم و مولی
 بادی کتابت کرد و او هزار درم ادا ساخت پیش از خبر شدن به بنده و اگر وی بدله کتابت
 ادا نکرده بود که به بنده خبر شد و بنده قبول کرد آن بنده مکاتب بود و این زمان نیز بادی کردن
 فضولی بدله کتابت او آزاد شود و هزار درم و اگر فضولی بدله کتابت ادا نکرده که بنده را خبر شد
 و بنده رد کرد عقد کتابت فسخ کرد پس اگر فضولی بدله کتابت ادا کند بنده آزاد نشود و همچنین است
 در معدن از تمنا شای دان کاتب ای قرد الغایب و قبل ای فرضیم و اگر عقد کتابت کرد مولی
 با بنده که حاضر است و بنده که غایب است رد او بود عقد کتابت استیفا و قیاس آنست که عقد
 کتابت حاضر صحیح باشد و در باب غایب موقوف بود بر اجازت او و ایها ادای عشق و ادا کلامی
 از حاضر غایب که بدله کتابت ادا کند هر دو آزاد باشند و لای رجوع علی صاحبہ ورد کننده رجوع
 نکنند محضه دیگری بروی و چون حاضر ادا کرد لای خود الغایب نشی گرفته نشود غایب بهیچ چیزی
 بین مولار اترسد که غایب را بکیمه بجزئی از بدله کتابت بر ذمه خود چیزی بجز بکتنه ملک تعقیب
 حاضر آزاد شده است چنانکه دلم مکاتب شعیب آزاد کرد و ما خود نماند چیزی و قبول لغو
 و قبول کردن غایب بعد از رسیدن خبر کتابت بنده غایب است و این دفعه شبہ کسی بگوید
 چون غایب رسیدن خبر کتابت قبول کرده باشد باید که ما خود بود همچنین رد غایب لغو
 چنانکه از بنمایہ است در معدن دان کاتب الامه عن نفسها و اگر عقد کتابت کرد کتبی از نفس
 خود عن ابنای صغیرین لها و از دو سیر کتبی است روا باشد و ای ادای لم رجوع و هر کدام که
 کند بدله کتابت ما در ادا کند یا سیران هر ادر درم ادا کنند رجوع بر دیگران بجز بکتنه ملک
باب کتابت العبد المستترک این باب در ذکر مکاتبین مکاتب کردن بنده مشتک است

است عبدیها بنده است مرد و مولای او صاحبها احدیها اجازت کرد یکی از آن دو مرد دیگر را
 یکی یکتا خطه ایتمه کتاب سازد حصه خود از آن بنده بافت هزار درم یقبضن بدل الکتابت و ایتمه
 یقبضن کند بدله کتابت پس کتابت ساخت مامور حصه خود صحیح بود کتابت در حصه او نمود
 اعظم ۴ زیرا تمه کتابت نزد ایشان مجزی میشود و قبضن بعضه و قبضن کردن آن کتابت کفنده یعنی
 بدل کتابت را صحیح پس عاجز شد بنده از ادا بدله آن قالمقبوضن للقبضن پس آنچه قبضن شده است
 امر قبضن را است و امر را حق نیست که نصف مقبوضن از وی طلبد نزد اعظم ۴ زیرا تمه اذن کردن
 قبضن بدل کتابت امر است بنده را یا داد آن و امر با داد صلح است از جانب وی حصه خود از کتاب
 بنده بر بنده و چون بنده است از کتابت کفنده و او قبضن او تمام شد پس مجزی برای وی باشد
 الا که اگر بنده را منع کند پیش از ادا می بینی و صحیح بود چه اگر احسان بود در آن تمام نشد بقول صاحب
 کتابت مامور نافذ بود در حصه امر و مامور زیرا تمه کتابت بقول ایشان مجزی نمیشود و این مامور
 در کتابت اصیل است از خود و کین است از جانب امر پس مقبوضن مشترک باشد میان هر دو
 و اگر تمام بدله کتابت او است در حصه امر سعایه کند مامور هنامس نبود برای امر زیرا تمه کتابت
 یا امر است نزد اعظم ۴ بقول صاحب ۴ مقبوضن برای هر دو بود و مامور هنامس بود برای امر در حصه
 او امر بینهما کاتما ادهی است میان دو شریک هر دو او را مکاتبه ساختند قوطیها احدیها پس خطی
 کرد آن دو را یکی از آن دو و شریک قولت فادعاه پس آن کثیر که زا و پس دعوی کرد و اطلی
 که فرزند ما است نزد اطلی قولت فادعاه پس از آن اطلی کرد دعوی و او را مذکور او نیز
 ولد آورد و دعوی کرد فجزت پس آن کثیر که عاجز شد از ادا می بدله کتابت فقی ام
 ولد اول پس آن دو اول شد برای اطلی و ضمن شریک نصف قیمتها و نصف عقرا و هنامس
 کرد آن اطلی برای شریک خود نیم بهائی کثیر که و نیم عقرا و نزد اعظم ۴ و بقول صاحب ۴ هنامس
 کرد اول برای ثانی نصف قیمت مکاتبه لاقیمه فته و بقول محمد ۴ هنامس کرد اطلی از قیمت و نصف
 باقی از بدله کتابت و ضمن شریک عقرا و قیمت الولد و هنامس کرد و شریک او که اطلی دوم است
 تمام عقرا آن کثیر که و بهائی فرزند ولد آزاد است بقیمه لیکن بقول صاحب ۴ ولد او آزاد بقیمه
 بنود و هنامس شود برای اول تمام عقرا و او ابنه دان ولد ثانی پس اطلی ثانی است و بقول صاحب ۴
 نسبت ولد ثانی از اطلی ثانی ثابت نشود و ای بتنه بدیاد دفع العقرا الی المكاتبه و هر کرامی
 هر دو مالک که هر دو عقرا آن مکاتبه پیش از عاجز شدن او از ادا می کتابت صحیح درست شد ادا می
 او پس چون ایشان را بیکدیگر مطالبه عقرا فند باز از خودی مطالبه عقرا کرده نشود و چون کثیر که
 عاجز شد از کتابت آن عقرا بمولی رسد آن و بر الله ذلم لیطا و اگر شریک ثانی آن کثیر را
 مدبره ساخت و او را اطلی نکرد فجزت پس آن کثیر که عاجز شد اطلی التمدیر باطل شد
 مدبره هنامس او و وی ام ولد اول و آن کثیر که ام ولد اول است و ضمن شریک نصف قیمتها
 و ضمن کرد و بهائی شریک خود نیم بهائی کثیر که زیرا تمه مالک او شد با استیلا و نصف

عقربا و منازعه و نیمی غیر کثیر یک نیز بسبب دو کرون کثیر یک مشت که والاولاد اول و اولاد
اول است زیرا آنکه ام ولد او است و آن کاتبان و اگر دو نفر یک کتاب یا ختم کثیر یک مشت که
محرران احدی پس از او کرد او را از دو شریک در استعمال که توکل است فجرت ضمن لیسر بسبب
 نصف قیمتها پس عاجز شد آن کثیر که از ادائیگی بدل کتابت من کرد و آزاد کننده برای شریک
 خود نیم قیمت آن کثیر که باصحاب بر علیها در جمع کند یا آن نیم قیمت بر آن کثیر که یعنی سعایه بکند تا از وی
 و اگر معنی معسر بود یعنی توانگری و ضامن شود برای شریک نصف بهائی او بلکه بر آن کثیر که
 سعایت بود یا او را مولی آزاد کند اما اگر عاجز نگردد از بد که بستاند ضامن باشد و سعایه بهای
 دیره احدی بنده است برای دو شریک مدبر ساخت او را یکی از ایشان محرره الاخر موسرا
 بعد از مدبر ساختن او آزاد کرد او را و می شریک در استعمال که مال دار است للدیران الضمن
 المعنی نصف قیمت م تدبیر کننده را است بشک ضامن سازد آزاد کننده را نصف بهائی آن
 بنده در حال تدبیر و در وقت ختم قیمت تدبیر علی گفته اند که قیمت کننده را بگویند که بهائی او اندک
 در وقت تدبیر که چه بپردازد و بعضی علی گفته اند که بهائی مدبر سیوم حصه از بهائی او
 رفیت او طرح کند و با دو ثلث اعتبار کند و بقول صاحبیه اگر مدبر کرد یکی از ایشان آزاد
 ساختن شریک دوم باطل بود زیرا آنکه تدبیر معجزی نیست نزد ایشان پس مالک شد تمام بده
 و ضامن کشت حصه او را بتمدبیر باعتبار حال رفیت مدبر است که تدبیر کننده توانگر بود
 یا مفلس زیرا آنکه ضامن مالک است و همچنین اگر یکی آزاد کرد تدبیر شریک دوم باطل کرد و ضامن
 باشد آزاد کننده حصه دیگر را اگر توانگر باشد بر سعایه بود اگر آزاد کننده مظن بود زیرا
 ضامن اطلاق است همچنین است در شرح وقایع و ان حوره احدی و اگر آزاد کرد بنده مشترک
 را یکی از دو شریک ثم دیره لا آخر الضمن المعنی بعد از آنکه یکی مدبر ساخت او را دوم
 ضامن نکرد آزاد کننده لیکن علام سعایت کند یا مدبر کننده او را آزاد سازد یا
موت المکاتب و بجز این باب در ذکر مایل مدد مکارب و عاقر شدن او است مکاتب
 بجز این بجز اوله مال سیل مکاتب است که عاجز شد در ادائیگی بد که کثرت ایکب سجی یعنی آنچه
 هر ماهی یا کم پیش مدت که در عقد کتابت میعاد ادائیگی هر دفع کرده اند از رسیدن آن
 موعود عاجز شد و او را مالیت که امید رسیدن است یعنی انتظار دست آمدن آن مال
 دارد و مولی او را پیش حاکم برد و حکم بر عاجز شدن او از حاکم التماس کرد بیرة الحاکم الی المنة
 ایام عاجز شدن او را حاکم تا سه روز پس اگر تا سه روز مال مرچوه او رسید بینه و الی غیره
 و الا مالی که انتظار او باشد ترسیده یا مالی ندارد که انتظار او باشد قاضی حکم بجایز شدن
 او کند فمن ما وقع کتابت و بازدی برق در آینه ز در ظرف و بقول ابینوس ف
 تا دو کج انتظار کنند و بعد از دو کج حکم کند او سیده بر ضاه بر ضاه یعنی چون بنده
 را صنی شود بر فسخ کتابت مولی محتاج بحکم حاکم بود در فسخ کتابت در ظاهر و در واقع

و بروائی مولی تواند که فسخ کند کتابت و برق کنند اورا در رضا بنده یعنی حکم حاکم چنانکه مشتمل
 بر بیعی یا بیع در بیع از قبیل دعای حکم الرق و باز آید حکمهای بیعی بران بنده و مانع بده سید و آری
 در دست او باشد از سبب او مال مولی بود ان مال مولی مال لم نفع و اگر هم در مکاتب و مر او را
 فسخ کرده نشود کتابت و تودی کتابت من مال و ادا کرده شود بدله کتابت او از مال او و حکم بعتقه
 نه آخر حیره و حکم کرده شود با آزادی او در آخر دم زندگی او و آنچه باقی ماند از اموال او بعد از آن
 کتابت ارث باشد با و او و اولاد او آزاد بود نزد ما و این قول امیر المؤمنین علی و ابن مسعود است
 رضی الله عنهما و بطور شافعی و احمد کتابت فسخ کرد و آنچه از اموال او بود ملک مولی بود و ان
 ترک و ولد در کتابت و اگر کتابت بعد م دل و لایکه زاده شده است در کتابت اولاد
 و فاء نکند آفته است مالیکه بدله کتابت او بود سعی کاتبه سعی کند ولد در ادای کتابت پدر او سعی
 عا بنحو که بموافقی بنحیها اوقاف از ادای حکم بعتقه و عتق امیر بسین هر گانه او کند ولد او بدله کتابت حکم
 کرده شود با آزادی او و از ادای پدر قبیل مومنه پیش از مردن او و لیس ترک و لایکه شتر می بچل البذل
 حال و اگر کتابت مکاتبه فرزند که بعد از کتابت خریده است او را مهلتی بداد آن ولد بدل کتابت پدر
 مهلت او در رفیق باز بنده کرد صورت او اینست که مولی بنده را مکاتب ساخت و بنده بعد از
 مکاتب شدن فرزند خود را که بنده کنی بود خرید و خود بمرد و ان فرزند یا فرقی ماند او را گفته شود
 که بدل کتابت بتغییل برید یا باز بنده کرد و ویقول صاحب به او کند کتابت بر موافقی بنحوم پدر
 چنانکه مالیکه از اداه شد در کتابت فان اشترى ابنة قات بس اگر خرید مکاتب بر خود را
 بس کرد ترک و فاء و گذاشت مالیکه و فاکند کتابت ورثه ابنة وارث شود از اسپر او زیرا که
 چون ادائی بدل کتابت کرد حکم کرده شود بعتق او باخر جز زندگی او و عتق اسپر او در انوقت زیرا که
 او تابع است بس و می آزاد و اسپر او آزاد ماند و کذا لو کان هو ابنة مکاتبه کتابت به واحد و همچنین
 وارث کرد از مکاتبه اگر پدر و پسر یک کتابت باشند و پدر و گذشت و فاء کتابت
 اما اگر یک کتابت مکاتب نباشد وارث نکرد و لو ترک ولد امن حرة و اگر زنی آزاد را
 بنده که بکاح کرد بعد مولی او را مکاتب ساخت و او مرد و پسر می گذشت آن زن و دنیا
 و فاء مکاتبه و بسین که داشت بر مردم چندانکه و فاء کند بدله کتابت را فجنی الولد فجنی
 محلی عاقله الا قام بس جنابیت کرد ولد او پس حکم کرده شد یعنی قاضی حکم کرد به بدل جنابیت بر
 قلال ما و پسر او زیرا که چون بالفعل در دست او چیزی نبود که ممکن باشد ادا بدله جنابیت را
 فی الحال قاضی او را لاحق کرد بموالی مادر چنانکه مقتضی کتابت است از لاحق کردن ولد بموالی
 مادر یا عقل بر موالی ما و لم یکن ذلک قضا العجز المکاتب نباشد بس حکم قاضی با دادارش
 بر غاقله اما در حکم بجز مکاتبه و فسخ کتابت چنانکه مذکور است شافعی است پس زیرا که این حکم
 قاضی بقر ساختن است حکم کتابت را اما ممکن است که پدر او آزاد کرد و با داد بدل کتابت
 از مال منتظر و لا بموالی پدر رسد و چون این ممکن بود آید موالی ام رجوع کنند بجزئی

کرده اند در ارش جنایه بسر مکاتب پیش از ادای بدل کتابت بر موالی پدر او زیرا آنکه عتق
 پدر نیکه گرفت بحال صیقه او پس ظاهر شد که ولای او بموالی پدر در الوقت و بر موالی مادر جزیره
 بر ادای آن پس رجوع کنند اما اگر ادای بدل جنایه در حال صیقه مکاتب باشد بعد موت او
 و ترک دین موتی رجوع بر موالی پدر نکنند و ان اصحهم موالی الالام والاب فی ولایه
 و اگر مکاتب و پسر برود و مرد و عوی افتاد در موالی مادر و پدر و ولای بسر جنایه موالی
 مادر میگوید که مکاتب بنده برد و ارث پسر او بپارسد موالی پدر گوید که او آزاد برده است
 ارث پسر او بپارسد فقضی بر موالی الالام فهو قضاء بالجزیر پس حکم کرد قاضی بگرفتن ارث
 پسر موالی مادر پس این حکم قاضی حاکم بود بجز مکاتب و فتح کتابت زیرا آنکه اختلاف
 واقع شد در جر و لاد نیار او بر بقا کتابت و فتح کتابت زیرا آنکه اگر باقی مانده
 چنانکه مذهب علی و این مسود سنی است و مذهب ما است مکاتب آزاد او برود و ولای پسر موالی
 پدر رسد و اگر کتابت فتح کرد چنانکه مذهب زیدین ثابت است و مذهب شافعی به مکاتب بنده
 میرود و ولای پسر موالی مادر رسد و چون حکم کرد بجز ولای بموالی مادر فضا قاضی در مقام مجتهد فقه شد
 و حکم قاضی در مجتهد فقه نافذ است پس تا فقه حکم بفتح کتابت بتو مکاتب و ما اول مکاتب من
الصدقات و غیره و آنچه ادا کرد مکاتب بموالی خود از مال صدقات که از مردم گرفته بود و عاجز
 شد از ادای بدل کتابت طلب سیده حلال شد مولا او زیرا آنکه ملک معتدل شد ببالگ شدن
 مکاتب صدقه را و قبض کردن مولی بدل کتابت را و چون مولا از آن مردم بود که دور افتاد
 صدقات از زکوة و غیره روانهاست و بنده از آن اموال گرفته و بمولی داده بود و بعد بجز
 شدن او معلوم شد که آنچه مولی قبض کرده بود از بدل کتابت نبود بشبهه روحی داد که این مال بر
 مولی حلال بود یا نه بجهت دفع این شبهه این مسئله مزج کرد و درین عبارت اشارت
 باینکه اعتبار وقت گرفتن است در حلال بودن آن مال مقبوض لیکن اگر این اموال
 صدقه پیش از دادن بموالی عاجز شد از کتابت بقول محمد مولى این زمان هم آن
 مال بگیرد و بروی پاک بود و از ابوسفرد و قول است اما هیچ آنست که حلال بود
 چنانکه از کافی است و ان جنی عید فکاتبه سیده جاهلایها و اگر جنایت کرد بنده پس موالی او
 مکاتب ساخت و حال آنکه موالی جنایت را نمیانت و معلوم نکرده بود که این بنده جنایه کرده است
 فجز پس عاجز شد آن بنده دفع او قدی بدید همان بنده بار باب جنایه با فدی او بدید
 بافتیار خود زیرا آنکه مقتضی جنایه بنده همچنین است مگر اینکه که کتابت تابع بود از ادای بنده
 و چون مانع رفت حکم اصلی باز آمد لیکن اگر جنایه بنده را دانست و او را مکاتب ساخت پس
 وی فدیة بر خود تعیین کرد و او را افتیار نماند و که ان جنی مکاتب و همچنین است اختیار
 بمولی در ادای فدیة و دادن همان بنده مکاتب اگر جنایت کرد بنده مکاتب و کم یفرض به
 و حال اینست که حکم کرده شده است بارش جنایه بروی فجز پس وی عاجز شد از ادای بدل

بدان کتابت و در قول اول از ابو سعید و هم بطور در فرس و در بنصورت نیز فروخته شود بنده
 و این قضیه به علیه کتابه و اگر حکم کرده شد بارش جنایت بران مکاتب جانی در حال کتابت او فخر
 نمودن پس عاجزش از ادای کفایت کتابت آبدل جنایت دین بود بر کردن او و این اشارت
 بعلمت جواز بیع او بیع فیه فروخته شود در ادای آن دین یعنی مولی مختار بود در ادای فسخ و دادن
 عین آن بنده اگر وی جنایت او را بگیرد و اگر نکند فروختن او را بود زیرا که این ارش جنایت دین
 است و ان مات المسلم تقبم الکتابه و اگر بر د مولی بعد مکاتب کردن بنده فسخ نکند و وقت
 و پول و المال الی و رفته علی بن حنبله و ادا کند مکاتب مال کتابت بوار ثمان مولی موافق بجهای
 آن مال و ان حرره عتیق صحابا و اگر آزاد کردند آن بنده را همه وارثان آزاد کرد و بنده به بد
 و ساقط کرد از وی بد که کتابت استحتسانا دقیاس آنست که رایگان آزاد نکرد و زیرا که
 اضافت کرده اند تصرف خود بچینی که مالک ایشان نیست و ان حرر البعض لم یفقد عتقه
 و اگر آزاد کرد او را بعضی وارثان روان بود آزاد کردن زیرا که آزاد کردن همه وارثان کردانید
 میشود و بر از وی تقضا بجهت تصحیح عتیق و اید بعضی مصحح نیست عتیق زیرا که بایر بعضی
 با بیع آزاد نکرد و همچنین است در شرح وقایع و بطور احمد و دفعه عتیق بعضی صحیح بود
کتاب الولاد بیع داد و لغت بمعنی قرابت است و شریعتا تناصر یعنی با یکدیگر یاری کرد
 و حکم ادارت است و چون ولاد از لیت از آثار عتیق بنا بر کتاب الولاد متصل کتاب
 العتاق آورد و الولاد لمن اعنتی و لا برای کسی است که آزاد کرد یا بر است که آزاد ساختن
 خاصه در راه خدا تعالی باشد یا در کفارتی از کفارتها یا بسبب حلف بعتق و حنث بعد آن
 بن معنی مسلمان بود یا ذمی همچنان است در نهائی لیکن اگر معنی حریت در و در حرب است
 و بنده حریت را آزاد کرد و او را سرداد و بعد از آن مسلمان شدند و لا بنود آزاد کننده را اول
 لهذا ابتدا بهر و کتابت و اگر چه آزاد ساختن بد بر کردن و مکاتب کردن بود چنانکه شخصی بنده خود را
 بد بر ساخت و بر وی یا مکاتب کرد و لا آن بنده بد که کتابت او ساخت و استیلا و ملک
 قریب و یا آزاد ساختن بلم و له کردن بود یعنی مولی او را کفایت کرد و کفایت خود را او حامله شد
 او سبب آورد و مولی بر وی دعوی فرزند می کرد و خود بر وی کسی مالک شد ذمی رحم محرم
 و صورت ولاد تدبیر و استیلا و آنست که شخصی بنده خود را آزاد کرد و یا کفایت خود را
 و انهم ولد من حنث و بعد از آن متمد شدند و العیاق بالهد و لاحق شد بیدار حرب تا قاضی حکم کرد
 باز ادعی قدر او یا ام ولد او و حنث اعمال او میان ورثه و بعد از آن مسلمان شد و باز آمد
 پس بهر یا ام ولد فوت شد و لا را بگیرد همچنین است در شرح وقایع و شرط ال ینة لغو
 و شرط کردن اینکه دلا بنود میان ایشان باطل است و لا ثابت است و لو اعنتی حاله
 و اگر آزاد کرد مولی کفایت را در اسخالی که حامله است بیفیع من زوجها الفی از سنه
 خود که او نیز بنده کسی است و تحقیق حمل در صورتی بود که بعد عتیق بانگ از سنه

کچھ زیادہ دیکھتے ہیں در حکم او میگوید ولا ینقل ولا یمکن من مولی الام ابدان نقل نمیکنند ولا حمل
یعنی بدگیری نمیبرد غیر آزادکننده مادر همیشه لیکن اگر حمل تحقیق نیست چنانکه بعد از عتی
به بیشتر از شش ماه زادقالی نیست که شوهر آن کنیز بنده است یا آزاد شده است
اگر بنده است نیز ولا حمل حمل رسد والا بموالی پدر کنند چنانچه صورت اینجمله در متن میگوید
فان ولدت پس اگر دلداد کنیز که ادرا مولی آزاد کرده است محل مشتبه بعد عتیقا
لاکثر من ستة الشهر بعد از آزاد شدن کنیز که بر باده از شش ماه قولاه مولی الام رسد ولا
او نیز بمولی مادر بود اگر شوهرش بنده است فان اعتق العبد پس اگر آزاد شده بنده که حمل
آن کنیز از نکاح او است جرد ولا ابنة الی موالیه ولا حمل از مولای مادر بمولای خود واصل
در این باب آلتی که عتی چون ثابت شود از ردی قصد ولا ثابت بود ابدان و نقل او
ممکن نباشد و چون تبعاً ثابت شود ولا ثابت باشد تبعاً و نقل ممکن باشد پس در سله اول
حمل یقینی بود حمل قصد ثابت شد زیرا که مولا جمع اجزا از کنیز آزاد کرده است و حمل نیز جزا
پس قصد بر ردی نیز بودی واقع شود پس لا جبار ولا ثابت شود و انتقال ممکن نباشد
در صورت دوم حمل جریه نبود چرا که مدت حمل شش ماه است و کنیز بعد از عتی زنا
از شش ماه بجه آورد پس حمل یقینی نبود که قصد آزادی بر وی واقع شود بنا بر این احتمال
بدرست پس چون پدر او بنده بود اهلیت نه داشت باز ولا بمولای مادر رسد و چون آزاد
شد و اهلیت یافت کتید ولا پس بموالی خود و همچنین است از کافی یعنی تزویج معتقه از اولیت
یعنی که نکاح کرد کنیز کی آزاد کرده شده کسی تولدت فولاد و ولد بموالیه پس اگر کچھ آزاد آن
کنیز معتقه پس ولاد ولد او بمولای مادر بود تزویج عظیم و صحیح و انتقال له ولا الموالیه
اگر چه آن یحیی را ولا مولات باشد یا کسی و بیان ولاد مولات می آید همدرین نزدیک
و بقول ابو یوسف حکم آن دلداد حکم پدر است خواه عقد مولات باشد آن یحیی را یا کسی
و خواه نباشد و المعتق مقدم بخدوی الارحام و آزادکننده بالاست از خداوندان ارحام
و دارت گرفتن و ذوالارحام آلتی که ادرا در قرآن فرض همه نیست و همه تعصیت
و مثال آن مردی آزاد کرد بنده خود را او آن بنده را بمولای آن و حاله و عم آن نماز
میراث مولی بردم خانه و عیله این زد ما است بروایتی نامی و این ماجه از حدیث عبید الله
بن شداد و بروایت عبید الرزاق و در مصنف او از معمر از قتاده و یقول این معبود معتق
مؤخر است از ذوی الارحام مؤخر عن العصبه السبیه و مؤخر است آزادکننده و رایت
از عصبی نسبی نسبی و سببی مولی المولات و معتق از ذوی مقدم است فان مات المول
ماتت المعتق پس اگر مرد مولی و بعد از آن بنده معتق و هیچ دارت از اصحاب قرآن
و عصبیات نسبی نکند است غیر ائمه لا قرب عصبته المولای پس میراث او نزدیکی
عصبه مولا بود چنانکه بر مولی و برادر او مانند میراث بر برادر او بود و برادر او پس

ولیس لئلا من الولاء الا ما عتق زنان را از ولای او که آزاد کنند آنرا چنانکه زنی
 آزاد کرد غلامی یا کنیز که او ببرد آن معتق و کنه از صاحب فرزند و عصبه نسبی نکند است
 مال او را بان زن ارث بود او اعتق من اعتقین یا ولای کسی آزاد کند او را که آزاد
 کند آنرا بزنان چنانکه زنی کرد آزاد کرد غلامی و آن غلام آزاد کرد غلامی دیگر و ببرد آن
 معتق و باز غلام معتق او ببرد ارث او آن زن را بود او کاتبین یا ولای که مکاتبه سازند
 او را او کاتب من کاتبین یا ولای که مکاتبه کرده است او را که مکاتبه کردند او را زنا
 بهمان صورت **فصل** این فصل در ولای موالا است اسم رجل علی ید رجل و والاه علی ان
 اسلام آوردن گوازی بردست مردی و موالاة کرد با دیگری و موالاة لغو تناصر است
 و شرعا عهده است بر اینکه بیشتر عقل عنه ارث آن مرد ازین ایمان آرند و اگر از وی
 جنایتی شود ارث آن بر آن مرد بود یعنی بیان کرد با وی که اگر من بمیرم ارث من بتو باشد و اگر
 از من جنایتی آید بدله آن بر تو بود و وی قبول کرد و آنکس را که یا وی عهده کرد او را موی
 علی گویند و موالا موالا است نیز و عهد کنند را موی اسفل گویند او علی بدخبره و والاه یا ایالیا
 آورد بردست دیگری و عهد موالا است کرد با دیگری و عبارت متن قاصر است ازین
 مضمون باینکه باین عبارت میکتف اسم علی ید رجل و والاه او دلاله کذا تا صورت مسلم
 نه نقصان بودی و شرط ولای موالاه آنست که عزت نبود و معتق کسی نباشد و مجهول
 السب بود اما اسلام آوردن بردست کسی که با وی عقد کرده است شرط نیست چنانکه
 در جامع رموز است از مبسوط صحیح رو بود این موالا است و عقلم علی موالاة و عقل او یعنی
 ارثش چنانچه او بر موالا او بود مرد ما و بطور شافعی این عقده را نبود و عقل و ارث موالا
 ارث آن نباشد و ارثه له و ارث آن موی اسفل یا آن موی بود آن لم یکن له و ارث اگر اسفل
 ارث از اصحاب فرزند و عصبه نباشد هر آرزوی الارحام و آن موی موالا است آخر است
 در ارث گرفتن از خداوندان رحم و له ان ینقل عند الی غیره و موی اسفل را است اینکه
 نقل کند از موی علی بسوی دیگری یعنی از عهدی که با وی کرده است برگردد و بد دیگری عهده کند
 چنانچه از موی اسفل بفقیر آن موالا را عالم لیعقل عنه تا زمانکه اعلم از جنایت اسفل ارثش نداده
 باشد اما اگر ارثش چنانچه او داد نتواند که از وی برگردد و بد دیگری عهده کند و لیس للمعتق
 الی موالا احد و دانست آزاد کرده شده را اینکه موالا است کند بکس دل و دالت امره
 تولد است تبغها فیه و اگر عقد موالا است کرد زنی ببرد می پس فرزند زاد یا اقرار موالا است
 کرد ببرد می و وی تصدق کرد او را و با او فرزند است کودک ببرد او معلوم نیست یا موالا
 است آن ببرد می بر نفس خود و بر صغیر خود را بود و بر متاع مادر بود در موالا است نزد
 اعظم و بقول صاحبیه هیچ یکی ازین موالا است رو نبود **کتاب** الکره این کتاب در ذکر
 مایل الکره است لغو الکره آوردن آدمی بر چیزی که نمیخواهد آنرا طبعاً یا شرعاً و غیره

Marfat.com

هو فعل لفيصل لان بعينه ان اكره كاريست كه ميكنند او را آدمي با ديكري يعني ديكري را بران
كارمي اكر و مع قره اشس ان و چون هميان اكره و ولاه مناسبت است از سين رو كنه
ميشود و حال مسلم در هر دو چنانكه در ولاه عتاقه ارث ميرسد بعينه قرابت و ولاوت در
اكره اختيار از دست مسلم ميشود و بتا بر ان اكره را متصل و لا آورد چون تعريف اكره
ميان اكره و حكم اذ كفت فينزل به الرضا پس ز ايل ميشود بان اكره رضا آن ديكرو شرط
قدرة الكراه و شرط ثبوت اكره نوانا بودن اكره كنده است عا تحقيق ما هو به بر تحقيق
چيزي كه ترساننده است بان جبر آن ديكرا سلطانا كان اولها مكره يا دوشه بود يا دوز
بقول صاحبيه و بقول اعظم اكره از غير سلطان ثابت نشود و در تمام كتب بهاسي فقه
است كه اين اختلاف باعتبار زمانه است نه اختلاف استدلال و اجتهاد و از ظالم در زوم
نيست بلك ظالم متغلب مقهور است و ظالم را بلفظ دزد ذكر كرده است متابعت بعبارة
محمد و خوف الكره وقوع ما هو به عطف است بر قدرة يعني شرط اكره قدرتت و ترسيدن
يكه يعني اكره بكره شد از واقع آنچه شدن ترساننده شده است با بجز حاصل آنكه
چون غالب كمانش آن باشد كه آنچه بيا و عيب كرده است بوقوع خواهد آورد و اكره ثابت
گردد و اكره كثر كمانش آنست كه مر آن ترسانند يا هر دو كمان بر ايراند اكره ثابت نگردد
فلو اكره على بيع او بشر او اقرار او اجارة پس اكره اكره شد كسي ابر فروتن چيزي و قهر
چيزي يا با فرار كردن بچيزي يا با جاره كردن خانه يا سرامي يا زمين يا دابه يا غير آن بقتل
او عزب بندي بگشتن يا زدن سخت اما اكره زدن تا زيانته چند يا قيد يا حبس نكردن تعريف
كند اكره ثابت نشود مگر آنكه مردى اعمال بود كه اين مقدره قرب و حبس او سوا از غير
شديد ديكران و حبس و قيد در از ديكران باشد همچنين است در پاره ايه او حبس نديد يا زندگ
در از و بان اكره مكره بيع يا شرار يا اقرار يا غير آن كردن ضمير بين ال بعضى البيع او يقيد
زوال اكره محتمل بود همچنان اينكه جائز و اكره بيع را يا قبيح كند و همچنين در باق چيز
روا دارد يا بركردن از آنچه ثابت به الملك عند القبيح و ثابت ميشود ملك آن بيع يا
شرار با كراه وقت قبض چون فشرى بيع را قبض كند ملك ثابت گردد و بهر قبض از قبض
زفره بقبيح نيز ملك حاصل نگردد تا زمانه اجازت نبود از بايع للقبض و شرط قبض براي
ثبوت ملك از جهت ف و هت در عقد بجهت نابودن شرط بيع كه اكره رضا بيكديگر است
و قول مصنف رالف و اشارت بعلت توقف ثبوت ملك بر قبض است و متعلق بمقدار
است كه آنا لفظ لا قبله باشد و قبض المن طوعا اجازة و قبض هامي با اختيار يعني بعد
از بيع با كراه اكره بايع من بطوع قبض كند وى اجازة بيع بود كالتليم طوعا جنانكه سبب
بايع مبيع بخرى يا اختيار نمود اجازت بيع است نه بكره يعني اكره بيع با كراه بود بعد از ان
قبض بر من يا تسليم مبيع از بايع بر رضا حاصل نشود اجازت بيع بود و ان المبيع

به مشتری و اگر هلاک شد بیع در دست خریدار و بهوش مکره و حال آنکه او را اگر اهرام کرده اند
 برای قبض بیع ملک برای او اگر اهرام شده باشد اما اگر بیشتر برابر قبض اهرام شده است
 و بیع در دست وی هلاک شده هلاک شدن وی مثل هلاک شدن امانه باشد پس اگر
 بعد از بیع هلاک شود ضمانت کرد و الا لا و البایع مکره و بیع اهرام شده است به تسلیم
 بیع ضمن قیمت للبایع ضمانت کرد مشتری به بهائس بیع برای بیع زیرا آنکه قبض بقصد فاسد است
 و حکم عقد فاسد همین است و لکن آن قبض المکره رواست اگر اهرام کرده شده را بیع
 اینکه ضمانت گیرد اگر اهرام کننده را وی رجوع کند مشتری اگر اهرام کننده دیگری بود و مشتری دیگر
 و مشتری را ضمانت گرفته باشد و علی اهل طم خنجر و اگر کسی اهرام کرده شده بر خوردن گوشت
 حرام و مینت و دم و شرب خمر نجس او ضرب او قید و خوردن مردار و نوشیدن می بزندان
 کردن یا بزود یا بقید کردن لم یحل حلال نبود او را آمدن بران کار و صل بقتل و قطع و حلال
 بود اقدام بر این امور اگر اگر بکشتن یا به بریدن عضو یا بشد اتم بصبره دعای کرد بر
 کردن از اقدام این امور و بکشتن دادن خود را یا بقطع عضو سپردن نفس خود اگر بداند که بعد از
 اهرام حلال شده است کردن این چیز اما اگر ایمن نمیداند و جر میکند عاصی نبود و علی الکفر و الاطلاق
 مال مسلم بقتل او قطع لا ینیرهما بر حصن و اگر اهرام کرده شد کسی بر کافر شدن و بیع ساختن
 مال مسلمان رخصت داده شود بشرط آنکه دل او بر ایمان ثابت بود و بعضی علی گفته اند
 بر اظهار کفر نبود رخصت و بعضی گفته اند عوام را رخصت نبود و خواص را نبود و رخصت بشرط
 اهرام بکشتن یا به بریدن عضو بود نه بغیر این بیع با اهرام به تهدید جس نذیر و ضرب شدید اطلاق
 بر کفر و ضایع ساختن مال مسلمان حلال نباشد و همچنین حکم نفع مال ذمی است الا آنکه مسلمانی
 را برای شرف و دیگر کرده دومی را با اعتبار فرود که استیثنا و یتاب یا بصبر و ثواب داده شود
 مگر را بصبر کردن از اظهار کفر و اتلاف مال معصوم بر کشتن و بریدن عضو و بلای آن قبض
 المکره و ممالک راست اینکه ضمانت بگیرد اگر اهرام کننده را اگر مکره ضایع ساخت مال او را با اگر
 بکشد علی قتل غیر بقتل لا بر حصن و اگر اهرام کرده شد بر کشتن و دیگری بکشتن وی رخصت داده
 شود و بکشتن فان قتله اثم پس اگر مکره کشت آن دیگر را اثم کرد و قبض المکره فقط و قصاص
 کرده شود اگر اهرام کننده را نه اگر اهرام کرده شده را و بطور زفر قصاص بر اهرام کرده شده بود و
 بطور شافی به قصاص بر هر دو بودیم بر مکره بودیم بر مکره و علی اعتناق و طلاق و اگر
 اهرام کرده شد کسی را بر آزاد کردن مملوک یا بطلاق گرفتن منکوحه فضل پس کرد مکره یعنی
 آزاد کردن بنده را یا طلاق گفتن زن را واقع شده طلاق و اعتناق نزد ما و بطور شافی
 واقع نشود و رجوع بقیمت و رجوع کند مکره به بهائی بنده بر اهرام کننده و نصف مهر
 آن لم یطام و رجوع کند به نیمه مهر اگر جماع کرده باشد با زن یعنی اگر طلاق پیش از وطی
 نبود مکره را رجوع باشد بر مکره بنصف مهر اما اگر طلاق بعد از وطی بر و تمام مهر لازم آید و رجوع
 ببیع نباشد و علی الرده و اگر اهرام شده کسی را بر مرتد شدن و العیاذ بالله لم تبین زوجت

کتاب

جدا شود از وی زن او **کتاب** الحرج این کتاب در ذکر مسائل حج است و چون در اکراه و
 حج نوعی مناسبت است در رفتن اختیار از دست نمی آید و بنا بر آن حج را با اکراه
 یکجا آورد و در حج در رفتن اختیار نقصان است بنا بر آن او را مؤثر ساختند هو آن حج
 منع است مطلقا و شرعا منع عن القرف باز داشتن است از تصرف قوللا افعلوا از روی
 گفتن نه از روی کردن یعنی آنچه تصرف قولیه باشد لازم نشود بر حج و موقوف باشد بر
 اجازت کسی که بدین او باشد کت در حج وی بصرف و رف و جنون بسبب کودکی و بندگی
 و دیوانگی یعنی چون در کسی از این سه صفت بود واجب کنند آن نصفت بازمانده آن او
 از تصرفات قولی و چون چنین است فلا یصح تصرف می و بعد بلا اذن ولی و لیسید پس
 رد نیست تصرف کودک و بنده ولی و کودک و مولای بنده تا اجازت از ایشان نزد ما و بطریق
 روا شود بعد از اجازت نیز ولا تصرف اعمیون المغلوب بحال و صحیح نیست تصرف دیوانه که دیوانگی
 بر وی غلبه کرده باشد یعنی بیج وقتی بشعور بیاید تصرف او موقوف بود بر اجازت ولی و همین
 جهت کاتر میگوید و من عقد منہم و هر بعلقه و کسبکه عقد بیع و شرا از کودک و بنده دیوانه و حال
 آنکه می فهمد آن عقد را یعنی دانند سود و زیان بیع و شرا و فهمیدن کودک و بنده بشعور و دیوانه
 بگویش آمدن و آن عقد موقوف بود بکینه الولی او یعنی روا دارد آن عقد را ولی اگر خواه
 و باقیه کند اگر نخواهد و ان تلقوا شیا صتموا و اگر تلف کردند ایشان چیزی از کسی دیگر ضامن
 مترتبه مالک ادرا تا می اد ضلع نمک و در حج در اقوال است نه در افعال و نیز ضامن گاهی تا قصد نیز
 لازم میشود چنانچه ضامن شدن خفته که تلف کند بافتان بر کسی و لا ینفذ اقرار الصبی و همچنین
 در و انبوا اقرار شود که دیوانه مطلقا نه بحال و نه بجه و نه بطلاق و عناق زیرا که اهل اقرار نیست
 و ینفذ اقرار البعد فی حقه و روا بود اقرار بنده در حق و از جهته اهلیمه بعقل و بلوغ لایحی سید
 نه در حق مولی و اد از جهته رعایه حق مالکیت و نیز اقرار بر خود لازم بود نه بر دیگری فلو اقر بحال لزم
 بعد احریت پس اگر اقرار کرد بنده بحال برای کسی لازم شود مال بر وی بعد از اشدن و لا اقر بحال اذ قد
 لزمه نه بحال و اگر اقرار کردند بنده یا بقصاص یعنی بکینه که از ان حد لازم می آید یا قصاص لایحی
 شود بر وی حد و قصاص همان زمان لایحه عطف بر قول گانه بصغری یعنی حج منع است از تصرف
 قولی بسبب صغر و رق و جنون نه بسبب سفه حاصل آنکه مر عاقل بالغ بسبب سفه محجور نبود تزد عظیم
 و یقول صاحبیه و شافعی بسبب سفه نیز حج بود لیکن بقول ابی حنیفه و یمنع قاصم حج کرد و یقول
 حنفی و حاکم قاصم محجور باشد منقل صبی و سفه در لغت خفته را گویند و در شریعت اصراف و اطلاق
 مال در غیر مقفنه شرع و عقل همچنین است در جامع رموز و ان بلغ غیر رشید لم یدفع الیه
 مال و اگر کودکی به بلوغه رسیده و حال آنکه رشید نیست دیده نشود مال او را یا در رشید
 آتنت که صرف کند مال در اسیه حلال بود خرج کردن و از حرام باز دارد اصراف نکند در حج
 حتی ببلوغ حنف و مشربین مسننه تا آنکه برسد بعمربیت و بیع سال و نفقه تصرفه قلبیه در روا بود

کمال

Marfat.com

بود تصرف غیر رشید در اموال خود پیش از این بجز تیز زدن غلظت و بقول صاحبیه تا فزاید
 تصرف سفید و بدیع البیعه مال داده شود بقیه مال او باقی بماند و اگر رشید سفید
 بدهد تا کور یعنی بیست پنج سال و حال آنکه فدا و کتفه مال خود را بعتنق برابری که فسق اصلی
 بود یا عارضی اصلا آنست که باغ شود و عارضی آنست که بعد از بیوع قاسق شد و فسق عطف
 است بر سفته یعنی باز داشته نشود حر عاقل باغ از تصرفات بسبب فسق چون محافظت مال
 میکرده باشد و بطور شافی هم چکر کرده شود بسبب فسق و غفلت و منع کرده شود بسبب
 غفلت و غفلت آنست که در بیع و شراک تساهل و غین آورد و بقول ابیوسف و محمد و شافعی
 سه منع کرده شود غافل و دین و منع کرده شود بسبب دین یعنی اگر بر کسی دین باشد بجز
 کرده نشود او را از تصرفات و ان طلب عزماده جسس بیع مال فی دین و اگر طلب کنند او
 داینان دین خود را از وی بده کرده شود یعنی قاضی او را بزند ان کتبه تا بفروشد مال خود در
 دین که برویت فلک و دین در اہم قضی بلا امره پس اگر مال بدیون و دین او از مال جنس او
 بود ادا کند دین او را قاضی از مال او بی اجازت او با اتفاق آنکه سه و لو دین در اہم و لم
 و نانیس و اگر دین او در مہاء باشد و مال او دینار تا او بالعکس با عکس ان بود
 بیع فی دین بفروشد قاضی مال او را در دین او اما صاحب دین رنہود که جبر ابیکر و از جہت
 اختلاف جنبہ و بیع عرقہ و عقار و بفروشد قاضی متاع مریون را در دین او را بی رضاء او
 لیکن او را بزند ان کند تا آنکہ مان کہ بفروشد و بقول صاحبیه سه اگر با کند الا بیع متاع برای
 ادائیگی دیگر قاضی بفروشد و اقلاس و منع کرده نشود مفلس از تصرفات در مال خویش بسبب
 اقلاس و اقلاس و عتدہ متاع عین پس اگر مفلس شد کسی و پیش او متاعی است که خریدہ آ
 از بیع معین مبالسہ اسوۃ للزمار بس فروشنده آن متاع برابر است با داینان و دیگر صورت
 اینجاست کہ بدیون است از چند داین و بنده خرید مثلا و قبضن کرد و بعد از ان مفلس
 پیش از او ای بہای بنده یعنی داینان را با وی خصومت شد و قاضی او را جسس کرد و بعد جسس
 حکم با قلس او کرد و وی بہان بنده در دین مردم فروخت بس فروشنده بنده یعنی آنکہ شکس
 بنده از وی خریدہ بود یا دیگر خریدان برابر باشد در گرفتن دین و قسمت کرده شود بہای بنده
 میان داینان و میان آن فروشنده بحسب حصہ نامی اصل دین ایشان اگر دین ہم حال
 باشد و اگر بعضی حال بود و بعضی مؤجل قسمت کرده شود بر حصہ باغ بنده و صاحبان دین
 حال و چون اجل صاحبان دین مؤجل آخر کرد ایشان را طریک کرد در آنچه باغ و صاحب
 دین حال گرفته بودند با اعتبار حصہ و بطور اجماع و شافعی چون مشتری مفلس کرد و باغ
 بنین بیع خود بگیرد اگر بیایند و منع کرده شد و منفی ما جن را از قتری و فایم آنست کہ مردم را
 خیل آموزد و حقوق مردم بحیثیہ اصاب سار و نیز مرفق قاسق را و حال کہ غلامتہ قتری
 در بیع علم دانیل نہاند همچنین است در جامع رموز **باب مشرف** در مسایل متفرقہ

چون صد بلوغ که از متعلقات مسائل حیرت تیرانکه بلوغ انتها حیرت است و صد سبب مجرای
 شد معلوم کردن حد بلوغ بین بر آن بگذرد در این فصل بیان آن کرد و گفت بلوغ الغلام بالاحتلام
 بالغ شدن کودک با احتلام است و احتلام آنست که کسی یا در خواب و سوسه شود و منی بر آید
و الاحمال و حامله ساعتی موطوءه را و الا نزال و به بر آمدن صبح بعد از شهوة والا محین بینم
 شان عشره سنه و اگر از این علامات هیچ ظاهر نشد پس بالغ شدن کودک به زده سالک بود
 نزد علم ۶ و بقول صاحبیه ۲ و شافعی ۳ و روانی از اعظم نیز با زده سال اما قول اشهر از علم
 نوزده سال است چنانچه در هدایه است و اجارته با طیف و الاحتلام و اجمل و بالغ شدن دختر
 بکین آفت است و احتلام دیدن و حامله شدن و الا فین بینم سبع عشره سنه و اگر از این
 علامات هیچ یافته نشود پس بلوغ دختر نهگی می که تمام شوند هفده سال نزد علم ۶ و احوال
 دیگران در این مسئله مثل اقوال ایشان در بلوغ کودک اند و در روایتی از ابویوسف سوره
 مؤمنی عانه معتبر است در بلوغ و همین است قول مالک و باید که فتوی بر این باشد و نفسی بالبلوغ
فیهما بحد عشر سنه و اقوی داده شده است بالغ شدن در کودک و جاریه به با زده سال و ادله
المدینه حقیقا اثنا عشر سنه و اندک مدت بلوغ در حق کودک دوازده سال بود و در حقیقت
 ستین و در حق دختر نه سال و از این مسائل مفهوم میشود که بلوغ دختر زود میشود از کودک
 و ظاهر حکمتش آنست و الله اعلم که خلقت انبیا را آدم السلام از خاکت و او دیر بکمال رسید
 و همچنین یزدان و خلقت امنا حوار صنی الله عنهما از وجود آدم علیه السلام از گوشت و گوشت زود
 بخته شود و زود ضایع گردد و هم از این جهت عورات او بپوشیدند فان را هنگام پس از زاده شد
 کودک دختر یعنی نزدیک بلوغ رسیدند و از خلاصه است که هر ماهی دوازده ساله بود و در
 عادی است از محمد ۴ که تصدیق کرده نشود و عوی پیش از با زده سال اگر چه کبتر شده
 باشند بزودتهائی او و ظاهر آمده باشد مؤمنی عانه زن اما فتوی آنست که غیر از دوازده سال
سال در کودک و نه سال در دختر دعوی بلوغ روا نباشد و قالا یلقتا و کفنته بالغ شده ایم
صدقا تصدیق کرده شود یعنی قرار به بلوغ از این معتبر بود و احقا مهابه حکایت
البا لغین و حکم علام و جاریه بعد از اقرار بلوغ وقت مر این شدن حکم بالغان بود **کتاب**
المأذون این کتاب در ذکر مسائل مأذون اند و چون مجرما ذون هندی یکدیگر اند بنابر کتاب
المأذون را در پس کتاب ایجا آورد و گفت الا ذلک ایجا اجازت کردن مولی در سبب رتبه ایجا
 کردن معنی است که ثابت بود بسبب رفق در بنده و استقامت است و ساقط کردن مولی است
 حق خود را از بنده نزد ماد بطور زبرد و شافعی ۳ اذن عبارت است از قائم مقام بنده
 و دلیل کردن و یتیمی اعتلاق آنست که اذن تجارت خاص میشود بنوعی معین ملک علام
 میکند و هم انواع و تمکنین خاص میشود یکجائی و وقتی ملک عام میشود همه حیوانات و وقتها
 نزد ما زیرا که بنده تصرف میکند بکم مالکیت اصلیه از عقل و بلوغ و آن مالکیت عام است

است و بطور زود و شافعی به خاص میگردد در همه فلا میوقوف و لایحه مخصوص و جواب در دست
یعنی چون اذن فلک چو در سقا طاق شد پس اذن متعلق بود بوقت و خاص بجای و زمانه
نمیشد و لیس چون مولی بنده را اذن کرد روزی در نوعی از تجارت مازون بود یا غیر
که در همه انواع نزد مال آنکه باز او را منع کند بخلاف زود و شافعی که بطور ایشان همانتر
و بهمان تجارت خاص بود و معتبت بالکوت و ثابت میشود اذن از مولی بخواهش بودن
ان رای عیده اگر بد مولی بنده خود را و بیع و بیشتر اله میفروشدمی خرید یعنی مولی دید که بنده
او تجارت و خواهش مانند ثابت شد اذن و بیع عام است که مال مولی میفروخته نباشد
ایمال کسی اجنبی به بیع صحیح یا فاسد همچنین است از کاتی که اذن عامالا بشرافعی بعینه
پس اگر مولی اذن کرد بنده را اذن عام چنانکه گفت رخصت دادم ترا در تجارت نه اذنی
که بخردن چیزی معین باشد چنانکه اذن بخردن طعام روزمه پوشیدن یا جامه پوشیدن
با و به معین که در این نوع اذن بنده مازون نکرد و دالاح شود مالک ترا خدمت کند نذر
از مالیک به بیع و بیشتری و یوکل بهما بنده مازون کرد و نواند که بفروشد و بخرد و کل
کیر و بخت بیع و شرادیرهن و کردار بدست کی و از که کروستاند و بستاج و اجاو
کند و بختار و مضاربت کند و یوچر نفس و کرایه و بد نفس خود را در خدمت کسی نزد
و بطور شافعی و خاص خود را در کرایه دادنش روان نباشد و یقربین و عقوب و ددیته
و اقرار کند بر کسی بر ذمه خود و بعصب کردن چیزی از که و با نانت که دلایتم و دلایتم
مملوک را نکند تر نیز او بکفای مدهر غلام خود را زنی و کثیر که خود یکی و بقول ابو یوسف
نکند و اذن کثیر که روای و مازون را و لایحه تیب و لایحه تیب و مکاتب سازد و معتق
نکند مملوک را مطلقا و لایحه تیب و لایحه تیب و فرض نهد بکس و بخشش نکند بکس و یهدی طعام
بسیار ادریه بکس طعام اندک سخنانا و یضیف من یطعم و مهال دارد کسیر که ادر طعام
دهد بخلاف محو که او را بهما فاداشتن روان بود و از ابو یوسف است اگر محو را مولی قوت
کلیزی را در دوی یا رازا طلبید با ایشان هم خورد و باک نبود اما اگر طعام یکمایی و اوش
بسیار با بار لایحه محو روان نباشد و یخط من التمن بعیب و نقصان کند از بهائی بیع در بیع
عیب بر آید بقدریکه معهود تجارت است نه زیاده از انقدر ددینه متعلق بر قبضه و دینتی که
لازم شود بر مازون متعلق بود بر قبضه او نزد مال و بطور زود و شافعی متعلق بود بکس او
بیاغی به ان لم یفده سیده فروخته شود بدون مازون بجهت دین اگر قدیم ندهد مولی او با او بود
و قسم نمند باطهص و اگر دین به بهائی او ساقط کرد و جنها و اگر دین بیشتر بود از بهائی
او را از مردمان بسیار بود قسمت کرده شود بهائی او را بکسها و مابقه طولید به بعد معتق و آنچه
بیاغی مانند از دین طلبید کرده شود او را با آن دین بعد از اذین و بخر بجهت ان علم به اکثر
اهل سینه و محو کرد هم مازون مولی اگر دانند ممنوع کردن مولی او را اکثر مردم بازار تجارت

و بطور مالک ۴ مازون بخر مولانا محرز نکرد بلکه بخر سلطان محرز شود که ضرر جامعه مسلمانان
 و بطور شایسته ۶ مازون صحیح بودند علم بنده و مردم بازار و بموت سیده و جنون و مازون محرز
 کردیم و آن دو یوانه شدن مولا را و در حق مازون و بلاحتی شدن مولا و بدار حرم در خانه
 که مازون شد و بالاباق و الاستیلا و دیگر بختی بنده و زادن کثیر از مولا و زود ما و بطور شایسته
 بخر بختی محرز نکرد و در لظور زفر ۹ با استیلا و محرز نکرد و اولاً بالتدبیر بخر نشود مازون بخر
 سافتن بنده بود یا کثیر و ضمن آنها قیمتها و ضامن کرد مولا و بخر بر سافتن مازون را و اولاً
 گرفتن کثیر مازون را بهائی ایشان از بر کردن ایشان دین محیط بود للفرمان و برای آنکه
 ان اقرمانه بده بعد جرح و اگر اقرار کند مازون پس از منع او از تجارت بچیز بخر در دست
 او است برای کسی رو بود اقرار او نزد عظم ۴ بقول صاحب ۹ را ننویس چون بنده مازون
 مولا بخر کرد و بعد از آن اقرار کرد بچیز بخر در دست او است که امانه فلان است یا از فلان نصیب
 کرده ام یا گفت که از فلان دین دارم و میخواهد که از آنچه در دست او است ادا کند و او با بنده همچنین
 است از کافه لیکن اگر اقرار کند بچیزی که موجب آن دفع یا قضا او باشد اقرار او با بنده همچنین است
 در شرح و لم بملک سیده مازون ۵ و احاطه دین به مال و رقبته مالک نکرد مولا و بنده مازون
 بعد از منع او بچیز بخر که در دست آن مازون است اگر در رقبته باشد دین که بخر او است و اولاً
 و چیزی بخر که در دست او است از نقد و جنس یعنی چند دین بروی لازم شده باشد که تمام بهای
 او داد آنچه در تصرف او است در رقبته باشد قبضه بطل تحریره عبد امی که پس باطل میشود
 اگر او کردن مولا و بنده را که از کسب مازون است نزد عظم ۴ بقول صاحب ۹ مولا مالک شود
 کسب بنده را از او آنکه کسب او فرع رقبه است در رقبه او مالک مولا است با تفاق از همان سهم
 و طی مازون جایز است پس ملک او بطریق ملک مولا بود و بتعلیق شدن حق مازون ملکیت سید
 پس اگر او کردن مولا بنده را که از کسب مدیون است جایز باشد مولا تا او ان و بدقت بنده
 اگر توان بود و بنده کسی کند در رقبته خود اگر مولا و مفلس بود در نزد عظم ۴ کسب برای خود
 میکند و جز این نیست که میدهد مال برای محلی خلقت بعد از ذراع حاجت خود چنانکه در
 و این مال بحاجت او مشغول است پس مولا مالک آن کرد و همچنین است در جامع آموز و شرح
 و ان لم یطرح و اگر دین در مازون مدیون را احاطه نکرده باشد رو بود بخر او و لم یطرح
 بیع من سیده الایمئل و رو انور مازون مدیون را محیط فرود ختن چیزی از کسب خود
 سید خود مگر بمثل قیمة و صحت بیع از آنست که مولا از وی بکند اجنبی است و بقول
 و محمد رو بود بیع مازون بولی بغنی نیز غنی فاضل بود یا آنکه کسب مولا بخر
 و را تداختن غنی و لفقن بیع دان با سیده منتهه اگر فروخت مولا را بیست او و غیر
 بمثل قیمة او اقل صحیح بهائی برای یکم از بهائی بر او بود بیع و اگر بر تداختن
 زد شد پس باید مولا بدهد مولا را اختیار بود خواه زیادتی بخوف سازد و خواه بیع

بیع
 بیع

مبيع نقض کند و بطل التمن لو سلم قبل قبضه و باطل کرد بهائی مبيع اگر سپرد مولی مبيع
 به بنده ماذون مدیون پیش از قبض بهائی اگر فروخت بنده متناعی بر دست بنده
 ماذون مدیون به نسبه لبس مولی را حق طلب من نماند از بنده زیرا که من دین شد
 که مولی را استحقاق دین نیست بر بنده خود این در صورتیکه من از نقود باشد اما اگر
 بهائی مبيع عرض عینی بود بها باطل کرد زیرا که من دین نشد روا است که عینی ملک
 مولی در دست بنده باشد و له جس المبيع بالتمن و مولی را جایزه است که قید کند مبيع
 تا قص من از بنده وضع اعترافه در روا است آزاد کردن مولی آن بنده ماذون مدیون
 را در ضمن خیمه لغزانه و ضامن شود مولی بها، او را برای دایمان آن بنده اگر دین محیط
 بود به بهائی او اما اگر دین اقل از خیمه باشد ضامن کرد و دین را تمام بها را تمام و اگر دین
 بیشتر از بهائی بنده بود مولی ضامن بها شود پس و طولب ما بقی بعد عتقه و طلب کرده
 شود ماذون مدیون را به بقیه دین بعد عتق او این لفظ بعد عتقه زاینده است بر ماذون را که
 صورت مسئله این لفظ تمام است چه هرگاه عتق مولا صحیح شد بنده آزاد گشت پس
 نزدی ثابت شد زیرا که دین به کردن بنده لازم بود و مولا با آزاد کردن تلف کرد قدر
 بهائی او پس لاچار ضامن شد قدر راته تا پاره از آن و زیاد و لازم ماند بر ذمه دین
 پس فزوده بر دمی مطالبه دایمان ثابت شد فان با عه سیده و غیبه المشتري پس
 فروخته آن بنده ماذون مدیون را مولا را و بهائی کرد او را خرنده دمی ضمن بنده دیم
 الزمان بهائی خیمه ضامن گیرنده دایمان مولی را به بهائی آن اما اگر مشتری بهائی نشد
 فان بر آن لازم نکرد فان رد علیه بعیب رجع بقیه و چون غرض ضامن گرفتند مولا را پس
 ریاده او شد بنده بر مولی بسبب بیگانه که در بنده بود رجوع کند مولی به بهائی بنده بر دایمان
 یعنی آنچه بدایمان داده بود و پس کرد حق الترادف العبد و حق دایمان باز رجوع کرد
 در عین آن بنده او مشتری عطف است بر بائع یعنی چون مشتری آن بنده ماذون مدیون
 بائع را بهائی ساخت ضامن گیرنده دایمان بائع را که او مولی است و با مشتری را در این
 صورت او اجازه المبيع واخذ التمن یا جایزه دارند مبيع را بکنند بهائی او را از مولی فان
 باع سیده پس اگر فروخت مولا او را علم بالمدس و معلوم شود وقت مبيع مشتری را بدین
 نیت گفت که این بنده مدیون فلان ما، رد المبيع پس م دایمان را است رد کردن مبيع فان
 مکتب البائع فالمشتری لیس تخلف لم یس اگر قایم شد مولی در پس فروختن او مشتری
 مدیون علیه غرمانیت یعنی غرمانرا مشتری و دعوی نمی سزد از اعظم و مجرد و بقول بیس
 غرمانرا با مشتری دعوی با شد و من قدم مضرا و قال انما عبد زید و کیکه آمد بشهری
 و کفنت من غلام زید فالمشتری و باع پس اگر خریدد فروخت یعنی تجارت کرد لزوم
 کفنت من التجار نه هم کرد او را هر چیزی از تجارت یعنی قول او قبول کرده شود در او

در تجارت ذر حقی کسب او تا او کند آنچه دین لازم شود بروی از کسب خود استخوانا و قیاس
 آنست که قبول بنود قول او و دین از کسب او انکند و اگر دین محیط کرد بر رقبه او پس حکمتش در حق
 میگویند و لا بیع صحیح محض سیده و در دخت نشود در دین عزمانا مانکه حاضر شود مولا و او فان
 حضرت افر با ذنه بیع دالالا پس اگر حاضر شود مولی در شهری که بنده او در آن شهر است
 میگردد و اقرار نمود باذن کردن آن بنده را به تجارت فردخته شود بنده و اگر اقرار نکند باذن
 فردخته نشود و قول قول او و دین بر رقبه بنده باشد که چون آزاد شود غریبان آن زمان مطابق
 کنند آن اذن للبیعی و اگر اجازت داد دلی کو دک کو دک یا او المعتوه الذی یعقل البیوع و
 الشراء دلیه یا اجازت داد و دیوانه را که میفهمد خرید و فروخت را و دلی او فیه الشراء
 و البیوع کالعبد الماذون پس آن کو دک و معتوه در تجارت مثل بنده ماذون است نزد مادیله
 شایع به تصرف کو دک و معتوه روا نیست و اجازة دلی بایشان باطل است همچنین است در کسب
 دلی کو دک بر رست و بعد از پدر جد یا فاضی و دلی و دلی معتوه پدر است بعد از پدر جد بعد
 یادر و بعد از وی علم و قاضی یا همچنین است در شرح کسب و معتوه آنست که بعضی کلام او کلام عقل
 بود و بعضی کلام غیرتوان **کتاب الغصب** این کتاب در بیان غصب است و چون در غصب
 و غاصب است بهمت است در آنکه مغضوب تا موجود است در دست غاصب وی مالک رقبه آن
 مغضوب نشود و همچنین آبی در دست ماذون است ماذون مالک رقبه او نیست تا برای
 هم دو کتاب را یکی آورد دالا آنکه اذن مشروع و غصب ناشروع اذن را مقدم کرد از غصب
 و غصب لغت گرفتن مال غیر مال است از دیگری بقهر و شرعا هو ازاله الید المحققة بانما یقتضی المصلحة
 آن غصب بر طرف ساختن دست بحق را بنایت کردن دست باطل یعنی قبض و لنگه آن مالک نشود
 دور کردن و قبض در تصرف خود ثابت کردن حال استخدا هم چنانکه خدمت کنان کسی رسیده
 دیگری در حمل الدابة غصب برداشتن کسی اجازت مالک غصب است لا یجوز علی البطل غصب
 نیست تشستن بر لطف دیگری نه اجازة او و این در صورتیست که مالک کسب کرده باشد اما اگر
 مالک نکرده باشد شخصی در خصیت می از جایی که مالک بحدیفا نگاه داشته است غصب
 مالک نقل کند و نکند و نشیند غصب ثابت کرد زیرا آنکه اثبات و ازاله هر دو ثابت شد و غصب
 غصب در آخرت کناه است اگر میداند که مال دیگریست و اگر شبیه مال خود دارد کناه نباشد و کسب
 رد عینت در مکان غصبه و در دنیا وجهب کرد با ترسایتین عین مقصوب در جاه غصب
 یعنی باز بهمانس همانی رساند که از اینجا یا از آنس کشیده بود او مثله آن بلکه غطف است
 بر عینت یعنی یا وجهب کرد با رد اذن مثل مقصوب اگر مالک شود مقصوب و هر مثل و عین
 آنکه آن مقصوب منیع بود یعنی او را مانند باشد و آن اذن المثل فیه یوم المثل و از قطع
 شود یعنی مانند یافته نشود واجب کرده و رو بهائی او در روز دعوی یعنی روز بینه مالک
 داد دعوی اقتد یا غاصب در آن روز مثل مقصوب در شهر یافته نشود اگر سخته مقربان بهائی

غصب
 غصب

Marfat.com

بهائی ادکنند در از روز بر غاصب واجب کرده تذو اعظم و بقول ابی یوسف بهائی روز
 غصب و بقول محمد بهائی اول روز انقطع مثل او و مال مثل فقیه تذو اعظم و چنین که
 مانند بنود اورا پس واجب کرده بهائی او روز غصب یعنی اگر کسی غصب کرد چیزی را که او
 مانند بنود او پس بهائی روز غصب لازم کرد و بطور مالک رد مثل صورت او و چنین
 او واجب کرد و فان ادعی اهل کس پس اگر دعوی کرد غاصب ضایع شدن معصوب بعد از دعوی
 مالک حبه ای که بزند کند غاصب را حکم اگر مالک را رضی نکرد بکفر فتن بهائی معصوب لیکن اگر
 مالک بر بهائی رضی شود حکم حبه غاصب را مالک بهائی او حکم کند همچنین است در
 احی یعلم بغم اول انه لا یبقی لایظنه تا آن زمانکه معلوم کرد که اگر پیش غاصب باقی میبود
 ظاهر می خست تم قضی علیه ببدله و چون معلوم شد حکم کند قاضی بر غاصب ببدل معصوب
 و الغصب فیما یقتل و غصب ثابت کرد در آنچه نقل کرده شود یعنی از جای مجامع کرد
 شود هر چند این مسله از مال معلوم شده بود از ازاله بید محقه اما بجهت تفریح مسله آینه
 باز تفریح کرد فان غصب عقار و ملک بیده لم یعنی پس اگر گرفت زمین کسی و ملک
 شد در وقت غاصب چنانچه آب غلبه کرد بر روی یا آب منقطع شد از روی غاصب بنامی نکرد
تذو اعظم و ابی یوسف نه و بقول محمد و زفر و شافعی در اول از ابی یوسف به ضامن کرد
 و ما نقصن بکتابها ذرا عنه و آنچه نقصان شود زمین بکونت غاصب و ذرا عنه کردن
 ضمن النقصان ضامن کرد غاصب بنقصان زمین بر اسی مالک کمانه النقص چنانچه ضامن کرد
 غاصب نقصان معصوب نقصا استعمال او و ان استفده تصدق بالغلة و اگر زمین را با جا
 داده و اجره آرا گرفته باشد حاصل آنرا تصدق کند بفقیر او بقول ابی یوسف تصدق
کند تصرف فی المعصوب و الودیعة و زک چنانکه اگر تصرف کرد در معصوب یعنی در
 منقولات مثل غلام کسی غصب کرد او را با جاره داده و اجره او گرفت تصدق کند و با امانت
 کسی است و آنرا استعمال کرد از وی نفعی حاصل شد تصدق کند و ملکه بلا عمل الا نقصان
 و مالک برود غاصب منصرف رانه حلال بودن تمنع از وی تذو اعظم و بطور شافعی مالک نکرد
ملک مالک منقطع نشود از معصوب قبل اداء الضمان پیش از دادن غاصب تمام معصوب
 مالک یعنی پیش از دادن غاصب عوض معصوب حکم قاضی بر مالک بشی بشدید با متعلق
 بلکه یعنی مالک کرد غاصب معصوب رانه حلال بودن نفع به بر با متعلق چنانکه بر غصب
 و جزایع بر بیان کرد مالک کرد او را و قید بر بیان کردن و بکتابت بجهت آنست که حق مالک محدود
 که منقطع نشود بر ذراع نقصان معصوب بود در ظاهر روایت و بر روایت حسن از عظیم ۴
 بر غاصب تنبیح چیزی لازم نشود بجز تذو اعظم همچنین است در معدن او طبع و به سنجاق
 غاصب معصوب مذکور را بوسیله مالک کرد و وطن و باس کردن طعام معصوب و بطور شافعی
 مالک عین مطون بجز در همان نقصان بود و همچنین است بکروایت از ابی یوسف ۴

ابيض

غیر وزراع و بزراعت کردن مثل کندم از کسی غصب کرد و آنرا در زمین تخم انداخت و التماس
سیف او ناه بغیر اجرین و ساختن شمشیر با آنند مثل جام و طبق و غیر از طلا و نقره یعنی
اگر آن یامس یا سرب یا زر نیز غصب کرد از آن شمشیر یا آنند ساخت ملک مالک از او
منقطع کرد و غاصب او را مالک شود بخلاف طلا و نقره که بعد از غصب او غنای خود
آوردند در آنهم و در نانین ملک مالک استود و ضمان مثل بر وی لازم آید و ملک مالک از آن منقطع
شود و بنا علی ساجه و بعمارت کردن بر چوبی که تراشیده و ساخته شده است بجهت عمارت
چنانکه لغصب کرد از کسی چوب مذکور و بر و عمارت کرد و حال آنکه بهائی عمارت زیاده
از بهائی ساجه بود حق مالک منقطع شود و غاصب مالک او کرد و بطور شافعی ۴ و ۴ و ۴
حق مالک در عین آن ثابت است بنا نقض کند و همان چوب بگیرد و لودج شافعی او خرق
نویس با فاحش ضمن بتشدید میم القیمه و سلم بتشدید لام المعصوب الیه و اگر غصب کرد کسی
بزی و ذبح کرد و یا جامه غصب کرد او را باره ساخت به بار یکی بسیار حق من کرد غاصب
را مالک بقیمه بسیار و معصوب را بقاصب او ضمن نقصان یا ضمان بگیرد غاصب را
بنقصان معصوب و نه اخرف البیر ضمن نقصان و در بار یکی جامه یعنی اگر جامه کسی بعد
غصب باره کرد به بار یکی اندک که نفع از آن جامه بآن بار یکی باقی بود و در مالیت او
نقصان بود و بار یکی فاحش است که نفع از آن برود جامه ولو غرس او بینی در ضمن
الغیر و اگر درخت نشاند یا عمارت کرد در زمین کسی قلع و رقت برکنده شوند هر دو بار
کردانیده شود زمین بر مالک و آن نقصت الارض بالقلع و اگر نقصان گیرد زمین منقطع در
و عمارت و ضمن له البناء و العرس قدامن شود غاصب را مالک بعمارت و نهائی منقطع
در آنحال که برکنده شده اند یعنی بهائی عمارت و درخت که استاده اند برکنند بلکه بهائی عمارت
عمارت افکنده و درخت برکنده بکنند و بکون به و باشد هم یک از عمارت و درخت برای
مالک زمین و آن صیغ اتم ادلت السویتی بسمن و اگر رنگ کرد غاصب جامه معصوب را بر
سرخ یا آبیست تلخی آن معصوب را بر و غن ضمن قیمه ثوب ضمان بگیرد و مالک غاصب را
به بهائی جامه سفید و مثل السویتی و مانند تلخی یعنی در جامه بهائی آن بگیرد و در تلخی آن
بقدر دی تلخی آن گیرد زیرا که جامه مشغ نیست و تلخی آن منع است و بطور مالک ۴ خاوند جامه
کاهارد و غاصب را تکلیف زائل ساختن رنگ کند چندانکه ممکن بود و اول آن و اگر بکنند
از رنگ جامه نقصان پذیرد تا آن آنرا از غاصب بگیرد و او اخذها و غرم ما زاد الصبغ و
یا بگیرد جامه و تلخی آن را مالک و تا او را و به بقاصب قدر میرا که زیاده شده است رنگ و جامه
در و غن در تلخی آن **مصلح** غیب الغاصب المعصوب اگر غایب کرد و بقیه مال ساخت
معصوب را وقت طلب مالک بعد حکم کردن قاضی با و امی عین و ضمن قیمه و ضمانت بهائی
معصوب را مالک مالک کرد و غاصب آن معصوب را و بطور شافعی آن نکرد و القول

ع
اکثر

في القيمة للغاصب وقول وزهائي مقصوب مر غاصب راست زیرا آنکه مالک دعوای زیادتی
 میکند و غاصب منکر است و قول قول منکر بود کس یحینه با سوکنند او و البینه للمالک و کوانا
 برای مالک معتبر باشند یعنی اگر غاصب کواه بگذرانند بر بهائی و مالک کواه گذرانند بر بیشتر از آن
 کوانا مالک ششیده شوند فان ظهر و قیمته پس مقصوب ظاهر شد و حال اینست که بهائی او
 بیشتر است از آنچه که غاصب تاوان داده است بمالک و قد ضمنه بقول المالک و تحقیق قضای
 شده بود غاصب بمقتله مالک او بنیة یا بر حکم کوانا او بنقول الغاصب یا به بازماندن
 از سوکنند بعد دعوی کردن مالک بر قدر بهاد و نابودن کوانا او بر القدر پوشیده نماند که صورت
 ادل که قول مالک بود و این صورت هر دو یکی اند و تفاد است آنست که در صورت اول محجود
 گفتن مالک غاصب به اختیار کرده بود و در بی صورت سخن مالک بعد از انکار در رجوع سوکنند
 به ابا از سوکنند اختیار نمود پس بایستی که کانه هر دو را بیک عبارت گفتی فهو للغاصب و لا خیار للمالک
 پس آن مقصوب برای غاصب بود و اختیار نماند مالک را در باز دادن آنچه عوض
 مقصوب گرفته و باز گرفتن مقصوب و در گذشتن مقصوب بر غاصب و ان ضمنه بهین الغاصب
 و اگر ضامن شده بود غاصب بهائی مقصوب را بسوکنند کردن فال مالک یعنی الضمان او یاخذ
 المقصوب پس مالک را اختیار است جایزه دارد اما ان یعنی قطع خصومت ادل بگرفتن تا فان
 یا بگیرد مقصوب و برد عوض و باز دهد آنچه در عوض مقصوب گرفته بود از غاصب و ان
 باع المقصوب و اگر فروخت گرفت غاصب منقوب را پیش از ادای ضمان فضمنه المالک
 تقدیمه پس ضمان گرفت او را مالک جایزه باشد بیع او در آن حره تخم ضمنه لا و اگر ملوک مقصوب
 غاصب آید و در پیش از ادای ضمان و بعد از او کردن ضمان گرفت غاصب یا مالک رواند
 آید از او او در دایه المقصوب امانه و زیاده در مقصوب امانه است و درست غاصب
 یعنی آنچه در مقصوب زیاده شود خواه متصل باشد مثل فریبی و خونخ و یا منفصل چنانچه
 به کثیرت بخیر و صوف او و میوه و حجت نزد او بطور مالک و احمد شایع از او مقصوب
 مر آن مقصوب است مطلق و ضمان او لازم آید فضمن بالتعدی پس ضمان لازم کرده شود بر غاصب
 بنیة او در رد اینه غصب او بمانع بعد طلب المالک یا به باز داشتن غاصب بعد از طلب کردن
 مالک چنانکه حکم امانت است که اگر زه تقدیم مالک شود تاوان او بر غاصب نبود و ما نقصت
 بالولادة مضمون و آنچه نقصان شود از بهائی کثیرت مقصوب تراوان بچه پیش غاصب ضمان
 کرده است یعنی تاوان آن نقصان لازم آید مثل کثیرت کی بود تا تراوان که بهائی او درست
 در بود و چون فی حد از مالک غصب کرد آن کثیرت نزد غاصب بچه تراوان در بهائی او نقصان
 شد مثل لیس و بنجاه در دم رسید نقصان بنجاه در دم بر غاصب لازم بود و کثیرت بولد ما
 در کثیرت کرده شود آن نقصان بولد آن کثیرت یعنی اگر بهائی آن ولد بعد نقصان بهائی
 کثیرت بود نقصان چنانچه مادر بهاد در دست کرده شود نزد او بطور فروختن فیه جبر

کرده نشود نقصان کثیرک به بهائی دل بهجتی است از ذخیره در ظاهر روایتی در متن روانه می باشد
 در اینست اعتماد و این ضمان در صورتی است که ولادت از نجات با مرمولی نبود و لوزی معتقد
 قوت و اگر تا کرد غاصب به کثیرک معصوب تا حامله شد پس باز داده شد آن کثیرک
 مالک یعنی غاصب بهائی کثیرک در آن روز یکم نطفه در شکم او قرار گرفته است نزد غلام و بقا
 صاحبیه غاصب ضامن نکرد مگر نقصان حمل را یعنی بهائی کثیرک که حمل بود و باز با حمل شد
 میا هم دو به نظر کند اگر با حمل نقصان شود غاصب ضامن او گردد نه ضمان کثیرک و از بهانه است
 که این اختلاف وقتی است که در نفس مرده باشد اما اگر بر روزه بیمه با اتفاق ضامن کثیرک باشد
ولا یغنی امره و ضامن نشود زلفه غاصب بمردن مرده نیز حامله بلرد ولادت با اتفاق است
 و منافع الغصب و ضامن نکردد قائده معصوب اگر معطل داشته باشد مثلاً بنده که غصب کرد
 و یکماهی نگاه است و خدمتی فرمود چیزی بر غاصب لازم نیاید نزد ما و بطور امد و مالک و شایع
 اجر مثل لازم آید و قید لتطیل بجهت آنست که در فتاوی سراجی آورده است که اگر خانه کرایه
 غصب کرد در وی سکونت کرد اجر مثل لازم و غیر المسلم از خزینه به بالاتلاف و ضامن نکرد و غاصب
 داده مسلم ترا و ترک او را بتلف کردن و ضامن لوطان الذمی و ضامن کرد و تلف کننده اگر غیر
 یا خود از ذمی بود و این وقتی است که تلف کننده اعم و یا مورا اعم نبود اما اگر اعم یا مورا
 بود که برائی غیر ذمی اراقت جز و هلاک جز او میکند ضامن نشود و در این تلف چند صورت
 اول آنکه متلف و مالک هر دو مسلمان باشند و بتعمد و ضامن نبود با اتفاق دیگر آنکه متلف
 و مالک هر دو ذمی باشند و اما مثل آن لازم آید و بطور شایع ۳ هیچ لازم نکرد و دیگر آنکه متلف
 مسلم بود و مالک ذمی نزد ما حقیقه لازم و بطور شایع ۴ هیچ نه و دیگر عکس آن که با مالک ذمی از ذمی
 نکرد و همچنین است در معدن و آن غصب من مسلم غیر اخیال و اگر غصب کرد کسی از مسلمان بوده
پس آنرا سرکه سفت او جلد میبندد فریغ یا پوست سردار پس با غنث کرد او را خالاک اخذها
 در و مار او الدباغ پس مالک را است گرفتن سرکه اگر در آفتاب داشت سرکه
 سخته است اما اگر باند اختن نکند نزد غنظم ۵ ملک غاصب شود و بر ذمی چنین می لازم نیاید
 و بقول صاحبیه سرکه مالک بگیرد و زباده باز پس ۲ بغاصب همچنان است در سر و زبانه
 گرفتن پوست دباغت زده و باز پس مالک بغاصب آنچه زیاده نشود از دباغت اگر دباغ
 بچیزی کرده باشد که آنچه را قیمه بود اما اگر دباغت باند اختن مانند آن چیزی قیمه بود مالک
 چیزی را باز ندهد بغاصب و اگر ایگان گیرد آن اتلفها ضمن اخیال فقط و اگر تلف کرد غاصب از
 را و پوست مدبوع را ضامن شود و پس که نه پوست نزد غنظم ۳ و بقول صاحبیه ۳ ضامن بود
 کرد نهائی پوست مدبوع را و زباده باز پس و من کسر موقفا و اگر کسی کسر
 شخصی مدبوع یکم اول و سکون ثانی هر آلت را که میزد بر لب بود یا زمار یا انگشتر
 او اراق سکر ۱۱ و منصفها ضمن یا ریخت کسی سکر یا منصف شخصی ضامن کرد به بهائی سکر

سر و منصف و سر بفتح اول و ثانی بغیر تشدید آب خوارا گویند چون غلیظ کرد و منصف آب
 مذکور که نصف آن به پنج رفته باشد و این نزد عظم و بقول صاحبیه ۴ ضامن نکرود و وضع
 بیع نه الا شیا و درواست فردختن این شیا نزد عظم سه بقول صاحبیه ۴ و از باب بیع
 از ذمیره است که در میان منع کرده سئو نه از اظهار بیع مزامیر و طهور و دیگر آلات هر چند منع
 کرده شود از وی مسلمان و اگر این چیزها از ملک ذمی بشکند بروی ضمان لازم نماید چنانچه در
 شکستن اینچیز با از مسلم بر قول صاحبیه ۴ و حدیث شهید در جامع صغیر گفته است که فتوی بر قول
 صاحبیه است نه از کثرت خسار میان مردم و من غصبیام ولد +
 او مدبره و کسیکه کشید و غصب کرد ام ولد شخصی یا مدبره کسی فاقیت ضمن قیمت المدبر
 پس عمر دام ولد یا مدبره در دست غاصب ضامن کرده بهائی مدبره را با اتفاق ایام ۴ لام الولد
 ضامن نکرده بهائی ام ولد را نزد عظم ۴ و بقول صاحبیه ۴ ضامن کرد و در شرع حقیقت است
 اگر کسی قید غلام شخصی را بکش و غلام گزینت با ریسما او با کسی بر او و با دروازه
 طبیبه و از کرد یا قفس بر تنگان بکش دلین آنها را رفتند و پدیدند یا جفع کرد بر کسی
 پیش کسی که البته بر مردم ظلم میکند تا آن ظالم از وی چیزی گرفت ضامن کرد و آنکس در بی
 هم صورتها و نزد عظم ۴ و ای بیطرف و ساعتی ضامن نبود و در کشا و دروازه طبیبه
 و قفس خلاف امام محمد است **کتاب الشفوعه** حکمک این کتاب در ذکر مایل شفوعه است و وجه
 مناسبت میان غصب و شفوعه آنست که در هر دو مالک شدن است بر مال دیگری نه اختیاری
 وی شفوعه شروع بایشی او را مقدم کرد اما اگر زومی ذات مذرت دارد و غصب را بسبب
 فتن زمانه که بگزینت بنا بر آن اثر مقدم سخت که حاجت بلوی بسیار است می آن شفوعه
 لغت فعله است بضم فاء مع مفعول و گرفته شده است از گفتن عربان کال هذا الشئ و ترا شفوعه
 یا کرده است این جعیر و پس روح خفتن بر دیگری و شرعاً تملک بشود بد لام البقنقه
 جعیر علی مشتری مالک شدن قطعه زمین است بر مشتری نه رضا مشتری چنانکه کسی خانه
 یا بیع یا تارعه خرید و دیگری بجز آن مالک کرد و مایا قام علیه به بهائی دولالی و غیر ذلک
 دائم شده است بر مشتری و تجب للتکلیف و واجب میشود شفوعه برائی شریک نه نفس المبیع
 در عین بیع نم للتکلیف حق المبیع و بعد از شریک در بیع واجب شود شفوعه کسی را که شریک
 در بیع بود یعنی اگر شریک در عین بیع نبود یا باشد اما حق شفوعه بگذار پس واجب شود
 برائی شریک در حق بیع و از مبسوط و ذمیره است از اصحاب ماکه قیاسن ابا می کند
 از ثبوت شفوعه کالتشرب و الطریق اکانا خاصا چنانچه آب و راه اما اگر آب و راه
 خاص باشند زیر آنکه اگر آب و راه عام بود حق شفوعه ثابت نبود و آب خاص آنست
 که در وی کشتی نرود و راه آنکه نافرود و کوی به نسبت باشد و عام خلاف آن نم لیبار
 الما حق بعد از دو شریک بر مشتری شفوعه برائی همسایه بود و آن کسی است که خانه او متصل است

کتاب الشفوعه

بود در پس پشت در راه او در کوه دیگر باشد و برابر است که همه به صغیر بود یا یکبار مسلم بازمی
 و بطور احمد دمالک دمی را شفعه نبود و نیز بطور مالک و احمد و شافع ۴ شفعه بخوار نبود و در
 اجودع علی ایضا نکند که در آنجا در جوبهای خانه برد یوار خانه مبیع یعنی حق وضع بر جوبهای شفعه
 خانه خود داشته باشد برد یوار مبیع و الشریک به شفعه علی ایضا جاد و شریک که در نهادن
 جوبهای برد یوار مبیع حق داشته باشد اگر چه یک جوب بود علی عدد الروس متعلق است به جوب
 سابق یعنی حق شفعه ثابت بود برای خلیط و غیره به عدد روس اگر در حق شفعه شریک باشد
 نیز بمقدار حصه مالک شفعه نزد ما و بطور احمد دمالک و شافع ۴ بمقدار حصه صاحب کرد و شفعه
 خلیط در نفس مبیع غیر از بائع سر کس اندیکبر است سهم است و یکبار این سهم دو دیگر بود سهم
 دو سهم مریع است پس دو سهم بائع را هر شریک بگیرند پس جابجا بر نزد ما و بطور این
 ثلث مقابله صاحب سهم از مبیع نیز سهم بگیرد و شریک سهم مبیع سهم از مبیع بگیرد
 و سهم دو سهم دو سهم بگیرد و شفعه با مالک شفعه ثابت کرد و شفعه قرار گیرد بکوه
 گرفتن چون شفعه شنید به بیع و در همان زمانه اعمال مردم را کواه ساخت بر طلب شفعه
 و بعد از آن کواه ساخت بر بائع اگر مبیع بر دست او است و بر مشتری اگر بر دست وی است
 و اگر ایشان حاضر نباشند اگر نزدیک زمین رفت در مردم را کواه ساخت بر طلب شفعه پس
 مستقر شد شفعه و باز شفعه باطل نکرد و تا بزمان خود ترک نکند یا از ادائیگی قیمة عاجز نیاید
 و قاضی باطل نکند و تمام بقیم اول وقت ثالث بالاختیار یعنی و ملک مبیع شفعه کرد و گرفتن
 برضا یکدیگر از مشتری و شفعه او بعضی القاضی یا یکدیگر گرفتن قاضی شفعه و قاضی این قید
 مالکیت آنست که اگر مبیع باغی بود و شفعه نزد شنید با بیع کواها ان گرفت تا شفعه تمام شد
 بعد از آن شفعه غایب شد تا چند سال و محصول آنرا مشتری متوقف گشت و شفعه باز آید طلب
 شفعه کرد شفعه را حق نبود که چیزی نقصان کند از باغی باغ در عوض آنچه قصص کرده مشتری
 از منافع باغ بلکه همان من اول یا بگذارد چرا که ملک برای مشتری تمام شده است پس نقل
 نمیکند شفعه مگر تمام شدن بتراضی یا یکدیگر قاضی همچنین است در این باب **باب طلب شفعه**
باب در ذکر سایل طلب شفعه است فان علم الشفعه بالبیع پس اگر دانست شفعه به بیع
 یا خانه اشهد به مجلس کواه بگیرد در همان مجلس یعنی بخود شنید در بیع در ملک مردم را
 سازد علی الطلب بر طلب کردن شفعه در کایه است که طلب واجب نیست ولیکن شفعه
 بجهت ترسیدن انکار است از مشتری یا نزدیک اکثر باغ اگر ضمیر بیع رسید شفعه خاموش
 شد و طلب شفعه نکرد شفعه باطل کرد زیرا که شفعه حق است ضعیف و باطل کرد و یا از غرض
 و صورت طلب آنست که بگوید فلان کس فلان زمین یا باغ یا خانه خریده است و من شفعه طلب
 میکنم و اکنون میطلب شفعه کواه باشد بر طلب من منم علی البایع او بیع بعد از آن کواه بگیرد
 بر بائع اگر مبیع هنوز در دست وی بود او علی مشتری یا کواه بگیرد و بر مشتری برابر است که

که بیع در دست او باشد یا نباشد قید بیع برای او نیست مگر در بیعها و بر مشتری از عند العقار
یا گواه بگیرد نزد زمین و این عطف است بر عا البایع یعنی گواه بگیرد بر بائع یا بر مشتری و یا گواه
بگیرد نزد زمین ثم لا تقط بالتاخر بعد از آنکه طلب کرد شفیع شفعه نزدیک یکی از بائع و مشتری
نزد زمین ساقط نگردد شفعه بعد از آن تا خیر طلب دعوی بر ابر است که تاخیر دراز بود یا کم نزد
اعظم و بیک روایت از ابویوسف و بقول محمد و زفره تا یکماه و از مبوط شیخ الاسلام
و طقف و زفره و جامع صغیر قاضیان در معدن است که فتوی بر آنست که اگر بعد از تا یکماه تاخیر
کنند دعوی شفعه باطل گردد و این حقیق میگردد باید که بعد یکماه هیچ عذر نماند نشود و بطور
ماست روز وقت طلب شفعه است و بطور احمدی تمام عمر فان طلب عند القاضی پس اگر طلب
کرد شفیع شفعه پیش قاضی سال المدعی علیه بود بر سر قاضی جواب دعوی از مدعی علیه از معنی که
زمینی که فرعی بسبب آن زمین طلب شفعه میکند ملک او است یا نه فان اقر بملک یا لیسف بر
پس اقرار کرد مدعی علیه بملکیت زمینی که بسبب او دعوی شفعه میکند اذ نکل بالانکار آورد از ملکیت
آیا و مدعی گواهان نبود و مدعی علیه سوگند رجوع شد بر آنکه نمیداند که مدعی مالک زمینی است
که بسبب آن دعوی شفعه میکند و وی از سوگند با آورد او بر این الشفیع یا گواهان گذراند شفیع
بر اینکه آن زمین که بسبب آن دعوی شفعه دارد ملک او است سأله عن الشراء سوال
کنند قاضی مدعی علیه را از شرا که خرید آن بیع را یا نه فان اقر او نکل او بر این الشفیع پس
اگر اقرار آورد مدعی علیه بخبرین آن بیع یا منکر شد و او را سوگند رجوع شد و از سوگند با
آورد یا بعد از آن مشتری شفیع گواهان گذراند بر شرا او در این صورت قضی بها قاضی حکم کند
شفعه و لا یلزم الشفیع احقار المثل و وقت الدعوی لازم نبود شفیع را حاضر ختمی
آن در وقت دعوی در ظاهر روایتی است از محمد و در روایتی حسن از اعظم و قاضی حکم
کنند شفیع نمود نزد زمین و در مفرات است که قاضی سیوم مطالبه کند شفیع را یا احقار
بعد از حکم شفعه بل بعد القضا بلک لازم کرد و حاضر کردن مثنی بر شفیع بعد از حکم قاضی شفعه برای
او و جامع البایع گویند مدعی که شفیع یا بائع اگر بیع در دست او بود یعنی بائع اگر بیع
کرده است اما بیع تا پیش او است شفیع را اذ حق دعوی بر وی ثابت است و تواند که از وی
طلب شفعه کند اما اگر بائع منکر شود از مالک بودن شفیع چیزی را که بسبب او شفعه ثابت کرد
و شفیع گواهان گذراند قاضی گواهان او شنود حتی بحضر مشتری تا آنکه حاضر شود مشتری پس
گواهان گواهی دهند شفیع البیع مشهود پس شفیع کند قاضی بیع را بحضر مشتری و العهده علی
البایع عهده بر بائع بود یعنی ضمان مثنی بر بائع بود اگر کسی مثنی بر او کرد بخلاف اگر مشتری
بیع قبض کرد و شفیع از وی سخن شفعه گرفت که عهده ضمان بر مشتری بود و بطور شفیع
کنند ضمان بر مشتری بود بر ابر است که شفیع بیع را از دست وی بگیرد و یا از دست بائع
از کسب یا ایشم از خصم لیسف و کسب مثنی بر آن خانه و بائع مدعی علیه یا شفیع بود عالم السلام

هر

ولا یلزم الشفیع

الی الماکل تا زمانکه مبیع بوج کل سیرده با سغند زیر انکه وکیل عاقد است و این ظاهر است
و از این بیسوسف است که شفیع مبیع از دست وکیل لیکن ادرا بگوید که بوج کل بسیار است شفیع
ازدی بستاند و بطور شفیع سه وکیل خصم نبود برای شفیع هیچ حال و شفیع خیار ردی و
العیب و مشتری را است اختیار گرفتن و گذشتن بدیدن مبیع که او را ندیده باشد و
شردن بر عیب و ان شرط مشتری البراه منہ و اگر چه شرط کرده باشد مشتری بیناری از
خیار ردی و عیب و ان اختلاف شفیع و مشتری فاقول للمشتري في الثمن و اگر اختلاف کردند
مشتری و شفیع در قدر ثمن بعد قبض ثمن و مبیع پس قول مشتری بر معتبر بود و با سغند چه بگوید
است و ان بر هنا فلان شفیع و اگر گواه گذرانند در بیع بر موافق مدعی خود پس اعتبار کوانال شفیع بود
نزد اعظم و محمد و بقول ابو سف و شافعی سو کوانان مشتری شنیده شوند و ان الدرعی مشتری
ثمن و اگر دعوی کرد مشتری قدری مبلغ مثلاً گفت به پنجاه درم خریدام و ادعی بایع اقل منه و در
کرد فرور شده آخانه اندک از ان مبلغ مثلاً چهل درم و قید دعوی اندک برانی آنت که اگر
بایع زیاده دعوی میکند مشتری اندک پس بایع و مشتری سو کند و چون سو کند کردن شفیع
کنند قاضی بیع را و شفیع بگیرد اگر خواهد بقول بایع یا بکند ارد و اگر یک از ایشان را بگیرد از سو کند
سخن و وی ثابت شد فلم يقبض الثمن و حال ثمنیت که قبض کرده است بایع ثمن آخانه را اخذنا
الشفیع بما قال البایع بگیرد او را شفیع بقدریکه میگوید بایع و ان قبض اخذنا بما قال مشتری
و اگر قبض کرده بایع ثمن آخانه را بگیرد او را شفیع بچیزیکه گفت مشتری زیرا که بعد از قبض
ثمن تمام شد حکم عقد بیع و بایع از میان بر آمد و مانند اجنبی شد و اختلاف میان بیع و مشتری
و حط البعض بظهر فی حق الشفیع و ساقط ساختن بعض ثمن از بهاس مبیع ظاهر کرد و در حق
شفیع یعنی چون بایع از مشتری بعد از عقد بیع قدری از مجموع ثمن ساقط کرد آن سقوط
در حق شفیع نیز باشد نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی هم شفیع بثلثین ساقط کرد و حط البعض
در حق او مؤثر نباشد و این اختلاف در حق صورتیست که پیش از تصدیق بعد از بیع حط بود
اما اگر عقد بیع کردند و متفرق شدند و در مجلس دیگر حط ثمن شد درین صورت با اتفاق ساقط مشتری
در حق شفیع مؤثر نباشد لا حط الكل چنانکه حط تمام ثمن با اتفاق مؤثر نباشد در حق شفیع تا اگر
بایع بعد از بیع تمام ثمن از مشتری ساقط کند شفیع با تمام بها بگیرد یا باز گذارد و زیاده
و ظاهر شود زیاده در ثمن در حق شفیع یعنی اگر مشتری بعد از تمام بیع در ثمن مبلغی در ثمن
کنند آن زیاده بر شفیع مؤثر نبود شفیع همان ثمن اول بگیرد نزد ما و بطور احمد و شافعی
مؤثر باشد و ان مشتری دارا بعضی او یعنی را اخذنا الشفیع بقیمة و اگر خرید کس خانه را
یا نیز بینی یعنی ثمن در بیع کالا کرده باشند باز بینی دیگر کرده باشند بکرا از شفیع به بهاس آن کالا
یا خانه که در وقت عقد بهاد استه باشد در وقت گرفتن شفیع و مثله بومثله و بمنثل ثمن بگیرد
اگر آنچه مثل بود چنانکه از بیهودی دو زنی باشد و بحال لومو جلا بثلثین حال بگیرد اگر چه بیع

بیع میان بائع و مشتری بود نزد ما بطور زود مالک و شافعه اگر بیع بمهلت بود شفع
 نیز بمهلت گیرد او یصیر حتی اجمالی یا چه کند و منتظر باشد تا تمام شود و مهلت قبل
 پس آن زمان شفع بگیرد از مشتری و بمنزل آنقدر و قیمت آنقدر برود بگیرد و شفع خانه را بمنزل
 خریدها حرکت یعنی اگر زمینی فروخته شد مثلاً بده من خرید بهای بیست خوک آن کان
 الشفع و میا اگر باشد شفع درسی یعنی کافر مطیع الاسلام و بقیتمنها لوجهما و شفع اگر
 مسلمان باشد بگیرد نه بهائی خرید خوک و بالمش و قیمت البناد و الفرس لو بی مشتری او درسی
 و بگیرد و شفع زمینی بمنزل زمین و بهاد عمارت و درخت اگر مشتری از زمین بیع عمارت
 کرد یا درخت آن را مثلاً شخصی زمین خرید و قبض کرد و عمارت یا درخت نشاند و شفع
 حاضر نبود و چون بشفع در سفر خبر شد که او آن گرفت بر طلب شفع تا شفع مستور گشت
 و بعد چند سال شفع از سفر آید و بختری دعوی کرد و بر قاضی رجوع آورد تا قاضی با قرا
 یا بگو امان یا بنکول حکم شفع کرد پس شفع آن زمین را به بهائی او که عقد بیع بر او شده بود
 بگیرد یا بهائی عمارت یا درخت برگنده شده که مقوم بگویند او کلف مشتری را حل نماید
 یا تکلیف کرده شود خرید را به برگندن عمارت و درخت یعنی اگر شفع زمین یا عمارت
 و درخت نگیرد او را حق بود که تکلیف کند مشتری را به برگندن آن زمین نزد ما و بیکفول از
 ایشیورق و نیز بطور مالک و شافعه تکلیف برگندن نبود بر مشتری بلکه بمنزل زمین
 و بهاد عمارت یا درخت بگیرد یا بگذارد ان قضیها الشفع و اگر عمارت کرد یا درخت نشاند
 شفع در زمین بعد قبض کنی شفعه فاستحققت پس استحقاق آورده شد آن خانه یعنی شفع
 مستحق شد و آن زمین گرفت از دست شفع رجوع بالمش فقط رجوع کند شفع به مبلغ بهای
 بر هر که از دست وی گرفته بود از بائع و مشتری نه به بهائی عمارت و درخت بلکه عمارت
 و درخت برگنده بمنزل المشن ان خربت الدار و جفت النجر و بگیرد شفع خانه را به بهائی
 اگر افتاد عمارت یا درخت کسی یا بسوخت یا عمل کسی یا خشک شد درخت باغ همچنان
 و نیز باید بگذارد نزد ما و بطور شافعه بمحصه زمین و عمارت یا درخت بگیرد و قید خراب
 بر این آنست که اگر بعضی زمین را اگر بر دلقبیه را بمحصه بگیرد همچنان است در شفع و بجهت
 الوافعه ان نقض مشتری البناد و بگیرد شفع بمحصه زمین خالی اگر انداخت عمارت خانه
 بیع را مشتری یعنی اگر خانه را بعد قبض مشتری بر انداخت مبلغ بهار را بر زمین و عمارت
 وقت عقد قیمت کنند هر چه بمحصه زمین آید آنرا شفع بهد و النقض له بضم نون و انداخته
 شد یعنی خشت و کلج که از عمارت جدا شده است برای مشتری بود بمقابله نقضان
 من و شفع را حق گرفتن آن نباشد و بمنزله ان اتباع ارضاء و سخا و تمرا و بگیرد یا میوه اگر
 خرید مشتری از زمین یا عمارت است داده در وی یا مثل وی یا میوه آن خرما و استمساکا اگر
 در عقد بیع ذکر میوه کرده باشند همچنان است و در باریه او مشتری بدین یا میوه آورد و در

فعلها

Marfat.com

در دست مشتری یعنی زمینی یا درخت و میوه موجود خریه بود یا زمین یا درخت خالی از
میوه و میوه در دست مشتری پیدا شد در هر دو صورت میوه شفع را بود و آن بجزیره
المشتری سقط حصه من المثل و اگر بدیده مشتری یعنی چند میوه از درخت ساق باشد حصه
میوه بها **فصل** ما یجب فی الشفعة و ما لا یجب این باب در ذکر چیزی است که شفعه در وی
واجب گردد و چیزی که شفعه در وی واجب نگردد اما بحد الشفعة عقار جز این نیست که
واجب شود شفعه در زمین و چاه و جوی بر اینست که قیمت پذیر باشند یا نه و بطور احوط
و شاقه به اگر قیمت پذیر نبود در وی شفعه نباشد و عقار بقعه عین مطلق زمین است و آب
و متاع خانه را نیز گویند بجهت اینست در زبده اللغة ملک بوضوح مومال که مالک شده باشد به بدله
که آن بدله مال بود نه نفع و نیز این احراز از خلع است تا اگر عقار در بدله خلع بود شفعه در آن
نگردد چنانکه در حل و قایه است لانه عرض و فک واجب نشود شفعه در متاع از جامه و سایر
و دیگر منقولات و در کتب معتزله و ما و کتبی نیز در منقولات داخل بود اما مزاج کرده اند بطور مالک
در کتب شفعه است و بناد و کل بیع با اعره و نه در عیارت و درخت که فروخته شده اند
بی زمین و عرصه زمینی را گویند که در وی بیع از عیارت و درخت نبود و دارا جعلت مبرا
نه در خانه که کرده شد مبر یعنی در عوض مهر داده شد او عوض عتیق یا در بدله آزادی بنده
کرده شد و در اجیره و بدل خلع و بدل صلح و عتیق اختلاف است یعنی است که بطور وی شفعه واجب
شود او و هبت بلا عرض یا بخشیده شد خانه یکی بی بدله مشروط شرط کرده شده یعنی شخصی خانه
یکی بخشید و با وی شرط عرض نکرد اگر چه موهوب له در عرض آن خانه بواجب چیزی داده باشد
بغیر شرط و بطور مالک در این صورت شفعه نبود او بیعت بخیار البائع یا فروخته شد خانه
بخیار فروخته شده تا آنکه خیار بود شفعه نبود و از بیجا معلوم شد که اگر خیار مشتری بود همانرا
منفعه واجب کرد او بیعت فاسد یا فروخته شد زمین به بیع فاسد شفعه نبود در وی
مال بقطر حق الفسخ بالنا اوتان مانیکه ساقط نکرد حق فسخ بیع منقطع شده و بر مشتری قلمه
عرضه لازم آمد پس برای شفعه ثابت گشت نزد اعظم بیع و بقول صاحب بیع بعد از بیعت
بیر یا بیع را استرداد است و شفعه ثابت نیست او قسم بین الشراک یا قیمت گراه
زمین با سرای یا باغ میان شریکان یعنی عقارب مشترک بود میان شریکان ایشان
بمگر قیمت کرده اند و همین ساقط شد حصه های خود را از آن شفعه را حق شفعه نبود و در
حصه کس او سکت شفعه نمودت بخیار رویت با کد اکثره شد شفعه و بعد از آن باز هر چه
شد زمین بخیار رویت یعنی زمینی فروخته و شفعه در شفعه گذاشت هر جا یا بخیار رویت
بعد از علم و چون مشتری آنرا دید یا زداد به بائع بخیار رویت پس شفعه را شفعه نمود او شرط
او عیب یا باز داده شد زمین بیع به بائع شرط یا بخیار عیب حکایتی است مثلاً زمینی را مشتری
بعد از آن که فروخته شد شفعه را به بائع باز داد بخیار شرط اگر چه بی حکم قاضی بود و یا بخیار عیب

عیب اگر حکم قاضی بود و سجب خوردت بنا نهاد او تقایلا و واجب شفعه اگر باز داده شد
 زمین بختیار عیب نه حکم قاضی بعد از قبض یا اقاله کردن بایع و مشتری بایع اگر مشتری در وقت
 مشتریانه عیب یافت و بایع را رد کرد و بی باز گرفتند قاضی بایع و مشتری بیکدیگر
 در ضمن بیع کردند در این هر دو صورت شفعه ثابت بود **باب** مایبطل به الشفعة
 این باب در زرک جزیریست که با وی باطل میشود و شفعه و بیطل بترک طلب الموائنه و باطل
 کرد و شفعه بترک طلب بصره یعنی چون شفعه داشت بیع زمین یا باغ یا خانه و با وجود
 قدرت تحمل کرد از طلب شفعه حق شفعه باطل کرد و وجود قدرت است که در نماز بتود
 یا وقت کفین کسی و مالش نگیرد و همچنین است اگر طلب شفعه کرد و در مجلس علم گواه گرفت
 طلب اما بی اجمال بر یکی از بایع و مشتری گواه گرفت با وجود قدرت چنانکه بایع و مشتری
 دور نیز بیفرومی یا بسوا ایشا و نه نزدیک بیع شفعه باطل کرد و بهمین اشتراک
 در حق او التفویض بترک تقویر شفعه که در باب طلب شفعه مذکور شده است از اشهاد
 و باطل من الشفعه عامه من و باطل شود حق شفعه بصلح کردن شفعه از شفعه و چون از شفعه
 اسباب صلح صادر کرد و بر عوصن بر است که از بایع یا مشتری قبول صلح صادر شود یا نه شفعه باطل
 شود و علیه رده و اگر شفعه بدله صلح گرفت بروی باز داد پس آن بدله صلح لازم کرد و بوقت
 الشفعه لا مشتری و باطل شود شفعه بمردن شفعه بعد از بیع خانه و پیش از حکم قاضی بشفعه نزد ما
 نه بمردن مشتری و بطور شافع و مالک و احمد باطل نکرد شفعه بقرینه بود لیکن اگر بعد از حکم
 قاضی بشفعه پیش از ادای بیع بیدر شفعه باطل نشود با اتفاق ائمه و بیع مایشفع به قبل القضاء
 و باطل نشود شفعه بقرینه جزیریه بسبب او شفعه میکرد نیست پیش از حکم قاضی بشفعه اما اگر
 بعد از حکم قاضی بشفعه بقرینه باطل نکرد و لا شفعه لمن باع و شفعه بقرینه برای کسی که فروخت
 مانند کسب که خانه بیع بقرینه خود شفعه استخوانه بود او را حق شفعه مانند و بطور احمد و کسب
 را شفعه بود و بیع له یا فروخته شد برای او مثل مضارب که فروخت خانه از مال مضارب و
 خداوند مال شفعه استخوانه باشد او را حق شفعه نبود و قسم الدرک **کتاب البایع** و باضا من شد برای
 مشتری از جاتب بایع بضم آن درک شفعه نبود او را و من اتباع او ابیعی له قلم الشفعه و کسیکه
 خرید مثلا مردی برای خرید بی خانه شفعه آن خانه را و کسب کرد بشر او تا دی خرید برای او کسب مهران
 و کسب را شفعه بود یا مضاربه از مال مضارب خانه خرید صاحب مال شفعه استخوانه بود او را
 شفعه رسد و این بیع ابیعی له است و ان قبل للشفعه انها بیعت باللف و اگر گفته شد شفعه
 که بدستی آن خانه فروخته شده است هزار درم سلم پس گذاشت طلب بشفعه ثم اعلم انها
 بیعت باطل بعد از آن معلوم کرد شفعه که استخوانه بانندک از هزار درم فروخته شده است
 او بقره او شفعه قتیقه الف یا فروخته شده است بکنده م یا جو که بهاد آن هزار درم است او اکثر یا زاده
 از هزار درم است و بایع طلب شفعه کند فله الشفعه پس مر آن شفعه را بود و لو بان انها بیعت

Marfat.com

به تائیر قیمتها الف فلا شفعه و اگر ظاهر باشد که آن خانه فروخته شده است بدین تائیر که بهائی آنها
 از مردم است پس در صورت شفعه را شفعه نبود و بطور زرا و را شفعه بود و لو قبل از آن
 مشتری قلاان مسلم خیال آنه غیره فله الشفعه و اگر گفته شد شفعه را که این خانه را قلاان
 خریده است پس شفعه را که است و بعد از آن ظاهر شد که مشتری شخصی دیگر است و باز
 شفعه طلب شفعه کرد ادرا حق شفعه بود و ان با آنها الا ذرا عا فی جانب الشفعه فلا شفعه که و اگر
 فروخت مالک خانه تمام زمین را سوای یک کز از جانب شفعه پس شفعه نبود شفعه و این جمله
 اسقاط شفعه است و ان اتباع آنها بمن و اگر خرید کسی از خانه یک حصه شصت شصت شصت
 بقیمتها بعد از آن خرید همان مشتری اول یا تا آن خانه را فاشفقه للمی را سهم الاول فقط پس
 شفعه را همسایه را بود در حصه اول نه در بله حصه از برای آنکه شفعه در باقی سهمها هم باقی
 است و مشتری آنها در شریک است و شریک مقدم است بر همسایه و تفاوت در متن
 و قیمت آنست که متن نام برای چیز یکم عوض میباید شد برضای بائع و مشتری و قیمت آنکه بدلم
 میباید شود یعنی کردن قیمت کنندگان و ان اتباع با متن شفعه و اگر خرید خانه را
 بمبلغ دو او بدله جامع شفعه بالمش لا الترتیب پس شفعه بمبلغ بود نه بجا مهورش آنست که
 شخصی خواست تا خانه بخرد بعد درم مثلا و عقد بیع کرد نه هزار درم و عوض هزار درم جا داد
 که بهائی آن خانه صد درم است پس شفعه خواهد که بگیرد و همان هزار درم بگیرد که عقدها بر آن شده
 است نه بجا مهور و این هر سه جمله اند در اسقاط شفعه و لایحه اکتیله لا اسقاط الشفعه و الزکوة و کوه
 نسبت حیده کردن برای اسقاط شفعه و زکوة بقول ابی یوسف و فتوی در اسقاط بر همین است
 و بقول محمد و جایز نیست حیدر اسقاط هم در فتوی بر قول ایشان است در زکوة با بجهت است
 در متن دقایق و صورت اسقاط حیده زکوة آنست که بفروشد مال را بجزئی آنکه شصت سال
 تمام کرد و بعد از آن باز بخرد و یا مال را بویختد بولد خود که محقر بود و از طرف خط البعض بقدر
 مشتری لا بقدر البائع و در شفعه است گرفتن حصه بر متن به بسیار بودن خرید از آن نه
 به بسیاری فروشنندگان یعنی اگر یکخانه را چند نفر بخردند شفعه است که حصه هر که خواهد از آن
 بگیرد دو حصه هر که خواهد بگذارد اما اگر شخصی خانه مشترک از چند نفر خرید آن همه شفعه
 نبود که بگیرد حصه یک یا بیع بلکه همه را بگیرد یا همه را بگذارد نزد ما پیش از قبض و بعد از
 و بطور شفعه شفعه است که بگیرد هم کدام که داند و ان مشتری نصف دار غیر مقبول
 اخذ الشفعه خط مشتری بقسمه و اگر خرید کسی نیم سالی که قسمت نشده است بگیرد شفعه
 حصه مشتری بقسمت کردن مشتری با بائع برابر است که در جانب شفعه واقع بود یا جانتی
 و این روایت از ابی یوسف است و از اعظم است که اگر حصه مشتری متصل شفعه بود بگیرد و اگر حصه
 دیگر بود بگیرد زیرا که همسایه نماد در یا فیه و للعبه المدیون الا خیر ما شفعه بیع سوده و فر ننده
 فرستاد را است گرفتن شفعه از مولا خود یعنی شخصی خانه فروخته و او را بنده است فاذن

ماژون مدیون و او شفع اینخانه است تواند که بگوید آن خانه از مولار خود شفعه کند چنانکه مولار
 از بنده ماژون مدیون خود تواند گرفت و صح تسلیم الشفعه من اب و الوصی در و است
 گذاشتن شفعه از پدر و وصی مثل خانه فروخت و شفعه آن خانه کودک است روا بود تسلیم
 شفعه از کسیکه قائم مقام او است مثل پدر و جد و وصی تا بگذراند این را شفعه باطل شود
 پس کودک را بعد بلوغ حق طلب شفعه نماید و الوکیل در و است گذاشتن شفعه از وکیل بطلب
 شفعه یعنی شفعه مخفی را وکیل است بطلب شفعه و وکیل شفعه بگذراند روا بود ترک او
 نزد ائمه و ابیوسف سه و بقول محمد و زفره روا باشد **کتاب القسمة** این کتاب در ذکر
 مسائل قسم است و چون میان قسمت و شفعه نسبت اضداد است زیرا که قسمت نماند شفعه
 است و لفظ تقاضای وجود منفی میکند زیرا که تا یک چیز را وجود نبود نفی او چگونه باشد پس چهار
 میان هر دو مناسبت شده بسبب اقترا آن یکدیگر و تقدیم دنا خیر پیدا شده بنا بر این متصل شفعه
 قسمت آوردن آن قسمت لغت جدا است چیزی را و شفعه جامع نصیب است یعنی یکی
 کردن حصه که برانگیزه است در محل معین و شفعه است علی الاقرار و المبادله دور میگرد
 قسمت بر عزل و بدل کردن یکدیگر زیرا که هیچ چیز از جزا شفعه مغترب نیست مگر در وی حصه
 همه شریکان است پس آنچه یک شریک بگیرد از جمله شئی مشترک عزل میکند شریک او دیگر را
 از حصه مائی ایشان و مبادله میکند حصه خود بحصه مائی ایشان که در قدر ما خود وی آمده
 پس عزل و مبادله هر دو شدند و هو الظمه و المتعلقه و اقرار صریح است در شئی که مثل بود از پیچیدن
 دوزن گردن و شرف در قریب التفات و قیافه خطه حال غیبه صاحب پس نتیجه او نیست که بگیرد
 هر یک از شریک حصه خود را در حال غایب بودن شریک دیگر در متعلقه و غیره و مبادله نظام
 است در غیر متعلقه از حیوانات و امتعه قلا یا خد خطه پس نتیجه مبادله نیست که بگیرد هیچ یکی از شریک
 حصه خود در حال غایب بودن شریک دیگر زیرا که تفاوت موجود است در اجزا و غیر متعلقه
 پس ممکن نیست که قرمن کرده شود که وی حصه خود گرفته باشد و بجز در متحد اجتناس عند طلب
 اهدا شریک او جبر کرده شود بر قسمت شریک را که راهی نشود بر قسمت نزد طلب قسمه یکی از
 شریک او در چیز که یکی است بود لای غیره و جبر کرده نشود بر قسمت شریک منکر بطلب کردن شریک
 قسمت شئی مشترک از همه شریکان و ندب نصب قاسم زر قه من بیت المال و مستحب است
 رقطنی را بر پا کردن قاسم که خرج او از بیت المال بود لیسیم بلا اجرت تقسیم کند میان مردم که بوی
 مجموع کنند در قسمت و الا فینصب قاسم یجری و اگر متکرب نبود قاسمی که رزق او از بیت
 المال بود پس نصب کرده شود قاسمی با جور و لفظ نصب ثانی تطویل است بعد از رؤس
 اشئی و سرهای شریکان یعنی اجرت قاسم بر شریک بود یکی بر سر مائی ایشان نزد ائمه و
 صاحبها و شریکها یکی ب حصه مائی مقسوم تا اگر دو شریک باشند از مقسوم دو سهم یکی
 رسد و سهم بزرگتری اجوره یا بر است بر هر دو نزد ائمه و شریکها بر سر مائی و بیج دو

بوزکسب سهام بقول صاحبیه و شافعی و حنفی ان یکون عدلا امینا عالمایا بقسمه و و واجب
 است ایتمه قاسم عادل بود و یا دیا نت و دان بطریق قسمت و از لفظ بکب مفهوم میشود که جایز
 نیست بودن قاسم فاسق و خائس یا جاهل و لا بتعین قاسم واحد امین کرده نشود بکب قاسم
 بر مردم دشوار نشود یعنی چنین نباید که بجز قاسم معین دیگر بر بقسمه کردن کسی بکلیه تکلیف
 اتفاق کنند و قسمه اختیار کنند صحیح باشد و لا یشترک القاسم و شرکت نکنند قاسم در اجزای
 بایکد کر یعنی قاضی مکتوب قاسم را بر شرکت تا اتفاق نکنند بر کربن اجزای بقسم العقار بین الورثه و قسم
 کرده نشود زمین میان وارثان با قرار هم با قرار دارثا یعنی اگر جماعتی حاضر شوند پیش قاضی و گویند
 زمین در دست ما است که از فلان مورث ارث یافته ایم و قسمه طلبند قسمه مکتوب قاضی آن زمین را
 با قرار ایشان حتی بمرهتوا علی الموت و عدد الورثه تا آنکه گواه گذرانند بر مردن مورث و بر شمار
 وارثان نزد عظمه و بقول صاحبیه با قرار وارثان قسمه کرده شود و بقسمه منقول و قسمه
 کرده شود در شئی منقول با قرار وارثان چون منقول در دست ایشان بود و دعوی ارث کنند
 از مورث و العقار المشتمی و در زمین خرید شده یعنی اگر جماعتی پیش قاضی آئیند و گویند که عقاری
 خرید در دست داریم و قسمه میخواهیم قاضی حکم قسمه میکند میان ایشان و از عظمه است
 در غیر روایه اصول که در این دعوی نیز قسمت کرده نشود پس برابر می باشد میان ارث و شراک
 و همین میل کرده است شخصی پس باین روایه نیز گواهان گذرانند بر اثبات شراک شرط جواز
 قسمت بود و باید که فتوی بر این باشد و دعوی الملک و قسمه کرده شود زمین با قرار مالکان
 در دعوی ملک منظره نفری چند پیش قاضی آئیند که زمین در دست مایانست و ملک مایان
 و قسمه میخواهیم قاضی قسمه کند با قرار ایشان و در بی ضرورت نیز اختلاف غیر روایه اصول است
 مثل صورت خریدن و لو بر بنان العقار فی ایدیهما و اگر گواه گذرانند و قاضی عقار در دست
 ایشان است و قسمه خواستند لم یقسم حتی یمیر بنانته لهما قسمه کرده نشود تا آنکه گواه گذرانند
 که آن عقار ملک ایشان است از جهت احتمال آنکه ملک دیگری باشد و این با اتفاق آئیم ملک است
 و بعضی مشایخ گفته اند که این قول عظمه است و لو بر بنان الموت و عدد الورثه و اگر گواه گذرانند
 وارثان بر مورث و بر شمار وارثان که چند اند و الدار فی ایدیهما و حال اینکه خانه در دست
 ایماهم دو است و هماد ارث غائب او وصی و بان وارثان یک وارث غایب است یا کودک یا کودک
 است تا بالغ قسم قسمه کرده شود خانه بطلبها بطلب اگر دو وارث و لقب و کلیل او وصی و قائم
 کرده شود و کلیل یا وصی یعنی قاضی و کلیل کند شخصی را تا حصه غائب قبض کند در صورت عیبوبه
 و وصی کند در صورت تا بالغ بودن وارث بقبض لقبه یا قبض کند و کلیل یا وصی حصه غائب
 یا حصه صبی و لو کانوا مشتمین و غائب احدیهم و اگر بودند شراک زمین فرزندان و غائب است
 یکی از ایشان او کان العقار فی ید الوارث الغائب یا بوده است عقار در دست و ارباب غایب است
 او الطفل یا در دست کودک است او صرف وارث و اهدا بقسم یا در صورت ارث وارثان غایب

غایب اند و یک وارث حاضر است قسمه نکند قاضی خانه را بطلب حاضران در صورت اول
 و ثانی و رابع و بطلب باقی در نه یا بودن خانه در دست کودک و قسم بطلب احدی هم و قسمت
 کرده شود یعنی قسمت کند قاضی مال مشترک را بطلب کردن قسمت یکی از شرکاء ولو انتفع کل بتفصیه
 اگر منتفع بگیرد هر یکی حصه خود بعد از قسمه یعنی بمقداری بود که چون مقسوم شود هر یکی را با اندازه
 رسد که قابل نفع باشد و آن نظر الکل لم یقسم الا برضا هم و اگر بعد از قسمه همه را ضرر بود
 یعنی بهر یکی آن مقدار رسد که از دبی هیچ منفعت نبود قسمت نکند قاضی مگر بر رضای همه شرکاء و آن
 انتفع البعض و نظر البعض لقله حظه و اگر بعد از قسمه نفع میسر رسد به بعضی و ضرر میسر رسد به بعضی
 از جهت آنکه بولاً حصه آن بعضی قسم بطلب ذی الکثیر فقط قسمت کرده شود بطلب خداوند
 بسیار حصه نه بطلب خداوند آنکه سهم و یقیم الدون من جنس احد او قسمت کرده شود چیزی را
 بطلب کردن یکی از شرکاء یا غیر آنکه بکس جنس بود و لا یقسم اجناس و قسمت کرده نشود
 متاعی که در جنس را و اجزاء و الرقیق و الاحمام و البیر و الریحی الا برضا هم و قسمت کرده نشود
 جواهر و بندگان و حمام و جاه و آسیابا بگر برضا هم شرکاء و در مشترک خانه آنها اند مشترک
 میان شرکاء او دارد و صنیعه او دارد و عاقلوت یا خانه و زمین ذریع است یا خانه دو کمان است
 قسم کل علیده قسم کرده شود هر یکی را جدا گانه و بقول صاحبیم موقوف برای قاضی است
 اگر مصلحت داند قسمت کند بعضی را در بعضی اگر رضایند در یک شهر باشند و اگر مصلحت بیند هر یک
 جدا قسمت کند و اگر در شهرها جدا گانه قسمت کند و یصور القاسم فایقسم و صورت کند قاسم چیزها
 که قسمت میکنند بر کاغذی یعنی صورت خانه و زمین را بر کاغذ بنویسد و بعد له بتشدید ال و برابر
 کند آنرا بقیاس حصه های شرکاء و میز عمه ذکر کند او را و یقوم البنا و دیتیمه اند از دیتار او تغییر کل
 نصیب بطریق و شتریم و جدا کند در حصه را بر او آب او دایع بیان افضل است اطلاق ممکن نبود
 یا جانت زد نیز روان باشد و یلقب الا نصیبا و بالادل و الثانی و الثالث و نام نهد حصه را را بادل
 دوم و سوم و یکتیب سیم و بنویسد نامها اصحاب حصهها و یقرع و قرعیمیند از دقین خرج
 اسم اول پس کسیکه بر آید نام او اول قله سهم اول پس مراد است حصه اول و من خرج
 ثانی قله سهم الثانی و کسیکه بر آید نام او دوم مرتبه پس مراد او بود حصه دوم و قس بخاندک
 و لا یخرج القسمة الا برضا هم و ندر آرد قاسم در قسمت در اهرم را که از ترکه تبا شدند مگر
 بر رضای شرکاء یعنی اگر شرکاء خانه را قسمت کنند اما مکان برابری قسمت نباشد چنانچه
 غایب است یا یوان دجوه و صمن و در قسمت بعضی صمن افتاد و در قسمت بعضی مجره و در قسمت بعضی
 اولی و زیاده عمارت را امکان نیست در این صورت قاسم عوقن عمارت در اهرم قرض نکند بر ذمه
 آنکه زیاده عمارت در سهم افتاده باشد برای صاحب نقصان الا که شرکاء راضی شوند بر اینکه
 که در سهم عمارت افتادی در عوض آن عمارت در اهرم دهد برای دیگر شرکاء یا آن قسم
 و لاصد هم کل او طریق است ملک الاخر پس اگر قسمت کرده شد خانه و مریکی را از شرکاء

عمارت

و علمو خبرد

قسم بالقیمت

و کد بشیر که

راه کز آب و راه بر آمدن از خانه افتاد و در ملک دیگری چنانکه مثلا خانه را در حجره بود و یک صفحه
 بجانب یک حجره صحن است و آب یک حجره دیگر می رود و راه یک حجره در صحن است و در
 قسمت یک سهم حجره یا صحن افتاد در حجره دیگری حجره یا صحنی لم یشتت طریقه القیمه چنین است
 یا راه که شرط کرده شده است و قسمت حرف معنی آن اینست که در آینده شود راه یا مسیله از سهم
 دیگر اگر ممکن باشد کرد اینست چنانکه مثلا در پس هر دو حجره شایع عام بود مسیله یا راه از آنجا
 بر آید و الا قسمت القیمه و اگر ممکن نبود کرد اینست در راه ضعیف کرده شود قسمت و تناقض
 کرده شود سفل له علو و سفل مجر و یک خانه است که او را بالا خانه است و یکسب که بالا خانه ندارد
 و یک بالا خانه است که خانه ندارد قوم کل علی و یقیمت کرده شود هر یکسب احدی کلان و قسمت
 کرده شود کسب قیمه بقول محمد ۴ در نزد عظیم و ابی یوسف و قسمت بر حساب قولی که نسبت مطابق قول
 اعظم ۴ یک کزی علوی بود و کز سفل و بقول ابی یوسف ۳ برابر در این اختلاف اعظم و ثانی ۴
 باعتبار عهد و شهر است چنانکه رای اعظم است باعتبار اهل کوفه و قول ثانی ۳ باعتبار اهل بغداد
 و قول محمد ۴ باعتبار اختلاف شهر با و زمانهاست و تقبل شهادة الداعیان ان اختلفوا و قبول
 کرده شود کواهی دو قاسم اگر اختلاف افتد میان شریکها بعد از جدا شدن سهام هر یک قیفا
 نمودن حصه و بقول اول از ثانی و بقول محمد و شایع ۳ قبول کرده شود شهادت قاسمان و لو ادعی احد
 ان من لقیه شیا فی بد صاحبه و اگر دعوی کرد یکی اینکه از حصه او چیزی در دست دیگریست و قدر
 بالا استیفاء لم یصدق الایبینه و حال آنکه تحقیق اقرار کرده بود مدعی پیش از دعوی بقبول حق خود
 نقدی کرده شود قول او را مگر کواهان در این سلسله است زیرا که در صورت اقرار مدعی استیفاء
 حق و بعد از آن دعوی کردن یا بودن بعضی آن در دست دیگری تناقض است و تناقض منافی صحت
 دعوی بشیر در دفع آن دو سه جواب گفته اند اولی آن هم آنست که بعضی متابع گفته اند
 تناقض در مثل این سلسله عفو است زیرا که در عدم غلط نوعی خلف است زیرا که در این امثال
 اکثر غلطی افتد پس بر این اعتماد تناقض عفو است در این صورت و ان قال و اگر مدعی گفته در
 همان صورت سابق استوفیت و اخذت بعینه درست کرده گرفته شود و گرفته شود یعنی آنرا یعنی
 دعوی کرد مدعی که بعد از استیفاء حق غصب کرده است شریک او یعنی از حصه او و مدعی علیه مدعی است
 از غصب صدق غصب بگفته نقدی کرده شود خصم مدعی را یعنی مدعی علیه را بسو کند زیرا که فکر است
 و قول قول منکر بود با سو کند و ان لم یقر بالا استیفاء و اگر مدعی با استیفاء حق خود اقرار نکرد
 دادعی ان فا حظه لم یسلم الی و دعوی کرد اینکه حصه گفته او نداده است تمام حصه من یعنی
 اقرار نمیکند با استیفاء حق خود و میگویند که حصه من تا اینجا بود و بعضی سبزه است و شریک مدعی
 میکند و میگویند بلکه تمام سهم خود گرفته مخالف مدعی مدعی علیه سو کند گفته و قسمت القیمه
 وضع کرده شود و قسمت دوازدهم جدا بد قسمت کرده شود و لو ظهر غایب قاصد فی القیمه و اگر ظاهر
 شد زیان بسیار در قسمت چنانکه آنچه دعوی میکند مدعی از غلط آن مقدار در اندازه مقوم می آید

Marfat.com

نی آید تقسیم فتح کرده شود و قسمه دلو استحقاق بعضی شایع من عظمه در اگر مستحق کسی از بعضی غیر
 معین از حصه او چنانکه نکت یا ربع مثلا از حصه یک شریک بعد از قسمت و قبضه رجوع بقسطه
 در حظه شریک دیگر رجوع کند آن شریک بقدر حصه آن مستحق از حصه شریک خود مثلا خانه بود که میان
 چهار شریک منقسم شد و هر یک ربع رسید و از حصه یک شریک شخصی بدعوی اشیاء نکت گرفت
 تا تعیین آن شریک حصه آن نکت از بانه شریک دیگر بقدر دلو تقسیم القسمة و فتح کرده نشود
 قسمه و بقول ابویوسف و حضرت کرده شود و قول محمد مصطلح است اصح آنست که با قول اعظم
 است و در قبضه بعضی شایع برای آنست که اگر بعضی معین را از حصه شریک مستحق گرفت قسمه فتح
 نشود با اتفاق ائمه با خلاف احمد و همچنین اگر بعضی شایع از مجموع مقنوم کسی مستحق گردد
 فتح شود با اتفاق تمام ائمه دلوها بیایه سکنی دارا در این دلو کرده و در شریک خانه شریک
 بود و بیکدیگر توبت کردند در سکنی یکخانه یا دو خانه او خدمت عباد و عبادین یا در خدمت یک
 بنده یا بنده او غلغله دارا در این یا در کرایه یکخانه یا دو خانه مثلا اقرار دادند که کرایه یکخانه وی
 بکیم و صحیح بود این توبت کردن ایشان در غلغله عباد و عبادین او بغلغله و اگر توبت
 کردند در شریک در کرایه یک غلام یا دو غلام یا یک استر یا دو استر او رکوب بغلغله او بغلغله
 یا در سواری یک استر یا دو استر او غلغله بنحو این غلغله یا در گرفتن میوه یا یک درخت یا شریک
 نیز روا بنود این توبت کردن ایشان و بقول ابویوسف و محمد در غلغله دو بنده یا دو استر در کرایه
 یک استر و دو استر توبت روا بود همچنین است از کتاب **کتاب المزارعة** این کتاب در ذکر
 کتاب کتاب است و چون مزارعة نیز نوعی است از قسمت زیرا که خارج میشود از زمین البنته
 در آنچه قسمت واقع میشود بنا بر کتاب المزارعة را متصل قسمه آوردیم آن مزارعة
 لغت معاقله است از زراعت و شرط عاقده طایفه المزارعة عقد است که بر مزارعة بود بعضی احوال بعضی
 حاصل زمین و صحیح نیست مقدم اراعه نزد عظیم چون که نهی است از بیع علم السلام و نیز اجاب
 کردن بعضی خارج بجهت تغییر طایفان شد و آن روا نیست و قطع بشرط صلاحیت المزارعین
 در روا است بقول صاحبیه و فتوی بر قول صاحبیه است از مزارعة مردم بشرط قابلیت
 زمین مزارعة برای زراعت یعنی زمین آب و منوی نبود و ایلیمه العاقده و بشرط عاقل
 و بالغ بودن هر دو عاقله بیان المدة و بشرط بیان کردن مدت مزارعة یعنی مدتیکه ممکن باشد در آن
 مدت مزارعة کردن تا اگر مدت ذکر کنند که توان در آن مدت مزارعة کرد و روا نباشد و از محمد بن
 مسلم است که بغیر بیان مدت روا بود و بقدر یک فصل مانع شود و به همین فتوی داده است همچنین
 است از نهایی و رب البذر و بشرط بیان خداوند تخم و از ابو بکر بلخی است که بغیر بیان رب تخم
 روا است و تخم بر کسی است که تعارف دیار بود و جنسه و بشرط بیان جنس تخم و این قیاس است
 و استیجاب آنست که تذکر جنس بزرگ روا بود چنانکه قول ابن بکر است زیرا که چون ذکر بزرگ
 شرط بود ذکر جنس بزرگ اولی نبود و از بعضی مشایخ است از ذمیره که ذکر تخم در طای

است که عرف آنند یا ریشه نیت و یاد و رعایت مشترک است یا گاهی خداوند زمین میدهد و گاهی
مردان اما جای نیکه عرف مردان بود حاجت نیت و حفظ الاثر و شرط بیان حصه کسیکه او را
تخم بنود و التخلیه بین الارض و النخل و بشرط کذا استن زمین بطور غافل یعنی بی توجهی او کردن
و التشرکت فی الخراج و بشرط شرکت در حال و ان تکون الارض من البذر لواحد و العمل و البقره
و بشرط اینکه زمین در تخم از یکی بود و عمل دکان از دیگری او تکون الارض لواحد و الباقی لآخر
اینکه باشد زمین از یکی و تخم دکان از دیگری او تکون العمل لواحد و الباقی لآخر یا کار از یکی
باشد و زمین و تخم و کار از دیگری فایده الارض و البقره لواحد پس اگر باشد زمین دکان از یکی
و البذر و العمل لآخر و تخم دکان از دیگری لوکل البذر لواحد یا باشد تخم برای یکی و الباقی لآخر
در زمین دکان از دیگری او کل البذر و البقره لواحد و الباقی لآخر یا باشد تخم و کار از یکی و عمل زمین
از دیگری او شرط لاهدما قفیر اما مسأله یا شرط کرد برای یکی چند بیسمه معلوم او فاعلی الما ذیلت
و السواغه یا زراعتی که برکنار از جوی یا کلان بود یا برکنار از جوی بهائی خود بود برای یکی شرط
کردند و بانه برای دیگری او ان یرفع رب البذر بیده یا شرط کردند اینک جدا کنند خداوند
تخم تخم و بانه قسمت کنند او ان یرفع الخراج و الباقی بینهما یا شرط کردند اینک جدا کنند حاصل
بیت المال از خراج میان زمین و بانه میان هر دو مقوم داین لفظ بانه بینهما متصل است
بجای رسله از او شرط لاهدما تا آخر فست فاسد شود عقد مزاعه در این هفت صورت و حکم
ف در مزاعه آنست که کار میگوید فیکون الخراج لرب البذر و الاخر اجر مثل عمل پس باشد
حاصل زمین برای خداوند تخم و مرد دیگر بر مزدوری عمل وی بود مثل مزدور را دیگر تخم عرف
دیگر اگر خداوند تخم رب الارض بود او ارهنه یا اجرت زمین اگر خداوند تخم عامل باشد و لم یزد
عنا قدر ما شرط و حال آنکه زیاده نشود اجر بر قدر یک شرط کرده نزد تخم و او پدید میسر
و یقول محمد ۴ مزدوری مثل عمل یا زمین بود اگر چه از قدر مشهور و طریقه زیاده باشد ان صورت
قاطع بر عا الشرط و اگر صحیح باشد عقد مزاعه یعنی بشرط اذ جواز عقد مزاعه که مذکور شد
پس حاصل مقوم بود بر عهد یا قدین فالالم یخرج شیء فلا یعنی للمعامل پس اگر بیدار شود
بجزئی از زمین پس هیچ لازم نشود و بخداوند زمین برای عامل اما اگر عقد مزاعه قاسد و از زمین
هیچ حاصل نشود اجر مثل برای عامل زیرا که در صحت مزاعه شرکت در خارج میان متعاقبین
و آن معدوم شد و معدوم را عوض بقود و در صورت فاد اجر مثل است بر کردل و آن
موقوف بر حاصل زمین موقوف نبود پس فرقا شد میان هر دو و من ابی عن المعنی اجر و کیکه
سرباز دارد از تمام مزاعه جبر کرده شود بر وی الارب البذر مگر صاحب تخم اگر ابا کند او را جبر
کرده نشود پیش از ریختن تخم اما بذر ریختن تخم بر وی نیز میسر کنند چنانکه در آنها نم است
و تبطل بموت احدی یا طل شود مزاعه بمردن یکی از متعاقبین و این قیاس است و استسنا
آنست که یا طل نشود مزاعه تا دور شدن زراعت و قدوسی بر استیانت چنانکه در هر دو

به این است که پس اگر عقد مزارعه بسر سال بود در چون در زمین سبز شد در سال اول مثلا
 و اگر زرد شده است که بمرود خداوند زمین گذاشته شود در دست مزارع تا داد و شود و قسمت
 کرده شود بر شرط مسابقی و نقض کرده شود عقد در باقی زیرا که در انعقاد عقد تا در رعایت حق مزارعه
 دهنی در نه است بخلاف بقا عقد در باقی که در نقض عقد ضروری مزارع نمی رسد پس موافق قیاس عقد
 نقض شود در باقی پس مطلقا تبطل بموت احد یا کفین کما زعمت حراف نیست فان هفت الله
 پس اگر گذشت مدتی که ذکر کرده بودند در ضمن عقد مزارعه و الزرع لم یدرک در مزارعه آنرا بخت
 است فی المزارع اجر مثل ارضه پس مزارع مزدوری مثل زمین او است حتی بیدرک تا آنکه بخت
 شود در مزارعه مثل شش ماه مدت مزارعه کرده بودند و چون شش ماه گذشت مزارعه خام ماند آنچه
 اجر مزارعه شش ماه باشد آنرا بر باقی روزها تا در روشن مزارعه حساب کرده بدهند و نفقه
 الزرع علیها بقدر حقوقها و اخراجات مزارعه بر عاقله پس بود بمقدار هفتاد لیال کما در اکصاد
 و چنانکه مزدوری در و کندگان بفتح و بکسر در حد الرفاع این همه بفتح و کسر اول بر دارندگان
 خرمن و الدیال و مالیدن و کوفتن خرمن یا تیر یا پها دابها کردن و التدریة و بیاد و شستن خرمن
 و این حکم خاص بگذشتن مدتی و باقی ماندن مزارعه خام نیست بلکه عام است همه صورت های مزارعه
 اصل و ضابطه آنست که آنچه از عمل بود پیش از بختن مزارعه مانند آب دادن و محافظت کردن
 بر مزارع باشد و آنچه عمل بعد از بختن پیش از قسمه بود بر هر دو بود این در هدایه است فان
 شرطه علی العاقل قدرت پس اگر شرط نمودند عاقدان این اخراجات بر عاقل فاسد کرد عقد
 مزارعه و بقول ابویوسف به روا بود **کتاب المساقات** این کتاب در ذکر مساقات
 است و چون در عقد مزارعه و مساقات مناسبت است بنابر هر دو کتاب یکی آورد و از جهت
 کثرت کتاب المزارعه را مقدم ساخت ای آن مساقات لغت مفاعله است از سیف آب ادا
 بدو رخنان و شرعا مضافه دفع الاستیجار لی من یعمل فیها عقد کردن است بدادن درختان برائی
 کسکه کار کند در آن درختان علی ان الثمر بینهما بر این عهد که میوه مشترک بود میان هر دو و هیچ
 کالمزارعه و آن مساقات مثل مزارعه است اخلافا و شرط و حکم مکرر بعضی شرط کرده اند
 ندارد و وجود آنها در مساقات از بیان مدت و اهلته عاقدین و تخلیه میان درختان و کار
 و بیگ مانند اند و تصحیح الشرک و الکرم و الرطاب در هر نوع درخت و انکور و ترکاریمها و اصول
 التام و نجان و بیجا با بیجان زودا و بظرفه به در غیر شجر و کرم روا نبود فان دفع تخلیه
 مژة پس اگر داد شخصی را خرمائی که در وی میوه است مساقاتا تا بعد مساقات و الثمره تزید بالعل
 حتی و میوه که زیاده میشود بعل روا بود و ان انتهت لا و اگر کلان و قریه نمیشود بلکه نام
 شده است صحیح نبود کالمزارعه چنانکه عقد مزارعه صحیح نیست بعد بختن مزارعه و اذ قدرت
 فللعامل اجر منته و اگر فاسد شد عقد مساقات پس عامل را اجر مثل لازم آید برستعل و تبطل
 باثرة و باطل شود مساقات بکردن یکی از دو عاقدین و فسخ بالعقد و فسخ شود بعد از مزارعه

Marfat.com

می خریدند و اقز و جول خطبه میخوانند و نماز میکردند و زبح میکردند یکی از آن دو کیش بدست
 خود در مدینه نیرسی از آن میگفت اللهم هذا من امتی بیفاد من شهیدک بالتوسید و شهیدک بالبلای
 و بعد از آن کیش دوم می آوردند و زبح میکردند و گفتند اللهم هذا من محمد و آل محمد و بعد از آن طعام
 میدادند بحکیمان و خود می خوردند و این ایشان می خوردند و این در ششمن است و الذبح بین
 اکل و اللبنة و محل ذبح اختیاری در حیوان و مانوس میان حلق یعنی ناله کلود لبه بفتح لام متصل
 سین است و الذبح المرئی و بریدنه چار چیز است یکی مری یعنی ناله کلور راه رفتن آب و عذرا
 و اکلقوم یعنی مجری دم یعنی نفس و الودجان و دورک که راه رفتن خونست و قطع النصف
 کاف و بریدن سکه از میان پس است برای حلال بودن مذبح نزد عظم مطلقا هر کدام که بود
 و همچنین است قول ابی یوسف اول و بقول ثمانه تعین یک از دو و دجان با مر و حلقوم پس بود و قول
 محمد قطع اکثر چار شرط حلال بودن مذبح است و این یک روایه از عظم ۴ و بطور شافعی
 بریدن مری و حلقوم کافی است و بطور مالک تا قطع هر چار حاصل نمود مذبح حلال نباشد
 و لو بطور در آن و عظم دس منزوع و اگر چه قطع بناحق و شافعی و استخوان و دندان کنده و جدا
 کرده شده از محل خود حاصل شد و بطور مالک و شافعی با بیج یکی از ایشان ذبح روا نبود
 و لیکن اگر چه قطع با پوست مذ حاصل شود او مرده بفتح میم و یا سنگ تیز و آن نوعی است از
 سنگ که سفید و باریک است و تیزی چون کارد دارد اما مراد همان سنگ خاص نیست بلکه هر سنگی
 که با آن استخوان برید مثل بریدن کارد و ما انهم الدم و هر چیزیکه روان است از خون الاستنا و ظرفه آقا
 مگردند آن و یا ضن که در محل خویش اند یا اتفاقا روان است و ندب هه الشفرة و حسب است تیز
 کردن کارد و کوه النخ و مکره است نجی و ز کردن از چار رک و در قطع بسوی باقی که با بعضی
 مشایخ گفته اند شکستن کردن بعد از ذبح پیش از آنکه از جیدن قرار گیرد و قطع الذبح و مکره است
 بریدن سسر و الذبح من التفاهه مکره است ذبح کردن از سوی کردن ذبح هید استمانس ذبح
 کرده شود شکری که الفت گرفته باشد با دمیان و بجز نم تو حش او تردی را بیس و زخم کرده شود
 حیوان ابل که رسید از آدمیان یا افتاد در جابه چنانکه ذبح بطریق سنت امکان نمائند یعنی زکوة
 ایشان از ذبح است و بطور مالک سار و انیت حیوان ابل را زکوة ضروری بجهت حال و سن و سن و سن
 الابل و ذبح البقر و الغنم سنت است بخ کردن شتر و آن ذبح است نزدیک سینت ز بر کردن و سنت است
 ذبح کردن کاذب و بز و غیر آن از مویش و آن ذبح است ز بر ذبح بالا کردن و کوه عاصه
 و مکره است بخ مویشی و ذبح شتر و حلال بود بعکس نزد ما و بطور مالک مویشی
 بز و شتر بز و حرام کرد و ولم یزک حیین بزکوة انه و پاک یعنی حلال نکرد و یکی که در شکم مادر
 است بزکوة یعنی اگر حیوانی حامله گشته شد از شکم او یکی بر آیه حلال نکرد و بکشتن مادر او نزد عظم
 و بقول ما جیه و حلال کرد و بکشتن مادر و خورده شود و فتوی بر قول عظم است و بجهت
فصل فیما یجوز و مال یجوز این فصل در ذکر چیز است که خوردن آن بعد از کوه ذابچه

لبان بفتح سین
 و کیش و او
 ذبح و عظم

ذبح بزک حیین بزکوة انه

حلال نیست خوردن آن لایوکل ذوناب و منقلب من السبع والظفر خورده نشود یعنی حرام
است خوردن خداوند بشکر و خداوند چنگل از درندگان میبردند گان یعنی آنچه بچنگل و ناپ شکار
کنند و الا بیج برنده از چنگل خالی نیست و حل عزاب الزرع و حلال است تراب کمر زراعت میخورد
دنیاست هرگز نمیخورد و الا بیق الذی باکل الجیف خورده نشود زراعتی که سخی است میخورد و زراعت
برسته نوع است نوعی از آن حلال که آنرا عزاب زراع گویند و نوع دوم مکرده است گرانته که
د نوع سوم مکرده است گرانته تنزیه و نوع سوم مکرده نیست نزد اعظم و مکرده است بقول
ابن یوسف و همچنین است از قواید در معدن و الضبع و الذهب و خورده نشود کفتار و سوماز و بطور
مالک و شافعی و هر دو در حلال اند و الزنبور و السمفاة بغم ناموسین یعنی حرام است
خوردن زنبور و باخه امی سنگ پشت دایرة و آنچه از حیوانات صغیر که در زمین ساکن اند
مثل موش و کرفش و چیزهای دیگر و احرار الهلیت و خرطالی و بطور مالک حلال است جناحها
و حش یعنی کور خر حلال است با تفاق و البعل و استر مطلقا نزد اعظم و بقول صاحبیه و
اگر سبب بر ماده خرافت و از وی استر زاده شود و در عکس آن دور و این است برداشتی
مکرده در و این مکرده مذکرات حوائشی از کتاب معدن و اخیل و سبب نزد اعظم
داین در ظاهر روایت گرانته تنزیه است و صحیح همین است چنانچه فخر الاسلام در هر دو جامع
قد آورده است و بروایتی گرانته کفریم است و بقول صاحبیه و شافعی و مالک نیست یعنی
مکرده نیست و حل الارنب و حلال است خرکوش و بطور احمد حلال نیست و در بیج مالک حلال
و در بیج کردن هیرائیکه خورده نمیشود گوشت او بطهر لیم و جلده پاک میباشد گوشت او را
و پوست او را نزد ما و بطور شافعی و بیج پاک نمکند گوشت و پوست حرام را الا لادمی و این نیز
مکرر آدمی که محترم است بجهت حرمت ادکوشت و پوست او را استعمال روا نیست و خوک که نژاد
پلید است بجمع اجزای او لایوکل مای الالمک و خورده نمیشود بیج حیوانیکه در آب تبر آید و در
زندان کانه کند بجز ماهی و زادن و معاشش برای این فیکر کردیم که بعضی حیوانات که در آب زاده
کنند اما زادن ایشان در بر است خوردن ایشان مثل بطور عثمانیه غیر طاف ماهی که ماهی سوانی
طاف بود آن ماهی است که در آب از غایت سردی یا گرمی بمیرد و بر روی آب آید و بطور
مالک و شافعی و تمام حیوانات دریا خوره شود و بطور احمد و تمام حیوان از حلال است
بجز خوک و نهنگ و حل بلا زکوة و حلال است تمام جنس ماهی بجز د آوردن او در یا بغیر و بیج
کاجراد چنانکه ملخ است بلا زکوة و خرق میان هر دو است که اگر ماهی بطور خوردن آنها بمیرد
حلال نبود و ملخ بهر صورت که بمیرد حلال باشد و بطور مالک و شافعی را سربند در میان
نمکند حلال نبود و لود بیج شاة فخرکت و اگر ذبیح کرده شد بزی مثل بس جفید آن مذکور بود
از قطع بیج او حنیع الدم حل یا بر آمد خون از آن مذکور حلال شد خوردن آن و الا لادمی
و مست و پانزدند خون او بر آمد حلال نبود خوردن آن و از ذخیره است که اگر بعد از ذبح در

ادوات الهی و غیره
بجای حرام است خوردن آن

درین چشمهای منم کرد خورده شود و اگر با پها از کرد و یا موی بدن او بر خاست خورده نشود
 ان لم یدر حیوة این علامات وقتی است که معلوم نشود حیوة او و ان علم حل و اگر معلوم نشود
 زندگی او حلال باشد به تریج کردن خوردن او و ان لم یحک و لم یکنج الدم و اگر چه نه جنبید
 و نه خون بر آید از دو این بغير تفصیلی است و در ظاهر روایتی و در روایتی از اعظم نه جنبید
 و بر آمدن خون وقتی حلال کرد که حیوة او چنان باشد که اگر تریج شد یا بکود زنی زنده
 ماندی و بقول ابیوسف با اکثر از دوزی و از محمد است که اگر حیوة او زیبا باشد از حیوة مفرق قطع
 لا و اوج بر حلال باشد الا لا یجوز است از گاه در معدن **کتاب** الاضحیة این کتاب
 در سائل الاضحیة است و چون معانی لغوی و شرعی الاضحیة یکی است بنابر آن در بیان معانی او نه است
 و بجهت مناسبت میان ذبایح و اضحیة هر دو را یکی آورد و اضحیة بمعنی فرج ذبایح است بنابر آن
 اضحیة را از ذبایح مخرج ساحت تجسعا حرم مسلم مقیم بر سر و اوج میبندد و اضحیة بر آزادی
 مسلمانان مقیم تو انگری پس بر بنده و کافر و نطلس واجب نشود و از ابیوسف است
 که اضحیة است و از طرفین است که قرص است چنانچه از قاضیان است در جامع رموز
 و از محامی است که واجب است نزد اعظم نه و سنت است نزد ما جید و چنانکه اختیار کردن
 رضی الدین نیشابوری و مخرج آنست که واجب است چنانکه از مضمرات است مگر آنکه خوب
 اضحیة اقل است از کفارة یمن عن نفسه لعل طفله متعلقی است به سبب یعنی واجب است اضحیة
 بر مسلم زذاة نه از کودک جز از وقت زاون تا جین بلوغ کودک و بطور مالک و احمد و شافعی
 اضحیة سنت است نه واجب شاکه آن اضحیة بزر است اوسیع بدنه یا مضمم شیر و همچنین گاو
 بقر یوم النحر ریح روز نحر ریح اول وقت و وجوب اضحیة صبح روز نحر است که روز دهم از ذبایح
 ایج بودالی آخر ایام و وقت بود آن تا آخر روز نحر است و آن دو از دهم روز است نزد ما
 و بطور شافعی روز چهاردهم نیز روا بود و ولید بن کعب معری قبل الصلوة و ذبح نکند اضحیة را شهر
 پیش از او می نماز عید بلکه بعد از نماز ذبح برابر است که امام سحر کرده باشد بانه و بطور مالک
 و شافعی صورتاً امام سحر نکند و دیگر بر ذبح جایز نبود و معتبر بر آنجا ذبح جایز است نه جای اضحیة
 کشته و ذبح عتبه ذبح کند غیر شهری از اهلی سواد و قری بیشتر از نماز عید و یعنی با چهار اضحیة
 که بجز ذبایح که شام ندارد و همچنین شام شکسته یعنی جایز است که ذبح کند بزنده شام را و اضحیة
 و آنکه حصیه او کشیده باشند الشولاد و دیوانه که بالعبانة یا بزنی یا بیضا و العوراد و العور و العجفاء
 و لا یغذو العجاء و لکن چنانچه نتواند ذبح رسیده و مقطوع اکثر الاذک و آنکه اکثر از گوش او
 که بده بود در بیان اکثر روایات مختلفه از اعظم نه در ظاهر روایتی اکثر از ثلث است تا اگر مقطوع
 باشد اضحیة روا بود او الذنب او الالبه و آنکه اکثر ذنب او رفته باشد یا اکثر از یک چشم
 او رفته بود یا اکثر از حصیه او و الاضحیة من الابل و البقر و الغنم و الاضحیة از ششتر و گاو و غنم مقصود است
 و این نگر است که بجهت ربط عبارت معاده کرده شده است و جاز الثنی من الملک و روا است

کتاب

ص

شنی از هر سه نوع دانستی بفتح اول در سکون ثانی است شتر بیج سله بود از دزد کاود و دس لا وار شتم
 یک ساله دایم معنی اللغزان در دوا است شش ماهه از گو سینه دار میسوط است که چون هفت
 ماه گذرد جرع شود دان مات احد السبعة داکر میبرد یکی از هفت کسی که در اضمحیه بدنه بفره یا بدنه
 مشربیک بودند و قانت الورثه از کج مانعند و عنکم صح و گفتند و ارشاد که ذبح کنید بقوه یا بدتر را
 از میت و از خود و از زمان بالغ اند و طفلی در پیشان نیت روا بود اضمحیه از همه شرکاء استخوانا
 و انکان شربیک السبعة لفرانیا و مردا و اگر باشد یکی از هفت شربیک لفرانیا یا مردا و لومی اللحم
 یا نیت اضمحیه ندارد بلکه نیت گوشت دارد روا نیز در لم یجز عن واحد منهم از بیج یکی از اینها زیارت
 بعضی از آن در عبارت واقع نشد و یا کل من لحم الاضمحیه و بخورد اضمحیه کننده از گوشت اضمحیه و یکل
 تنبا و بخورد و انکر از او بد خرد و اضمحیه کند در این در صورت نیت که اضمحیه منظور نبود و اگر منظور بود
 از گوشت آن نیاز خوردن و لونی که از او خوردن و ذخیره کردن روا نبود تا اگر خود بخورد یا بخواهد
 بدهد ضامن کرد و ندب ان لا ینقض الصدق من الثلث و مستحب است که کم نکند در صدقه کردن
 از سیوم حصه گوشت و ینصدق بجلد یا صدقه کند پوست او را و یعمل منه جراب و غرابان یا از آن
 پوست اینان و غرابان سازد یعنی پوست اضمحیه را فروشد بلکه صدقه کند یا در منافع خود استعمال
 کند و ندب ان ینذبح بیده ان علم ذک و مستحب است اینکه ذبح کند بدست خود اگر ذبح کردن بداند
 و اگر نداند یاری بگیرد بد بگری در ذبح اما خود حاضر باشد و گره ذبح الکتان و مکرده است ذبح
 کردن کا فرکتان و لونی قتل و ذبح کل اضمحیه صاحب صح و اگر غلط کردند صاحب اضمحیه و ذبح او بدست
 اضمحیه بد بگری ذبح کرد روا بود اضمحیه نزد ما و بطور فرسه روا نباشد اضمحیه از بیج یکی جدا نمیکند
 و ان یفعلن و ضامن نشوند بطور فرود مالک به ضامن شود هر یکی از غلط کنندگان اضمحیه دیگر را
 و بطور شفع بعد ضامن شدن مذبح هر یکی از دیگری مقابله کرد **کتاب** الکراهیه این کتاب
 در ذکر کراهیه است و مکرده چیزی نیست که بر ضامی نیست یا حرام است چنانکه امام محمد هر چه
 کرده است یا نزدیک کرام است چنانکه از اعظم و ثانی است و چون تحصیل ذبایح و اضمحیه احتمال
 وقوع کراهیه است بنا بر آن متصل هر دو کتاب کتاب الکراهیه آمده و الکره الی الحرام اقرب
 مکره بسوی حرام نزدیک تر است و از قوائد است که مکره در میان حلال و حرام است و مسلمانان
 از مباشرت آن ممنوع است بلا ضرورت در صورت غیر قصد امید عفو است و نفس مجرم
 ان کل مکره حرام و مرید کرده است محمد اینرا که هر چه مکره است حرام است تا آنکه لفظ حرام
 اطلاق نیست زیرا که در وی نفس قاطع نیست و از ابی یوسف که از اعظم بر رسیدم سوگرم که
 مکره گفته آید شمارش شما در آن حیثیت گفته حرمت همچنین است از مصنفان و فواید این کتاب
فصل فی الاکل و الشرب این فصل در بیان حلال و حرام است از خوردن و نوشیدن
 و غیرهما که لبن الانان مکره است خوردن و نوشیدن شیر ماده حرام الاکل و الشرب
 و الادیان و التلیب مکره است خوردن و نوشیدن و روغن مالیدن من انار و آهنب

ذهب و فضة للرجل و المرأة از آوند طلا و نقره مردان را و زنان را و همچنین خوردن طعام
 و نوشیدن آب درین هر دو آوند مکره است لامن رصاص و زجاج و بطور و عقیق مکره
 نیت هیچ از مذکورات از آوند از زبر و شیشه و سنگ بود و سنگ عقیق و بطور شافعی
 مکره است و حل الشرب من انا و مفضل و حلال است نوشیدن از آوند که نقره اندوده
باشد و الركوب علی سرج مفضل و مکره نیت سواری بر زین نقره اندوده و الجلوس
علی کرسی مفضل و نشستن بر کرسی نقره اندوده یعنی بر کرسی نقره کوفته باشد نیز و
اعظم سو و بقول ابو یوسف مکره است و از محمد دور و این است بگردان مطابقی اعظم
و یکی با تانی و معتق موضع الفضة و هر چه از محل نقره در نوشیدن و سواری کردن و
نشستن یعنی دین نه نهد بجای نقره در نوشیدن و دست نه نهد در استعمال و بگردان نشیند بجای
نقره بر زین و بر کرسی و یقبل قول الکافر فی الحلو و الحرمة و قبول کرده شود گفته کافر در حلال و حرام
یعنی اگر شخصی را کافری خبر کرد که این چیز حلال است یا حرام آن شخص نواند که عمل بر گفته او کند مثلا
کافر یا راه بار از فرستاد بجهت خریدن گوشت چون دیده در آورد هر کرد که گوشت ذبیحی نیست
خوردن آن حلال بود و اگر جای گوشت می فرود خفت و شخصی حزیب و کافر می او را خبر کرد که این
گوشت حبیبه است یا مکره است یا مذبوح کافر است او را خوردن نشانه و سلب و الملوک
و الصبیغ الهدیه و الاذن و اعتبار کرده شود گفته غلام و کودک در هدیه دادن یعنی اگر بنده
کسی یا کودک چیزی می بر کسی آورد و گفت که سولای من یا دل من هدیه بتو داده است روا
است و اگر کسی اعتقاد کند و بگوید یا ای الله گفتند که ما ما ذونیم روا بود و معامله کردن با
و الفاسق نه المعاملات و اعتبار کرده شود سخن فاسق برابر است که آزاد بود یا بنده یا
مرد یا زنا در معاملات از سفاربت و وکالة و رساله و هدایا دادن در سجات لاسه
الذیانات اعتبار کرده نشود قول فاسق در صحبها و دیانت بلکه بجا دیانت سخن عدل
باید شنید آزاد بود یا بنده مرد بود یا زن داز دیانت است اخبار طهارت آب و نجاست
آن پس اگر خبر کند بطهارت آب مسلم عدل و فکر کند و مستحق آن آب و تیمم کردن روا است
یعنی نجاست بعد از خبر عدل و اگر فاسق یا مستور خبر کرد بطهارت آب مکرر کند و عمل بجا
است و در شرح و قایه است که در غلبه کمال کسی صدق خبر کنند به نجاست آب افند
بسیار بجزو و تیمم کند و اگر در کمال غلبه دروغ او افند و ضو کند و تیمم نیز کند برای احتیاط
و مساعی الی و لیمه و کیکه طلبیده شد بسوی میز مانی ز قاف و نیمه لعب و غنار یقعد و
یا کل و در آنجا باریت و سرد دست بنشیند و سجود و در شر حوقایه است اگر داند
که در مجلس ولیمه بازی کرد و دست رفتن روانی باشد و اگر تمیذند و برفت و دید که
در آنجا لعب است اگر تواند منع کند و اگر نتواند و مریست از جمله اکابر و معتقد در آنجا نشیند
بلکه عاریت و بنشیند و بگوید روا باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است بسبب بدعت
ترک داده نشود چنانکه جنازه محرک کرده نشود بسبب کریم کنندگان **فصل فی اللیس**

Marfat.com

این فصل در بیان حلال و حرام از پوشیدن لباسها حرام است للمرأة لئلا يراها پس اگر چه حرام است مرد را
 نه زن را پوشیدن لباس ابریشم که تار و پود او ابریشم بود برابر است که در جنگ بود یا غیر آن
 الا قدر اربعة اصابع مکره ارجا در انگشتان چنانکه علم و گفته در حدیث است توسد افراسه و حلال است
 باشت کردن و گسترده در زیر پندوی نهالی ساختن و لیکن با سده و پود و لجه قطن
 و حلال است پوشیدن چیزیکه تار او ابریشم است و پود او پنبه و جنگ غیر آن برابر است
 او خن یا بود از خن بود آن صوف حیوانست که در دنیا باشد و عکس حل و احوب فقط
 و عکس آن یعنی آنچه که تار او پنبه یا خن بود و پود او ابریشم حلال بود پوشیدن آن در جنگ
 نه در غیر و لایحلی الرجل بالذهب الفضة و مردی ز پود تار را نه خود را بطلا و نقره الا باطنی تم
 و المنطقه و حلیه السیف من الفضة مکر با کشتی و مکر بند و ز پود او شمشیر از نقره خاصه الا
 لقیه السلطان و القاضی و بهتر برای غیر پادشاه و قاضی ترک التیمت ترک کردنت از انگشتی
 پوشیدن و حرم التیمت بالجرج در حرام است انگشتی ساختن از سنگ و آهن و طلا و نقره و روئین
 و الذهب و طلا و حل مسمار الذهب بجعل فی حجر الفضة و حلال است بینهای طلا که گرفته شوند
 در سوراخهای نکیه و نه السن بالفضة و بستن دندان اگر بجز منقره لا بالذهب نه بطلا و بقل
 می بطلان نیز با کس نبود و کره ابا س زهیب و حریر صیبا و کره است پوشیدن طلا و حریر و کوه
 یعنی بزه آن بر پوشاننده بود لا اطرافه لوضو او محتاط مکره نبود همراه بودن داشتن لته
 که آنرا سر و مال گویند مجتبه بر داشتن رطوبه و نخامه بینی بشرط حاجت و اگر مجتبه بر
 مکره بود و الرکم و مکره باشد بستن ریمان در انگشتان بجهت یاد آوردن چیزی فصد
 فی النظر و المس لا یمنظر الی کعبه اطرافه و کعبها نگاه نکنند مرد در بدن زن آزاده غیر محرم
 بجز روسی و کف دست و برد ایمن از اعظم است رواست نظر بقدمهای زن آزاده
 و از ابویف که مباح است نظر سوس بار و کس آزاده و این همه در حق کس است که شهوة
 نیارد و لا یمنظر من الشبه الی وجهها و نگاه نکنند که شهوة آرد بسوس روسی اجنبیه آزاده
 الا اللام و اوشهد مکر قاضی که برای قطع خصومت میان زن و دیگری حکم کند و گواهی کند
 گواهی دهد بر زن یا برای زن یا گواهی شو و بر متاکت یا میا بعت تا بشناسد که
 زنت و یمنظر الطیب الی موضع مرضها و نگاه کند طیب محل طیب مرض زن و یمنظر
 الرجل الی الرجل الا العورة و ببیند مرد بجانب مرد مکر بعورة یعنی از زیر ناف تا زیر الو
 و المرأة للمرأة کالرجل للرجل و زن در حق اباحت نظر برای زن دیگر مثل مرد است
 برای مرد یعنی چنانچه مرد را از مرد و اسوائی ناف تا زانو نظر کردن مباح است همچنان
 زن را در بول زن عیون تا زانو نظر مباح است و یمنظر الرجل الی فرج امته و زوجته
 و نگاه کند مرد بسوس اندامهای کینه که مرد که مشترک باشد و در نگاه کس نباید
 و کافره غیر کتابیه نباشد لیکن اگر کینه یکی اوصاف بود در حق نظر مانند کینه

کثیرگان اجماع بود و متکوه و با تمام تها و متکوه خود و وجه محرم و نگاه کند مرد بروی
 محرم خود یعنی زتیکه اید بادی نکاح حرام باشد در اسباب و صدر با و بچایند سر او و سینه
 او و ساقینها و عقدهها و هر دو ساق پای او و هر دو بازوی او را الی طهر با نگاه نکنند بچایند
 پشت محرم خود و بطنها و خندا و شکم محرم و ران محرم و عیس فاعل النظر الیه و مس کنند
 مرد از زن محرمه جایز از بدن که حلال باشد اورا نظر کردن در آن محل اگر اس شهوة دارد
از خود و از محرمه و اگر بتو مس حلال نباشد و اتمه غیره کچمه و کثیر یک بیگانه در نظر منزل محرم
خود است نه در مس لمس ذک ان اراد الشرا و مرد در اجازت هست مس کردن کثیر
که بیگانه محلها و نظر اگر اراده خریدن بود او را وان اشتمی و اگر عیبت مس شهوة آورد
تو یقن الامة و نموده نشود کثیر یک برای فروختن او ابلغت هر گانه بالتمه کرد و در از او احد
در یک جای که از نام تازان باشد و انحصی و انجبوب و انحنف کالفعل و حکم فصل آنکه حصیه
او را آورده باشند و آلت او موجود باشد و محبوب آنکه آلت و حصیه او بهم بر آورده باشد
و محنت آنکه کارهای مکنه کند یعنی زنانه این همه را حکم مرد کامل است در نظر مس و احتیاط
با جنیه و عیبت کالاجنبی و غلام زن در حق نظر و مس مثل مرد بیگانه است و بطور مالک و شایع
مثل محرم است و یقول عن اتمه بلا او آنها و وطنی کند اگر خواهد که آب نشنا جدا نزد وقت انزال
تا موطاه حامله نشود آب نشنا جدا نزد اجازت از کثیر یک خود و عن زوجته با او آنها و جدا
رید آب نشنا تا از متکوه خود با اجازت زوجه یعنی اگر وی را منی نباشد جدا نزد و در
نقادی اهل سمرقندی است که یعنی اجازت بریزد **فصل** فی الاستبراء و غیره این فصل
در ذکر مسائل استبراء است و چیزهای دیگر و استبراء لغة بینا ریت و شرعا طلب پاکیزگی دم کثیر که
از محل من ملکه اتمه صوم و طهها و لمسها کسی که مالک شود کثیر کثیرا به بیع یا بهی یا بیع یعنی در بند
آمدن صریح حرام بود بروی و وطنی آن کثیر یک و مس آن و النظر الی وزنها و نگاه کردن با تمام اینانی
او بشهوة شهوة یعنی میل بجامه کردن حتی بستبری تا آنکه استبراء کنند آن داه را یعنی شایعین
کثیر یک پاک بودن رحم او از آب دیگر اگر حیضه باشد بیک حیض و اگر حیض محسوس
نشد بیکه شستن نگاه و اگر حامله باشد بوضع حمل و بروائی از اعظم اگر یقین دارد و فراموش
رحم حاجت استبراء انباشت و این از مبسوط است در معدن اما معمول نیست له امتان
اختان مرویر او کثیر فائده که فراموش حقیقی اند بیکه کر یا ماوری یا پدیری قبلها
بشهوة بونه کرد هر یکیر یا مس کرد بشهوة حرم وطنی و احد منها و و احدی حرام بود
نکاح هر کدامی ایشان بروی و بوسه دادن حتی بکرم فرج الاخری تا آنکه حرام کند بر
خود فرج دیگر بیکه مالک کرد و ایندن که را برداد نکاح یا بکلیح دادن بکلیح صحیح
بکلیح او عتیق یا با براد کردن همین حکم است اگر یکی آن دو کثیر یک بیکه که خواهد ان نباشند

بلکه قرابت حرمت نفع بیکدیگر داشته باشند چنانچه در کتاب الکحل گذشت و فایده قید قبلیها
 آنست که اگر یکبیر اجماع کرد با بوسه یا مس آن کثیرتر بودی حرام نبود بلکه بجهت تحریم کثیر که دوم
 معین شود و قید بشهوه بجهت آنست که بوسه یا مس منتهی بشود کند آن بوسه را هیچ حکم نبود و نکاح
 بصحیح قید کردیم تا اگر بکس قاسد او کثیر کردی بروی حلال نبود تا شوهر بوسی نزدیکی نکند و کرده
تقیل الرجل و منافقته از ارها حد و مکرده است مرد را بوسه کردن بجز در این دو پیش از دایره
 دست نزد اعظم و بقول ابی موسی مکرده نیست و در بعضی گرفتن حالیکه در یک از آن باشد ولو
 کان علیه قیصن جاز و اگر باشد بر یکی از منافقان پس این روا بود و منافقته کامله صافی چنانکه دست
 گرفتن بایکدیگر روا است مردان را و زنی را اما مرد از مس صافی زنی را و جوان را بوسه یا مس صافی
 زنی را روا است **فصل** في البيع والاحكام والاجارة وغيره این فصل در ذکر کسب یا
 بیع دیگری کردن غله و اجاره و چیز ما دیگر است که بیع العذرة مکرده است فردقتن سر کسب آدمی
 اگر قائلین باشد اما اگر سخی که بایکسگ تر آئینه بود چنانکه خلا بیشتر بود از عذرة بیع آن و انتفاع
 یا با بانداختن در زراعت روا بودند کراهت و از اعظم است که بعد از خالص نیز روا است
 چنانکه از کاه است لاله بر قین مکرده نیست پس اقلنده جبار با بان ماکول طیم و بلور مالک داجد
 و شافع عجم المکرده است له شرار اتمه زید روا است مشتری را خریدن کثیرگی که میداند از زید
 است از دست بکر قال له بکر و کلنی زید بیعها که گفت مشتری را بکر که و کسب کرده است مارا
 زید بفرودقتن این کثیرگی اگر بکردی معتقد علیه بود یا مستور است اگر اکثر را می مشتری کاه است
 که بکر است میگفته باشد اما اگر غالب را می او آتست که دروغ میگوید و او انباشد خرج یا
آن کثیرگی از مدعی و کالت و کراهت لرب الدین و مکرده بود خداوند دین را اخذ نمائیم با عها سلم
 لا کافر گرفتن بهای خمر در دین خود که فروخته از مسلمان نه کافر یعنی مرد را برد دیگری دین است
 و دوی خمر فروخت و آن مبلغ که از بهای خمر گرفته بدانی میدهد اگر بدیون مسلمان بود و این را آن
 مبلغ گرفتن مکرده نباشد و رواند که حکم ربوا نیز با همجنین یا شد و کراهت از دست مسلمان
 و عدم کراهت از دست کافر و احتیاط قوت آدمی و مکرده است یکجا ساقی آنچه قوت آدمی است
 به نیست آنکه تا اگر کسب شود نفوذ شد زیاد از جمل روزا جمل روز مکرده نبود و الهیته
 و جمع کردن قوت حیوانات در بلد یفر با یک در شهر نیمه زیان کند یا زود است و این بجز در کسب
 شهر چنانکه شهر است مزرده و غله و کاه از اطراف و جواتب غیر سدا اما اگر یکجا کردن غله و غله
 بسوار است و زیان قسط نیست مکرده نبوده غله صنیعه مکرده نبود بخا بدش غله زرعیت خود
بیع آنچه از زراعت خود حاصل شود اگر تکا هارد و نفوذ شد مکرده نباشد و ما جلیه من لید
 آنچه مکرده نیست ذخیره کردن غله که آورده است آنرا از شهر دیگر نزد اعظم و بقول ثانی
 مکرده است بجلوب از شهر دیگر نیز و بقول ثالث مکرده است آنچه معتاد است بکشورهای دیگر
 و آنچه شخصی آنرا جلب کرده اشکال کند مکرده بود و لا یسوا السلطان الا ان یقتدی بهما بالعام

الطعام و نزع تکند بادشاه بیع برای فروشدگان و خریداران نزع نقین تکند و بطور مالک
 در زمان قحط نزع معین کردن بر بادشاه لازم است مگر اینکه زیاده کند خداوند آن غله
 در بهائی عن القیمه لقد بافاحت از بهائی مناسبت تقدی کردن بسیار مثلاً غله ده درم را به
 بیست درم میفروشد و جاز بیع العصیر من خارد و رواست فروختن شنبلیله انگور و خرما
 به بیست کنیکه معلوم است که شراب میزد نزد ماد بطور مالک و اهدوشافعی روانیست
 و بعضی علما نیز مکرده داشته اند زیرا که اعانت بر کلاه است و اجاره بیتخیز بیت نار
 و جایزه است گرانیه دادن خانه که اجاره گیرند در ساختمانی آتش افروز برای پرستش یعنی
 استیمر جوسی است ساختمانی را آتش خانه میزداد بیعت او کتیبه یا استیمر خانه اجاره را
 غیا و سخنانه لغزاتیان میکند یا بنیانه ادبیاع قیبه هر یا خرمی فروشد استیمر در خانه اجاره بسواد متعلق
 است به بیتخیز یعنی اجاره دادن خانه به استیمر که در ساختمانی از این چیزها میکند در قوام شهر
 زو بود نزد محکم با کراهت و بقول صاحبیه روان نباشد فایده قید سواد آنست که در شهرها
 السلام کفار را که اظهار آتش خانه و بیعت و کتیبه و بیع خرد خرد میکنند و نیز مارد از سواد سواد کوفه
 است در قول اعظم که گفته نواحی کوفه زمینند لیکن در سواد شهرها ما در انهر و پنجاب روا بود
 زیرا که شعرا سلام در دیهائی نواحی شهر نیز شایع است و محل خمر لزمی با جود و او بود در
 خمر برای آدمی است بگرایه بیع بنا به بیوت مکه دار صها و رواست فروختن عمارت شهر مکه و زین
 آن شهر بقول ثماله و ثالث و نزد اعظم و بیکروایه و بروایه فروختن زین مکه مکرده است لغیر
 الحوق و لفظ در رواست نشان کردن برده کان آیه در مصحف و لفظ نهادن بر حرف مصحف بافتن
 متاخران بنا بر آن در ارت امام اما اصل روایه از متقدمین آنست که مکرده است نقیبه و لفظ
 نهادن زیرا که قرآن بلفظ عرب منزل است و اهل عرب دانانند بلفظ خود و اهل عجم عاری اند
 پس با چاهجه افهام ایشان لفظ و اعراب بانی نهادن تا از حفظ قرآن محروم نماند و فتوی به
 همین است و کتبه و اگر استن مصحف و خریدن و فروختن نزد ماد بطور احمد و فروختن و خریدن
 مصحف روانیست و در قول آدمی مسجد اگر رواست در آمدن به مسجدی از مسجد حرام دیگر آن
 نزد مالک مکره است مطلقاً هر مسجد بیکه باشد و بطور شافعی مکره است در آمدن در مسجد حرام
 خانه و اجتناب است در آن قول محمد و رواست عبادت کردن مسلم کافر ذمی را بار است که
 یهودی بود یا نصرانی نه مجوسی و اختلاف است در عبادت فاسق نزد بعضی شایع است زیرا که
 عبادت مسلمان عبادت است و فاسق مسلمان است و بقول بعضی شایع رواست
 تا قاسقان از جوی بود و عبادت بیمار برسد است و خدا را بهائیم در رواست بر آوردن خفیه
 حیوانات مختلفه اگر می که خراب است خفی کردن او و نیز از اجاره قاضی اخیل و رواست کشی دادن
 خرابان بر مال بیعت بر اینند و قبول حج به العبد التاجر و رواست قبول کردن بخشش بیده کسی
 که توبه میکند و بخشش هر چه باشد آنکه بشناسد اگر چیزی بسیار بود مکرده باشد و اجابت

د عبادت

دگوتی و قبول کردن همانا بنده مذکور و این استخوان است و قیاس آنست که چیزی از مذکور است روان باشد
 و استغارة در آن در و است عاریة گرفتن چاروه آن که پوتة الثوت و مکره است ملک ساختن
 چاه بنده مذکور کسی را هدیه تقدیر بخشیدن او طلا و نفقه و استخدام انحصاری مکره است
 خدمت گرفتن حقی را بجهت درآمد حرم اما مطلق خدمت که مثل مردان دیگر باشد مکره نبود
 و در معدن است که بعضی جهال رواداشته اند در زمانه ما درآمدن حصیان در حرم و این باطل است
 والد عالم بمقعد العزم من عزمک و مکره است گفتن دعا بمقعد تا آنجا که در بعضی نقلیات علماء
 منقول است باین عبارت اللهم مثلک بمقعد العزم عزمک و بقول ثانیه باک نیست باین
 دعا زیرا که در حدیث آمده است تم دعا ضمیر البشر باین عبارت بوده است و بقول باید سقا
انزل لیت نیز فتوی داده است در بحث طلاق و مکره است که بگوید اللهم اعطنی بحتی طلاق واللحم
بالتطرح و مکره است بازی شطرنج اگر چه شرط به بندد و بطور شایع ۶ بازی شطرنج مساج
 و الزود بازی کردن ببرد و این هر دو بازیها اند مشهور و کل مکره است هر بازی که باشد
 و جعل الرایة فی عتی العبد و مکره است انداختن طوق آهن در گردن بنده و در بعضی فتاوی است
 که این کراهت در زمان قدیم بود اما در این زمانه مکره نیست اگر قوت گرفتن او بود و حل قید
و حلال است در باز بجز کردن بنده را از سب گرفتن و احقننه و حلال است دار و زنجاری در
 برابر تهیه مرصق در زرق القاضی و حلال است رزق قاضی از بیت المال بقدر کفایت او یعنی مقدار
 خوردن و پوشیدن او بیک منکوحه و یک خادم و یک دابره برابر است که قاضی ضعی باشد یا قوی
 و از بعضی مشایخ است اگر قاضی توانگر بود نه گرفتن او اولی تر است همچنین است از نهائی در بی
 سن بجز دفع الصدقة الیه و من لایجوز و بطور اجماع اگر قاضی توانگر بود او را رزق از بیت المال
حلال نیست اما اگر قاضی بیشتر از قدر کفایتی نداشته باشد بود و در دنیا باشد چنانچه از شریعت
 ان مسلم است و در لفظ قاضی اشارت است که هر یکی بر ای حاجت مردم از کسب نیاز مانند رزق
 او از بیت المال بود مثل مدرس و مفتی و امیر همچنین است در شرح دستورالامه قام الولد
 بلامحرم و حلال است مسافرت کردن کثیر گدایم و ولد کسی بغیر محرم قیاس در زمان امیه ۲ بود و
 در این زمانه مکره است عورت را مطلقا حره بود یا غیر حره سفر کردن بنا محرم از جهت رفتن
 زمانه مکره نیست که مردان را با وی میل نباشد و شرار غالباً بدللصومنه و مکره نیست فریدن چشم بیک
 لا چاره است کودک را از آبگیر مثل خوردن و پوشیدن و غیرها و بیعه و فروختن آنچه که خودفتی
آن ضرورت است للعلم والام والمطلق مرید زید را و مادر او را و طلقه را لونه محرم اگر کوز کرد
 کناریش باشد یعنی اگر کوز است نابالغ او و در کنار او یا مادر یا ملقط است یعنی یک از آن
 او را تربیت میکند اگر از ملک او چیزی بفروشد یا مال او چیزی بخرد بجز ضرورت
 یعنی اگر ایشان آن تصرف نکنند زبان بود بیک حلال باشد تصرف ایشان و هر
 امه فقط و بگرایم دهد کودک را یعنی بزد و رین دهد که در مادر او و بجز ملقط

ملقط چیز که ایشان مالک تلف کردن منافع کودک نیستند و مادر تواند که منافع
 کودک تلف کند پس اول تر بود که منافع او را بخواه اجاره دهد **کتاب اجیاء**
 الموت این کتاب در ذکر مسائل زنده زمین مرده است و چون میان اجیاء و کراهیه
 مناسب است از روی ضدیت زیرا که کراهیه ممنوع است من وجه پس در معنی از
 یا انداختن است و اجیاء بر پا کردن بنا بر آن در پس کتاب الکراهیه اجیاء الموت آورد
هی آن موات در لغت زمین است که او را مالک نباشد چنانکه در مغرب است و شریعت
ارض تونر از اجیاء زمین است که دشوار بود و زراعت کردن آن زمین لانقطاع
اعا و غیره از جهت منقطع شدن آب ازان زمین او لقیته علیه یا از جهت غالب شدن آب بر آن
 زمین غیر مملوک چنین زمین که ملک کرده کسی نباشد از مسلمانان و ذمیان و زیر آنکه اگر مالک او معلوم
 باشد آن زمین هموار بود و اگر مالک معلوم نبود جمله مسلمانان را بود هر گاه مالک او پیدا شود
 باز داده شود بوی بعیده عن العام زمین که دور بود از آبادانی چنانکه شنیده نشود از نهایت
 آبادانی آواز در آن زمین اگر کسی فریاد کند و بقول محمد اعتبار کرده شود متفق زمین تا اگر
 نزدیک باشد اما اهل قریه ازان زمین نفع نمیگیرند موات باشد و من اجیاء باذن الامام
 بلکه و کسیکه زنده کند او را نزد عظم مالک رقبه او شود نفع او اگر چه او اقام نباشد و ان
 جرحه لا و اگر شک ننهد کرد زمین نشانی کرده زمین موات را تا دیگری ندان تصرف نکند مالک
 این زمین نکرد نزد اکثر شیخ به اما از دیگری او سزاوارتر بود با آن زمین در شرح طحاوی
 است و نهایت الدرایه که بخی مالک موقت بود تا ستر روز نزد بعضی علماء و لا بکوت اجیاء ما قرب
 من العام و در خوانیست بر با کردن زمین که متصل عمرانات بود و احتیاج اهل قریه بوی باشد
 در من صفر بیره موات و کسیکه بکند چاهی در زمین موات باذن امام نزد عظم و مطلق نزد
 صاحبیه و بقیه حرمها از بیون ذرا عا س کل جانب پس مر او را است کرد آن چاه جهل کز از طرف
 و بعضی گفته اند جهل کز از هر چار طرف ده کز باشد بر ابر است که چاه عطن بود یا ناصح نزد عظم
 نیز بقول صاحبیه اگر چاه عطن بود اما اگر ناصح بود ششست کز از هر چار جانب و چاه عطن
 آنست که آب ازان به تو کشند و ناصح آنکه آب ازان بشتم ان کشند و حریم العین شمایه
 و در حکم چشمه یا نصد کز است از هر طرف یکصد و بیست و پنج کز فسن حفره حرمها منع منه
 پس کسیکه بکند چاهی در کرد آن چشمه منع کرده شود از کشدن و لتفاه حریم بقدر ما یصله
 در کار جز در حریم بود بقدر یک مناسبت او باشد نزد صاحبیه و بقول اعظم او را حریم
 نباشد تا زمانیکه ببردن بنیاد بر روی زمین آن زمان او را حکم چشمه باشد و ما عدل عنه الفرات
 و زمین است که بر کف است ازان زمین در با حرم کف عوده الیه و احتمال ندارد باز آمدن در یا با آن زمین
 موات پس این زمین موات است رواست بر پا کردن آن باذن امام و فرات نام در باری
 کوفه است که مراد مطلق در یا است هر دریا که باشد حاصل آنکه اگر در یا از حایکس میبرفت از اینجا

انتقال کرد چنانکه در انجیل زمین قابل زراعت ظاهر شد از زمین راهگم موات باشد و آن احتمال و اگر
احتمال باز آسودن در با آن محل بود آن زمین راهگم موات نبود و در حرم زمین و نیست حرم م
نهر را یعنی اگر کسی جوئی بر کند در زمین معراق باذن امام سخن حرم نبود و در عظیم سو و بقول صاحبیه
او را حرم بود و بقول طحاوی بقدر عرض نهر از هر دو جانب و بقول کرخی بقدر عرض نهر از هر
جانب **فصل** فی الشرب این فصل در ذکر سبب نرسیدن آب به بعضی اهل لغه است که
شده و چون میان معنی لغوی و شرعی مناسبت است بتا بر لفظ کانز میگردید هو نصیب الماء آن شرب
حصه آب است و شرعا عبارت است از نفع گرفتن آب رسانیدن زراعت و نوشانیدن بموادی
و غیره الا نهار العظام نهرهای کلان که جلوه و الفرات چنانکه در بایستی بقدر او در بایستی که در حرم
و سخن او در بایستی نهد و ترک مردم و مادی نهر غیر مملو که نیستند ملک کرده شده کسی دلواهدان
یعنی ارهه مره هر یک است از مردم اینکه آب دهد از دریا زمین خود را و میز صاحب و شرب بر نصیب
الرحی علیه و اینکه و نفع کند با آب دریا و میز شد از الماء و آب استاده کتبه بر روی دیگری منها نهر
الی ارضه و بکند از آن نهر با جوی بجای سبب زمین خود را لم یضرب العاصیه اگر زیاده نکند کندن جوی از دریا
مردم تا اگر بکندن جوی در یا همی بکنند و زمینها مردم یا قانها مردم را از آب سازد
به کندن جوی روان باشد و الا نهار المملوکه و الا بار و اجماع لکل شرب دستی دایه و در دریا
مای که مملوک مردم باشند و جاهها و وقتها هر یک است از مردم نوشیدن آب و آب دادن
بدایه خود را ارضه نه آب دادن بر زمین خود مگر با جازت مالک و آن خیف تحنوب النهر لکنه القن
منع و اگر ترسیده شود از خراب شدن جوی از بسیاری خاک و آن منع کرده شود از نهرهای مملوک
و بقول بعضی علمای منع کرده شود و آنحرزنا الکوز و احتساب و اینکه خاک داشته بود در آوند یا در حرم
بزرگ لا یمنع به الا باذن صاحب نفع گرفته شود با آن آب مگر بر خصصت تکلیف ارنده و گری نهر غیر
مملوک منابیت المان و کندن جوی دیگر ملک کسی نباشد از بیت المال و اجب استیذان لم یکن قیه شنی
بس اگر بتود در بیت المال ذخیره بجز الناس عا کریم گراه کرده شود مردم یعنی اگر اه کتبه امیر مردم
را حق آن دریا و گری ما هو مملوک عا اهلیم و کندن نهر یک مملوک مردم است بر اهل او است
الا بی عا کریم و اگر اه کرده شود بر اهل کندن ابا آورنده را از اهل آن نهر از کندن بر اهل کندن یعنی
اگر یکی از اهل نهر ابا آورد یا شرکاء دیگر سعادت نماند امیر بردی کرده کند و میز نهر
علیهم من اعلاه و اجراه کندن نهر یک مشتک بود میان مردم بسیار بر همه است از بالا
تا برسد زمین اینها نغان جاو ز ارضن رجل برمی پس اگر در گذشت آب از زمین یکی از اینها
جدا شد از بزرگت کندن همچنین جوی از زمینی دیگری بگذرد و مجایز از شود تا آخر زمینها هم
شریکان نزد عظیم سو و بقول صاحبیه از اول نهر تا آخر دور می کندن نهر مشتک بود
با عتبار سهام حصها بر کردن همه تا آنوز زمینها همه شرکاء یکت نفس حوازمی یعنی بر اه
او را دلا گری عا اهل الشفقه و واجب نیست کندن نهر بر اهل کناره یعنی آنکه بر کناره نهر اند

Marfat.com

نهند و آن میخورند و بوشی خود میدهند لیکن زمینها ندارند و هیچ دعوی الشرب با غیر
 ارض در او نیست دعوی شرب با غیر زمین استحقاقا نه زمین قومی اختصاصا و الشرب تزیب
 میان قومی که ایشان بران نه زمینهاست و بیکد دعوی شرب کردند و کیفیت آن معلوم
 میشود قوی بینهم علی قدر اراضیم پس شراب آن مشترک بود و ملی ایشان بقدر زمینها
 دلیل لاحد ان لیس منتهی ادوا نیست هیچ یکی را اینکه برآورد از آن نه نهی دیگر ادنی نصب
 علیه رعی و اینکه بران نه آسب کند این در متن منع مطلق مفهوم میشود و در این محل شارحا
 قید هر زبخر کرده اند که اگر از آسب بر پا کردن خوری بلههای نه نشود و آب از صفته جریان
 خود قلیت نه پذیرد و نصب رعی در ملک ناصب باشد و ادوا بود نصب آن ادوالیه او جبرودا
 نیست کیر اینکه بر بکند بران نه مشترک در آب با بل او یوسح بتشدید میم یا فراخ کند هم
 نه هر رعی نه ادلیقم بالایام یا میخورد اینک قسمت کند آب و ساین را از این مشترک روزی
 و قد وقت القیة بالکوی و حال اینست که قسمت شده است پیش ازین بر روزها یعنی اتمه شرکارا
 حسب قسمة روزها است که زمینها این مال میزد و اکنون کسی میخورد که روزها بر بزند
 وقت بروز ما کنند و ادوا یوسق شرب به الی ارضی له اخری یا اینکه میخورد یکی از شرکا
 که براند عهد آب خود بر زمینی دیگر که او راست لیس لها فیه شرب چنین زمینی که نیست آن زمینی
 زمین راحه آب در این نه بر ارضانم نه راضی بودن اتمه شریکان و این قید راجع است
 به سائل از شتی نه تا اینی تا اگر شرکارا راضی باشند این اتمه چیزها روا باشند و پورث الشرب
 رعی بالانتفاع بعینه وارث برده شود شرب و وصیت کرده شود تر تقاع گرفتن بعین شرب تسبیح
 آن دل بیاع اولی و سب و فرودخته شود شرب زکشدن نشود یعنی روانیت فرد خنق زکشدن
 شرب دلولا با ارضه ما و فنزت ارضی چاره و اگر بسوی زمین اتمه یا ادوزبان او غرق
 یا غرق شد زمین اتمه بگذشتن آب از زمین او تمام نشود **کتاب** الا شرب نه این کتاب
 در ذکر سائل شرب است و آن لفظ جمع است و شراب مفرد است و آن شراب لغت پیغمبری
 است که نوشیده شود فارسی آن نوشیدنی از آب و شیر و شهد و شربت و شبلیده چیزها برابر است
 که حلال بود یا حرام در اصطلاح فقها مابک چیزهای که است کند و اجماع منها اربعة حرام کرده
 است که شراب چارند آخر یکی از آن خم است دهنی الی من ماء العنب یکی دال خرند است
 بکسرون و سکون با در آخر با و ادغام کردن یا بنهره و شد خواندن ام در لغت آمده است
 و فارسی سنا غلامت یعنی تا می شیده با تشن از انکور امانه مطلق بلکه از اغلا داشته هرگاه
 که در جوش آمده به بنهادن جا کرم دزیر بر شود و شتی دهد یعنی مستی دهنده شود همچنین است
 که شرب با شرب هدایه و قذف بالزبرد بر اندازد کف یعنی چنان بپوشد که تمام کف بر اندازد تا آب
 نیاید شود و تشنگ کرده شود غطیم و بقول صاحبیه بجز دستخت شدن حرام کرد و اگر چه کف نشیند
 دیگور تشنگ و احمد و شافع هر مکر حرمت حرم قلیلهای و کثیرا حرام است اندک و بسیار

نام

وهو النبي من ماء
الذبيح

یعنی زده شود نوشنده او را اندک نوشد با بسیار و الطلاد دوم طلا بکسر اول و مذاب
وهو العصیر و آن شیره انگور است ان طبع حتی ذریع اقل من طبعه اگر رخته شود تا آنکه
رفت اندک از دو ثلث او یعنی چندان نختند که کم از دو حصه او سوخت و در فتاوی فائیت
که اگر بکری آفتاب کم از دو ثلث رود همچنان نیست که با تش رو و بس قید مجتمعت
باعتبار غالب است و اگر و سیوی سکر است بفتح سین و کاف و آن شلیبده
خرما است و هو منی من مال الرطب و آن سکر خافی است از آب خرما و شفع الذبیح
جاری نفع میز است و الکحل حرام و این هر حرام انبیا که میگویند ان غلاد استند الرطب
و سخت شد و حرمتها در حرمت انحر در است این هر سه که است از حرمت شراب فلا کف و حلیا
پس کافر نیست و حلال دانسته این سه چیز بخلاف انحر بخلاف شراب که حلال دانده او کافر
کرد و حلال است اربعه و حلال از ان شرب چهارند بنیذ التمر اول بنیذ خرما است و الذبیح
دوم بنیذ مویز است ان طبع او و طبعی اگر بنیذ شود اندک سختی و آن است اگر چه بعد سختی سخت
کرد و از شرب بالای که اگر بنوشد که بقدر یک است تکند بقید آنکه بلا هو و طرب به بیامود
بود و بازی بود اما اگر بقدری نوشد که بدال قدر داند که است خواهد شد با قصد هو و طرب
بنوشد حرام بود و بقول محمد ۹ و شافعی ۲ هر دو بنیذ حرام از روغن است و در معدن فنی
بقول محمد ۹ افضل است در مسکات و التعلیل این بنیذ تمز و ذبیح که مخلوط باشند و اندکی
جوش داده شود که بعد جوش سخت کردند و بنیذ العسل و البنین و البه و الشیر و الذرة طبع اول
و بنیذ شیره و انجیر و کندهم وجود جو و حلال اند و این اثر بقسم ثلث است از چهار قسم حلال
و الثلث البنی و چهارم مثلث انکر است و آن شربیت که در سخت دو ثلث الارقنه و یک ثلث
باز داده باشد و بقول محمد ۲۲ هم بطور مالک و شافعی ۴ حرام است مثلث یعنی اختلاف در
صورتیت که قصد فوت بدل دارد اما اگر قصد هو دارد با اتفاق حرام بود و بعضی احوال از محمد
مستطاب اند و در کرا بیه و حرمت و توقف مثلث عینی و حل الابقیاد و حلال است بنیذ انحر
و الذبیح در کرد و این بضم دال مهم و تشدید با اینکه نقطه ثمانیه و ممره است و الحتم بفتح حاء
لونا و فتح تاء و نقطه فوقانیه آند سیم که عربان از شراب می همانند المرافقه آوند
که آنرا اندرون بر فست طلا میکنند یعنی بقیر و القیر و آوند جو بین کاداکر ساقته شده و در کرا
روان باشد بنیذ انداختن در این آوند و در کرا لیش و اللد اعلم آنست که در اینند
حوصت خمر استعمال کردن آوند های او نیز ممنوع نیز شده بود بجهت تغلیط و در انحر منع آوند
مر نفع شد و خل انحر و حلال است سکر که شراب سوار خللت او خللت بیا بر است که خود متغیر گشته
سکر شده باشد یا او را متغیر گشته باشند یا نذاعتی چیزی یا آفتاب دادن در سکر که در
شافعی ۹ و سکر هزده شود **کتاب** از کرا نیست در حاشیه شیخ در سکر که در سکر
نام است هر چه حیوانی که باه می نیامیزد و متوحش بود و گرفته شود بکند و چون حیوانی است

اشتریب و صید مناسبت است بدان اعتبار که هر یکی طریقی آرند از دنیا بر آید در امر مقربان
 مگر آنکه شرب ریشم حرام است حرمت را وقت بنا بر آن است از مقدم حشمت
 الصید هو الاصل طیاره و آن شکار کردن است بمقتضای شریعت و یکل بالکلب المعلم و حلال است شکار
 کردن بسکه آموخته شده و الفهد المعلم دیروز آموخته شدن برابر است که سگ سیاه بود یا بزرگ
 دیگر و معلم سگ باشد یا کافر و البازی و طلال است شکار کردن به باز و شیخ و با شمشیر و سایر
 و سایر اجزای و همه زخم کنندگان از حیوان درنده و برنده المعلمه که تعلیم داده شده باشند و
 احقر است از شیر و کرک که ایشان تعلیم پذیر نیستند و لا بد من التعلیم و لا جار است در نره را
 از آنم و قتی یبعث تا در نره تیا موصی باشد اصطیاد با دی روانی باشد و و ابترک الاکل شکلتا و الکلب
 و این تحقیق تعلیم بگذاشن خوردن بود سه مرتبه در حق سگ مضمی چون در نره شکار را نند و سه
 مرتبه بعد از گرفتن و زخم کردن شما را ز جرح نخورد پیش از رسیدن صید کننده ثابت کرد
 تعلیم گرفتن او و بقول از عظم مقوم برای هاید است و تقدیر مراتب نیست و بالرجوع اذاعونه
 فی البازی و تعلیم ثابت کرد و به باز آمدن باز و مثل آن چون بعد از گذاشن ریسمان درواز
 کردن آن در دست یا ز دار باز بردست باز دار آید برابر است که عود او بردست باز دار بطبع
 طعم باشد یا بی طعم و بقول اگر بطبع او رجوع او را اعتبار نباشد لیکن می باید که فتوی بر قول اول
 بود و من التسمیه عند الارسال و لا جار است از تسمیه گرفتن را کنند و وقت رها کردن جارحه
 سگ بود یا باز تا اگر تسمیه شده هم خوردن نشود اگر تسمیه سگ بود صید خورده نشود
 همچنین اگر یکی سگ بگذاشت و دیگری تسمیه نیز خورده نشود و من اجری فی ای موضع
 کاف و لا جار است از زخم کردن جارحه صید در هر جای که باشد از بدن صید برابر است که زخم
 کوچک بود یا بسیار پس اگر جارحه صید را کشت و یا شکست و خوردن آن روان بود بر دایره مان
 همچنین است از زیادات و مختصر عصام در معدن و حد نیست از اصل که خوردن آن روا باشد
 بخان اکل بقیع هر سه حرف صفت البازی اکل بضم حرف اول و کسر نایف پس اگر از شکاری که باز
 بود باشد و شیخ گرفته است بعضی خورده شود یعنی خوردن آن حلال بود با جمع چنانکه در حدیث
 و قیاس است که خورده نشود چنانکه یک قول شافعی است به با اعتبار خوردن سگ لیکن ترک کرده
 این تقدیر را بحدیث این عباس رضی الله عنه و دیگر آنکه سگ تحمل شلاق دارد و توان زد تا از
 خوردن باز تسمیه برنده تحمل شلاق ندارد پس لا جار تعلیم او همین باز آمدن باشد بخواندن
 نه ترک خوردن چنان است در اکثر کتب و ان اکل الکلب و الفهد و اگر سگ یا یلک خورد خورده
 نشود یعنی حرام بود خوردن آن صید و بطور مالک و احمد و شافعی حلال بود با اعتبار باز و جرح
 و این همه دقتی است که نارسیدن او صیاد صید در دست جارحه خوردن او در که حیا زکاه و اگر صید
 صید را زنده بماند زکوة کند یعنی قبیح کند اگر امکان فرج بود چنانکه فرصت وقت بود از یافتن
 تا قبیح بود بماند باید که تواند فرج کرد اما اگر صید زنده در نظرش افتاد تا بگرفتن کار و فرج

Marfat.com

معلم از نحو سی و سه

ادکلیم بنویسید یا شرکت کرد با آن سگ

گویند ببرد یا بر ملتدی بماند و یا به یستی بماند و امکان ذبح نیست تا آنکه ببرد و حلال باشد
 لم یزک و اگر صید را از تنه یافت و ذبح نکرد یا در جوار امکان ذبح او حقیقه الجلب و لم یزک یا زک
 گرفت او را سگ تا او ببرد او را زخم کشد بر او است که عفتوی از اعضائی او شکسته باشد یا نه
 و بر دایه ابیوسف از اعظم اگر سگ عفتوی از اعضائی صید شکست و کشت خوردن آن
 صید حلال بود او شاکر که کلب غیر معلم یا شرکت کرد با آن سگ معلم سگی غیر معلم بتنه بدلایم او
 کلب لم یزک اسم الله علیه یا شرکت کرد با آن سگ سگی که یاد نکرده شده است نام خدا وقت
 فرستادن آن سگ بر صید عمد ادانسته بهم حرم جواب همه صورتهاست از ابتدا لم یزک تا اینجا
 یعنی در این همه صورتها صید حرام کرد و دان اسل کلبه و اگر گذاشت مسلم از سگ خود را فزیره
 مجوسی پس بر انگیزت آن سگ را مجوسی با او از فزیره پس گرم شد آن سگ برودید و
 گرفتن حل حلال بود آن صید گرفته او ولو از سگ مجوسی و اگر گذاشت سگ را مجوسی فزیره
 مسلم فزیره حرم پس بر انگیزت آن سگ بر سگ و آن سگ تیر شد بکار و او بود صید او حاصل
 آنکه اعتبار ارسال است اعتبار بر انگیزتن و ان لم یزک احد فزیره حل و اگر فرستاد سگ کسی
 مسلمان و کافر بک خورد و دید و گرم کرد او را مسلمان و گرم شد حلال بود آن شکار استخوانا و قیاس
 آنست که حلال بود زیرا که زجر خارج ارسال نیست و بغیر ارسال حلال بود چنانکه در سله
 اولی معلوم شد و وجه استخوان آنست که چون سگ را بر انگیزت بر انگیزتن او بمنزله ارسال
 اعتبار کردیم از جهت هزرت و ان رمی و سعی و جرح اهل و اگر تیر انداخت و کشت و زخم کرد
 بتیر خورده شود آن شکاری زکوة اگر مرده یافته شود و ان ادركه جبار کوة و اگر یافت آن
 تیر رسیده یا زنده ذبح کند او را ان لم یزک حرم و اگر ذبح نکند او را حرام کرد و ان دفع سهم
 بصید فتا حل و اگر رسید تیر شکاری پس رفت شکار باکی تیر یعنی اگر برنده بود برید و اگر حیوان
 بود و دید و تیر برید و غایب شد آن شکاری را از نظر صیاد و هوش طلبه و حال آنکه آن تیر
 انداز در طلب او است یعنی جو بایست و از طلب او نشسته فزیره مبتلا پس یافت او را مرده یعنی
 از طلبه نشسته تا او را یافت مرده حل حلال بود آن شکار استخوانا و قیاسا حلال نبود زیرا
 احتمال است که بسبی دیگر مرده باشد و وجه استخوان آنست که انهم حل احترا از نیست زیرا که
 بخورد رسیدن زخم گاهی بر جانی ماند و گاهی نمی ماند و دیگر آنکه در می رسول عدم در رو کلب نام
 جایی است رسیدند بر چهار وحشی رسول علیه السلام فرمود بکند از او را که صاحب او خواهد
 پس شخصی رسید و گفت یا رسول الله این جرح من است و اینرا بنظر مبارک کنتر اندم
 تا رسول عدم یا بکر رضی الله عنه را فرمود که قسمت کرد میان صی به سه دان قعد عن طلبه ثم اصابه
 میتلا و اگر بنشست تیر اندازنده از طلب صید مجروح و بعد از ما از مرده یافت حلال است
 خوردن آن را بر است که نشسته یا هم از روز یافته باشد و بطور دیگر که سگ سگ
 غایب شد و تیر نشسته که از یافت حلال بود اگر چه از طلب با نشسته بود در آن صید

آنکه

صید افترقی فرما و اگر صیاد تیر انداخت بر شکاری پس آن صید رسیدن تیر در آب افتاد و پیر
 برابر است بروی کبیده یا غزغ نزد سر حسی نزد غنم و در نهایت و رانته الهدایه که اگر حیوان
 بری بود اما اگر کجولیت در قلم میرود آب خورده است حرام نبود او علی سطح او علی جمل غم بری
 منته الی الارض یا صید بعد زخم رسید بر باسی افتاد و یا بر کوهی و از اینجا بر زمین افتاد و مرده یا
 حرام حرام خوردن آن دان و دفع علی الارض ابتداء و اگر صید محروم افتاد اول مرتبه بر زمین حل است
 بود و ماقبله المعاون و چیزیکه یکشد او را اگر جوین کنند بر باشد و در طرف فرس آنرا تیر کن که گویند
 او صید بهینای ادا النبوة لهنم باغلوله کل که آنرا بکلی نیکه نام او غلوله گویند سی انوار تیر یا کشتن
 چیز بر او غلوله حرام حرام بود در شرح است اگر باغلوله زخم ظاهر نکرد حرام شود و اگر بغلوله
 زخم شود و میم حرام نبود و آن رمی اقطع عضو امته و اگر زخم انداخت کسی بصیدی پس عضوی
 از اعضائی بریده شد چنانکه جدا شد آن عضو اهل الصید لا القصور خورده شود و صید نه آن عضو
 و بطور شایع خوردن عضو نیز حلال بود اگر صید همان زخم مرده باشد و الا قطع است و اگر برید
 صید را قیاس سه حصه یعنی چنان برید که دو حصه یک طرف شد و سیوم حصه یک طرف و الا که نما
 علی الحجر و حال آنکه اگر آن متصل بود یعنی عین طرف سرین اهل مغز خورده شود همه آن صید یک
 تلت که با سر است و آن دو تلت که با سرین است اما اگر دو تلت که متصل بود باشد و یک تلت
 متصل بود آنچه متصل بود خورده نشود و اصل در این مسئله قول بنی است عدم که فرموده اند
 ه این من انی فهو میت یعنی آنچه جدا کرده شد از حیوان زنده آنچه مرده است یعنی حرام است
 پس اگر عضوی یا کم از نصف جدا شد قیه باشد زیرا که احتمال زندگی او است بقیه این پس
 تقدیر از حیوان زنده جدا شده باشد اما اگر زبده از نصف با سر بود و کم از نصف با سر
 احتمال حیوانی ازلی این فرمود پس حکم حدیث او را شاملی نبود پس تمام آن حلال بود زیرا که
 زکوة اضطراری بران صید واقع شد و بیمان زکوة بود حرم صید همچو سی و الوتقی و المرته و حرام
 است شکار کرده بخوسی و بت پرست و از دین برگشته زیرا که اینان اهل زکوة نیستند
 و در خزانه المفتین آورده که هتاید اهل زکوة بانی تا صید حلال شود پس از عبارت متن در روایت
 خزانه المفتین معلوم شد که شکار حرام است هر چه بود از محلات حیوانا خشک و تری در معدن
 از زبده است نقل است که این در غیر ماهی و بلع است نزد ما تا اگر بلع و ماهی اینها شکار کنند حرام
 آن حلال بود بکنف امام محمد که بطور وی حرام باشد و برداشتی از غنم که تیر حلال بود دان
 رمی صید اولم مخفی و اگر انداخت مردی شکار بر این تیر آن شکار را مستحق است
 یعنی تیر او را رسید وی از رفتن نماید چنانکه امکان گرفتن او ظاهر نشد فرماه آنرا پس تیر زد
 و یا دیگری چنگته بود لکن پس گشت آن صید را تیر در رمی پس آن صید برای دای و دم بود
 حلال در حال که آن صید در آن است یعنی حلال اول و اگر مستحق شود شکار در تیر اول چنانکه
 مستحق بود با وظاهر شد و با وجود این شخصی دیگر و یا تیر زد و کشت پس صید ملک برای

نخستین باشد و حرام و حرام بود خوردن آن زیرا که زکوة زکوة اختیاری شد بعد قدرت آن
 حاصل نشد پس میت کشت و ضمن الثانی للاول غیر ما نقصت جبراً حد قضا من کرد برای
 ثانی برای اول بهائی صید غیر از آن قدر که نقصان کرده است از بهائی او جراح و معنی
 تیر رنده دوم قضا من کرد برای اول را بهائی آن شکار مجروح بجز اول نه بهائی صید سلامت
 و حل اصطیاد و ما بکل طعم و حلال است شکار کردن چیز که زنده شود و گوشت او برای خوردن
 و مالا بکل و چیز که زنده نشود گوشت او بجهة بعضی منافع از پوست و صوف و در بعضی
 بجهة دفع مضر است آن از مردم **کتاب** این کتاب در ذکر فاسد رهن است و چه اگر
 کتاب رهن عقیب صید و الله اعلم احتمال است که بجهة مناسبت جسد زیرا که رهن جسد است چنانکه
 در متن است و صد نیز جسد میشود و بعد شکار کردن او آن زمین لغت بند کردن در چیز است
 بحق یا بغیر حق و شرعاً جسد شیء بحق قبض کردن چیر بر آن بحق که از جسد کشته است بر مالک آن چیز
 مجبوسی و در جامع رموز است که رهن مالک بود و مرهون رهن گیرنده و در حاشیه شیخ الاسلام
 است از طلبه الطلبة که صاحب رهن بود و رهن صاحب مال پس معلوم شد که این الفاظ
 در استعمال ببرد و معنی آمده اند بکن استیفا و نه منزه چنین حق که توان درست کرده گرفت آن
 حق را از آن چیز یعنی ممکن بود که حق خود را از نفس آن مرهون بگیرد بضر و خلق مالک رهن را
 یا بعاوضه کردن رهن و مرهون با آن مرهون چنانچه دین حاصل آنکه ببرد و لاف قابلیت تقابل داشته
 باشد پس رهن مالی در عوض قصاص و ضرر و ابرود زیرا که استیفا و قصاص و ضرر از مال امکان نیست
 استیفا و مال از مال پس نیست همچنین است از شرح کمال دین چنانچه دین و لازم با ایجاب و قبول
 و لازم کرد رهن بی چیز یکی با ایجاب و دیگری قبول **ماقتضی** چنانکه رهن گوید کرد و ادیم بر این
 چیز بدله آنچه ترا بر من است و مرهون گوید قبول کردم و قبضه و سیوم بقبض کردن مرهون محو را
 در انحال که قسمت کرده شده است **اهتم** از است از رهن مشاع که نزد ما و اینست مفرغاً
 قارغ کرده شده از لطف رهن تا اگر کسی خانه خود را کرده داده باشد بشرط لزوم است
 از متاع خود که در رهن و اقل نسبت قارغ سازد منتهی ایداً ساقه بار شد از آنچه که در رهن و اصل
 نیست و التخلیه فیه و نه البیع قبض و تخلیه یعنی نهادن چیز حقیقی در رهن و این تخلیه در رهن
 و در بیع صحیح قبض است تا اگر مالک مرهون را یا با بیع بیع را پیش مرهون یا مشترک باشد
 چنانکه در قبض آن مرهون و مشترک بر این نوع مورد است این تخلیه را که قبض باشد بر این
 که قبض کند یا نه و بر این از ایدو سوغه تخلیه در رهن قبض نبود و در متعولات و لایان
 بر وجه عن التوان عالم یقتضی و مرهون را است اینک بر کرد و از کرد گرفتن تا زمانکه قبض نکند
 باشد رهن را و در قول مالک است که بطور اذ قبض شرط نیست و بیع و در دیگر حساب
 رهن بر مرهون لازم شود و مرهون را حق رجوع نماید و ایدو سوغه در آن مرهون امکان گرفته
 شده است حاصل آنکه اگر قبض رهن گیرنده بلا یک شود و در آن زمان که قبض باشد

باقل من ایتیم و سن لارین بجز نیکم اندک باشد بهائی برهون باوین هر بی تا از بهائی ادا نکرده
 از دین قدر بهائی ساقط کرد و بایه از راه طلب کند و این کرد اندک بود از بهائی سر بهون
 بهائی او ساقط شود از مرتبه و دین از ذمه راهی و تقابل شود نزد ما و بطور فرسه مضمون
 به است و بطور مالک و اهد و شایسته و کرمی راهی امانت است قلوبک تفریح است
 بر قول کا نزد او مضمون آنچه یعنی پس اگر مالک شد برین و قیمه مثل دینه و بهارین با بر دین
 راهی است صا رستوفیا دینه خالف فضل امانه و اگر بوده است بهائی راهی بیختر از دین مرتبه
 پس زیاده امانت نزد او قاضی نکیر مالک او را بهلاک زیاده و بقدر الدین صا
 مستوفی و بقدر دین گیرنده شد مرتبه از راهی و امانت اقل و اگر قیمه مرتبه اندک بود
 از دین صا رستوفیا بقدره گشت مرتبه گیرنده از دین بقدر بهارین و رجوع المرتبه
 بالفضل و رجوع کند مرتبه یعنی داین بقدر زیاده از بهائی راهی بر مدیون مثلا شخصی صد درم
 دین گرفت از یکی و مناعی پیش او کرد و داشت که بهائی او هشتاد درم بود و آن کرد هلاک شد
 هشتاد درم از ذمه او ساقط شد و مرتبه بیست و درم از مدیون طلب کند و له ان طلب
 الراهی بدینه مرتبه راهی است اینکه مطالبه کند راهی را بدین خود و محاسبه به و اینکه قید کند راهی
 را بسبب دین خود هر زمانکه مرتبه طلب کند از مرتبه اگر دین غیر موقت باشد و اگر موقت بود
 بوقت حلول اجل و بر المرتبه با حضار رهنه و چون مرتبه مطالبه دین کند از راهی امر کرده
 شود او را بحاضر ساختن دین اگر منقولات بود و او را شغل و کرایه نباشد در شهر راهی و در
 جزیره او اگر راهی در شهری دیگر بود و او را این با و اینه او را و امر کرده شود راهی را با و او
 دین از راهی او را یعنی پیش از ادای مرتبه راهی را و امکان الراهی فی بد المرتبه و اگر باشد
 راهی و دست مرتبه را لا یکنه بتشد کاف من البیع رواست که قدرت ندهد مرتبه راهی را
 بفر و ختن رهن حتی بقیض الدین تا آنکه ادا کند راهی مرتبه را فاذا قضی سید المرتبه پس
 نگاه که راهی ادا کرد دین مرتبه بسیار مرتبه راهی بر این و لا ینفع المرتبه بالراهی
 و نفی نکور مرتبه بر این استخدا اما و کف و اجاره و اعارة خدمت کنان از بند
 رهون و سکونت کرد و در خانه کروی و پوشیدن جامه کروی و بجا ریه و ادن در همه و
 بوارشیدن و شیر نوشیدن در اسب و ماد کا و کروی و حفظ بنفسم و نگاه بهائی بکند مرتبه
 دین را بجز دینی خود و زوجیه و ولده و خادمه الذی فی عباله یا منکوبه جز و اولاد خود را
 و ظوم خود که در عیال او باشند و او در دینه از قیره است در حاشیه کنز که عورت با هم ساکن
 بودن است و نفقه را تا اگر کسی ز غیر امانتی داد و زن بشوهر سپرد بهلاک آن شدن آن
 رهن زنی ضامن شود با و بود که شوهر در عیال زن نیت و هفتن بچفظ بغیر هم و ضامن
 شد و نگاه بانی کردن رهن را بغیر این مد که دین اگر هلاک کرد و بانی او و تقدیم
 کرد مرتبه برای راهی امانت داشتن دین نزد کسی و متعددی که طلبت
 دین بر دین بهائی مرتبه و ابریت حفظه نه و حافظه علی المرتبه و مزدوری خانه که نگاه

Marfat.com

داشته شود پس در اسخانه و مزدوری نکه باقی رہن بر مرهتن است دایرة راجعیه و نفقة
 الرهن و مزدوری جواز النذر و موردی پس دایرة راجع علی الراهن و خراج زمین مرهون بر راهن
 است **باب** ما یجوز ان ینانہ و الا رہتھا به و ملا یجوز این باب در ذکر جزیه نیست که روا
 است کرد و اشتی عوفن ال لا یصح بین المتاع و روا نیست کرد و اشتی بعضی را کتذره از متاع
 تر و ما برابر است که آن متاع قسمت پذیر باشد یا نه مانند نصف و ثلث و ربع و برابر است
 که کرد پیش شریکته در مرهون دارد یا اجبتی و شیوع اهل بود یعنی در اول عقد ثلث یا ربع
 کرد و در یا عارضی چنانکه مثل متاعی کرد و هشتم بود در اول و آخر در بعضی آن رہن است
 کشت و بطور احوال مالک و شافع ۹ اچاره متاع روا است و بر و اینی اذا پیوسته
 شیوع عارضی در اچاره روا باشد و النذر علی النخل در دنیا در روا نیست کرد و اشتی میده
 بر درخت غیر درخت و زرع الارض و در دنیا و کرد و اشتی تراعه زمین بغیر آن زمین و امر
 و الله بر مالک تب دام الولد و روا نیست این کذا اشتی و زاد و در و مکاتب و کتذره که از
 مولی فرزند زاده باشد ولا یالایة و صحیح نیست کرد و اشتی با مانده چنانکه امانتی پیش کسی کشت
 و عوفن آن کرد و میگردد و مراد از امانت جتن امانت است پس شامل شود و بیعت را و عاریت
 و مضاربت و مال شریکت را زیرا نکه قبض در باب رہن قبض است یعنی پس لا عارضه ان ثابت
 باید تا قبض یعنی واقع شود و در عوفن او سوره کرد و در امانت مذکور همان
 نیست زیرا نکه صح صاحب امانت متصور است در عین آن و بالدرک و بالمبیع و روا نیست
 کرد بدرک المبیع مثل مردمی چیزی فروخت و دیگر بر امانت درک داد و مشتری از آن کفیل بالدرک
 کرد و میدارد با کسی چیزی فروخت و مبلغ آن قبض کرد و مشتری مبیع قبض نموده است و در
 عوفن آن کرد و میگردد و اما لیصح بدین و لو موعود اوجز این نیست که روا است کرد و اشتی بر وین
 اگر بیع و بیع دین مقبوض نباشد چنانکه شخصی متاعی بدیگری داد که این را کرد و بگردد و اجتناب
 درم دین برده پس مرهتن قبض کرد و راهن را و عدده داد که فلا ترور بهای و دین بهری این صورت
 کرد باشد اگر هنوز راهن دین نگرفته است بر دست مرهتن بلاک شد مرهتن فاما من آن در دنیا
در صورتیکه دین صحیح نبود اگر این بلاک سزا هلاکت آن موجب ضمانت مرهتن بنود و بر آن
 مال سلم و صحی است کرد و در بدله اصل مال در بیع سلم و مثل صرف و در بدله مبالغه چنانکه
 شخصی بعد درم بیع سلم کرد با یکی در هزار من کتذره مثلا و مبلغ آن حاضر داشت در عوفن آن
 متاعی بگردد و روا باشد و المسلم فیه و روا است کرد و اینست فان یلک بس اگر بلاک
 شد پس در عوفن رہن مال سلم و ضمن صرف و مسلم فیه در مجلس عقد صدق فیا کشت مرهتن
 گیرنده حق خود را در صورت رہن رہن مال و صرف لیکن در مسلم فیه مرهتن صدق میگرد
 دین خود را بر اینست که بلاک رہن در مجلس عقد بود یا بعد آن اما آنچه عوفن در دنیا کتذره
 جواز از نهان در هر دو صد منتفی معتمد به مرتب نمیشود زیرا نکه اگر در آن

هلاک نشود و هر کس در این جدا شود بقیه او امان است و صرف عقد باطل است و مگر آنکه تازه آنکه
 در مجلس عقد سلم و صرف صحیح است و آن در آن مجلس بغير این نیز صحیح است چنانکه در کتاب
 سلم و صرف گذشته است و لایب الی برهن علیہ بدین و صحیح است هر چه را اینک بگذارد و
 در بدله دینی که بر ذمه او است عبد الطفلة بنده که ملک است هر که او را در ظاهر رد آید و بر دایه
 ابیوسف و بطور زفره رد اینست چنانکه قیاس است زیرا آنکه ملک پدر نیست پس از تمام
 آن بنده جایز نباشد چنانکه حقیقتاً اینها روین باکی بنده رد اینست زیرا آنکه از اله ملک کودک است
 نه عرصه و آن رد اینست ملک با هازه ولد و طفل قابل رخصت و اذن نیست پس روا نباشد دو وجه
 استخوانا است که از تمام بر با کردن تکالیف است بر مال کودک تا از اله ملک کودک بلفعل
 عین کرد و داشتن رد او بود صحیح برهن اگر چه در این است کرد و اطلاق طفل و نفقه و المکیل و الموزون
 و چیز با هم رد و وزن کردن فان رهنیت بجنسها پس اگر کرد و داشته شد یکی از چهار چیز مذکور بود
 مثلا و چنانکه نفقه و طلا و کلبه بکلیه و در زنی بوزن پس اگر هلاک شود هلاکت بتمثلها من الدین هلاک شود
 یا مانند خود از دین باعتبار وزن و کلبه و لا غیره بلبودة و نیست اعتبار کرده بودن را نزد اقلیم زیرا آنکه نزد
 ایشان اعتبار وزن است نه جهاد را و بقول صحابه هلاک شود بحساب قیمت چرا که نزد ایشان
 اعتبار جهاد است و من باع عبدا علی الی برهن مشتری بالتمس شیا بعینه و اگر کسی فروخت غلامی
 را برین شرط که در مشتری در بدله مبلغی بدهد چیزی معین فاشع چون ایجاب و قبول بیع تمام
 شد مشتری از کرد و اذن امتناع اگر در مشتری بجز کرده شود مشتری بر ایداد آن برهن نزد او بطور زفره
 و این بیع زحم الله جبر کرد شود و لیسایع فسخ الیسع و مر بایع را جایز است فسخ کردن بیع الی ان بیع
 مشتری اتمن حالاً مگر اینکه به مشتری بهائی آن بنده نقد و قیمت را برهن یا برهنه بدهد
 به بایع بجای آن که در بنده و آن لکلیت امک بنه الذوب حتی اعطیک التمس و اگر گفت مشتری مر بایع
 را نگاه و در این باره تازه آنکه به هم بندهها، این جامه فروش پس آن جامه که بیع بود کرد و باشد
 نزد بایع و بقول ابیوسف نه و زفره برهن نبود بلکه امانت باشد و آن برهن عیدین بالف و اگر کرد
 کسی و بنده بیک هزار در عملاً با فضا همه ما بعقنا و حصنه نگیرد در این یک بنده با دار حصه آن بنده
 کا بیع چنانکه با دار بیع بیع مشتری آن بعضی را از دست بایع نتواند گرفت و لو برهن عینا عقد
 عینا بیع صحیح و اگر کرد است کسی بکیزی نزد و مرد و ابود و المضمون ماکل محفنه دینه و ضمان کرده
 شده بر هر یکی محفنه دین ادب و فان و قنی دین اهد همایس اگر او کند قرض یکی از آن دو مرتبه فاکل
 برهن عقد الاخر پس همه برهن مهورا بود بدست دومی و لبطل بنیه کل منها علی و باطل نشوند کورمان
 هر یکی از دو مدعی که بگذرانند بر مردی آنرا رهنم که بدستی آنم ذکر کرده است است هر دو عین را
 او عبده بنده خود که بدست او است و قبضه و قبضه کرده است هر یکی آن بنده را حصول است
 هر دو با او است و در خارج و عوی گردند هر یکی بر این مضمون که ذمی البید این بنده را
 بکلیت است بر روی این دو راه و من او را قبضه کرده اسم دهر یکی بر این او عین کورمان کند

Marfat.com

هر دو گواه باطل باشند و حکم بر هیچ چیز کرده نشود و این در صورتیست که هیچ کدام از این دو عیان تاریخ
 بیان نکنند اما اگر در دعوی تاریخ بیان کنند دعوی مورخ ثابت باشد و این مذکور در متن قیاس
 است و فتوی بر اینست و استحصالی آنست که حکم کرده شود بر این برای هر دو دعوی و لزومات اینها
 و اگر بنده در کرد است مثلا و ببرد کرد در زاده و العبد فی ایدیهما و حال آنکه بنده در دست دومی
 است بفرین کل عا و صفا پس گواه که زانند هر یکی از ذی الیه موافق صورتی که گفتیم در مسئله سابق
 یعنی هر یکی دعوی این تمام بنده کرد و بر آن دعوی گواه که زانند گان نیز بگواهد نصقه رهنما بگفته
 باشد آن بنده در دست هر یکی از ایشان نصف آن بنده بگیرد متقابله حق او نزد اعظم او محمد
 استی نادقیاس آنست که رهن باطل بود چنانکه قول ابیوسف **باب** الرهن الذی یومع
 عا بر عدل این باب در ذکر مسأله رهنی است که نهاده شود بر دست عدل و نفا الرهن اگر رهن و اگر
 نهادند رهن عا بر عدل صح بر دست ثانی که عاقله بالغ و حر و صالح است رد ابا باشد چنانکه در جامع در مورد
 دلا بافتن احدی ممتد و نگیرد هر دو را یکی از این از دست ثالث یعنی گرفتن رهن روا نبود یکی از این
 و هر تن رهن حضور دیگری و بیگانه و ضمان المرتهن اگر اهل کس شود در ضمان ممتد یعنی هر تن
 ضامن او بود و این فقه مذہب مالک است که بطور او وضع رهن بدست ثالث روا نیست و اگر رهن
 نهادند و اهل کس شد مالک بر رهن باشد بر هر تن فان دکل پس اگر و کیل کرد رهن المرتهن او الول
 او غیرهما رهن را با ثالث عدل را یا ثالث سواهی عدل که بدست وی رهن امانت سه بلیعه عند حلول
 الدین صح و فتن مرهون نزد حال شدن دین یعنی وقت گذشتن مهلت دین روا باشد این لو کیل
 پس و کیل تواند که وقت تمام شدن مدت آن رهن بفرودند دین او اگنذ فان شرطت فی عقد
 الرهن پس اگر شرط کرده شد و کالت در عین عقد رهن چنانکه رهن گفت کرد استیم ضمانت نیز
 با این شرط که مرتهن یا عدل یا دیگری و کیل باشد نزد تمام شدن مهلت برای بیع رهن و ادای
 دین بفرودن بفرودن موزول نکرد و کیل از دکالت بفرودن رهن بخلاف دکالت صرف و دکالت بعد عقد
 رهن که در این هم دو صورت و کیل بفرودن مرهون او را از دکالت تغیر کرده و بمرت الرهن و الرهن
 عطف است بر عزل یعنی موزول نکرد و کیل از دکالت بفرودن رهن نزد ابیوسف و بقول ط قیس سه
 عزل شود اما بمرت مرتهن با تقاضی عزل نشود و لو کیل بیع بعینه در رهن روا است و کیل رهن
 و کیل را فرودن رهن با غایب بودن دارن رهن و قبطل بمرت الوکیل و باطل شود و کالت بمرت
 و کیل نزد ط قیس سه و بقول ابیوسف و کالت باطل نشود تا وصی او را بطلد فرودن رهن
 همچنین است از هدایه و لا بیعه الرهن او المرتهن الا بر هناد الخ و فرودن رهن را رهن و یا مرتهن
 مگر بر هناد دیگری قال حل الاجل پس اگر در صورت لو کیل تمام شد مهلت دین و غایب الرهن
 و غایب شد رهن و کیل از فرودن رهن ابا آورد اجر الوکیل عا بیع بمرت کرده شود و کیل را بر فرودن
 رهن برای دین یعنی قاضی او را حبس کند تا آنکه رهن بفرودن شود و دین او را بطلد و کالت بمرت
 بود و کیل را اگر آهنگند بیع و زیادت است که اگر رهن کند شد قاضی بفرودن رهن او را

بر قول صاحبیه و از بعضی فقها است که این قول بر سه ایام است و این در صورتیست که
 و کالت در عین عقد بود و اگر بعد از این باشد جبر بفرودختن زمین بر دیکیل نمیاید کرد از این دو سفسه
 و اکتیست که بعد از عقد زمین ملحق است با اصل زمین پس باین روایت که لو کیل خواه در عقد زمین
 باشد و خواه بعد از زمین جبر ثابت باشد و کیل را بر بیع و از مخیر الاسلام برود می و قاصی است
 که این دو روایت صحیح است زیرا که امام محمد در جامع صغیر جواب مطلق گفته است در اصل نیز
 تفصیل نموده که لو کیل مشروط در نفس عقد باشد یا بعد از آن پس اطلاق جواب دلالت میکند
 که جبر در هر دو حال باشد کما لو کیل با خصوصه او ان غاب من کل اجبر علیها جنانکه و کیل بر جواب دعوی
 یا چون غایبه مشروط و مؤکل او جبر کرده شود او را برای خصوصت یعنی اگر برای جواب دعوی یا
 مدعی حاضر نشود یا گراه باشد کردان باعه العدل و ادنی مرتبه نمند و اگر فروخت زمین را عدلی که را این
 و مرتبه زمین را بدست او گذارشته بودند و این او را در نفس عقد و کیل کرده بود به بیع زمین
 بکلیت تمام شدن مدت مهلت زمین با فروختن مرتبه یا شخصی دیگر حکم و کالت در عقد بیع
 و ادا کرد بمرتبه بیعی زمین در زمین او فاسخ استی الریان پس استحقاق آورده شد بر این زمین یعنی
 شخصی مستحق زمین و ضعیف بیع اول و تشریح نماید یا کسی زمین ضمان گرفته شد و کیل را یعنی بهای زمین از وی
 گرفته شد فاعل پس عدل با مرتبه یا دیگری که فروخته است زمین بکالت در نفس عقد یعنی تشریح
 بیم الریان ضامن بگیرد و این را قیمته بهای آن مهری او المهرت منته یا ضامن بگیرد مرتبه را بیع
 زمین که او داده بود یعنی و کیل اختیار دارد در ضمان گرفتن زمین را او مرتبه را او امانات زمین
 عقد المهرت فاسخ است و اگر نبرد مهری بیش مرتبه پس مستحق کسی او شد و ضامن الریان قیمته و ضمان
 گرفته شد بهای بیع بهای بیع با بدین شرط در زمین در مقابله وینا اگر برابر بود و اگر برابر نبود یک
 او و ان ضمن المهرتس و اگر ضامن گرفت مستحق مرتبه را بیع ضامن الریان بملقمه و بدین رجوع کند
 مرتبه برابر این بهای آن زمین و بدین خود **باب** التفرقة فی الریان و الجانیة علیة این باب
 در ذکر تفرقة کردن است در زمین و جانیة کردن بر زمین و جانیة علیة نیزه و جانیة زمین بر دیگری
 و وقفه بیع الریان علی اجازة مرتبه موقوف بود فروختن بر اجازة مرتبه منک کسی سرانی یا غلامی
 یا غلامی بعد در مرتبه است بدست شخصی بعد از آن تا او مرتبه آن از فروختن نفی و این
 بیع موقوف بود بر اجازة مرتبه اگر دی را داد بیع تمام شود و اگر و اندازد وقت کرد او وقفه
 دینه یا بر ادای پس مرتبه تا اگر دی را دین مرتبه ادا کرد بیع تمام شد و در نظر هر روایتی و از این
 است که بیع موقوف بود بلکه تلف کرد و بطور شافی نیز بیع هرگز صحیح نبود و نقد غنقه
 در داد بود آزاد کردن زمین را بیع را بیع اگر شخصی بنده در عوض دین کرد و گذارشت بعد از آن زمین
 بنده آزاد کرد آزاد کردن او تا آنکه بود و آن بنده آزاد شود و طلب بدین و اگر دین حال بود طلب
 کرده شود و این را به بیع مرتبه و لو مؤجله فی قیمته العبد و اگر دین بهمانت بود و او را این
 بیع موقوف بود و جعلت رها می کند که اگر او بنده شود آن بهای بیعی بنده و این در صورتیست که

که مولى آزاد بود و لو معا و اگر مولى تنگ دست بود بر بنده سعى لازم آيد سعى العبد كوشش كند بچند
 يعنى بکسب خود مبلغ حاصل کرده ادا کند في الاقل سعى فيجه ومن الدين و راندک از بهای خود و از بهای
 یعنی اگر بهای او اندک سعى در بهای کند و اگر دین اندک بود سعى در دین کند مثلاً و اگر چه به
 عا سیده و رجوع کند آن بنده آزاد شده با آنچه ادا کرده است عمر بهن از دین مولى یا قیتم خود
 بر مولى خود و اختلاف الراس کا عتاقه و تلف کردن را بهیچى آزاد کردن او است بنده مریوں
 و ان تلفه اجنبی دار تلف کردن این را شخصی غیر را بهن و مرتهن قائله بنی یعنی قیتمه پس مرتهن ضمانت کید
 آن تلف کننده را بهیچى رهن دقبضن سازد آن بهار را فنکون رهنه عتده پس آن قیتمه کرو بود پیش
 مرتهن و خروج من ضمانه با ۴ رتبه است رهنه و راید رهن از ضمانت مرتهن بعاریه دادن مرتهن رهن
 بر این یعنی اگر مرتهن چیزی که مرتهن بود آن را بر این عاریت داد آن رهن از ضمانت مرتهن بر آید تا اگر
 پیش راس الاک شود مرتهن مستوفی یعنی قابلین دین خود نباشد و این شرح حاصل مع عتاقه است
 است فلو ملک في يد الراس اهلك مجانبس اگر ملک شود رهن در دست راس که مستعیر است
 شود نه بدله و بر وجه عارضه و باز آمدن رهن در دست مرتهن باز آید ضمانت مرتهن یعنی اگر مرتهن
 رهن از راس که عاریت گرفته بود باز قبضن کرد ضمانت نمود کند تا اگر ملک شود پیش او ضمانت لازم
 نمود مرتهن مستوفی خود باشد و لغاره داکم عاریت داد رهن اهداها اجنبی یکی از راس و مرتهن
 برای اجنبی باذن الاخر با اجازه کردن دیگری سقط الضمان ساقط شد ضمانت تا اگر در دست مستعیر
 هلاک کرد و چیزی از دین مرتهن ساقط شود و لکل ان یرده رهنه و مرتهن یکی را حق است در باز آمدن
 آن رهن از عاریت گیرنده در آن حال که بهیچسان رهن دان استخار تو با و اگر کسی عاریت گرفت جامه
 مستعیر بهتر صحیح برای آنک کرد دارد نزد کسی دو بود این عاریت گرفتن و تو اندک عاریت کرد و مرتهن
 و بیشتر در شهری که خواهد قید تو ب افاقه است زیرا آنکه هم چیزی بیک بشر طاکر و دشمنی عاریت کید
 روا باشد همچنین است در شرح دلو بین قدر او جنب او بلا و اگر عاریت دهند معین کرد در وقت عاریت
 دادن چیزی برای کرد دشمنی مقداری مثلاً گفت بده ۱۰۰۰م کرد و اگر کسی را مثلاً گفت بدینار
 کرد و اگر کسی را مثلاً گفت که درین کرد و اگر کسی را مثلاً گفت عاریت گیرنده در کرد و دشمنی
 از آنچه مالک او تقوی کرده بود و هلاک شد آن رهن پیش مرتهن ضمن بستمه بید المعیر المستعیر و المرتهن
 ضمانت کید عاریت دهند عاریت گیرنده را و عقد تمام شود میان مستعیر و میان مرتهن زیرا که بجهت ادا
 شد یا ضمانت کید کرد گیرنده در رجوع کند مرتهن بهر چه تا او را دهد بر راس و ان و انی و انی و انی و انی
 مستعیر در کرد و دشمنی با تقین معیر و هلاک شد مرتهن و هلاک شد رهن پیش مرتهن ضمانت کید
 مرتهن قابلین حق خود و وجه مثله للمعیر علی المستعیر و واجب شد مثل دین برای عاریت دهند بر
 عاریت گیرنده و لو اخله المعیر و اگر اخله کنان رهن را عاریت دهند بجز کردن عاریت گیرنده که لا یسغ
 المرتهن ان یضی رینه امتناع ندارد مرتهن از داد کردن رهن اگر ادا کند معیر دین مرتهن را زیرا آنکه معیر
 ملک خود را اخله میکند و این در صورتیست که مرتهن مقبول و ملکیت رهن برای معیر و اگر مقبول نباشد

مدله
 اقله

نباشد مقرر شود آنکه رهن از مرهون بستاند چنانچه رایجی تبرع کند نیز تواند که مرهون امتناع آورد و جنایه
 رایان و المرهون علی الرهن معتبر نیست و جنایه رایان در مرهون بر رهن یعنی مملک کردن یا عیب تا که موقوف
 رایان و مرهون ضمان کرده شده است زیرا آنکه در مال رایان حق دیگری متعلق است و تعلیق حق کسی
 دیگری در مال بیگانه مسبب زد مالک را حق ضمان و چون در احوال رایان ملک رایان است پس از جنایه مرهون
 بر رهن ضمان لازم آید بر مرهون و جنایه علیها و علی مالها در و جنایه رایان بر رایان و مرهون و بر مال
 ایشان بیعوض است مثلا اگر رهن بنده است و آن بنده جنایه کرد بر یکی از بنیان و یا بر مال ایشان
 چیزی بر بنده لازم نیاید نزد غنم و بقول صاحبیه جنایه رایان بر مرهون معتبر باشد و آن رایان
 عبد الباقی الله و اگر کرد داشت بنده که برابر است از دردم را مثل بلف موصل به هزار درم مهرت
 در صورت قیمته الی مایه فقتل رجل و غنم مایه پس برکت بهامی آن بعد دردم در قتل از مرهون و صل
 الاجل و تا که شد مهرت قالمه ای یقبض الی مایه نقد و من حقه پس مرهون قبض کند آن بعد دردم را
 بیکدیگر یعنی بقصد خود دلایر مع علی الرهن لیس و رجوع نمکند مرهون بر رایان بیکدیگر از نه صد با اتفاق
 ایمه زیرا آنکه در مال بزج مخرج بقط دین نیست زده با خلاف نزد پس چون دین باقی
 شد و دست مرهون دست است پس مرهون مستوی شد حق خود را تمام از اول از نهان پس از
 نه صد یا نه مرهون بر رایان بیکدیگر رجوع نکند و لو با عهه بجنایه با مره و اگر فروخت مرهون رایان را بعد
 دردم با مرهون یقبض الی مایه قبض کند بعد دردم را نقد و من حقه در ادای حق خود در رجوع بتسلیه
 و رجوع کند مرهون بر رایان نه صد دردم باقی و آن وقت بعد قیمته مایه و اگر کشت آن بنده را که بهاء
 او از هزار درم بعد دردم رسیده بنده کسی که بهاء او صد دردم است ضریح بر پس داده مشران بنده
 قتل کرد و قتل بنده مقبول افنگه بکل الدین خلاص کند رایان آن بنده را بهم دین و آن مات
 الرهن باع و حیره الرهن و اگر در رایان بفروشد وصی او پس را اگر وصی باشد او را در وصی
 الدین داد او کند وصی دین رایان را قال لم یکن له وصی پس اگر نبود مرهون رایان را وصی یعنی عند الشرع
 وصی نمکفته باشد لقب له وصی بر پاکند قاضی برای آن میت وصی و امر بیعه و امر کند قاضی آن
 وصی را بقدر متقی رایان و اگر در دین **فصل** این فضل در مسایل منفرقه است رایان
 و صد اقیمت عشره درم که در شخصی است غیب را که بهائی او ده درم بود مثلا بعشره بده درم
 بجز پس پیش مرهون خمر شد از پس که نهاده ماند و جوشن نوزد از ز بر او بیابا بر آمد و کشته
 غم شکل بعد از خمر شدن سر که کشت و هویب دی عشره و حال اینست که آن سر که بر آمده درم است
 فیور پس بعشره پس آن سر که کشته درم و رایان شاة و اگر کرد گذاشت بزی که قیمتها عشره
 بعشره که نهائی او ده درم است بده درم فانت پس بر و آن بر قبض جلد تا پس با غنم که
 شد پوست او را و هویب دی درم و حال اینست که آن پوست برابر یکدرم است یعنی یکدرم
 می ارزد و هویب دی بر هم پس آن پوست بود بیکدرم یعنی رایان آنرا بیکدرم خلاص کند
 و چیزی که درم بر رایان چیزی لازم بود و تمام الرهن و زیادتی یعنی آنچه حاصل شود از رهن

کالوره و التمر و اللین و صوف للراهن ما تنه کچھ میوه و شیر و پشم مرابین راست یعنی حلال نیست
مرتبش را که خود لقرت کنند اجازت را بن و هورین مع الاصل و آن نماز و دست با اصل خود
دور تخصیص بنکره یا چیز نا اشرار است که هر نماز که متراد ازین بنود مثل کسب بنده مرهون برین
بناشد و هلاک مجابا و اگر هلاک شود نماز هلاک شود در این کتاب تا چندی از دین مرهون ساقط نکرد دان
یعنی و اگر بایه مانند نماز و هلاک الاصل و هلاک شد بن تک تک جمله خلاص کنانده شود و یاد رخ را بکسب او
و لایق معرفت صفت نماز است که کاز مکتوبه تقسیم الدین علی قیمة یوم الفکار قسمت کرده شود
دین به بها نماز آرزوی که رانگانه شود و قیمة الاصل یوم القیض و بر بها اصل در روز قبض حاصل
آنکه بها اصل را با بکتب روز قبض کرده و بها نماز اعتبار روز خلاص کرده بهم جمع کنند و دین را
بر مجموع آن قسمت نمایند فقط من الدین حصه الاصل پس ساقط شد از دین آنچه بقدر مقابله اصل بود
و تک التما بکسب و داکتاره شود یعنی باز گیر در این نماز را بکسب او از دین و قیمة الزیاده از الرهن
در و است زیاد در رهن و بطور زفره زیاد در میان نیز روانیست چنانکه در دین نیست
لانج الدین تم در دین مثلا شخصی آبی کرد داشت بعد درم که بهار او نیز صد درم بود و بار
جاسم اضاقه کرد که بها آنجا به بنجاه درم است این نوع صحیح باشد پس اگر کرد هلاک شود دین
را بر بهائی اصل رهن در روز قبض مرتبش و بهائی اضاقت در روز قبض آن قسمت کرده شود
اما اگر کرد گذشت بنده مثلا که بها او صد درم است به بنجاه درم و بعد از آن بنجاه درم دیگر
نیز از مرتبش بها رس گرفت پس زیاد دین صحیح بنجوا درم که دفع درم گرفت در مقابله
آن مرهون نبود تا اگر بنده هلاک شود بنجوا درم نخستین ساقط شود و این بنجوا درم اخرا
نکرد و از بنی مفهوم شد که تقابل دین اخیر با این صحیح نشدند اصل دین زیرا که اصل دین ثابت
و صحیح است از جهت یافتن سبب صانع و این نزد عظمه و محمد است اما بقول اجدد سبب زیاد دین
نیز صحیح است پس بر این تقدیر بنده مذکور را بها بود مقابله هر دو دین و آن رهن عدا با لفت
و اگر کرد گذشت شخصی بنده را مثلا نزد مردی هزار درم و مرتبش آن بنده قبض کرد دفع عبدا
آز رهنها پس کرد او را بها بنده دیگر مکان الا اول بیجائی بنده اول و قیمة کل الف و حال نیست
که بها هر یک از دو بنده هزار درم است و بهتر این بنده اول بنده است بنده دوم بنده مرتبش
جمع شده اند فال اول رهن پس بنده اول کرده است حتی یرده لی الرهن تا آن زمان که با او به
آن بنده دوم نزد مرتبش ضامن او بر مرتبش لازم نبود حتی بکسب مکان الا اول تا آنکه بگرداند آن
بنده دوم را بجای اول **کتاب** این کتاب در ذکر مبل جنایات است و چون میان جنایات
و دین تناسب است با عتبه و حفظ و حیانته زیرا که هر یکی از این تنهن است بر حیانته چرا که
رهن دین است و قایم دین است از هلاک و حکم جنایه بجهت حفظ نفس است از گشای و نقصان
کردن از بیخهت هر دو کتاب یکی آورد مگر آنکه رهن و قایم مال است و حکم جنایه قایم نفس و مال
بسیله نفس است و در سائیل از مقاصد مقدم میباشد که بجز این کتاب رهن را مقدم است

Marfat.com

بیدار یا خفته دگشت یا چون از دست کسی افتاد بر کسی دادگشته شد الکفارة و الدية على العاقلة
 موجب این برده یعنی کفارت است برانی خدا و دین است بر عاقله قاتل و القتل بسبب و نوع بخین
 قتل بسبب است که حرفه او واضح است یا غیره که چنانکه گفته جاوه و نگاه دارند سنگ کلان در غیر آنکه خود
 مثلا شخصی جاهل در غیر ملک خود سافت و کسی را سبیه افتاد و بیم و یا سنگ کلان در غیر ملک خود
 نهاد و کسی بآن سنگ لغوید و افتاد و هلاک شد الدية على العاقلة موجب این نوع دین است بر عاقله
لا الکفارة نه کفارت داین نوع است قول شریف و اهدرا که بطور هر دو کفارت واجب است و الکل
 بوجوب و ان الارث داین همه نوعها قتل واجب کنند محرم شد قاتل از ارث مقتول الا انما مکر نوع
 اضر که قتل بسبب است و ما موجب حرمان ارث نیست بخلاف شایع که بطور اداین نیز حرمان
 ارث است و شبه العمدة النفس مکره سواها آنچه که شبه عمد است در قتل نفس حکم او حکم عمد است
 در غیر نفس یعنی زدن بغیر آلت آهن و غیر محدود از غیر آهن مانند عصا و تازیانه و سنگ و موجب
 که در اجزا بود حکم آنها حکم عمد است حاصل آنکه تودیه که بآن کشته میشود و آنرا شبه عمد میگویند اگر کسی
 زدن دست کسی از مفصل جدا شود موجب دمی قصاص بود تا دست از مال مفصل جدا کرده شود
 و کفارة ددیه در دمی نبود کفارة الشیخ **فصل** ما یوجب القود و عالا یوجب این باب در ذکر
 چیز است که واجب کند قصاص را و چیزی که واجب نکند بکبب القصاص بقتل کل محفون الدم على
 التامید عمد واجب شود قصاص بر قاتل بکشتن هر محتوی الدم بر سبیل دوام بدنش یعنی شقی که
 کشتن او منع بود بر سبیل همین بکشتن او دانسته هم قصاص بر قاتل واجب شود و این احراز
 است از مباح الدم از زانی محض و مرحد که این مباح الدم اند و از مستامی که منع بکشتن خون
 او موقت است و چون قتل بر نیز موجب قصاص است الا آنکه ابوت شبه شد در موضع
 آن قصاص مبدل شد بنا بر آن که از این قتل را استثنای نساعت و یقتل او با بر و کشته شود آرزو
 را ببدل آرزو و بالعید و بعوض بینه بخلاف شایع که بطور او هر در عوض بنده کشته شود
 و المسلم بالذمی و کشته شود مسلمی ببدله ذمی بخلاف مالک و احمد و شایع که بطور ایشان کشته شود
 مسلم بزمی و لا یقتلن بالمستامی و کشته شود مسلم و دمی ببدله مستامی و بطور شایع و ذمی
 ببدله مستامی کشته شود و الرجل بالمرده و مرد ببدله زن و الکبیر بالضعیف و کبیرا ببدله خرد و العیون
 بالاعمی و الذمس و دیده را ببدله نابینا و جانده و بتاقص الما طرف و بتاقص اطراف مثل شلی و
 لک و غیره و بالمجنون و بدیوانه و الولد بالوالد و لیس را به پدر و لا یقتل الرجل بالولد و کشته شود
 مرد را به ببدله پسر و الام و ابنة کالاب و قادر و پدر و جد و جد و همچون پدر است در حکم عدم
 بکشتن پسر و پسر و بطور اهدرا ببدله پسر کشته شود و بطور مالک اگر پسر را ذبح کند
 کشته شود و بعده و کشته شود مرد ببدله بینه و مرد و بکره و مکاتبه و ببدله هر مرد و مکاتبه بود
 و بعید و لده و ببدله بینه پسر شود و بعید ملک و بینه بینه که مالک شده است بعضی او را
 و ال ارث قصاصها على ابيهم سقط و اگر ارث را رسید بود بر قصاصها بر پدر خود سقط شد قصاصها

قصاص چنانکه کسی زنی خورد اگر کشته باشد و قصاص است بر مرد بر او قصاص مساوی است و اگر مردی
 کشته شود و جز این نیست قصاص کرده شود بیشتر اگر چه با کسی دیگر بوده است تا اگر قصاص با کسی
 دیگر کنند تقریر لازم آید همچنین است از محیط ملک بقدر قتل عمد ترک و قاتل مکاتبی است که کشت
 او را دانسته بهم و کتار است مالی و فاکتاجت او بدان حال حاصل آید و وارث سید و حال است
 که وارث او سید است فقط بس بس یعنی هیچ دارنده ندارد اولم بترک و قاتل یا اس ملک است
 مالی که وقایع به بدله کتار است او در قاتل و مرگ ملک تب را وارث است سوای بی عمل بقصاص
 قصاص کرده شود قاتل او را و آن ترک و قاتل و وارث مال و اگر کشته شد ملک تب عمد با کتار است
 مالی که بقدر مالی که بقدر کتار است و قاتل و وارث غیر مولی قصاص کرده شود قاتل او را لیکن بهمار
 ملک تب بر قتل واجب آید چنانکه در جامع رموز است وان قتل عبدالرحمن لا یقتل و اگر کشته شد
بنده زین عمد یعنی ششمنی بنده که مرهون بود پیش یک اورا کشت عمد ابروی قصاص کرده شود
 یعنی بجمع الزام و المرهون تا آنکه یکی شود را این و مرهون و لایب المعنوه القود و الصلح و مرهون معنوه
 را قصاص است با صلح لا العقوبه در کتار قصاص بقتل دلیه بکشتن دلی معنوه از لیسر و غیره یعنی
 اگر دلی معنوه را کسی کشت عمد او از استی که او معنوه است سعفا و حق نمیتواند کرد بس مستور
 حق او بد را و با کتار بس بد را و حق آن بود که از قصاص استانه یا صلح کند و حق عفو تمام نبود او را
 و معنوه آنست که قصاص عقل دار و فریب دیوانگی و القاصی کلاب و قاضی در این احکام مثل
 پدر است در و اینه صمیمه چنانچه در بدایه است والوصی یصلح فقط و صلح کننده قصاص و نه
عفو یعنی اگر معنوه را پدر نبود قاصی او را و وصی نصب کند و وصی را صلح باشد و بس و الهی
و سکره و حکم کودک حکم معنوه است تا اگر فریب جسی را کسی کشت مثل مادر پدر جسی را است حق
 چنانکه پدر معنوه را نزد مادر بطور شایسته پدر را حق نبود و لکن والله اعلم و اگر مقتول را وارثانند
 بعضی بالغ و بعضی بی سن و کلا و است کشتن قاتل بقتل کبیر الصغار بس پیش از کلالان کودکان شود
 اعظم مطلقا و نزد ما جیهه اگر کلالان پدر مقتول بود و کودک بسیر مقتول بود و کودک بسیر اما اگر کلالان
 بر او مقتول بود در این صورت زن و صاحب و او بنود پیش از بلوغ کودکان بالغ را کشتن قاتل
 و بطور شایسته مطلقا تا داننا شد و ان قتلتم بمرد و اگر کشت مردی کسی را بکشد یقتل قصاص
 کرده شود ان اصحابه آمدید اگر رسیده باشد مقتول آهین برابر است که از طرف رسیده و مرگ
 کرده باشد یا از طرف پشت رسیده باشد و طی و می از اعظم به ذکر کرده است که اگر کتار
 زخم کرده باشد قصاص بود و لالا و اگر آهین رسیده باشد قصاص نبود و دینه لازم بود
 کافئین و التفریق چنانکه اگر حنقه کرد کسی را با در آب بزن کرد بر وی قصاص نبود بلکه دینه عاقله
 لازم آید نزد اعظم و مقتول صاحبیه و قصاصی بود و من جرح رجل عمدا و کسی زخم کرد مرد یا
 دانسته بهم قصاص را فرستاد کتار بس کتار بس و اگر او ندانسته و کتار و مرد بیدار از زمان بهمان
 زخم یقتل قصاص کرده شود و ان قاتل و اگر مرد کسی بقتل لقتل بگردار خود چنانکه سر خود را

بسلی شکست یا زخمی در شکم کرد و زید و اسد و حیه و یقین زید و شیرینار جفا نکه اورا زید
 نیز زخمی در سر یا شکم و شیرینار اورا درید و مارکز بر او را ضمن زید همان کرد زید نکت الدیه
 بیوم حمله دینه را در من شهر علی المسلمین سب و کسب برهنه کرد و کشید شمشیر بر مسلمانان یعنی
 قتل کشتن مسلمانان کرد و وجب قتل و واجب کشتن او بر مسلمانان دلا شنی بقلمه و چیزی
 واجب نیاید بکشتن او بر است که مشهور علیه او را کشته باشد یا کسی دیگر برای دفع شر او از
 مشهور علیه جفا نکه در شمشیر است و من شهر علی راجل سلافا و کسب بر کشید بر مردی سلاح یعنی
 آلتی از آلات قتل از این ایله و بنار از مهر او غیزه در شب یا روز در شهر یا در غیر شهر او شهر
 علیه عصبانیا بر کشیده بر مردی عصبانی لیل و نهار در شهر او بنار از غیزه یا در روز در شهر
 فتنه المشهور علیه بس کشتن آن بر کشته را آنکس که بر وی شمشیر کشیده بود یا عصبانیا
 علیه پس چیزی لازم نیاید بر قاتل و ان شهر علیه عصبانیا را در مهر او بر کشید شخصی بر کشتن
 در روز در شهر فتنه المشهور علیه بس کشتن آن مردان شخصی را که عصبانیا بود قتل بر کشته
 شود بدله او زود اعظم و بقول ها حیه کشته شود و ان شهر همچون علی غیزه سلاح در آن روز
 کرد و یوانه بر دیگری سلاحی فتنه المشهور علیه عدا بس کشتن در یوانه یا بد اشک آنکس که دیوانه بر وی
 سلاح بر کشیده بود بجنب الدیه واجب شود و دینه در حال قاتل و بقول ابی یوسف و شافعی
 چیزی واجب نشود بر وی دعا یا اذی و این در یمان اختلاف است اگر کودک سلاح بر کشید
 روی آن کودک را بد اشک کشت دینه واجب آید بر قاتل نزد اعظم و محمد و ابی حنیفه و یمان
 اختلاف است حیوان که حمله کرد کشتن او در آن حیوان را کشتن بهمان آن حیوان بر وی لازم
 آید ترقط فین و بقول ابی یوسف و شافعی و چیزی لازم نیاید و لو فزیه التام و اگر در
 مشهور علیه را اشک بر کشته قاتل بس کشتن او در آن او فتنه الاخر بس کشتن شاهر کسی
 دیگر قتل القاتل کشته شود قاتل را او من ذهل علیه غیزه فاخرج السرقة و کسب بر او بر وی دیگری
 بس بر آورد مالی بر زدی از خانه او قاتل بس کشته کرده صاحب خانه آن زدی کننده را فتنه
 بس کشت آنکس زود را فتنه علیه بس چیزی لازم نیاید بر صاحب خانه و این در صورتیست
 که برتر ساقین و او در کم دن حال باز ننگه ارد و یا بر کرد و صاحب مال حمله کند بکنگ اگر برتر ساقین
 مال باز ننگه ارد بر کرد و او برتر ساقین و همچنین کشت قاتل را در عوض او کشته شود کذا فی الشرع
باب القاتل قتل و ان النفس بس یا بسیت در هر کس از این قتلها ص کردن در این کس
 یعنی در اطراف یقین بقطع الید من المفصل اگر کس بر یید دست دیگری بر اشک قتلها کرده شود
 او را بر یید دست او از بند دست و انکاست ید القاطع اگر چه باشد دست قاطع کلاه است از دست
 مقطوع و کذا الرجل و همچنین است حکم بائی اگر کسی کسیر شخصی بدان اشک بر یید یا می او را جدا
 کرده شود از بند قاتل کلاه و خوردی هر کس دست و مارا الالف و همچنین است از مزه
 و ال اول و کوشن تا اگر کسی مزه بین و با کوشن بدان اشک بر یید کوشن او با یید بر یید کوشن

القصاص

دکوشن برابر است که زخم بینی و یا گوش قاطع کلانتر بود از زخم بینی و یا گوش منقطع و العین
 ان ذاب ضرر مادامی فایده در پهنی چشم اگر گرفته باشد روشتن و حال آنکه آن چشم بر حال فوذ
 سلامت است پس روشتن چشم جان نیز دور باید کرد و طریقت آنست که آینه را گرم کنند و بر چشم
 کسیکه قضا ص بر روی لازم شده چنبه تر بندند و این آینه گرم بهما بچشم که قضا ص در حق آن چشم است
 نزدیکی کند تا بتاثير وارث روشتن از آن چشم برود و چشم همچنان سلامت ماند و از نواد را این
 رسم است که در چشم قضا ص بنورد و از قضا صی عیونت که در چشم حکومت عدل بود و لو قلعها لاداکر چشم
 کسی برکنده باشد بر قاطع قضا ص نباشد در ظاهر و هر الصبیح و دینه لازم شود و الحسن و العین است
 حکم در دندان تا اگر یکی از دندان کسی شکسته باشد با سرها ل بقعه را کن باید برید و ان تقا و تا و اگر چه
 پدید در زمان متفادت باشند دکل شیخ تحقیق فیها الما تلث و همچنین هر زخمی که ثابت بود در روی
 برابری ثابت بود در روی قضا ص و لا قضا صا عظم و نیست قضا ص در استخوان بلکه در است
 پدید در رصل و امره و نیست قضا ص در اطراف مردوزن یعنی بدله طرف مردوزن با یک طرف دیگر
 بریده نشود زیرا که مثل اموال اند در دقایع کردن نفس و میمان هر دو قضا ص است در دینه پس
 برابری ثابت نشود و در عید نیست قضا ص اطراف میان آزاد بنده و عبدین و میان مرد و بنده
 و طرف المسلمه و النسیان و طرف مسلمان و کافر یعنی ذمی بر اید پس قضا ص در بریدن دست
 از نیمه باز و جالیقه برادتها و نیست قضا ص در زخم شکم زخمی که به شتر مجروح از ان زخم زیرا که به
 شدن در جالیقه اندک است پس میباید در اول زخم منتظر شد تا اگر بر نشود و نیز لازم کرد و اگر مراحم
 کتفه چنانکه بهمان زخم میبرد قضا ص واجب کرد و لسان ذکر دینت قضا ص در بریدن زبان و دولت
 در آنکه چهره است و حکم اگر زبان دولت از بیج بریده باشد قضا ص بود الا یقطع الحشفه مگر اینکه
 آلت بریده باشد پس این زمان قضا ص بود و غیر بین القود و الارسن و صحنه است منقطع و مجموع
 در گرفتن قضا ص و دینه الحان القاطع لر مثل اگر با ستر قاطع را دست مثل اوتاقص الاصلع یا انکشتان
 قاطع ناقص باشند او کان راس الشیخ کبر یا با بند سر زخم کننده کلان ترا از سر شمشیر و همچنین است
 اگر سر شمشیر کان تر بود از سر شمشیر مختار بود در قضا ص و دینه **فصل** این فصل در بعضی
 مسائل کتاب است و ان فتوح علی مال و اگر صلح کرده شد بر مال یعنی اگر قاتل از خون مقتول بقتل
 عدل صلح کرده بر مالی اگر چه بیفته از قدر دینه بود یا کمتر از آن واجب حال واجب کرد و در زمان
 صلح القاتل و مقتول صلح کرد و بیعت ان امر هو القاتل و سید القاتل و دو نصف
 کرده شود اگر ام کرد از ادای که کشنده است و مولا بنده که کشنده است رجلا بالصلح مرد را
 به صلح خون من و دها از خوف نسیان یعنی مرد می آزادی و بنده کسی خون شمشیر را ریخته بعد
 از ان حرد مال یک بنده مرد در آن مردند که از پیش صلح کند با اولیا مقتول بدله پس بدله صلح با نصف
 کرده شود علی الباقی فصل بر هزار درم پس صلح کرد آن ثالث قال صلح اولیا و اولیا و خطم پس اگر صلح
 کرد یک از اولیا مقتول صلح خود را صلح نمودن بر بدله اندک یا بیش او صلح بد بخشیده یکی از اولیا

حصه خود را از دینه قلم بقظ من الدینه پس کس است که پس مانده از اولها مقتول است چه
 او است از دینه دقتل اجمع بالفرد و کشته شود مجامع را یکی و الفرد با جمع و یکبار اجمع یعنی اگر چند
 کس بکرا کشته هم را بقصاص آن یکی کشته شود و اگر چند کس را یکی کشت همان یک کس با نور عرض
 آنهمان کشته شود کتفا و از روی کفایت نزد ما و بطور شایسته به اگر یک چند کس را کشته باشد خالی
 نسبت که بتعاقب کشته با هم ذکر بتعاقب کشته بود قصاص بود برای اول مقتول و دینه در ترک او بجهت
 مقتول آن بود و اگر هم کشته باشد قصاص بر او می بود که بقرعه معین شود و دینه در ترک او برای
 در ثبوت با مقتولان فاما حفر واحد پس اگر حاضر شد ولی یک مقتول در صورتیکه یکی بسیار کس را کشته باشد
 قتل کشته شود قاتل را برای او در قصاص مقتولات و سقط حق البقیه و ساقط حق اولیا و دیگر
 مقتولان کتفا قاتل با جمیع مردان قاتل یعنی چنانچه مردان قاتل ساقط شود حق من له القصاص
 نزد ما بکلاف شافع که بطور دلی دلائل لازم کرد بموت وی زیرا که نزد وی یا قتل است
 یا دینه پس بسقوط یکی یک ثابت کرد و همچنین است در هدایه و لایق قطع یا جلیس بید و بریده شود و
 دو کس در قصاص یک دست یعنی اگر دو کس عمدا دست یکی بریدند در عرض دست او دستها قاطعان
 بریده نشود و ضمنا دینها و فاسخ شوند هم در قطع دینه یک دست نزد ما و بطور مالک و غیره
 دست هر دو بریده شود و آن قطع و عمد یعنی جلیس و اگر بریدند یکی دو دست دست دو کس قطع
 قطع تعیین پس برایش تراست بریدن دست او و نصف الدینه و نیم دست برای هر دو قسمت
 کنند میان خود و قید میی برای آنست که اگر دست راست یکی و دست چپ دیگری بریده باشد
 هر دو دست قاطع بریده شود همچنین است در شرح و همین حکم است اگر دست چپ دو کس بریده باشد
 بی تفاوت و بطور شافی قصاص است برای در قطع و دینه برای مسبوق و یکی بریده بود و
 کند بقره مثل قتل فان حفر واحد پس اگر حاضر یک مقلوع البید در صورت بریدن یکی یعنی
 دو کس و قطع بریده و بریده شد دست قاطع در قصاص او و بعد از آن مقلوع دوم حاضر آمد
 برابر است که سابق بود در قطع با مسبوق فاما امر علیه نصف الدینه پس برای دومی نیم دینه
 بود بر قاطع و آن اقرعید بقتل عمد بقتص به و اگر اقرار کرد ببنده کسی بخون رانسته بکشته
 شود بنده در قصاص او و بطور زنی سه اقرار او صحیح نبود و قصاص کرده شود اما اگر بقتل
 خطا اقرار کند اقرار او صحیح نبود باتفاق چنانکه در شرح هدایه است و آن درمی رجلا
 عمدا و اگر کسی برانداخت که مردی را برانداختی فنفذ الیه من الی آخر پس کشته تداوی
 و بدیگری رسید و هر دو کشته شدند بقتص لا اول قصاص کرد شود برای کسی که بداند
 او را تیر انداخته بود و للثانی الدینه و برای دومی دینه است زیرا که قتل خطا است
 قطع بیدرجل اگر کسی برید دست مردی ثم قتل و بعد از آن کشت او را اخذ بالامرین گرفته
 شود او را بهر دو چیزی پس دو قصاص بود در حد و در حد خطا و لو عمد است
 خطایین و اگر هر دو دانسته کار صادر شده باشند با هر دو خطا و در حد نزد اعظم

خطا
 خطا

اعظم و اولی را اختیار است که اول قطع کند بعد ه قضا من با هم اول قضا من کند و مختلفین تخلف بینها
 بر اول قطع و قتل مختلف باشند یکی بعد دیگری بظن برینین مختلف که میان ایشان به شدن آمده
 باشد یا نه بی بعد از قطع به دست او نیکه شده باشد از زمان او را کشته باشد و یا بعد قطع دست
 او نوزده شده باشد که او را کشت الا نه خط این لم یقتل بر او مگر در قطع و قتل کفای که میان هر دو به شدن
 بنا شده باشد فخریه و احوه پس واجب میشود در بی صورت یک دینه تکلیف هر چه کوه واجب میشود
 یک دینه بر کسی که از دست کسی را همد تا زیاده غیر از من تسعین بسج شد از نوزده تا زیاده و هات من
 عشره دمر از نوزده تا زیاده و معنی آنست که نوزده تا زیاده در یکی زودده تا زیاده در جای دیگر زیرا که نوزده
 از قرب لول بر است اعتبار آن مانند مکر در حق تعزیر و پنجین هر جرمی که به باشد تا اثر او نماند او را اعتبار
 بخود مگر در حق تعزیر بر اصل اعظم د از نالت که حکومت عدل بود د از نالت است اجرة طیب لایزم آید و ان
 عین المقطوع من القطع و اگر عفو کرد مقطوع از قطع قات بس نمر و مقطوع از سرانیه قطع بر ضمن الشاق
 و بی عیب حتم کرد د قاطع دینه او را در مال خود نرود اعظم و بقول صاحبیه دینه لایزم نیاید و لو عطف عس
 اللقطع و ما یکدش عتد او عن اجنبیه لا و اگر عفو کرد مقطوع به از بریدن دست و از اسبه حادث شود
 از بریدن دست یا از قطع عفو کرد بلفظ جنایه واجب نشود جیمه می بردی بمردن قطع از سرانیه قطع
 قاطع من النلت و العدم کل مال یعنی اگر قطع به بکظ بود و مقطوع از وی و آنچه از وی سرانیه
 شود عفو کرد و بید پس عفو از نالت مال بود زیرا که موجب خط دینه است و دینه مال است و مال حق
 در نه متعلق شد پس عفو از نالت مال بود تا دینه بد و آنچه ارش او لقتد بر جنس مانده بود و یکی کرده
 حساب کنند اگر دینه از نالت مال بر آید عفو شود و الا بقدر نالت عفو شود و اگر قطع عمد بود و مقطوع
 دینه فسخ شود سرانیه قطع عفو کرد دیم و عفو از کل مال بود زیرا که موجب عتد قضا من است و قضا من نیست
 که بوی حق در نه لغایم گیرد پس عفو از تمام باشد همچنین است در صل و قایه و ان قتل امر و قاید
 عتد و اگر برید زینه دست بر وی بدستگه فتره و جهای عیده پس نکاح کرد آن زن را بر بدله قطع به بیع
 مهر آن زن قضا من است کرد ثم مات بعد از آن بحد از سرانیه قطع فلها مهر مثلها پس مهر آن زن است
 مهر مغان آن زن و الدینه مالها و دینه لایزم کرد بر آن زن در مال آن زن و عی عاقلتها و عیضا
 و دینه بر عاقله آن لازم کرد و اگر قطع به خطا بود و باقی همان صورت سابقه ان نزد جهای علی السیر و یا کد
 عیضا و اگر نکاح کرد مقطوع به از آن قاطع را بر قطع به و آنچه از وی پیدا شود او عی اجنبیه طبر جنایه
 قات من پس بحد از آن قطع فلها مهر مثلها پس مهر مثل است مهر مثل او و در شس علیها لو عتد او چیزی
 واجب نبود بر آن زن اگر قطع عمد بود و لو خطا رفغ الا العاقلة مهر مثلها و اگر قطع به خطا بود از عاقله مهر
 مثل او عیضا و عیضا شود زیرا که موجب او دینه بود و دینه قابلیت مهر شدن داشت زیرا که مال است مگر
 ایضا مقطوع وقت تزویج بر یعنی چون نکاح کند بمالی مهر آن زن مهر منحل بود و آنچه زیاده باشد
 داخل وصیت باشد مگر آنکه آن زن قائمه است پس وصیت باطل باشد پس مانند مهر منحل و آن اگر بر او دینه
 بود وصیت را مال غیر آن نباشد پس بر عاقله چیزی واجب نیاید زیرا که تزویج از جوایح اصل است پس

عقوبت

از جمع معتبر باشد و اگر مهر مثل زیاده از دیته بود زیاد و لازم نیاید زیرا که زن خود را ارضی شده است
 باشد و اگر مهر مثل انگ از دیته زیاد بود که از مهر ساقط بود بختی و وصیت شد برای عاقله زیرا که
 دیته بر قاتله بود و وصیت برای عاقله بردا است زیرا که ایشان قاتل نیستند پس آن زیاده معتبر
 از نیت بود اینست معنی قول کاز و لم نلت ماترک وصیت در عاقله است سیوم حصه آنچه بگذارد
 مهیت از دیته بعد فرض مهر مثل و زن مهر از عاقله بگیرد زیرا که عاقله و بی و در بدل جنایت زن برداشته
 بودند تا دیته بود چون مهر شد زن از ایشان تطهیر زیرا که محال است که خود جنایت کند و عوض از عاقله
 ستاند ولو قطعیده و اگر برید کسی دست بگیرد افاقصه که پس بقصاص کرده شد برای یعنی دست
 قاطع او بریده شود فاسد الا اول بعد از آن مقطوع اول هم در همان قطع قاتل به کشته شود قاطع
 را در حقماصل او از ابرو سفت است سه که حق او از قصاص شود و بطور احمد بن تیمه همین است اما اگر
 مقطوع نماند بمیمه دیته او بر عاقله مقطوع اول باشد نزد عظیم و بقول صاحبیه دست فاسد بود او
 بدر بود همچنین است از نهایی و ان قطع بد القاتل و اگر برید ولی مقتول دست قاتل یعنی شمشیر
 شخصی کشت عمد ادولی مقتول دست قاتل را برید برابر است که پیش از حکم امیر بقصاص بریده باشد
 بعد از حکم فسخ پس بعد قطع بد ولی مقتول قصاص از قاتل بکشد ضمن القاطع دیته البیه من کرد ولی
 مقتول که بریده است قاتل دیته و بقول صاحبیه من نشود مگر آنکه تغذیر کرده شود لیکن اگر پیش
 از قطع بد عفو کرده باشد بعد از آن دست قاتل بریده است فخاص دیته شود اتفاقاً همچنین
 است در شرح از جامع صغیر فی الاسلام **باب** الشهادة في القتل این باب در ذکر مسائل
 گواهی در قتل است و لا یقتل حاضر و نکلند یعنی اگر شخصی قتل عمد کرد و از آنان مقتول حکم حاضر
 است و یکی غایب است و حاضر دعوی کرد و قاتل متکلم شد مدعی گواه گذراند کشته شد قاتل بگویند
 بجهت بگذرانند گواهان خود بر قاتل اذ الحوه غایب اگر برادر مدعی غایب بود عن خصومه از دعوی
 قتل یا از دعوی حاضر کردن فان بعد لا بد من اعادته پس اگر باز آید غایب را چاره است غایب یا
 از باز آوردن گواهان لیقتل تا هر دو برادر بکشند یعنی در قصاص مقتول او را قصاص کنند داین نزد
 عظیم است و بقول صاحبیه چون ولی ثانی حاضر کرد و متفق شود بولی اول در دعوی او را احتیاج
 اعاده گواهان نباشد بلکه بجهت استیفاء قصاص حضور غایب بود ولو قاتل را اگر دعوی قتل بکشد
 و یک دی گواه گذراند او دیال یا شخصی قوت و یکی از ورثه او دعوی درین کرد بر کسی و گواه گذراند
 دو ورثه دیگر حاضر نیستند بعد حضور با و ورثه را احتیاج اعاده گواهان نباشد با اتفاق است
 قاتل اثبت القاتل عفو الغایب پس اگر ثابت کرد قاتل در کشته شدن غایب از قصاص در مدله اصل
 که یک دی مقتول حاضر است در دیگر غایب و حاضر قتل عمد اثبات کرد بر مدعی علیه در مدعی علیه
 در دفع او اثبات عفو قصاص کرد از غایب لم یقتل قصاص کرده نشود او را و کذا الا قتل عبایا
 و همچنین است اگر شخصی غلام دو کس کشت یعنی غلامی بود مشترک در دو کس و ثانی آن بنده را
 کشته و احد آنها غایب و یکی از آن دو مولی غایب است و مولی حاضر گواهان گذراند بر قتل کشته شود

نشود حتی تل را تا غایب بماند و چون وی حاضر شود محتاج بود با عاده بینه بر قاتل نزو اعظم و بقول
صاحبیه بروی اعاد بینه و اگر قاتل کفران کند بر عفو مولی که غایب است خود ساقط شود و آن
شهادت لیا بینه تا بقیه و اگر کوهی دادند و دل بینه تصدیق بر سیومی قصاص خود یعنی مردی
گشته شد بقتل عمدا و در استه دلی ماند و از ایشان که او ای دادند بینه بختی دل سیومی قصاص از
قاتل نقت لغوشند شهادت ایشان فان صدقها القاتل پس اگر تصدیق کرد قاتل آن دو دلی را که
کوهی دادند بر عفو فالدیه بینه تا پس دینه آن هر سه دلی را بود در یکسیر سیوم حصه و آن کتبهما
و اگر قاتل تکذیب کرد آن دو دلی را یعنی قاتل گفت ایشان دروغ میگویند ولی سیوم ^{قصاص}
عفو نکرده است فلا شئ لهما پس چیزی نیاید بر آن دو دلی شهادت و بینه را و دلالت
الدیه و در آن دیگر است سیوم حصه از دینه و همچنین است اگر برادر ثالث تصدیق کند این دو دلی را
را در شهادت عفو قصاص و قاتل نمیکند در صورت نیز ثالث را نکت و ایما هر دو را چیزی
نیاید و اگر تصدیق کند قاتل و هم برادر ثالث پس چیزی نیاید بر آن برادر ثالث را و در نکت
دینه بود بر آن دو برادر را چنین است در شرح و قایم و آن شهادت هر سه و اگر کوهی دادند و کس
برای بینه قتل نزو است فلا زاینه اگر دعوی کرد یکی بر مردی قتل مورث او را و سی شکر شد و مدعی
کوهی که در آن کوه مدعی علیه موقوف را بچیزی جارحه زد و عهده اقله یزید صاحب قراش پس مجروح
ام از آن زخم بسته ماندند مهلت حتی مات تا آن زمانکه مرد بقیض قصاص کرده شود مدعی علیه را
باین شهادت و آن اشکفت شاهد القتل و اگر اخلافت کردند بر دو کوه قتل فی الزمان او اطلاق
ادنیاه القتل در زمانه باجائی قتل با در چیزی که بومی قتل حاصل شده است چنانکه یک
کوه گفت قتل در روز خمینی بوده و روم گفت در روز جمعه و یا یکی گفت در شهر مدینه
گفته و دیگری گفت در فریه از لوانی آن و یا یکی گفت بعضا کنت و روم گفت بخند گفتم
او قال صد هاتقنها بعضا وقال الاخر لم ادربها اذا قتله باکفت یکی از شاهدان که قاتل
گفته مقتول را بعضا و روم گفت نمیدانم که بچه گفت بطلت باطل شد کوهی ایشان
و آن شهیدانه قتل و اگر کوهی دادند که قاتل دینه استی نا و قیاس آنست که چیزی
واجب شود آن اقرار آنها قتل و اگر اقرار کردند دو کس اینکه هر یکی از ایشان گشته
است جبهه کانه و قال لوان قتلها جميعا و گفت ولی یعنی دعوی کرد که هر دو شما هم گشته
له قتلها م آن دلی راست که هر دو مقرر را بشد و لوکان مکان الاقرار شهادة لغت و اگر
بجائی اقرار کوهی بود لغو کرد یعنی اگر مدعی دعوی کرد بر دو کس بقتل مورث خود بهم و
این مقرر شدند و دو کوه آورد که کوهی دادند بر قتل زید و دو کوه دیگر بر قتل عمر
کوهی این لغو کرد **فصل** فی اعتبار حاله القتل این فصل است در ذکر مصل اعتبار
کردن حال کشته را المعززة حاله الرمی اعتبار الدیه بر دة المرصی الیه قبل الوصول پس
اگر شخصی مسافر باشد و در راه است و او دینه بر او دینه پیش از وصول تبریز و اعظم

و قال لم ندرجا ذاقله
بجیب الدینه ۱۳

وبقول صاحب ۹ و ۱۰ واجب نشود لا باسلام واجب نشود بسلام شدن کافر یعنی اگر کافر است
 کسی بکافی و پیش از رسیدن تیر او بسلام شدن واجب نشود بر رومی با تعلق و القیمة
 بعنقه و واجب کرده بهائی بنده با آزاد شدن او پیش از وصول تیر یعنی اگر کسی تیر انداخت
 بر بنده کسی و مولای آن بنده را پیش از وصول تیر آزاد کرد بر رومی بهائی بنده واجب کرد
 برای نزد اعظم ۹ و ابوسعف ۹ و بقول حمزه مابین بهائی برمی علیه و غیره می یعنی بهائیکند بنده را
 در حال از رومی و بعد از رومی پیش از وصول چنانکه پیش از رومی دو سینه درم بهائی باشد مثلا و بعد از
 رومی پیش از وصول صد و بیست درم هفتاد درم مانند تقوت همان لازم آید بر رومی برای
 مولی و بطور زلف و شایسته دینه واجب کرده و بطور احمد ۹ دینه حر واجب کرده و لایقش الرامی بر روح
 شاهد الرجم بعد الرجمی و هفتاد من نکر در سنگ اترا زنده بر برکتش گواه رجم بعد از اخذ سنگ
 باجماع یعنی اگر بر مردی رجم ثابت شد بگوانان و امیر حکم رجم کرد بر وی تمام رومی بوسی سنگ انداخت
 و بعد از آن از رومی گواه رجم از گواهی برکتش بر رومی چیزی لازم نکرد زیرا آنکه وقت
 دم او بمجموع بود و اعتبار حالت رومی است نه حال وصول و هل العید برده الرامی و حلال است
 شکار اگر چه بر رومی بعد از رومی لا باسلامه حلال نبود صید بسلاما سنگ رومی بعد از رومی یعنی
 اگر کسی با تیر انداخت بشکاری و پیش از وصول تیر عیاد بالله مگر شد آن صید حلال
 بود اگر کافری تیر انداخت بشکاری و پیش از وصول ایما او در صید حلال نبود و درین
 هر دو مسئله اجماع است و وجه اجراء لایحه و واجب کرده برای صید بحال رومی یعنی اگر مردی
 محرم بود بکج یا غم و در اسخالی تیر انداخت بشکاری و پیش از وصول از او اجماع بر آنکه جزا صید بر وی
 لازم بود اگر محرم بود یعنی احوام نیستند بود و تیر انداخت بصیدی و پیش از وصول از او اجماع است
 جزا صید بر وی لازم نکرد باجماع **کتاب** این کتاب در ذکر مسایل دیهاست و چون
 دینه و جنایات است پس مناسب شد آوردن کتاب الدیات عقیب کتاب الجنایات و دیات
 جمع دینه است داد مصدر است از وی قاراد و مذوق است و مؤمن تا در آخر آمده مانند عده یعنی
 اعطاد او شرفا عالی را گویند که در بدنه نفس بود و وجه تسمیه است که اکثر و در دینه او است و عفو
 اندک عارة زیرا آنکه بزرگ است و موت آدمی همچنان است در چلی از عتایه و تیر شبه العمد دینه قتل
 شبه عمد مایه عن الابل هدا اندازستمران و تقدیم دینه از مال ابل بنا بر آن کرده که دینه منقذ است
 است و اصل دینه در اعظم ۹ از سه مال است چنانکه منقذ می آید است اللدنه ارباعا بنت مخاض
 الی جذعة هداست از رومی چهار حصه از بنت مخاض که یک است تا جذعه که چهار سال است یعنی
 از هر یکی از بنت مخاض و از بنت لبون و حقه و جذعه بیست و پنج راس شتر باشد و از هر یکی از
 اعظم ۹ و بقول صاحب ۹ و مالک ۹ و شافعی ۹ هداست رومی جذعه و سی عقه و جیل منزه که امکان
 حاصل باشد و لا تغلیظ الاغ الا ببل و بنت دینه منقذ مکرر شده است و منقذ است بر شتر عمد
 یعنی دینه قتل خطا مایه من الابل اخا صاحب شتر است چنانکه این منقذ است و بنت مخاض و بنت لبون

و پیش

کتاب

کتاب

Marfat.com

کبریا و جده که یک ساله ترینه و یک ساله مادینه دو ساله و سه ساله چهار ساله از هر یکی
 بیست اس او الف دینار او عشره الف درهم عطف است بر مالیه من الابل اول یغ دینه
 صد شتر است یا هزار دینار یا ده هزار درم و کفار رتها و کفاره شبهه عمد و خطا مذکور فی النص
 چیز نیست که مذکور است در قرآن یعنی آزاد کردن بنده من و اگر نبود روزه داشتن و ماه بیای
 و لا یجوز الاطعام و ردائت طعام دادن یعنی در کفارت روزه و ظهار و اطعام نیز بود درین
 کفارت اطعام جایز نیست نزد ما و بطور شافعی اگر قدرت روزه نداشت و اطعام روا باشد
 و همچنین در روایت آزاد کردن بچه که در شکم بود و در مثل شخصی را کفارت قتل لازم است و گفته
 او حامله است و می آید حمل او را آزاد میکند و او تپانند با تفاق و بجز الرضیع بواحد بوی مسلم
 در رواست آزاد کردن کودک شیرخواره اگر یک از مادر و پدر او مسلمان باشند یعنی اگر شخصی را
 بنده ایست شیرخواره همورا خریده باشد یا مادر و پدر او نیز در ملک او نیند و یکی از مادر و پدر او
 مسلمانند آزاد در عوض کفارت قتل آزاد کند روا باشد اگر هیچ یکی از مادر و پدر او مسلمان
 نباشد عتق او روا نباشد و دینه المرأة علی النصف من دینه الرجل و دینه زن بر نیمه دینه است
 ازم در برابر است که مسلمان باشد یا کافر و میمیه فی النفس و قیما و دینها و در قتل اندک از قتل مثل
 قطعید و انگشت و غیره و دینه المسلم و الذمی سواء و دینه مسلمان و ذمی برابر است نزد ما و بطور شافعی
 دینه یهودی و نصرانی چهار هزار درم است و بطور مالکی شش هزار درم الدینه فی النفس در نفس یعنی در
 قتل نفس خطا من بسبب قتل نفس زیرا که نفس طرف تمیتو اندیشد برای دینه مدحول فی مقدر
 باشد و ان تلف است یقوینة مقام و میترانند که بعضی با سببیه باشد یعنی در تلف نفس خطا
 یا بسبب آن و المارن و در ترجمه یعنی یا بسبب تلف زخمه یعنی عمدا یا خطا و یقول مسجد به قصاص
 بود قتل حکومت عدل و السلام و بسبب تلف زبالای یا خطا و الذکر و در تلف ذکر عمدا
 یا خطا و یقول ابیوسف ۶ اگر از بیخ بریده باشد قصاص بود و احنف و بسبب تلف سر آلت
 خطا عملی از آنکه در عمد قطع حشفه قصاص است و العقل و بسبب تلف عقل چنانکه شخصی را شتی می
 برزد و عقل رفت و دیوانه شد و السمع و بسبب تلف کردن شنوایی عمدا یا خطا مثل شخصی را
 بیهوش زدن و شنوایی او رفت و صورت شناسان تلف سمع آنست که شخصی که موجب قصد
 آمدن و او بگویند یا سخن دیگر در حالت بیخبری او را ندهد اگر اجابت نکند و یا بغضت نماید
 و یا متغیر نشود معلوم شود که سمع او رفته است و بسبب تلف کردن عینا خطا زخمه از آنکه
 او قصاص است در آن ذناب نظر بقول بعضی آنست که ماری در پیش گذراند اگر
 آلتش برسد و مل خطا نکند معلوم شود که بصر او رفته و الا زخمه و الشم تلف کردن قوه بویایی
 عمدا یا خطا چنانکه بر بینی کسی زود قوت بریندن او تلف شد و صورت شناسان او آنست
 که بویایی یا قوت شنوایی را غیره می زود می بردارند اگر متغیر نشود یا میسبب نکند معلوم شود که بویایی
 ششم او رفته است و الذوق و با تلافی قوه بچشیدن عمدا یا خطا چنانکه بر زبان کسی زود قوت

اورقت و شناختن او آنست که بپیزی تلخ یا بنور برآید و اگر آب از زبان از رود ذوق آورد
 باشد و اللیة الذم تعبت و با تلافی زبش اگر باز می نبر آید عدا یا خطا و بقول و شافعی
 حکومت عدل بود و شایع ما را در ریش کویج اختلاف است واضح آنست که اگر مومی چند باشد
 اعتیاد حلق او بنزد دستور الراس و با تلافی موی سر که عدا یا خطا و چون از شمار چیزها که در
 وجود آدمی یکنه است فایز شد شروع کرد در شمرده آنچیز در وجود آدمی منتهی است و گفت
 و العینین و در تلف در چشم عدا یا خطا و باید دانست که آنچه در بدن آدمی یکی است و با وی
 معانی مقصوده و اشتم است در تلف آن مثل تلف نفس بحال دینه واجب شود و آنچه در بدن
 زوج است در یکی آن تلف دینه و الیدین در قطع دو دست خطا و زبر آنکه در عدا و قضا است
 و الشفتین و در تلف هر دو لب خطا و در عدا و نیز قضا است و اگر جبین در تلف هر دو
 ابرو عدا یا خطا و لبط را مالک و حکومت عدل و الرجلین و بقطع هر دو با خطا و در عدا و قضا است
 و الاثنین در بریدن دو خضبه و شرمی المراه در بریدن استخوان عورت خطا و در عدا و اشتم است
 در کتف ظاهر و مذکور است که قضا است یا نیست همچنین است در معدن الدینه دینه واجب کرد
 و جزای مبتدأ مقدم است قول کانز و فی النفس در ادل باب و بایه همه معطوف اند بر وی و فی کل
 من هذه الاشیا و در هر یکی از این چیزها که در بدن آدمی منتهی اند تلف الدینه نیمه دینه است و بقول
 لیست من احد و مالک و شافعی حکومت عدل و فی العار العین شروع کرد در شمرده آنچیز در
 بدن آدمی چهار عدد اند یعنی تلف کردن پردانه دو چشم یا بگنجا هر دو چشم الدینه دینه است و فی
 احد یا ربعها و در یکی از این پردانه چشم چارم حصه دینه است و فی کل صبع مع اصابع الیدین او
 المجلین در هر انگشتی از انگشتان دو دست یا هر دو پائی یعنی اگر کسی یکی انگشت شخصی از
 انگشتان هر دو دست یا هر دو بار بر بدنه اند هم حصه دینه بود و باقیها مفاصل و انگشتی که در وی
 سکره است فی احد ماثلت دینه اصبع بس در قطع کرده از سکره آن انگشت سیوم حصه دینه است
 بود یعنی سیوم حصه از دهم حصه تمام دینه بود و نصفها لو قتها مفضلان و نصف دینه لازم آید بر هر
 یک کرده انگشت اگر در آن انگشت دو کرده باشد مثل نر انگشت و فی کل سن و در کتفین هر دو دست
 خطا و در عدا و قضا است و این در صورتیست که تا یکسال باز نبر آید و اگر باز بر آید دینه نیست
 بلکه توفیر بود خمس من الابل پنج راس از شتران لازم آید و این شروع در شمرده آنچیز است
 که در بدن زیاده از چهار اند و خمسه و راهم یا با تصد درم و کل عضو ذهب نفقه و غیره
 از اعضا که جدا شود و نفقه او بود و خفیه دینه بس در دمی تمام دینه است و عضو بود کبیر شلب

در کتفین هر دو دست

Marfat.com

فصل

بالتصواب **فصل** فی الشجاج این فصل در ذکر مسایل جراحی است و شجاج جمع شخم است
 بکسر اول لقمه خاص است بزخم سرد روی اما استعمال از هر زخم نیز آمده است فی الموضع
 یعنی در زخمیکه ظاهر کند استخوان که بکظا بود و در عمدا و قصاص است بلا خلاف نصف عشر الدیه نیمه از
 دهم حصه دینه است برابر است که زخم موضعه در سرد بود یا در روی و بطور احمد در موضعه روی
 عشر دینه است که یک عشر باشد همچنین است در سدن از قنای احمد و فی العاشم دور زخمیکه استخوان
 بشکسته عشر نادم حصه دینه است و فی المنقلة بعظم میم و فتح لوز و بتشدید قاف باک یعنی زخمیکه
 بعد شکستن بازمی رود آید عشر و نصف عشر دهم حصه دینه و دهم از دهم حصه داین در صورتیست
 که دیده شود در او باه باه باشد اما اگر اثر او باشد تا ندلس نزد اعظم و چیزی نیاید و بقول صحیح
 همامی دارد این نیز روایت ابیوسف است از اعظم سفی الدینه و فی الاثمیه هر همنه دلت در دهم زخمیکه
 در سرد روی بود و اجماعی زخمیکه باندر روی رسد از سینه و پشت و در کردن بجایکه اگر آب
 در انجا رسد روزه افطار شود فلشها کیوم حصه دینه بود و ان نفذت اجماعی و اگر در گذشت
 زخم جایقه بجا تب دوم از بدن فلشها پس در وقت دینه لازم کرد و زخمیکه بمنزله دو جایقه شد
 پس در هر جایقه یک ثلث دینه بود و فی اسی رجه دور زخمیکه بدن را بخرشد خون تیرا کید الدرامعه
 دور زخمیکه خون بر آید و در او نشود مانند اشکها که در چشم بماند و فی المینه و زخمیکه اندکی خون
 از روی بر آید و الباصغه و زخمیکه پوست را بیدارد و المتلاحمه زخمیکه پوست گذرد و اندکی
 که شکست بود و المسحاق و زخمیکه از گوشت بگذرد و پوستی با یک که میان کونشت و استخوان است
 ظاهر کند و این لفظ بکسر اول است فی نقطه حکومت عدل در ششش نوع زخم حکومت عدل است و تقصیر
 حکومت عدل است که قامی بمصلحت این بشارت قرار دهد و بعضی مشایخ گفته اند قدر یکبار
 بنده بود از بها او باین زخم بآن قدر تقصیر میگرفت و لا قصاص فی غیره الموضعه و تبت قصاص
 و تبت قصاص در هیچ زخمی از زخمها در غیر موضعه ذکر موضعه مگر ایود و این روایت حسن است از اعظم
 و بموجب اصل آورده است که در این ششش زخم قصاص است اگر بعد بود و بهین اکثر مشایخ فتوی
 دارند و همچنین است در معدن از محیطی اصحاب الید و در بریدن انگشتان دست نصف الدیه نیمه
 دینه است و لومع الکف لکن انگشتان با کف دست بهم بریده باشد اما اگر انگشتان جدا و کف جدا
 بریده باشد و این نیز خالی نیست که بر شدن قطع انگشتان مٹده باشد یا نه اگر هنوز بر شدن
 حاصل نکرده که کف دست نیز برید چیزی واجب نیاید بلکه همان دینه انگشتان بود و اگر بعد از بر
 شدن قطع انگشتان کف دست برید در این صورت حکومت عدل بود همچنین است از شرح و ذکر انگشتان
 اگر دست بریده باشد تمام دینه باشد همچنین است از نهایی و مع نصف الصاعد در بریدن
 انگشتان با نیم باز و باز و از بند دست تا از سنج را گوئید همچنین است از مغرب نصف الدیه
 نیمه دینه عوض انگشتان بود و حکومت عدل در عوض نصف الصاعد در ظاهر روایت دار ابیوسف است

الساحه

و بعد از آن مجروح شد و از جراحت او نماند پس ارشاد واجب نشود و از این پس
 که برضارب ارشاد واجب بود آن حکومت عدل است و بقول محمد صریح جرح
 تا به بشدن دایره طیب لازم گردد دلا قود بجمع صنی بمراد نیست قصاص در زخمی تا آن زمان که
 به شود یعنی اگر شخصی را کسی جرح کرد عمدا یا خطا یا جراح را قصاص نکند بلکه اجمال کنند تا زمانه زخم
 مجروح به شود و اگر به شود سرایه کند نیز نظر کند که سرایه او موجب قود است یا نه اگر موجب بعضا
 بران عمل کنند اگر موجب نبود بران بطور شافعی ۴ مجروح زخم قود کنند در زخم عمد در خطا شافعی
 دو قول است دکل عمد سقط قوده بشبهه و هر جنایتی عمد که ساقط شود قصاص آن جنایت به سبب قتل
 الاسباب نه عمد چنانکه کشن پدر پسر را عمد افزیته مال القاتل پس جزا او بر عاقله او نباشد
 در مال قاتل بود در سه سال نزد ما و بطور شافعی ۶ با مال از زمان واجب است و کذا ما وجب صلی
 و همچنین است هر مالیکه واجب شود از ردی صلی یعنی جایزه بادرته محبتی علیه یا با محبتی علیه صلح کند
 مال آن بدل و قصاص جنایتی ادا اعترافا یا واجب شود مال با قرار بجنایت اولم یک نصف العشر یا ارشاد
 که واجب شده باشد از نصف عشر دین انکس بود و این عطف است بر ما و جب در زب لفظ کذا و در بصورت
 دین در مال جایزه بودن بر عاقله و عمد الصبی و همچنین خطا در ذبح گوشت و دیوانه خطا است یعنی هر
 جنایتی که گوشت و دیوانه کند حکم آن جنایت حکم خطا عاقل است و دین عاقله و دین آن جنایت بر عاقله
 گوشت و دیوانه باشد و بطور شافعی ۲ عمدا یا عمد است پس دین اکابر عاقله نبود بلکه مال ایشان
 بود و لا کیفه من الاحرام و کذا زنت لازم نبود در عمل گوشت و دیوانه نه مال و نه بروزه دین بجز دینی
 از ارشاد نزد ما و بطور شافعی ۴ کفارت بمال بود بر گوشت و دیوانه و محرم الارشاد کردند **فصل**

فصل در زکرمات جنایتی بر بچه که در شکم مادر بود ضرب بطن امه مردی زدن شکم مرد
 فالقت جلیت است پس انداخت آن زن با بچه مرده از شکم بجز عرقه واجب نشود برضارب عرقه نصف
 عشر الدین و غره نیمه از دهم حصه دین است این در صورتیست که بچه مرده اندازد و قال القت جبا
 پس اگر آن زن بچه زنده انداخت فی ت لیس بمرد بعد از برآمدن از شکم فدیه کامله لیس لازم آید
 دین کامله دان القت مینا و اگر انداخت بچه مرده فانت الام لیس بمرد و مادر یعنی اولی بچه مرده
 یا آمد و بعد از آن مادر بچه فدیه و عرقه لیس لازم شود دین تمام عرقه مادر و عرقه موطن بچه
 و ان ماتت و اگر اولاد زن بمرد فالقت مینا لیس از آن انداخت بچه مرده فدیه فقط لیس دین محض
 لازم آید چنانچه دیگر و ما بجز فیه بورت و چیزیکه واجب شود در محج ارشاد برده نشود یعنی مال
 بمرت کرد و ذکاب فراخن مقوم شود و بطور مالک و شافعی ۶ برای مادر بود جنایتی در
 ممدان است زور بعضی حواشی متن است که برای پدر بود دلا برت الضارب وارث نکیر و
 لا نقره یعنی اگر کسی بزود او بر شکم زن یا شکم زن افتاد وارث سببه باشد او وارث
 برسد چون مغرب محرم است از ارشاد فلو ضرب بطن امه لیس اگر زدن شخصی شکم زن بود را

فصل

د کوه

قافلت ابنه میتا پس انداخت زن بچه در امره علی عاقله البغرة بس عاقله پدر غره آن جنین
 لازم بود ولایت منها دارت نگیرد پیراز آن غره و فی جنین الامة در بچه کینزک یعنی اگر شخصی
 بر شکم کینزک حاکم کس زدودی بچه انداخت لوزکر انصرف عشر قیمتة لوکان حیا اگر بچه ذکر بود غره
 نیم عشر بهائی آن بچه بود باعتبار استیلا که اگر زنده بود یعنی اگر بچه زنده میزاد بهائی او چقدر
 می بود بستم حصه از آن بهائی غره او باشد و عشر قیمتة لو انی و درهم حصه بهائی جنین بود
 غره او و اگر جنین دفن باشد و بطورث فی ۶ جنین کینزک بود یا دختر عشر قیمتة لوکان حرره
 سیده پس اگر آزاد شدت آنچه جنین را مولاد بعد مرتبه بعد از زودن هزارب قافلت پس انداخت
کینزک جنین فوات پس بگرد جنین قیمتة بس در تلف آن بچه بهائی آن بچه بود با اتفاق ایتم
 و لا کفارت باجنین و کفارت تبیت در تلف جنین و ان شربت دو او در اگر تو سید زن داوود و نظیر
 تا بعینه از بچه عمدا اگر دردی برای چیزی دیگر نوشید و تا کمال اسقاط بچه شد در میفودرت غره
 بتود چنانکه در مختصر دقایق است ادعالت فرجها صتی الصلاة با علاج کردن زن بفرج خود تا آنکه جنین
 بچه منمن عاقلتها ضامی شده عاقله زن القره غره بولد برای پیران قدمت ملاذد اگر زن اسقاط
 یا اجاره شرم کرده باشد و این اطفال جنین در صورت است که نیمه تمام خلقت باشد یا بعضی خلقت
 اطفال شده باشد مانند ناض و موشی اما اگر بیج از خلقت او ظاهر نباشد در تلف او غره لازم
 نیورد **باب** ما یکد نیم پیشد بدال بانکر الرجل فی الطریق این باب در ذکر مسائل چیز نیست
 که آنرا آدمی در راه پیدا کند من اخرج الی طریق الی صاع کتفا اگر بر آورد کسی بیسوی راه عامه
 مستراح او میز ابا یا نادوان راه گذر آب او جرح یا برچی که خارج از دیوار حصار او از برودست
 که بجهت بهائی سقط که از دیوار برود سر بائی ایشان بر آرنزد و بران عارت کنند او و کاتنا یعنی
 چو زهر و اولود آنکسی اگر بمردم فرزند کند اگر مضری باشد و اینها کسیر عمارت بیج از این چیزها
قتلن نزع پس هر یکم است از مردم آن قریه برگردن و خاص با اهل نیست و از جامع صغیر است
 از ابدیوسف است و که مردم هر یکم است منع آن در اول نه نقض آن بعد از دفع و از محمد است
 که اگر فرزین بود مردم را در وضع یکی از این جنین با رو انبند کسیر منع از آن در اول و نقض آن
و لم التصرف فی التافذ الا آخره آدم آدین است تصرف کردن در راه علم که در هر دو جانب
 راه گذر باشد مگر وقتی که زیان کند تصرف او مردم را چنانکه راه تنگ است در میان از آن تنگ
 کردد و فی غیره لا تصرف الا باذنه و در کوه غیر نافذه یعنی در راهی که از یکی تنگ پیدا بود
 در آنرا کسیر تصرف رد این بود مگر با اجازت سنگان انوجه قانات و بعد بسقوطها پس اگر بمرد
 کسی بافتادن آن عارت و بسبب آوردن مسایل ما یکد ثمة الطریق در ایجا بود که ذکر این نوع
 مسایل کند قدیمه علی عاقله بس دینه این میت بر عاقله آن عارت کننده باشد کما لو حفر غیره
 چنانکه اگر کسی جاه بر کند طریق در راهی از راههای مسلمانان او وضع حجرا قتلک بیج
 است یا آنکه نهاد سنگ در راه بسین تلف سفر یا قبول در جبهه آدمی یا بافتادن بران سنگ

باب

اذا اضر

Marfat.com

است نه بدیگری فان اجد او بر ۹ صبح پس اگر همت داد در آن صاحب خانه یا بر او در بود
همه است و بر او تا اگر آن دیوار را قند چینی بادی هلاک کرد در صاحب خانه همان نبود
در رب دیوار بخلاف الطریق داین مخالف است بسله راه که اگر یکی از اهل شهر اگر چه آنکس قاضی
شهر بود رب دیوار را همت داد یا بر او داد و آن دیوار افتاد و ندادند دیوار صنام کرد و پراکنده
هلاک شود باقی آن دیوار را حایط خسته بر او است مشرک از پنج کس و مایل یکی بت راه می
مسلمانان و الشهدای اصرام کوازه گرفته شد بر یکی از آن پنج یعنی طلب قضای از وی کرده شود که
کوان دوی نیند اخت در مدتی که توان آن دیوار را بر انداخت فقط عا رجل حسن الدین پس
آن دیوار بر مردی صنام شود آن یک کس از وی طلب بر انداخت که شورش پندار شده بود
به پنج حصه دیت آن مالک نزد اعظم بود آن خص بر عاقله روا باشد و بقول صاحب ۴ صنام نصف
دیه باشد در ثلث حانه از آن کس است حفره همتها میرا بر کند یکی از آن سلم در انخانه جان
بهر صحت دیگر او این حایط قطب به رجل یا عاقله کرد کسی دیواری پس هلاک شد آن
دیوار مردی صتم نطنی الدیه صنام شود بر کننده جاه و دثلث دیت مالک و آن بر عاقله او باشد

باب جنایة البهیمة و الجنایة علیها
این باب است در ذکر جنایة کردن حیوان بر کسی و جنایة کردن کسی بر حیوان و غیر ذلک
و مایل دیگر ضمن الراكب ما اطاعت و ابته حتم شود سوار چتر بر آنکه نمکد مال ساخت مویب
او بید او رجل او رس بدست یا بیایس او که صحت یا دندان کرده او جنیطت یا بدست تر جزیرا
لا مالفت بر جل و ذهب صنام شود سوار چتر بر آنکه بر ندایم آنرا باقی یا یا چتر نب الا اذا
او قتها فی الطریق مکروفتی که ستاده کرد و آن را سوار در راهی دور اسخال آن ترکیب مایل خود
هلاک کرد چتر بر اسوار صنام شود آنچه بر او ان اصابت بید او بر جملها همتا و اگر رسید بر
دایه یا بای دایه سنگرزه او نوا یا حسته میوه او انار و غیره یا بر انگشت دایه کسی کرد او صغیر
یا سنگ و زردی فقط عینا لم یضمن بکشید یکی از این چشمی یعنی چشم کسی بر آمد و همچنین اگر
کس صدمع شد صنام شود سوار دیت آنرا در ظاهر و اوایه و در روانی اگر دایه را بر انگشت صنام
کرد و همچنین است از شرح ولو کبر ضمن دستگ کلان بود که دایه آنرا بر انگشت بدست سوار صنام
شود هلاکت آنرا فال ناست او بالنت سطر یعنی پس اگر هر کس کرد یا بول کرد دایه در راهی در خانه
سیر لم یضمن من طلب به صنام شود سوار کسی را هلاک شد بسبب سرگین یا بول یعنی بای
کس بان نزن بر هلاک شد آنکس با دست و بای او شکست دان او قفا لکست سطر متصل
است حاصل آنکه اگر چه استاده کرده باشد سوار دایه را برای سرگین کردن و بول کردن نیز
صنام شود و ان او قفا لکست ضمن و اگر استاده سوار دایه را برای کاری دیگر غیر سرگین کردن
دلیل کردن و دایه بول یا سرگین کرد و بای کسی هلاک شد صنام شود سوار دیت جنایة دایه را بر
الراكب و چتر بر آن صنام شود سوار همتا الایق و القایه صنام شود آنچه را از پس یا همتا

باب

اصطلاح

این دو از پیش کشنده کسری اگر بجای سوار یکی از اینها باشد الراکب الکفار بر سوار مرکب کفاره
 بود بر کشنده در آنند یعنی اگر در حالتی که سوار مرکب را میبردند در خیال زیر پای کسی هلاک شدند
 کفارت واجب آید بر سوارا اگر کسی مرکب از پیش گرفته است و میکشد یا مرکب را از پیش کشنده
 در آن خیال زیر پای مرکب کسی هلاک شد برایمها کفارت لازم نکرد دلایع مظلوم فارسان
 را که در که زدند بیکدیگر و سوار ادما شیان یا دو بیادگان بیکدیگر زدند فی تاضمن عاقلة کل دیت
الاحمر یعنی مردم در دو سوار یا هر دو پیاده خاص شوند از یک دیت دیگر یا اولو ساق دایت و اگر راند
 کسی از یکی فرقه السبح علی رجل پس افتاد زین او بر کسی فتنه پس گشت زین آنکس را که بر روی
 افتاد ضمن خاص شود سابق دیت او را دان قاطاراً و اگر کسی گد قطار شتران قوطی بنماید
 پس زیر پای مالیه شتر اگر مینه ضمن عاقلة القاید الدیت خاص کرد عاقلة کشنده دیت مالک را دان
 معه سابق فعلیها داگر با در کشنده چهار زاننده نیز بود دیت هر دو و حجب آید در این رابطه بعد از
 بست کسی شتر را عاقلة در قتل رد آنکه قطار میکشد او را از شتر بستن وی خبر نیست و آن
 شتر کسی است یا بیازد دوی هلاک شد دیت مالک بر عاقلة قاید بوده مطلق بک رجع عاقلة
القاید رجوع کند عاقلة چهار کشنده بدیت قاتل بدیت چیزی بیک هلاک شد علی عاقلة الربط بر عاقلة
 بیننده شتر در قطار و من ارسل بهیمه و گال سالیقها و اگر کسی سردا و جاردائی و حال آنکه آنکس
 راننده او است از پس فی صابست پس بسیم فوراً رسیده آن بهیمه همان زمان مالیه یا آدمیه او هلاک
 ساخت اترا خاص شود لیکن اگر سابق آن حیوان نباشد خاص نکرد و آن ارسل طبع او کلا و لم
 یکس سابق اگر بکشد برنده با کسی در آنند او تست او انقذت دایت یا بر مید مرکب او قاتل
 مالیه رسید بحال کسی او آدمیا یا با آدمی لیل و نهار لا در شب یا روز هلاک شد آن مال یا ای
 خاص نکرد و فی عین شاة القصاب ضمن ددر بر آوردن چشم بر قصاب واجب شود ما تقصها
 چیزی که نقصان در بهای آن از دین بدتة اجزاء و احمار و الفوس ددر بر آوردن چشم شتر دگاو
 جزا یعنی قصاب و چشم فرو سپ بیع القیمة چهارم حصه آن دایر باشد و جزا ردایح بقدر قائم
 گوشت اگر گوشت و بطور شایع در این صورت نقصان بهای لازم آید **باب جنایة مملوک**
دایة علیه این باب در صایب جنایة مملوک است بر غیر او و جنایة غیر مملوک جنایات المملوک
 تا بوجوب الادفنا و اهدا جنایتهای بنده در عوصن دیت جنایتمه بیکرتبه لو محله اگر بنده در وقت
 حکم امیر محل ادا باشد در همان محله را که ملک می بود وقت ادا دیت محله نماید جنایتمه محله او آزاد است
 یا فروخت به بیع صحیح یا شرط تسلیم بشتری یا بیع قاسد بشرط تسلیم بهای بنده واجب کرد بر مولای او است
 که یک جنایة کرده باشد یا بیشتر جنی عبده خط جنایة کرد بنده کسی بختی و قید خط در جنایة نفس
 است چرا که جنایة بنده اندک از نفس مطلقه مال واجب است خط و عهد برابر است زیرا که نفس
 در بنده گال نیست و همچنین در بنده و جنایتمه در نهایی است نفسه باطنیة فیملکه اگر خواهد موی
 همان بنده در عوصن جنایة پس قد او جنایة مالک آن بنده کرد او فدایا یا رهنه یا قیدی آن بنده

عاقلة واحدة

Marfat.com

و در خلاص کنن بندیدیه دادن از اجنایه فان همراه فنی لبر اگر موی قدیه آن بندیه جانیه داد و بند
جانیه دیگر کرد فنی کالادی پس آن جنایه دوم در حکم مثل جنایه اولی است تا موی را اختیار است
در دادن بندیه و فدی و آن جنایه و اگر بندیه کرد و فدی بهما بدهد موی اگر خواهد آن
بندیه در محو من آن دو جنایه او قدها با رستهها یا قدیه آن بدهد با داد ارشش هر دو جنایه
فان اعقده غیر عالم با جنایه پس اگر آزاد کرد آن بندیه را جانیه موی در اسخالی که تمسید اند بجنایه کردن
او صحت الاقل من قیمتة و من الارشش صحتش شود اندک از بهای آن بندیه و ارشش جنایه
یعنی هر چه ازین داد اندک باشد بر موی واجب کرد و دلوعا لها لزمه الارشش و اگر آزاد کرد موی
بندیه جانیه را یا علم جنایه معین کرد بر موی ارشش جنایه کبیهه جانیه که موی ارشش جنایه
یعنی وقت بندیه جانیه بعد از علم جنایه و تعیین عقده نقبل خلال و دمی و شبیه آن فعل ذکر جانیه و
کرد ارشش بمعنی کردن موی عتی بندیه را بیک ازین چیزها مثل شتمی بندیه خود را گفت اگر تو فلان را
بکش یا سراد بکنی یا تیر تیر یا آزاد یا شنی و بندیه آن بجز کرد آزاد باشد و بر موی ارشش
جانیه او معین شود عید قطعید و بدها بندیه شخصی است که برید دست موی آزاد بران تک و دفع
داد موی بندیه در بدلی جنایه با آن خداوند جنایه حقه پس آزاد کرد آنکس بندیه مذکور را فانی
من الید پس بمرد آنکس از سرانیه کردن زخم دست فانی بعد صلح با جنایه پس آن بندیه صلح است
از جنایه نفس حاصل آنکه چون قتل بر سرانیه حاصل شد کشتن آن بندیه جانیه را زخم نکرد زیرا که
قاعده آنست چون کسی تحت کسی عمدا بریده بعد از آن بر اجماعت دست سرانیه کرد و آنکس بمرد
بر قاطع قصاص واجب کرد و در بی ضرورت که موی بندیه جانیه را در عوض قطعید و در وی
آن بندیه را آزاد کرد بعد از آن کرد بر سرانیه زخم نکرد چون بندیه آزاد شده برده و بندیه بکنزله
حال است پس گو یا که از قصاص صلح شد بمال و یصلح قصاصی سابقا کرد و آن لم یحرمه ردع سیده
و لفاذ و اگر آن بندیه را آزاد کرده بود کم و ختم سرانیه کرد و بعد باز داده شود آن بندیه بر موی
و قصاص کرده شود برای بندیه جنایه مازون مدیون خطا جنایت
کرد بندیه که مازونست و دین دار است بجنایه خیره سیده بلا علم پس آزاد ساخت آن بندیه را موی بعلم
جانیه او علیه قیمتة لرب الدین بران موی دو قدر آن بندیه لازم آید یک قدر برای قیمتة خدا
دین اگر دین زیاد از قیمتة بود و اگر دین اندک از قیمتة بود همایان دین لازم کرد و قیمتة لوی اجنایه
دیگر قدر بهائی برای خداوند جنایه آنکه بهائی اندک بود از ارشش جنایه لیکن اگر ارشش جنایه
از بهائی اندک بود ارشش جنایه لازم آید بر قدر بهای او و لازم شدن این تا دال بنا بر آنست
که در حق تلف کرد یا آزادی ساختن و هر حق مضمون تمام بهای او لیکن اگر آزاد ساختن موی
آن بندیه را یا وجود علم جنایه بود دین دارش هر دو بروی لازم کرد بر آنست که دین و
ارشش اندک باشد از بهای او یا بیشتر بهیچین است در شرع قایم و معدن در آنکه بندیه
مذکور جنایه عمدا که باشد بر موی قصاص بود بر موی تا دال بنا بر آنست که در معدن

Marfat.com

معدن معدن مدینه دولت کثیر کسی است که اول بافته است در سحر و جادو و بعد از آن دین دار
 شد و بچه زاد و بعد از آن بچه زاد از غیر مولی خود بیعت مع ولد یا لیدین فرودخته نشود براسی
 و اگر بچه از غیر مولی پیش از اجازت زاده باشد بچه را در دین فرودخته نشود و آن جنت و اگر
 جنایه بجز کثیر مکر مادینه فولدت و بعد از آن بچه آوردیم برفع الولد داده نشود و ولد بکذا و نوحه
 در خط ام روایت از شیخ الاسلام و حاکم شنیده است که حق آنکس در ولد نیز سزا نیست که بچه
 امام محمد ۲ در جامع اشارت باین کرده است همچنین است در معدن لوطی رحیل ان سیده ۲۰
 مردی را غلامی است و مردی کجا برد که مولد آن غلام را آزاد کرده است فقتل ولیه خط و کشت
 آن بنده ولی زاعم رایج کشت بنده مذکورم ویرا بخت و آن مقتول را ولی نیست بجز این سزا
 لاشی که چیزی واجب نکرد برای این کجا برنده بر مولی و نه بر عاقله زیرا که هرگاه
 گفت مولد او را آزاد کرده است پس دعوی دینه بر عاقله کرد مولی را و بنده را ابراد از موجب
 جنایه و در واقع چنین نبود پس بر کسی چیزی لازم نیاید قال معنی لرحیل قتل افک خط
 و آن عیده بنده شخصی بود مولی او را آزاد ساخت و بعد آزادی شخصی گفت که برادر
 ترا بخت کشتم در اسما که من بنده بودم و قال بعد العتی و کشت برادر مقتول بلکه تو بعد از آزاد
 شدن کشته قال قول للبعد پس قول قول بنده است یا فاق ایله زیرا که منکر است دینه یا بنا بر آن که مولی
 برادر مقتول گفت که بعد از عتی برادر مرا کشته دکو امان ندارد پس قالی نیست یا بنده قرار
 کند یا اگر آزاد کرد از دینه بر روی لازم شود چرا که آنچه با قرار لازم کرد عاقله آنرا براندازد
 بلکه بر کرده مولا لازم کرد پس بنده باین انکار از دینه کرد و قول قول منکر باشد و همچنین است
در شهور قایه همان قال لها دیگر مردی را کثیر بود و او را آزاد ساخت و بعد از عتی قرار کرد برای
داه و کشت قتلت بود دانست امتی بریدم دست ترا و حال آنکه تو کثیر من بودی و قالت
بعد العتی و کثیر من کشت دست بریده بعد آزاد کردن من افا لقول لها پس قول قول کثیر من بود
 زیرا که مولی دعوی یراه تمیکند بعد از اقرار بیمان پس محتاج باشد بکوا امان دکواه ندارد پس
 قول قول کثیر و بویا همین معنی اشارت کرده است در شرح وقایه و این قول اعظم ۲ است
 و ثانیست ۲ فرد محمد ۲ قول قول مولی بود و این قیاس است و کذا اهل ما اخذ متها و همچنین است
 هر چیزی که گرفته باشد مولی از کثیر و بعد از عتی بگوید پیش از عتی گرفته ام و کثیر کگوید بلکه
 پیش از عتی گرفته قول قول کثیر باشد و مولی همانا کرد و الی جماع و فرود
 عمل و بیعت اگر مولی گفت که جماع به تو پیش از عتی کرده ام یا اجرة عمل تو پیش از عتی گرفته ام و
 کثیر کگوید یکس بعد از آزاد شدن من گرفته قول قول مولی بود تا بر مولی همانا اجری بیع و مبلغ
 عله لازم نیاید با لقی علی ۲ عبد محمد رام حبیب الایقتل رحیل بنده کسی است مجوز از کثارت
 کثیر و بگوید که کثیر از او را بقتل مردی فقتله و رایع عاقله ایچن کشت آن کودک آن
 مرد را بحدیقت بر عاقله کودک باشد و بر عاقله بنده بعد از عتی او دکذا ان عتی

عبد عیسیٰ و همچنین است اگر امر کرد بنده و دیگر ابقول کسی و دی گشت او را پس فرموده بنده
 مولی او را برادری بنده در بدل جنایت دیا بدید قدا بنده با ولیا مقتول در امر مولا و چیزی لازم
 نشود قتل رجلی بنده گشت دوم در امر اول و کل و لیا و در هر یک مولا و ولی اند و فی الواقع
 و لیس کل منهایس عفو کرد یکی از دوی امر مقتول دفع سیده لفظه الی الاخرین به مولا را در نصف
 آن بنده آن دوی هر دو مقتول او قداه بالذمه یا ذمه آن بنده بدید یکدیگر هر دو فان آنجا
 دال اخر خط و اگر گشت یکدیگر ابدان است و دیگر را بنظر فحق اهد و لیس العبد پس بخشد یکی از دوی
 مقتول بدانکه فدی بالذمه فدی بهر مولی بدیه مقتول لیس الخطا را برای هر دو خداوندان
 مقتول خطا و بنصفها لحد و لیس العبد و بنده بدید برای یکی از دوی عمدت بنده است او دفع
 الیهم اطلاقا یا بدید آن بنده بهر سه دلی مقتولین بحساب ستم حصه بهر سه ولی باعتبار رؤس و کثرت
 برای دو ولی خطا و یک ثلث برای ولی عمدت بنده است نزد فطم و بقول صاحبیه از باغ
 ربع برای دو ولی خطا و یک ربع برای یکی ولی عمدت بنده دو کس قتل قریبها گشت خویش
 ۴ دورا یعنی شخصی را گشت که آن شخص را در وارث بودند و آن هر دو مولا ده مولا ده و از نصف
 اصرها پس بخشد یکی از مولا او بطل الكل باطل شد نام هر صاحب جنایت نزد اعظم و بقول صاحبیه
 بخشد بد جنایت بنده حصه خود بولی دوم بدید یا قدره چهارم حصه بدید قتل عبد خطا گشته شد بنده
 خطا بجای قیمت واجب کرد و بهائی او بر هاکم قاتل یعنی دینه بنده بهائی او است اگر کم زده ترا
 درم باشد و نقص عشره لو کانت عشره الالف او اکثره کم زده شود ده درم از ده هزار درم است
 بجهت هر سه فتن بیست بود و لایه بنده از ریه آزاد نزد اعظم است ۲ و محمد و یحیی بن ابیوسف
 و شافع ۳ بهائی بنده واجب کرد هر چند که باشد بر است که بقدر دینه حر بود یا پیشتر از آن
 دنی الامه کم کرده شود از ریه کثیر که عشره من خمس الالف ده درم از پنج هزار درم که دینه کثرت
 آزاده است اگر بهائی کثیر که پنج هزار درم بود یا بیشتر از آن دینه المصوب بجهت قیمت مایلغت
 و در صورتیکه شخصی بنده کسی تعصب کرد و آن بنده در دست فاسد بود که شد بر غاصب تمام بهائی
 بنده لازم آید اگر چه اخصاف مضاعف از ریه حر باشد و ما قدر من دینه اگر قدر من قیمت
 دایم قرصی کرده شده شود از ریه و فرزند کرده شود از بهائی بنده یعنی اگر بنده دینه غیر
 نفس در بنده واجب کرد از بهائی او اعتبار کرده شود چنانچه در حق آزادی او اعتبار
 کرده میشود فدی به نصف قیمت و چون در غیر نفس بنده اعتبار بهائی او است لیس
 قطع دست بنده بهائی او باشد مثل نیمه و غیر آنکه اگر بهائی بنده ده هزار درم باشد از
 نصف او پنج درم نقصان کرده شود همچنین است در شرط و قایه قطع بدید مولا سیده برده
 دست بنده یعنی شخصی دست بنده کیس برید پس آزاد کرد او را مولا او قاتل من لیس بر دان
 بنده از آن قطع بدید مولا بنده غیره و مولا او از آن اند غیر مولا لا یقض بر غاصب و بنده
 بروی از جهته اشیم در کیه که او را حق قصاص است از مولا او قصاص واجب میشود و نیز موت

صل

بنده

یا نیکه گرفتن بودن جرح پس باعتبار وقت جرح حق بمولی بود و باعتبار وقت
 موت بملق بورت که باین صورت حق بشمار شد و حدود بشمارت ساقط کرد
 پس بر قاطع نقصان تقابل و الاقص منه اگر در نه دیگر نبود نقصان کرده سزود بر قاطع از جهت
 تعیین صاحب حق که مولا است قال احدی حرم دولت که دو بندہ دارد و آن دو بندہ را گفت
 یکی از شما آزاد کنی پس هر دو بخرج شدند بزخم سر یعنی کسی ایشان را زخم کرد در سینه
 بی اهدا پس بیان کرد مولی غنی در یکی از آنها که فاسق است پس از آن آزاد بندہ
 برای مولی بود فقاری عیب مردمی هر دو چشم بندہ کسی بر آورد و دفع سینه عیب بدید
 مولا آن بندہ با منی جان و اخذ قیمت و بگیرد از جاندهای آن بندہ او مسکه یا نگاهارد آن بندہ
 و لا یأخذ النقصان و نقصان آن نگیرد و از جاندها عظیم و بقول صاحبیه از جاندها نقصان
 قیمت بندہ بگیرد و بطور شایع تمام قیمت بگیرد نیز نگاهارد چنی مدبر و ام ولد و اگر جنایت کرد
 مدبر یا ام ولد ضمن السب الاقل من القيمة و مع الارش ضامن کرد مولی بهر چه از قیمت وارث
 که اندک بندگان دفع قیمت پس اگر داد مومی بهائی آن جاندها بقضای حکم قاضی نجیب احری
 پس آن جاندها جنابین دیگر کرد سارک الثانی الاول شریک شود ولی جنابیه دوم بولی جنابیه اول
 بقیم ام قاضی اتبع السب لازم گیرد ولی جنابیه ثانیه مولا را ادولی اجنابیه یا دلی جنابیه اولی را
 یعنی اختیار دارد اگر خواهد مولا را مواخذه کند و اگر خواهد مومی جنابیه اولی را نزد اعظم و بقول
 صاحبیه مومی بگیرد هم دیگر **باب** غضب العبد و المدبر و العبی این باب در ذکری مسائل
 غضب بندہ و مدبر و کودک و اجنابیه نه ذلک و جنابیه کسی در اینان قطع بر عیب برید کسی دست بندہ
 خود را قضا علی السب غضب کرد از مومی کسی آن بندہ موقوف البید مات منه و بمو آن بندہ از سران
 بهمال قطع صنایع فینما قطع ضمانت کرد و غاصب مهای بندہ دست بر بردن قطع عید ۵۰ عید القاب
 و اگر غضب کرد مومی بندہ کسی صحیح و بعد از آن مولی دست آن بندہ منصوب برید هم در دست
 غاصب فانت منه بر می پس نمرد آن بندہ از سرانیه قطع بهتر از شود غاصب از همان بندہ
 غضب مجبور مانند غضب کرد بندہ مجبور مثل خود را یعنی بندہ مجبور را فانت فیده ضمن پس مفصرت
 در دست غاصب ضمانت کرد و غاصب مهای مقصود پس اگر غضب ظالم بود فرودخته شود در
 بهائی او و اگر ظالم نبود بلکه اقرار کرده باشد گرفته شود به بهائی او بعد از عتق بهجت است در شرف
 هر بر جنی عذفا سید مدبر سب گروی او را بغضب گرفت و آن بندہ جنابیه کرد در دست غاصب کخط
 و بعد از آن بولی رسید تم محمد سیده پس با جنابیه کرد نزد مولی نود بکخطی اضمن قیمت لها ضمانت شود
 مومی یک قیمت آن بندہ بیا می هر دو دلی جنابیه در رجع بنصف قیمت علی الغاصب در رجوع کند بنیم
 بهائی آن بندہ بر غاصب یعنی غاصب او نصف بها بگیرد و دفع الی الاول و بدین آن نصف
 که از غاصب گرفته باشد بولی جنابیه ادلی تا مجنی علیه اول را تمام قیمت رسد تم رجوع علی الغاصب
 و در رجوع بنصف که از غاصب گرفته بولی جنابیه اولی را تمام است از غاصب دوباره
 بیدار کند یا بکند یا جنابیه اولی کرده بود حق مجنی علیه تمام قیمت او چنانکه تمام حق او بچ بود

و نقصان حق او باعتبار مزاج جنایه ثانیه شد پس چون اولی جزئی یا نسبت در بر او مندره در
 مولی در آنچه فارع یا سزا از تعلق حق دیگری بگیرد او را تا تمام شود حق او در جرم وی رفت
 از مولی از غاصب گرفته بود مولی باز رجوع کند بر غاصب زیرا آنکه این نصف که از جرم گرفته شده
 است سبب او نزد غاصب حاصل شده بود همچنین در حلقه ای دیگر که بر طبع به ثانیاً و در صورت
 عکس او رجوع نکند بر غاصب و در باره یعنی اگر مدبر جنایه کرد در دست مولی و بعد آن شرف از مولی
 غصب کرد بینه پیش غاصب یا ز جانی در این صورت چون نصف که از غاصب گرفته است است از او
 جنایه اولی به به و باز رجوع بر غاصب نکند و القی کامله در بینه مدبر است در احکام غصب و دینه
 و جنایه که بالگذشت غیر ال مولی بدفع العبد بها و ثمة القيمة بکینه تک به هر مولی بولی هر دو جنایه
 عین بینه در صورت مدبر بهائی بینه مدبر جانی عند غاصب مدبر است و کسی او را از دست مولی غصب
 کرد او در دست غاصب جنایه کرد فرد غصب پس باز داده شد بولی و باز غاصب از مولی غصب کرد
 چنانی پس دیگر با جانی کرد در دست غاصب فعلا سیده قیمه ایما پس بر مولی او قیمه آن مدبر لازم
 باشد برای هر دو ولی جنایه در رجوع بقیمه علی الغاصب در رجوع کند به ایما او بر غاصب دفع
لغصبا الی الاول و مدبر نصف آن قیمه که از غاصب گرفته است بولی جنایه ادلی و رجوع بیک
 النصف علی الغاصب در رجوع کند باین نصف بر غاصب بار دیگر با اتفاق و بعضی گفته اند اختلاف است
 در صورت این سه غصب صیبا حرا شخصی کو درکی آزاد از او لیاثی کشیده رفت بر ابر است که از
 فرد بیان میگردد باشد یا نه و بعضی قید کرده اند که قایل تقبیر نیاید یعنی خود را نشاند از خود بجز
دلفظ غصب در ایما تجاوزت ادلیانی فاعه بیده فی عا پس بمرد آن کودک در دست غاصب نگاه
 و یکی و تیشد بدیمیم یا بمرد کودک پیش ل یعنی همان شد غاصب و ان مات لهما عتقه و اگر بمرد
 کودک بصاعقه د آن آتش است که از آسمان افتد او بینش صیه یا بجزیدن مار فدی علی عاقله
 الغاصب پس دیکر کودک عاقله غاصب شد استماع زیر آنکه بیرون کودک در زمین صاعقه دمارا
 سبب ایا که شد غاصب سبب تلف کودک شمس شود نه لغصب بطور دفع همان بنود جنایه
 قیاس است زیرا که در هر غصب نبود با اتفاق ایما که کسی او را عید فقیهه چنانک کودک است که
 سپرده شد او را بینه یعنی شخصی غلامی بکودکی امانت سپرد پس در آن کودک کشت غلام مذکور را
 پس دینه او بر عاقله کودک باشد در سه سال برابر است که کودک قتل نموده باشد یا بخطا زیرا که
 عمد کودک خطا است همچنین است از نهایت و از شش طحا و است اگر کسی امانت مال پیش کودک
 و آن مال ایا شد در دست او ضمن نبود بر آن کودک با جماعه اگر کودک مالک ساخت پس اگر کودک
 مازون بود در سیمارت تیر همان بود با جماعه اگر محجور بود لیکر یا موی امانت گرفته است نیز صفا
 شود با اتفاق و اگر تدا اجازت ولی امانت قبول کرده باشد بر جانی است از امانت در منزل اعظم
 نه بالفعل نه بعد بلوغ و یقول ای بسوسف با غنا من کرد در حال همچنین است و در صورت او در
 طعام فاکله لم یعنی و اگر فاکله سپرده شد کودک را طعامی پس بکوزد آن کودک را غنا من ببرد و بکوزد

و بقول ابویوسف بعضی از ضامن کرد **باب القامة** این باب در بیان مسأله قامة است قاتل و جانی محله بیدر قاتله کشته شده است در محله قومی و کفایت نشود کشته او یعنی اگر شخصی کشته یافته شد در محله و معلوم نیست که او را که کشته و وارث مقتول بر آن محله دعوی قتل او میکند یا بر بعضی اهل محله و برابر است که مقتول آزاده بود یا بنده در ظاهر روایت و در ابویوسف است که حکم بنده مثل دینه است تاق به و دینه لازم نبود حلف جنون رجلا منهم سوگند داد شود پنجاه کس در از اهل آن محله بختیگر هم اولى چنین کس بیکه اختیار کنند ایشانرا ولى مقتول یا بده ما قتل و لا علمنا که قاتلا باین عبارت که بگویند آن مردم سوگند خدا نکند ام او را و نمیدانم قاتل او را فان حلفوا فعلى اهل المحله الدینه پس اگر سوگند کردند پنجاه از اهل محله پس بر آن مردم محله دینه مقتول واجب آمد و ظاهر عبارت دلالت میکند که دینه بر اهل محله است و در معدن بلفظ او ذکر کرده است که با دینه بر عاقل اهل محله باشد و گفته که تا بعد این روایت آنست که در بعضی طایفه گویند است که بعد باین حکم کرده شود بدینه بر عاقل اهل محله درستم و نیز آورده است که در ظاهر روایت آنست که قامة بر اهل محله و دینه بر خواقل اهل محله و لا یحلف الولى عندنا و سوگند داده نشود ولى مقتول را نیز و ما و بطور مالک و احمد و شافعی سوگند داده شود مدعی را پس اگر سوگند کرد که ایشان کشته اند پس دعوی عقد قصاص بود بر اهل محله و در خطاریه بقول و ان لم یتم الحد کررا الحلف علیهم و اگر تمام نشود عدد پنجاه نفر در محله یعنی مردم مردم محله اند که با شرف مکر کرده شود سوگند شود بر همان مردم لیتم جنون تا تمام شوند پنجاه قسم زیرا آنکه از غیر سوگند است چون حکم بقامة کرد و جهل و نه در یافت پس تکرار کرد سوگند بر یکی از ایشان تا پنجاه تا بگوید بعد آن حکم کرد بدینه مانند همین مردیست از شرح و تفسیر و نیز عدد پنجاه واجب است پس واجب شد تمام آن عدد بقدر طاقت و طلب فایده این عدد بخانه کرد زیرا که سوگند او بسنة است برائى تعظیم معامله قتل و طلب فایده در کلام صاحب سبع و از حب قیمت همچنین است در هدایه است و لاقامة علی صبی و مجنون و امراه و عبد و سوگند نبود بر کودک بردیوانه و زن و بنده لاقامة و لا دینه فی میت لا اثر به و نیت قامة و دینه در میتی که یافته شد در محله و بروی اثر کشتن نبود از زخم و علامت ضرب یا خفه کردن او بیل الهم من انفسهم او در بر یاروان شود خون بینی یا از دهن او و یا از مقعد او زیرا که چون از این راهها می بویزد روان میشود بخلاف حیثه و اذنیه بخلاف چون که از دو چشم میت یا دو گوش او رفته باشد که آن خلاف معاد است ولى عمل نمی بر آید پس دینه وقت متدی در این هر دو خون لازم است قاتل علی دینه کشته شده است بر دایه و آرزاد در محله و یا در دیهی یا فتنه آنها سابق او قایم او را کبر و با آن دایه است که از پس میراند یا از پیش میکشد یا سوار است فدیه علی عاقله پس دینه بر عاقله است برابر است که مالک دایه بود یا مالک نبود در صورت دایه محله و بر آن مقتول است باین قریبترین میان و دینه فعلی از آنها پس اینست در دینه است هر چه در دینه است باین حیثیت که چون از آنها یافت

ادوات کنند در افتزیه زود شنیده شود همچنین است از خاتمه و این در صورتی که بانی خانه
ملک کسی نبود اما اگر ملک کسی باشد متوجه بودید بر صاحب ملک بود همچنین است از محیط و در غیر
در معدن و آن در جبهه داران لا فعلیه القسامه و اگر یافته شد قتل در خانه کسی پس برویت
قسامه و الدیه علی عاقله و دیت بر عاقله او است و این علی اهل اعظم دلیل قسامه بر اهل خطه است
بکسر خا و تشدیدها معلم بچ نالکان قدیم که مالک شده باشند در اول فتح امام آن در بلاد ادون
الککان و المنتزین نیز بر ساکنان و خزانگان زمین و بقول ابیوسف ساکنان و خزانگان در اهل
خطه برابر است و در هر دو است که بقول مشایخ بنا بر قول اعظم بر چیزی است که در کوفه مشاهده کرده
در زمان خود از حفظ و حمایت اهل خطه غیر از مشارکت ساکنان و مستقرین و این حقیر میگوید
که در این زمانه فتوی را قول ابیوسف اولی است فان لم یبی واحد منهم پس اگر بانی خانه
یکی از اهل خطه چنانکه مرده باشند یا جایها گشته رفته باشند یا فروخته رفته باشند قطع
المنتزین پس بقتل بر خزانگان آنتزین در ساکنان و آن در جبهه دار منتهی که اگر یافته
شد قتل در خانه مشتکر میماند جبهه نفع علی القادوت بر تقادوت همه ما و جانی که یکی از دو نام است
و دیگر بر استهم و دیگر بر ایتخ سهم مثل فی علی عدد الرئوس پس آن وقت بر تمام سرهای
الشان باشد نه یکی بر همه اشکان و آن ببع و لم یقبض و اگر فروخته شده خانه و هنوز مشتکی
است از قبض نکرده است نفع عاقله البایع پس دیت بر عاقله بایع است نزدیک اعظم و این
است و بر قول صاحبیه بر عاقله مشتکی دیت اینها را الدیه علی ذمی البید و در بیع سخا بر ابر
که خیار از بایع بود یا مشتکی دیت بر ذمی البید است یعنی کسی که خانه در دست او است و اعظم
و این اوقف است و بقول صاحبیه دیت بر کسبی و که آخر خانه بوی کرد و لا تقض عاقله و قضی
نشود بچ عاقله حتی یشهد الشهود آنها الذمی البید تا آن زمان که کو ای دهند کو آنان که خانه خداوند
قبض را است یعنی اگر یافته شد در خانه عاقله بکس خانه منکر شده از اینکه خانه خانه او است
و گفتند که خانه امانت است در دست او و این این مسئله با اتفاق است و برد این نزد اعظم
و محمد و بقول ابیوسف زمن سکونت پس است بجهت قسامه و دیت پس حاجت اجبات ملک
و اقامه شهرد نیست و فی القتل علی من فیها من الرکاب الملاحین و اگر قتل یافته شد در کشتی
قسامه و دیت بر سواران و حال برابر است که مالکان کشتی با کشتی یا نه در کاب بتشدید
کاف جمع را کس است و فی مسجد محله علی اهلها در یافتن قتل در مسجد محله قسامه بر اهل محله بود
دیگر که قسامه بود دیت نیز بودی بود و فی ای مع و الی مع در یافتن قتل در مسجد جمعه در
حاکم مسلمان لاق قسامه است بر کسی و الدیه علی بیس مال و دیت بر ای اولیا مقتول بود
در بیت المال و بعد از آن بریه او و وسط القوات و قتل بر طایفه اگر یافته شد قتل در صوا
یا در میان دریا کلان و در کوفه بر اهل ارض القری بود قسامه و دیت بر اهل القری
و اگر قتل مجوس باشد بر کشته و یا نفع از ذی القری پس نیز بر کشته و یا نفع از ذی القری

Marfat.com

بان کران باشد و دعوی الولی عا د احد من غیر اهل احمده و دعوی کردن ولی مقتول بر یک شخصی
 معین از مردم غیر اهل محله که مقتول در آن محله یافته شد لیکن الف ستمه عنهم ساقط کند
 از اهل محله و معین منهم لا و دعوی کردن ولی بر یکی معین از آن اهل محله ساقط کند و ستمه و دینه
 از بیایه مردم در ظاهر روایه و بر روایه مبارک از اعظم ۴ از بیایه مردم محله ف ستمه و دینه ساقط
 است **مختلف قوم پس اگر مقابله کرده قومی از مسلمانان بر اشی قاتل با سب کف بشخصه یا قاتل او این**
جدا شد ندانید که برتره قتل عن قاتل از مقتول یعنی چون بدستند یک مقتول در اسی ماند
و هیچ معلوم نشد قاتل او قاتل اهل احمده پس ستمه و دینه بر اهل محله باشد زیرا آنکه محاکمات
از ما شد این قتل بر اهل محله واجب است الا ان یدعی الولی عا اولیک مگر اینکه دعوی کند
ولی مقتول او بر همان قومی که مقابله کرده بودند او عا معین منهم یا بر یکی معین از آن قوم پس ستمه
و دینه از اهل محله ساقط کرد و شاید که بر مقاتلین لازم شود و ان قال المختلف منهم و اگر گفت سوگند
کننده از اهل ف ستمه قتل زید کشته است آن مقتول را زید و خواست که سوگند از خود دفع کند
حلف سوگند داده شود او را پس عبارت بالله ما قتلته و لا عرفت له قاتلا غیر زید سوگند
سوگند خدا گشته ام او را و تمیزاتم گشده او غیر زید و لیکن شهادة بعض المحلله و باطل است کوالی
بعضی از مردم محله که مقتول در آن محله یافته شد بر کشتن آن قاتل غیر اهل محله
او واحد منهم یا بر کشتن یکی معین از محله یعنی اگر مقتول یافته شد در محله ولی مقتول دعوی قتل
کرد بر یکی غیر از اهل محله و یا بر یکی معین از آن محله و بعضی آن محله بر قتل غیره یا بر یکی اهل
محله سوگند گویند دادند کوالی **باب المعاقل ای جمع معقله بفتح میم و سکون عین و ضم عین و ای الذب و آن معقله**
دینه است و دینه را عقل نامیده اند زیرا آنکه عقل بمعنی اسماک است و دینه نیز باز در تره قول
است از ریختن و وجه ایراد این کتاب عقب کتاب سابق احتیاج به این ندارد کل دینه و جهت
بنفس القتل هر دینی که لازم بسبب ذات قتل عا العاقلة بر عاقله بود و فید نفس قتل اعتر از آن
از دینی که واجب شود بسبب شوازمی قصاص میماند کسی پسرا کشت در بنصرت قصاص ممکن
نیست از جهت عزت برمی لا چار دینه لازم است بر ای حفظ خون از باطل شدن و همچنین در صورت
دینی که با قرار لازم کرد و یا بطل کرد ولی مقتول یا قاتل که این دیات در حال قاتل بود بر
عاقله او و این در صورتیست که قاتل از اهل عرب باشد و اگر عجمی است دینه بر عاقله بود چنانکه
ناید این در خلد است از حیوانی که اختلاف کرده اند متاخران در اهل عجم فقیه ای جمع اخیار
کرده است که عاقله نیست عجم او شیخ امام اجل بر همین فتوی داده و این هم در معدن است
و ای اهل الدوله و آن عاقله این دیواتند یعنی لشکر یا انظار القاتل منهم اگر قاتل از لشکر یا
عاقله بر عاقله مرد قبیله است اگر چه در در کشته باشند یا عاقله بر عاقله است
و دینه بر عاقله است و دینه بر عاقله است اگر چه در در کشته باشند یا عاقله بر عاقله است

کتاب

تصا و قاضی تا اگر عطا یا بی چند سال ماضی در بیت المال جمع شده باشد و پیش از آن رسید
و بعد آنکه قاضی بدین بر عاقله آن عطا یا بر آمد و در آن عطا یا اگر قتل شود و عظیم جنایت
که سبها یا ترا مقر باشد بعد سال یا شش ماه یا هر ماه فان خرجت العطا یا فی القتل من ثلث
بیس اگر بر آید عطا یا بی عاقله از بیعت المال تر بوده از سه سال در بیت المال جمع شده و بعد چهار
سال یا زیاده بر آید تا اوقالی یا هنوز سه سال نگذشته که عطا یا بی سه سال پیش بر آید اخذ
منها گرفته شود از آن عطا یا و الا لم یکن دیوانه و اگر قاتل دیوانه نباشد قاعده قبیلہ لین عاقله
او قبیلہ بود تقسم علیهم فی ثلث سنین تمت کرده شود دین بر اهل قبیلہ او در سه سال لایقند
کلیه کل سنته گرفته شود از هر یکی در هر سالی الا در هر سه و ثلث درهم مگر یک در می و سوم صورتی
تر و ما و بطر شافعی آنچه هر یکی قسمت رسد اندک از ثلث دینار یا پنج درم بنزد هجران از
هر نوزی یک درم و ثلث درم در سال گرفته شود فلم یزد بقتل یا ستمت و فرقت زان منقوطه بنیاد
کرده شود کل هر یک از کل الدین فی ثلث سنین عاقله از تمام دین در سه سال بر چهار
درم دایم تفریح برای ناکید اول است برای بقدر و اینه قدری که در مختصر ذکر کرده است که هر
سری از زیاده کرده شود در هر سالی بر چهار درم اما واضح است که در دین است چنانکه در شرفی
است فان لم ینبع القبیلہ لذلک این صحت ما قبیلہ قاتل ضم الیهم حرب الباقی لیس
ضم کرده شود یا آن قبیلہ نزدیک تر از قبیلہ با از رومی نسب عاقله ترتیب العصابة بر ترتیب عصبها
مثلا اگر حمانه از قبیلہ حنین بود و قبیلہ او نکتی قبیلہ حسان بودی ضم کرده شود و این در
صورتیست که حمانه را عاقله بود اما اگر حمانه را عاقله نباشد دین او در بیت المال بیاید و او حمانه
است و بر و اینی از اعظم در مال جان باشد چنانچه از دینه باشد و الا با بزرگوار در صورت
بودن جان از ارباب حرفت و معشیت است لیکن اگر مقل جان باشد و یا حرفت و معشیت نبود
نزد دین دین در بیت المال واجب است و القاتل کا حد هم و جان مثل یکی از اهل قبیلہ است تا قدری
که هر یکی از قبیلہ فرزند بر روی تیره لازم شود زنا و بطر شافعی بر جان چیزی ما نباشد و در مثل یکی
از عاقله نبود و عاقله المفق قبیلہ مراده و عاقله بنده آزاد شده قبیلہ و مول او است با اتفاق
و یعقل عن مول الموال قبیلہ دین به از مول الموال مول او و قبیلہ او تر و او و بطور شافعی
قبیلہ او ندهد ولا یعقل عاقل جنایه العبد و دین نه بدیج عاقل از بصره که جنایه بر حرکت بلکه دین
او بر مول بود و العمد و از جنایه حر که عمد بود چنانکه شخصی بکیر انگشت و قصاص لازم شد و یا
مثل عقیق یکی از اولاد مقتول یا بودن قاتل پدر مقتول و غیر آن قصاص ساقط شد و دین و عاقله
۶ عدد مالزم حدی و آنچه لازم شود از روی حد چنانکه از جنایه عمد با خطا صلح کردند و عاقله
دین آنچه لازم شود از روی اقرار چنانکه اقرار کند کسی که بکیر انگشت است الا الیه
مگر اینکه نقدی کنند عاقله در اقرار قاتل خطا پس یتصور است چنانکه جنایه یا از
و عاقله و اگر جنایه از روی آزاد بر بنده بکف جنی عاقله پس دین بر بنده است

باشند و بطور شرف و در مال جانانه همچنین است از کافه **کتاب الوصایا** و چون چنانچه در این کتاب
 بهر ک بود وقت وصیت وقت نزع است پس کتاب وصیت متناسب دارد یا کتاب اینها
 الله اکبر در تمامه از جناب است بنا بر آن کتاب البینه در میان هر دو واقع شد و در هر دو جمع و صحت
 است الوصیه ملک مضاف الی ما بعد الموت شرعا مالک ما قمت کبیر با عیال یا بمنافع اعیان
 بعد مردن و وصیت کنند موصی بود بکسر صاد و از آنکه وصیت بود او موصی بفتح صاد هر چه
 بآن وصیت بود آن چیز موصی به دهی مستحبه و آن وصیت مستحب است اگر دارن آن تو آنکه باشد بپارک
 چند آن بود که دارن آن که بهای خود که از میراث یا بینه مستحق شود چنانکه ترک و وصیت مستحب است
 نزد تا بودن این دو چیز همچنین است در شقوق با و بقول بعضی واجب است بر تو نکرد و مستحب تغییر
 آن و نزد بعضی واجب و قوی است که بر ذمه او واجب مانده باشد از جمع یا غیر آن و الاستحب
 در این است فتوی و لایق با زاد و علی التلک در و انیت وصیت بچیز بکه بوارث موصی اگر
 دارن آن رو اندازند دارن آن در هر صورت صورت لیکن اگر دارن آن رو اندازند وصیت جائز بود بهر
 صورت و **پو صم المسلم للذمی** و بالعکس در و است که وصیت کند مسلمان برای ذمی و ذمی
 برای مسلمان و قبولها بعد مومنه و اعتبار قبول وصیت بعد مردن موصی است قبطل و ما و قبولها
 نه حیوة پس باطل است رد و قبول وصیت در حیوة موصی تا اگر موصی له رد کرد وصیت در حیوة موصی
 بعد موت او قبول جائز باشد قبول او و مذاب الثقل من التلک و مستحب است کم کردن وصیت
 از ثلث مال ملک بقبول و مملوک کرد موصی به موصی له را بقبول کردن و وصیت نزد ما و بطور
 که در آن بوقت المرصی له مگر اینکه بمرد موصی له بعد موت الموصی بعد مردن وصیت
 کنند باطل فتوی پیش از قبول کردن او وصیت پس در این صورت موصی به در ملک در نه
 موصی له در آن استمساناً و قیاس آن بود که وصیت باطل کرد و در دفع وصیه المدیون آنجا
 و بینه محیط و صحیح نیست وصیت فرستار را اگر چه بانگ چیز بود اگر دین که بر ذمه او است برابر
 ترک باطل با اتفاق این دو در صورت زاده بودن دین از ترک نظر اولی صحیح نباشد و الهی
 و ملکات در و انیت و وصیت کودک برابر است که با شعور بود میان شعور نزد ما و بطور
 که در جوه خبر بود رو با بینه و انیت و وصیت مکاتب اگر چه طالب دفاتر کتابت گذاشته باشد و بعضی
 من لایق گفته اند که نزد عظمه روایت و بقول صاحب سواد است و دفع الوصیه للمملوبه و در و است
 وصیت کردن چیزی برای مملوک بچیز که گفت فلان اسب یا فلان مملوک یا غیره و وصیت کرد
 یا گفت مملوک من یا مملوک من برای فلان و وصیت بود آن ولایت لایق مدته من وقت
 الوصیه و اگر بزرگ مملوک موصی به موصی به است بانگ مدت حل که شش ماه اند و لایق
 الهیه اگر چه نیست بچیز برای مملوک دان او صی با مملوک ان عملها و اگر وصیت کرد کسی بکنز که برای
 که در آن مملوک حل است و در وصیت صحت الوصیه و الاستسناد و بینه بود و وصیت و بینه
 در هر دو جمع و صحت است موصی ما بیکشتن از وصیت قول و عقلا بچیز کردن چنانکه

درین صورتها مثل و کما یومی دیگر می بود هیچ یکی را از دیگری کم و زیاده نمیبرد و بنصب این بطل
 و اگر وصیت کرد کسی که حصه پس از آنکه باشد بوی دهن باطل بود این وصیت و بطنی نسبت این
 صحیح و اگر وصیت کرد کسی تا نماند حصه پس بیعت گفت بقدریکه از آنکه من حصه پس می یا سطر
 بمقدار برای قضا از مال من وصیت باشد سو ا باشد فاکان له ابان فله کماست پس اگر موصی را دو
 پسر باشد بوی که ثلث مال رسد و اگر سه پسر باشد و یک دختر موصی هر ربع مال بگیرد و سکه
 ربع منقسم شود میان سه پسر و یک دختر و سهم او جزای مال و اگر وصیت کرد کسی بکس از مال
 خود یا بیک جزئی از جزای مال بیعت گفت فلا ترابهمی وصیت کردم لکن مال خود یا بجزئی از مال خود
 روا باشد این وصیت در تعیین احوال بسیار اند اما مختار است که گاه از میگوید قابل بیان
 الی الورثه پس بیان سهم در موقوفه یوارثان است قال سدس مالی بفلان مردی گفت ششم
 حصه مال من برای قضا نم قال له ثلث مالی و بعد زمانه گفت سیوم حصه مال من له ثلث مال
 موصی له را ثلث مال بود و آن قال سدس مالی بفلان ثم قال له سدس مالی و اگر گفت ششم حصه
 مال من بفلان و بعد زمانه باز گفت ششم حصه مال من بفلان له سدس موصی را همان سدس بود
 و آن اوصی بنه ثلث در اهرم او غنم و اگر وصیت کرد یکی بیوم در اهرم خود یکی بیوم حصه
 غنم خود و بیک نماند و بیک شد هر دو ثلث در اهرم یا غنم له فایق موصی له را است آنچه باقی
 مانده است زودا که آن ثلث تمام در اهرم و غنم است و بطور زخر با ثلث آنچه باقی مانده است
 که نیم حصه مجموع بود و لور قیفا و اگر چه یکی در اهرم بندهگان باشند او تنها با یا سه جا همه او در
 با سه بندهگان باشند و بیوم آن وصیت کرد بیعت گفت یک بنده از سه بنده و بیک خانه از سه
 خانه و دو از آنها بیک شد نه ثلث فایق موصی له را سیوم حصه از باقی بقول صاحب
 موصی له در صورت بندهگان و خانه تمام فایق بود و این اختلاف در صورت نیست که بندهگان و جمله
 اجناس مختلفه باشند لیکن اگر متفق الا جناس باشند مراد را جمع بود با تفاق و با لفظ دل بر دین
 و اگر وصیت کرد برای شخصی هزار درم و مراد موصی را در ترکم نقد است دین است بر مردم فان
 خرج الالف من ثلث غنم پس اگر هزار درم از نقد بر آید بیعت نقد مقدر باشد که هزار درم بیوم
 حصه او یا کم از ثلث او خواند بود و دفع البیع داده شود هزار درم موصی له و الا فثلث البیع و اگر
 الف از نقد بفر آید بیعت از سه هزار اندک است پس ثلث نقد بوی داده شود هر قدر که باشد مثلا
 نقد شش صد درم است رویت درم باید داد و قس عازک و کلای خرج من الدین له ثلث و غیر
 که بر آید بیعت بدست آید بجزئی از دین موصی را است ثلث آن حتی یستوی الالف تا آنکه تمام
 کند هزار درم حاصل کلام آنکه موصی له یا ورثه سفر یک بود در نقد و دین تا آنچه نقد است ثلث
 آن بگیرد و هر چه از دین داران حاصل کنند ثلث آن موصی له بدین معنی است تا آنکه الف موصی له تمام
 شود و بقیه ثلث آن در دین بماند و اگر وصیت کرد یکی بیوم حصه مال خود یا بجزئی از

زید و عمر و هومیت و حال آنکه عمر و مرده است لایق کله مرزید را است تمام ثلث و لوقا این
زید و عمر و زید نصفه و اگر گفت ثلث مال من میان زید و عمر است و حال آنکه عمر مرده است
مرزید را نصف مال و بیثبات مال و اگر وصیت کرد کسی بیوم حصه مال خود یکی و لا مال
و حال آنکه او را در حصه وصیت مالی نیست لکن ثلث مال که عند موت مر مومی را است ثلث جزئی
که حکم ادب است نزد مردن موصی و ثلثه لامهات اولاده و این ثلث و اگر وصیت کرد و ثلث
مال خود برای بیثبات اولاد خود و حال آنکه این است اندو لفقرا و المسکین و برای فقیر
و مسکینان حاصل آنکه اگر وصیت کرد بیوم حصه مال او یا مهات اولاد او و بقرا و
بوالاهات اولاد او است اندو ثلث من تحت مر امهات اولاد است سهم بود از پنج سهم
یعنی ثلث او پنج سهم کنند سه حصه با مهات اولاد هر یکی بجان سهم و سهم لفقرا و سهم لکی
یک حصه برای فقیر آن و یک حصه برای مسکینان و بقول محمد و بقول ثلث سهم قسمت بانه کرد سه
حصه برای امهات اولاد دکان حصه برای فقرا و مسکین و بیثبات زید و وللی مسکین و اگر وصیت کرد
ثلث مال خود برای زید و برای مسکینان و زید نصفه و سهم نصفه مرزید را نصف ثلث بود و نصف
ثلث برای مسکینان و بقول محمد ثلث برای زید و ثلث برای مسکینان و باینه مرزید و باینه لایق
و اگر وصیت کرد صد درم بیکی و صد درم دیگری فقال الاخر اشترکناک معهما پس گفت برای شخصی
دیگر شریک کردم ترا با لاد و کسی لکن ثلث مایه مر آن ثالث را است بیوم حصه از هر صدی که با
دو کس وصیت کرده بود باربعه مایه لکن و اگر وصیت کرد بی صد درم برای یکی و باینه لایق و باینه
درم برای دیگری فقال الاخر اشترکناک معهما پس گفت مرزید یک بر آنکه شریک کردم ترا با لاد و باینه
لکن نصف لکل مهات مر آن ثالث را بثلث و بثلث جزیه بیکه هر یک بود از آن دو و ان قال محمد
و اگر گفت مر در سه خود را بفلان عیادین صد قوه مر قلا ترا بر من دین است او را تصدق کنند در آن
یکو باینه فانه یصدق الی الثالث پس مقرر را تصدق کرده شود تا بیوم حصه مال فان اوصی بوجها یا
پس اگر وصیت کرد بوجیهها یعنی درهما نفوس که بورش گفت مر قلا ترا بر من حق است او را تصدق
کنند نیز وصیتها کرد عزل الثالث لاصح ب الوصایا جدا کرد شود بیوم حصه مال برای بیاران و وصیتها
و ثلثان لورثه دو ثلث کند ششم شود برای دارثان او و قبل لکل صد قوه فی ششم و گفته شود
هر قرین را از ورثه و اهل وصیت تصدق کند مقرر را در دعوی ادب بکسی در آنچه خواهد پس گاه
اقرار کرد هر قرینی از قرینین بجزئی ظاهر شد که در ترک دینی است دو هر دو تصدق پس داده شود
برای مقرر ثلث آنچه تصدق کرده اند موصی هم از ثلث وصیت و باینه من التدری و آنچه باقی
ماند از ثلث وصیت فلان صاحب پس برای وصیتها بود در چندی داده شود بقرینه ثلث آنچه تصدق
کرده اند و نیز برای مقرر از ثلث ارث و باینه برای ورثه بود صورت مسلم منلام دسی اقرار
کرد برای کسی برین باینه بود در حصه او استمانا یعنی ثلث حصه او باینه لکن

برسد و از حصه برآورد و در جبهه نرسد زیرا که بر غیر لازم نکرده و دلیل بر آنست تقصیر نصیب
 مقرر که بوجهت چنانکه قیاس است و بامه قولت بعد موت و اگر کسی وصیت کرد بدیاری یا کما
 شخصی پس آن کثیر که بجهت آورد بعد مردن موصی و خارجا من ثلثه چنانکه در آیه مذکور و در حدیث
 از ثلث مال پس هر دو برای موصی له بود و الا خذ منها ثم منته و اگر هر دو از ثلث مال بجهت بکنند
 از کثیر و بعد از آن از اول یعنی قیمت کثیر و دلد بثلث مال مقابله کرده سر اگر برابر آیند هر دو در
 وصیت باشند و اگر بیشتر آیند از ثلث مال اول در حصه ثلث مال از کثیر بکنند و اگر نه
 تمام شود بجهت آن که از قیمت دلد بگیرد مثلا مال ششصد در م بود و قیمت کثیر چارصد در م
 و قیمت دلد در بیست مجموع آن هزار و بیست شد و ثلث آن چارصد است پس کثیر یک سوم آن
 رسد و دلد برونه بماند و اگر قیمت کثیر سیصد و قیمت دلد نیز سیصد است در بیصد است بجهت
 له رسد و یکصد دیگر از قیمت دلد بگیرد تا ثلث تمام شود و بقول صاحبیه ثلثه هر یک از کثیر و دلد
 بگیرد و این در صورتیست که کثیر پیش از قیمه دلد زاده باشد اما اگر کثیر بعد از قیمت کثیر آید
 با اتفاق برای موصی له باشد و لایحه الکافر الرقیب در مرنه و اگر وصیت کرد کسی بجهت خود که کافر
 یا بنده کسی است در حال مرنه خود فاسلم او اعتق بطل پس بجهت او اگر کافر بود اسلام آورد و اگر بنده
 کسی بود پس آزاد شد باطل شود و وصیت زیر آنکه مانع ارث دوشد و بجهت ارث و وصیت
 برای ارث باطل است کبته و اقراره به بخشش مریض و اقرار مریض برای بجهت خود که کافر
 یا بنده است باسلام و اعتق او پیش از موت باطل کرد و المقصد و جمانه و المقنوع و کبته
 او بجهت بنده باشد و الخل شل و آنکه دست او بیکار شده باشد و المسول و آنکه خصیه او
 بریده باشد یا الطلاق و آنکه اگر در از نزدیکی ازین که بادی مبتلا است فلم یخف منه الموت پس
 خوف برده نشود از آنچه که مبتلا شده است بوسی موت را البیعه مع کل المال پس بخشش آن مبتلا
 از همه مال او نافذ بود الاقس الثلث و اگر مبتلا بود در از نشود از وی خوف مردن بود و بجهت
 بگیرد پس همه اینهاست از ثلث مال باشد **باب** العقود الممنوعه این باب در ذکر مسائل آزاد
 کردن کسی بنده را است در حال مرنه موت کثیره مهره و حایاه و جهت و وصیت از ارث
 مریض در حال مرنه و حایان او یعنی فرزند ختن چنین یکبار او بجهت خود بود و بجهت
 مریض جبهه بجهت است یعنی ذکر در حال مرنه کسی بنده خود را ارث و بجهت و بجهت
بدست کسی بجهت یا بجهت جبهه بجهت پس این همه وصیت بود تا اعتبار ارث در ثلث مال باشد و لم یج
 ان اجیز دستی بکنند بنده بجهت خود برای ورثه اگر در ارث و ارثان عتیق ادرا که مرد و ارثان
 و ارثان عتیق از مجموع مال شود و بنده آزاد و اگر ورثه رو اندازند بنده از ثلث مال برآید
 نیز سعی نکند و اگر از ثلث مال تیر آید بمقدار آن صاحب بایکد آنکه از ثلث مال زیاده شود در انقدر
 سعی کند و اگر غیر این سنه مال دیگر در آن باشد نقد است جبهه سعی کند بنده در ثلث مال برای
 خود برآورد و این مسد عتیق گذشت مال حای پس اگر حایه کرد مریض یعنی بنده فرزند مریض

کثیر

باب

و بهای از دولت درم بود مثل خرده بس آزاد کرد بنده و دیگر که بهای آن نیز دولت درم است
مثلا و مالی دیگر ندارد تغییر اسب و دینده یعنی اسب آن محابا اولی است خرچ کرده بشود بس بنده که
محابا فرودخته است بیشتر می یابد کذاست و بنده که آزاد کرده شده است سعی کند در قیامه خود
برای ورثه و بقول بنده آزاد کرد در رایگان و مشتم بر اختیار است اگر خواهد بیع نقض کند و بنده باز
کند اگر خواهد بیع را دارد و تمام قیامه بنده به هر بوشه یعنی عتی از می باه اولی است بقول شیخ
و بعکس است و بیس آن یعنی اگر اول بنده آزاد کرد و بعد آن بنده دیگر محابا فرودخته عتی و می با
برابر باشد دولت درم بود حرف کرده شود مثل بنده آزاد کرد و قیامه او صد درم است و بنده که
برای باه فرودخته بعد درم و قیامه او دولت درم است و در ترکیه مالی دیگر نیست بس دولت مال
را که صد درم است قسمت کرده شود بر هر دو برابر تا نصف بنده آزاد شود رایگان و در نصف برای ورثه
سعی کند صاحب محابا بکشد و بجای درم بوشه دهد و بجای درم بومی باه بود همچنین است و در حقوق
و ان ادعی بان یعنی عتی و اگر وصیت باینکه بنده آزاد کرده شود از جیب عتی بهیذا المالیه باین
صد درم عتی بنده قبلیک منها در هم لم تنفذ بس الا کتبه از ان صد درم یک درمی نافذ نکرد و وصیت
در باه که نو درم اند بنده آزاد کند تر و اعظم 4 و بقول صاحبیه به باه در هم بنده خرید از دی
آزاد کنند مطلقا بیع بنده اگر وصیت کرد بعد درم معین جمع کردن از دی و از ان یک درم بلا
شده باه نو درم از دی جمع کنند از هر جا که نفقه کفالت کند یعنی عبده فوات و اگر وصیت کرد باز
کردن بنده خود در می بود یعنی بس جهانی کرد آن بنده و دفع بطلت داده شده همان بنده در بدله
جهانی باطل شد وصیت دان قدسی لا و اگر قدیم آن بنده داده شد وصیت باطل نشود و بهای نیز در
وصیت کرد کن بسوم حصه مال خود برای زید و ترک عبدا و کذا است بنده و مالی و در ارشاد فارسی
زید معتقد به صحه بس دعوی کرد زید موسی را آزاد کردن موسی آن بنده را در حال صحه خود و الوارث
نیز معتقد و وارث دعوی میکند آزاد کردن موسی بنده را در وقت مصلح بقول للوارث بس معتبر
گفته داشت بود بنده در وصیت بود بس زید و زید را چیزی نرسد اگر قیامت بنده تلف مجموع
ترکه باشد الا ان یفصل من ثلثه شئی مگر اینکه زباده شود بهای بنده از ثلث ترکه بس این زمان
زیاد است برای زید بود و در این زمان بنده را نگاه کند زید بر دعوی خود یعنی بر عتی موسی بنده
را در حال صحه بس از بقیه مال ثلث بگیرد و الوارث را در بیاید اگر دعوی کرد موسی در بی بعت و العبد
معتق و دعوی کرد بنده از ادبی را و صدقه الوارث و نقد بقی کردیم دورا دارث سعی فی صیتمه
سعی کند بنده در بهای خود نزد اعظم 4 و بقول صاحبیه بیع آزاد کرد و برقع الی التزیم
و بید هر قیامه خود را باک دین و بحقوق الله لقمه قدمت القرایض و اگر وصیت کرد کسی با داد و حقوق
خود از ثلث ای عادات مثلا گفت صد درم بفقرا و هر دوازده من حج بکنند و زکوة مال هر ادا کنند
خدمت الفرائض مقدم داشته شود از جمله عبادات موسی بها فر ضیها بر ادا ان اخرنا و اگر چه فر الفرائض
را از نواقض و داجیه در ترک کرده باشد کالج و الزکوة و الکفارة چنانچه وصیتمه کرده باشد

باشند هیچ ذکوة و کفارة اینها از عبادت تبرع مقدم داشته شود و ان تا دستة القرة
 و اگر تمام عبادت موصی بهما برابر باشند در قرة چنانچه همه تو اخل باشند باهمه فرایق بدی
 با بدیه شروع کرده باشد با دارچیزیکه موصی آنرا در وصیت مقدم کرده باشد و بکجه اسلام و اگر
 وصیت کرد هیچ اسلام احوال عنه رجحان میکند در نه از جانب موصی یعنی شخصی یا بقدرتند
 که هیچ یکند از موصی من بلده هیچ را کبا از شهری او کمال رگرب یعنی آنقدر نفقه چندند اند که
 سوار شود و هیچ رود باز آید از شهر موصی دال من حیث یبلغ و اگر نفقه از شهر موصی کفایت
 نکند پس از جانبی که نفقه لیسه باشد هیچ یکند استسما و قیاس آنست که از وی هیچ یکند و موصی
 که بجهت استسما قیاس باشد و من خرج می بلده عا جا و اگر کسی یک آید او شهر خود بقصر هیچ فایده
 الطریق پس ببرد در راه و اوصی بالرجح عنه و وصیت کرد با اینکه هیچ کرده شود از وی هیچ عنه
 بلده هیچ کرده شود باقی لاجماع عن غیره مثله و هیچ کتند از دیگری مثل هیچ کتند از خود حکما
 سابق **باب** الوصیة لا اقارب و غیرهم این باب در ذکر مسائل وصیت کردن موصی
 برای خویشان است و غیر خویشان جیرانه ملاحظونه کلیه بیان میکند که لفظ جیران برکه واقع
 میشود مگر آنکه مدلول لفظ جیران کسی اند که متصل باشند خانهای ایشان بخانهها موصی پس
 اگر وصیت کرد که ثلث مال وی برای جیران وی باشد پس وصیت باهل خانها متصل بود نزد
 اعظم بر برابر است که ساکن باشند یا مالک مردان باشند یا زنان مسلمان یا ذمیان بالغان
 یا کودکان و بقول صاحبیه هم جیران کسی اند که ساکن باشند در محله موصی و در مسجد نماز
 یکی می کنند و این قیاس است و بطور احمد و شافعی هم چهل خانه از هر جانب خانه موصی و اصبهاره
 که در محله هم من اراته و خسران هم در خداوند رحم محرم باشند بر وی پس اگر وصیت کرد
 که ثلث مال برای صهران وی برای خداوند رحم محرم باشند بازن وی که زنند باشند در روز
 مردن موصی تا اگر دن معنده طلاق رجعی باشد نیز شامل بود لفظ صهر خویشان آن را بخلاف
 معنده طلاق باین باین و مثله که ذی رختان محرم اوند رایغند و اخفانه زوج کل ذمی رحم محرم
 همه جمع ختن و داماد موصی شوهر هر زنی که ذمی رحم محرم بود بموصی پس شوهران دختران
 وی و دختران برادران وی و شوهران خواهران وی و شوهران دختران خواهران و شوهران
 عیال و خانها او لیکن شوهران دختران عیال و خالات ختن نبود و اهل زوجة و اهل مرد زوج
 مرد است پس اگر کسی وصیت کرد باهل زید بزوجه زید وصیت بود و بقول صاحبیه هم اهل مرد
 همه مردان که در عیال و نفقه او اند و اهل بیته و آل مرد اهل خانه او اند و جنبه اهل بیته
 اینه و جنس بیته مرد اهل بیته پدر او اند و ان او هم لا اقاربها و الذی قرابته و اگر وصیت
 کرد کسی برای اقارب خود یا برای خداوندان اقارب خود او اولاد عامه اولاد نسب یا برای
 ذمی رجحان شود یا برای خداوندان نسب خود فی الاقرب همه وصیت برای نزدیک تر است
 فالاقرب مطلق ذمی رحم محرم پس از ان قریب تر یعنی ترجیح با هم ادا اقرب تر را بر اقرب
 از هر ذمی رحم محرم است موصی برابر است که از جانب پدر بود یا از جانب مادر نزد اعظم بود

و يقول صاحبیه به اقرب کسی است که بر بیو تو یا فرض پدر موصی در سلام و بطور شایسته
 اقرب کسی است که برسد نهائی مشهور پدر قبیله و بطور احمد ۴ هر که بجایم پدر بر بند
 و لایه نقل الوالدان والولد والوارث و داخل نشود مادری پدر و فرزند در لفظ اقرب نزد
 و تکرار للاثنتین و ضاعه بود میباید شد هر لفظ ازین الفاظ اقرار بود و ای الارحام و انساب
 برای دو کس بیت ابائی قدر جمع اعتبار کرده اند در اینجا فاکان له **عقبات و حالات** پس اگر
 موصی را دو عجم بود و خال نهی کعبیه پس آن موصی برای دو عجم او بود و عجم و حالات در تقصیر
 ذکر موصی نهی است عجم بود و دو خال موصی و نصیب بود و لهما النصف در آن در دو خال یا
 نصیب باشد و لو عجم و عجم است و اگر یک عجم بود یک عمر هر دو باشد و ولد فلان و اگر وصیت
 کرد برای فلانی در لفظ لکن ذکر الاتی علی السواء برای پسر و دختر برابر بود در هر دو روایت و از عجم
 است که در ختم داخل نشود و لورثه فلان و اگر وصیت کرد برای دارمان زید مثلا لکن مثل حفظ
 الاثنتین برابر برابر حصه دو دفتر باشد **باب الوصیة بالخدمة** و الکنیة و النعمة این باب
 در ذکر مسائل و وصیت کردن کسی بخدمت بنده و سکنه خانه و میوه و وصیت برای شخصی
 و لضم الوصیة بخدمت بنده صحیح است و وصیت کردن کسی بخدمت بنده خود و سکنی داره و بکنه
 در خانه مدتی معلومه زمانه معین و ابدی و همیشه فان خرج العبد من ثلثه پس اگر باند بنده از
 ثلث مال یعنی اگر ثیمه بنده بثلث ترکم برابر است با کمتر سلم الیه لیختمه سه سپرده شود بنده مان
 موصی له تا خدمت وی بکنند و الا خدم الوارثه بویمن و الموصی له یوما و اگر از ثلث بنر آید خدمت
 کند بنده و از ثلث او روز و موصی له را بگوید و بموتش بعود الی در ثلث الموصی و بمردهی موصی له باز
 میباید بنده بوارثان و وصیت کننده و لو مات فی حیوة الموصی لطلبت و اگر موصی نه و بخدمت
 موصی باطل شود و وصیت و بینه بستانه و اگر وصیت کرد کسی بعبودیه باغ خود فانی پس مجرد
 موصی و ثیمه بخره و حال آنکه در آن باغ میوه است له بذا النعمة سر آن موصی را بود آن میوه
 دان زاد ابدی او اگر موصی زیاده کرد در عبارت لفظ ابرار او گفت برای فلان و وصیت کردم
 میوه باغ خود را همیشه له بزه و فای تقبل موصی را بود میوه زمان حال و آینه کفنه بستانه
 چنانکه وصیت کرد کسی ببنه باغ خود برای کسی را بود میوه حال و استقبال و بصرف عظم
 و اگر وصیت کرد به پیشم همیشه باغی خود برای کسی و ولد نام و ببنه باغ و وصیت کرد به بجهای
 همیشه باغی خود و پیشم همیشه باغی خود یکی له موجود عند موصی قال ابرار اول موصی له را بود پیشم
 که موجود است بر لایت و ولد که در شکم عظم بود و شیر که در بستان احتمال بود وقت مردن
 موصی نه همیشه برابر است که لفظ ابد بکنه بستانه **باب** و هدیة الذمی این باب در ذکر
 مسائل و وصیت کردن ذمی است ذمی جعل داره بیعه او کفنیة ذمی گردانند خانه خود را بعبود
 نصاری یا عبودیه در وصیته در تدرستی خود ذمی است نهی میراث پس آن بیع یا کفنیة میسر
 نمود و یورثه او دان ذمی بذاک و اگر وصیت کرد باین بیع لب من خانه خود بیعه یا کفنیة بقوم

باب

لقوم مستحق معین برای نفوس الثالث کس آن وصیه از سیوم حصه ترک باشد و بداره کتبه
 لقوم غیر معین صحت و اگر وصیت ذمی خانه ساختن برای قومی غیر معین صحیح بود و وصیت و بقول
 صاحبیه و وصیت باطل بود که وصیت هر چه است من بکل مال جنانکه وصیت مستمسک را تمام مال شود
 کسکه او ذمی مسلم را یا ذمی را و برو این کرد و در اسلام بود که اهدای وصیت موقوف
 بحد بر اجازت و همچنین است از نهائی مخرج **باب** الوصی ای که بر بزرگتر است
 موصی الیه است یعنی کسیکه او را موصی سازند اوصی الی رجل فقبل عنده موصی وصیت کرد بکاتب
 یا بفرقی یعنی شخصی را اوصی ساخت پس قبول کرد وصی و وصایه را بکفوف موصی در رد و بکفوف
 بکفوف موصی بر تدریج و وصایه و الالا ذکر موصی موصی رد نشود بیعنه بجز که کتب
 و فرود ختن موصی را همچون قبول وصایه است و ان مات و اگر بم موصی فقال لا اقبل پس گفت
 وصی قبول نمیکنم و وصایه را نم قبل صحیح و بعد از آن قبول کرد وصیه را رد بود قبول او در آن لم یصح
 و قاضی نه قال لا اقبل اگر تبر آورده باشد او را قاضی از وصایه هر گاه که گفته بود قبول نمیکنم
 و وصایه و اگر هیچ قاضی او را از وصایه بر آورده باشد باز بقول و وصایه نشود و الی عبد و کافر
 و قاسق و اگر وصیت کرد کسی ببنده و یا بکافری و یا بقاصد بعد بغير هم بدل کند قاضی دیگر را بکاتب
 ایشان و الی عبده و ورثه سفارح و اگر وصیت کرد ببنده خود و حال آنکه دارن آن را که در آن
 رد او باشد این وصایه و بنده وصی شود استخوانا زود اعظم و بقول صاحبیه روا باشد
 چنانکه قیاس است دلال و اگر دارن آن کو دکان نباشند بلکه هم در نه بالغ اند یا بعضی روا
 بود و وصی ساختن بنده خود من غیر عن القیام بها صم نیره الیه وصی که عاجز شود از استادن
 یا بنده یعنی هم اند که ترتیب وصایه کنند انهم ساد و قاضی دیگر بر او یعنی یکی یک با وی شریکند
 و باطل فعل احد الوصییه و باطل است تصرف یکی از دو وصی بر او است که هر دو را یکی وصی
 ساخته باشد یا جدا جدا زود اعظم و محمد و بقول ابیوسف باطل نیست تصرف هیچ یکی
 از دو وصی و بعضی گفته اند اختلاف در حدیث است که هر دو را یکی وصی ساخته باشد اما اگر جدا
 جدا الفسکه است لا تفاق تصرف هر یکی علیه روا بود و بعضی گفته اند اختلاف در حدیث است
 که هر دو وصی جدا سفارح باشد اما اگر هر دو را یکی وصی کرده باشد تصرف یکی جدا از دیگری
 با تفاق جایز نیست نه غیر التجهیز و شرار الکفن و حاجت السفار در غیر آراستنی کامیت و غیر
 خریدن کفن و حاجت کو دکان از بر حصیه پوشیدن و طعام و آب و ان هباب هم و در قبول کرد
 هم بر اس ایشان یعنی اگر کسی چیزی از ای کو دکان بخرید قبول کرد آن در دو دلیله عینی و در باز
 نت و فضا و دین و در اد کردن دین و تفنیز و وصیه معینه در آخر رسیده
 متعلق بحدیث و در آزاد کردن بنده معین و انصورتی صعون المیتة و دعوی
 کردن در حقها میت که در ایما هم صورتها هر یکی از وصیت تواند که تا دیگری تصرف کند با تفاق
 ایتمه بود و قید مصلحت در وصیت و وصیه دعوتی بنده از آنست که احتیاج مسکوت تا آنکه

کآن

اما اگر این هر سه تا تعیین باشند تصرف احد الوصیین تا دیگری ردائیت است زیرا که احتیاج
 بکثرت است پس تنها یکی تا فکر دیگری تصرف نکند و وصی الوصی و وصی الملقه کتب و وصی وصی
 وصی بود و در هر دو ترک یعنی اگر ترک دو وصی کرد بدیگری آن وصی نماند در ترک وصی اول و وصی
 نماند وصی باشد نزد ما با بنویسند یا خیر به وصی در ترک وصی اولی نماند و آنچه قسمه عن الورثة
 در و است قسمت کردن وصی از جائیداد ارثان کودکان باشند یا کلان غایب مع المرصی
 با موصلی له حاضر و لو عکس و اگر کسی عکس آن کند ردائیت است یعنی اگر برای موصلی له غایب قسمت
 کند باید در وقت و این باشد فلوقا قسم الورثة پس اگر قسمت کرد وصی با وارثان برای موصلی له در
 نصب الوصی له در وقت حصه موصلی له از ایشان قضای پس ضایع شد از دست او رجوع بثلث
 مایع رجوع کند موصلی له بر ورثه بثلث آنکه باقی مانده است از بیعت همین که بالاکند شد
 که بقا قسمه وصی با ورثه برای موصلی له جایز نیست پس چنانست که پیش از قسمه اطلاق شد
 قدریکه از مال همچنین است در شرح دا بجز در معدن است غلط افتاده است دان ادھی المیتة بحکم
 و اگر وصیته کرد منیت بکج کردن فقا قسم الورثة پس قسمت کرد وصی با وارثان و حصه خود گرفت
 که بکج رود بثلث مانده بیه پس اطلاق شد آنکه در دست او بود او دفع الی من بکج کند
 با داد آن مال بکسی که حج رود از طرف موصلی قضای بیده پس ضایع شد در دست حج عن
 المیتة بثلث مایع حج کرده شود از میتة بیوم حصه آنکه باقی مانده از ترک در دست ورثه نزد
 اعظمه و بقول ابی یوسف اگر از ثلث اول چیزی باقی مانده باشد حج کرده شود و اگر چیزی باقی
 نماند حج کرده نشود و بقول محمد حج کرده نشود اگر چه از ثلث اول چیزی باقی مانده باشد همچنین
 از علون و صح قسمت الفالی در و است قسمت کردن قاضی یا ورثه از موصلی له غایب و این
 خط المرصی له در و است گرفتن قاضی را حصه موصلی له آن غایب اگر غایب شد موصلی له در حج
 الوصی عبید الله که بعینه القراء در و است گرفتن وصی بنده که از ترک موصلی است با غایب
 بودن دایمان و همتن الوصی ان باع عبیدا و ضامن کرد وصی اگر فروخت بنده که او وصی
 بیعه و تصدق نمند و وصیته کرده شده باشد بزرگتر از آن بنده و صدقه کردن بهائی
 او ان استحق العبد بعد اهلاك غنمه بخره اگر استحقاق آورده شود در ان بنده یعنی کسی استحق
 ان بنده شود بعد از ضایع مبیع بهائی او نزدیک وصی در رجوع بثلث و رجوع کند
 با ان مبیع در ترک میت و از محمد است که در ثلث ترک و قال الطفل ان باع عبیده و استحق
 و رجوع کند وصی در مال کودک اگر فروخت بنده کودک را و مستحق شد کسی با ان بنده و بیک
 العقیقه بیده و اهلاك شد مبیع بهائی او در دست وصی و هو علی الورثة في حصته و طفل رجوع
 کند بر وارثان در حصه یعنی اگر قسمت کرد وصی ترک را پس بنده بگوید که رسیده وصی آن بنده
 را فروخت و مبیع قبض کرد و من در دست او اهلاك شد مشتری رجوع کند بر وصی دو صبر
 رجوع کند در مال کودک و کودک رجوع کند بر وارثان در حصه خود و صح احتیاله باله خیرا

لوحه خرد است قبول حواله مال بقیه اگر نیکو بود حواله به بقیه را بر کس دین بود و دومی حواله کند
 بر دیگری و آن دیگر از اول غنی تر بود لیکن اگر احتیال در حق ضعیف نیکو نباشد و او ایستد اگر این
 بر این صیت ثابت شده باشد اما اگر دین از دست دمی باشد احتیال روا بود بهر حال
 بقیه و شش ماه باینها در و است فردختن و خریدن وصی از عفا رزم غیر آن بر اینها که در کتب
مستوفی که مردم باین مقدار غنیمت میکنند و بقیه علی الکبیر علی البقار و صحیح است و فردختن وصی بر این
در کتب کبیر در غیر عفا استحسانا و قیاس آنست که روا بود در غیر عفا نیز اما در عفا اختلاف
است و در صورتیکه خوف هلاک شدن عفا بود مشایخ اختلاف کرده اند در صحت
و اما صحیح آنست که صحیح نیست اگر چه خوف هلاک بود و دلاجه حواله و سوداگرانی نکنند و وصی
مال صبی و وصی الاب احق بمال الطفل من ابجد و وصی پدر یعنی کبیر اقم بر وصی کرده باشد
او سزاوار است بمال کودک از جهت نزدیکی بطور شفعه و جدی است از وصی خان لم یوصی الاب
قالبه کلاب پس و اگر وصیت نکرده باشد پدر یعنی کبیر اقم بر وصی با حفته باشد پس بید مثل
پدر است در حفظ و تصرف مال کودک

فصل فی الشهادة در مسائل گواهی در وصیته

شهادت گواهی دادند دو وصی آن المیت ایکنه میت اوصی معهما آن زید و وصی کرد میزید را نیز
 با ایشان یعنی مردی فوت شد و کس با وصیت گذاشت در پس حزد و ایشان گواهی
 دادند که زید را شریک کرده است با ایشان و زید منکر بود لغت باطل بود این شهادت
 الا این بدی زید مکر ایکنه دعوی کند زید شریک است وصیت با ایشان استحسانا و کذا الا بیان
 و همچنین باطل بود شهادت اگر گواهی دادند دو وصی که زید را پدر ایشان یا دو
 وصی و وصایت کرده است و زید منکر بود و کذا الو شهادت الارث ضعیف بمال و همچنین است هر لطلان
 شهادت یعنی شهادت باطل است اگر شهادت دهند دو وصی برای وارثی که کودک است
 بمال از ترکه میت یا نیز آن ابو الکبیر بمال المیت یا گواهی دادند برای وارث کبیر بمال میت
 بقول ایبر سف و محمد روا بود شهادت دو وصی برای وارث کبیر از مال میت ولو شهادت
 رجلان کرجلین و اگر گواهی دادند دو مرد برای دو مرد علیا میت بر بی الف بر میتی بدین
 هزار درم و شهادت الاخران لاولین بمثلهم و گواهی دادند آن دو کس برای این دو گواهی
 دهده بمثل گواهی اول یعنی هزار درم بدین بر میت تقبل قبول کرده شود هر دو گواهی
 و بقول ایبر سف و قبول کرده شود گواهی ایشان و انکانه شهادت کل قرین بود صیبه
 الف لا و اگر باشد گواهی هر فرقه بود صیبه هزار درم قبول کرده شود صورت مسئله آنست که زید
 و عمر گواهی دادند انیکم بکرا و خا لورا بر میت هزار درم بدین است و بگوید خاله شهادت
 دادند که زید و عمر را بر میت هزار درم بدین است قبول کرده شود این شهادت و اگر گواهی
 باین وصیت بود قبول کرده شود شهادت هر فرقه **کتاب** الطنی اینا در ذکر ما بین صحیح
 است و این است از غنیمت بقیه اول و کبیر ثانی یعنی سبی و منکر است چون کما تراز

فصل

Marfat.com

ذکر سائل متعلق مردان در زمان فارغ شد شروع کرد در ذکر سائل که متعلق اند بخنثی انود چون
هر یکی از ایشان متصرف بصفت واحد است و خنثی بر صوف به دو وصف و یکی چه هم است
به دو طبیعتا بنا بر آن ذکر خنثی مخرج کرد هر دو سائل که ذکر فرج آن خنثی کسی است که او را آلت مردان
و نیز فرج زنان و شهر در میان فقها همین لیکن بعضی گفته اند هر که او را آلت باشد یا هر که آلت
نیاست او نیز خنثی است و حکم خنثی آنست که در احوال وی باید دید فان بال من الذکر مضام
بسی اگر بول کند خنثی از آلت پس غلام است و حکم وی کودکانست و ان بال من الفرج قانخی
و اگر بول کند از راه فرج پس او دختر است و حکم او حکم دخترگان است و ان بال منها فاما لا یجوز
و اگر بول کند از هر دو راه پس حکم هر سالی را است تا اگر اول بول از راه آلت بر آید که
باشد و اگر بول از راه فرج بر آید دختر بود و ان استو با مختل و اگر در خروج بول هر دو راه برابر
باشند پس خنثی مشکوک است و لا عبرة للاکثر و نیست اعتبار بر آمدن بول از جایی که
دقیقاً حاصل شده بعد سبقت اعتبار کثرت و این حکم او در خروج کسیت فان یلع پس اگر بالغ شد
و فرجه لم یحیه و بر آمد او را ریش و وصل الی النساء و رسید با زنان یعنی قادر بر جماع
فرجه پس مرده است و ان ظهر له ندی و اگر ظاهر شد او را استن او پس با شیر او حلق با حیض
دید او حیل با عمل دید یعنی حایضه شد یا حامله او امکان و طبع یا ممکن شد جماع کردن یا او را قائم
پس وی زن بود و ان لم یظهر عدسه او تعارضت منتقل و اگر ظاهر شد او را هیچ نشانی یا نمی لاف
شدند یا می لاف شدند نشانیها یعنی هم علامت مردان ظاهر شد و هم علامت زنان پس خنثی
حکلی بود پس حکم او ایستد فیقوم بین صف الرجال و النساء پس سنانده شود بجهت نارضی
صف مردان و زنان بعد از این نه در صف مردان در و شود و در صف زنان و بیاید به
تختنه و خریده شود او را کثرت کی تا خفته کند او را فان لم یکن له مال من بیت المال پس اگر او را
مال نبود کثیر یک از بیت المال خریده شود تخم بتاع و بعد خفته باز زودنه شود و اقل النصفین
و در خنثی را آنکه است از دو حصه یعنی یک حصه مرد بودن او و یکی هم زن بودن او از این
هر دو هر کدام اندک باشد بومی یا بیداد و چون حکم ارث او چنین است فلما ان ابوه و توم
ابتا که سهام و لکن خنثی سهم پس اگر مرد پدر زنی و کند است پس بی بادی هر آن پس را دو سهم
بود و خنثی را یک سهم و بقول عدلیه سه نصف نصیب مرد و زن یعنی اگر مرد می بود و سهم یک
و در همان صورت اگر زن می بود یک سهم پس از مجموع نصف با بیداد و نیز اخلاق است
صورت تعیین کردن مقدار آن اتمام ایندوست ستر حصه از هفت حصه قرار داده اند و اتمام مجد
چون حصه ازد و داده و اگر فقهای اینها در شرح قواعد و حکایه بلکه مسائل است
پراکنده اند از انواع مختلف ایالات و مسکنات و کتب ایشان اشارت کرده اند که در توشیح
لا تاتد هر یک دیگر است بخلاف متفق الی ان خلاف کسی که بسته زبان بود یعنی در تکلیف
و خدمت سخن میکنند که از دست و کتیب او مانند بیان نیست از او با خنثی است و در هیت

است

Marfat.com

رصیت در کج دلفان و بیج و شتر او قود در وصیت تا اگر وصیت بر کافری نوشتند بر اترس
 نمودند و وی اشارت قبول کرد یا خورد وصیت بر کافری نوشت بجزله صریح بود و همچنین است
 در تطامع که چون ایجاب بر اترس نوشتند و وی با اشارت قبول کرد یا قبول بر کافری نوشت
 تطامع تمام شود و همچنین طلاق و بیج و شتر او با اشارت یا کتایت او در حد نژاد یا اترس متصرف
 بود و در کوی قنوت یا اشارت یا کتایت کند هر نژاد بر مدعی بگوید همچنین است در نهایت شرح بدهد
 غنم مفروضه و مینت بر ما اند که بعضی مذکورند و بعضی سردار فاکتافت المذیونته اکثرین اگر
 مذکور بود بسیار باشند کوی و اکل فکر کنند در قیاس مذکورند و کوزد و تزد ماد بطورث فی حد حال
 اختیار کرده شود اگر چه مذکور بود بسیار باشند یا برابر کرده شود لطف ثواب نجس بطلبیده
 شده جامه بلبید در ترث ثواب ظاهر یا پس در جامه خشک قطره رطوبت علی ثواب ظاهر پس ظاهر شد
 تری جامه بلبید در جامه پاک کنی لا ینعمر لو عمر اما معنی جلد اگر شلیبیه شود که نجس بلبید
 رس شاة سر ترث متعلقه بالدم آلوده است بخون اروق در ال عتة الدم سوخته شد و در
 از وی خون فاشحه منته مرقه پس است از وی شور یا بیش از شستن آن جازای بود
 خردن آن لا اروق کالغسل این عبارت صورت سلمه کلیمه است که سر خون مثل شستن است
 و در مع علة صله ساین است سطلان جعل استخراج لب الارض جاز با دست است که کوه انداخته
 ترین خرابی برای صاحب زمین روا باشد و قنوی بر اینست و بقول محمد سورا و انبیا و اخلاق
 در صورتیست که خداوند زمین از اهل قریه بود اما اگر از اهل قریه نبود با لفاق روان باشد بر زمین
 اختلاف فقها و قضاة را در ان جمل العسلا و اگر طم زمین بصاحب زمین گذاشت روا بود پس
 بر خداوند زمین مباح نکرد و این صورتیست که خداوند زمین معنی باشد اما اگر فقیر بود روا باشد
 و مباح کرد و همچنین است از ذقیه و لو دفع الارضی الملک الی قوم و اگر داد سلطان زمین ملک
 بقومی بسلطان اهل قریه جاز نماید خراج آن روا باشد دان قوی قضا رمضان داکر نیت نکرد
 قضا رمضان یعنی اگر سردی از رمضان روز ما نوزت شد نذوی در قضا نیت کرددم یعنی
 الیوم صحیح و معین است که قضا کدام روزه است روا باشد و لو عن رمضان داکر چه روزه
 قضا او در رمضان بود کقضا الصلوة صح وان لم یزاول صلوة علیه سبیا سبیه قضا کردن نماز روا است
 از یک یک بودی قضای نماز بسیار است داکر چه نیت نکرده باشد ششم نماز از هاشمیه کبیر است
 است در شرط نماز اگر بر سردی قضا دور روزه بود از دور رمضان محتاج بود در قضا بسومی تعیین
 در نیت پس احتیاط است که نیت معینی کند بجهت اختلاف روایات ایتلج براق عذره کفر لو صدق
 و ال اگر روزه داری در ماه رمضان آسبیدن کسی فرود کرده دید یعنی کفارت لازم
 شود بودی اگر آنکس که براق او فرود برده است دوست او باشد و اگر دوست او نبود کفاره لازم
 شد و قتل بعضی اجماع عذره ترک هیچ کس از راه زحمان یعنی حاجت ترا در راه هیچ عذر است
 در ترک کردن هیچ خوردن من شری قنوت لا ینعقد سردی بجز نیت که فاشحه است از تکلیف که در هیچ

کسی گفت تو زن من شدی زن گفت شدم نکاح منعقد نشود خویشی رازن من گردانیدی بلکه
 کسی زن مرصوفه مذکور را گفت خود را زن من ساختی ففالت کروانیدم پس زن گفت
 گردانیدم و قال بد برهنم یعنی عقد مرد در جواب زن گفت قبول کردم نکاح منعقد کرد و وقت خویشی
 را به بر من از زن داشتی ففالت شکر لا یعنی منعقد نشود نکاح منعقد از وجهی عن الدخول
 علیها منع کردن زن شوهر خود را از در آمدن بر وی و اگر کسی مباد حال اینست که مرد میخانه
 است یا زن نشوینا فرمایست از زن پس نفقه ساقط کرد از مرد و اگر کسی بیست الغصب
 و اگر ساکن باشد مرد در خانه منسوب فامتنعت منولا لیل متناع آوردن از سکرته با
 تا شکر فالت لا رسکن مع امکنه زن گفت من شوهر خود را که با کنیزک تو میخانه تما ششم و از بد
 بنیای علیة و میخواستیم جدا لیس ای ذکر نیست زن را حق طلب خانه عبد از کنیزک بر ای نیست
 که اگر زن با شوهر و خواهر و اولاد شوهر یعنی اتباع میخانه نشود او را حق بود
 که خانه جدا خواهد فالت م اطلاق ده و اگر زن گفت من شوهر را که م اطلاق ده ففالت پس در جواب
 زن این الفاظ گفت داده گیر اد کرده گیر و یا این الفاظ گفت داده و کرده باد بی تو بی تو اول
 دفع تان و لشد بد تا لشد سپرده شود جواب این گفت او به نسیب یعنی اگر نیت طلاق داشت
 و الا لا و بعضی اختلاف دیگر نیز هست و لو قال داده است و کرده است یعنی زنی اول
 و اگر گفت یکی ازین دو لفظ طلاق واقع شود نیت طلاق بکند یا نکند و لو قال اگر مردی
 در جواب زن از سوال طلاق داده انکار کرده انکار لایق و ان نومی طلاق واقع نشود
 مگر نیت طلاق و اگر گفت مردی زن خود را حمله زنا کن یعنی آنچه زنان حمله میکنند در حمله
 تو نیز بکن اقرار بالذکر اقرار است نیت طلاق و اگر گفت حمله جویش کن لا اقرار است نیت
 اگر زن بشوهر گفت کایس ترا بکشیدم احک با ز دارب طلقها سقط المهر و الا لا اگر طلاق گفت
 شوهر آن زن را مهر ساقط کرد و اگر طلاق نکند مهر او ساقط نشود قال لعبد یا فاکسه مردکی
 بده خود را گفت ای مالک من اولامه انا عبدک و اگر کنیزک خود را گفت من بده تو ام لا یعنی
 اگر اد نکرد و بده و کبیرک و اگر کسی گفت بر من سوگند هست که این کار نکند این گفت او اقرار با یمن
 اقرار است سوگند بالذکر نکند ای نعم و ان قال بر من سوگند است بطلاق و اگر گفت بروی
 سوگند است بطلاق لرمه ذلك لازم شود او را سوگند بطلاق تا اگر آن کار بکند طلاق واقع بر
 زن او فان قال قلت ذلك كذا بالصدق لیس اگر گفت این سخن بدو غ گفته ام یا در
 تمایز و لو قال و اگر گفت مرا سوگند خانه هست اینکار نکند فهو اقرار بالیمن بالطلاق لیس این سخن
 او اقرار است بکند بطلاق قال و اگر گفت کسی که چیزی را بده است بعد انعقاد بیع و قبض
 بیع به یا بیع بهائی یا زبده فقال البائع بهیم کس گفته با بیع باز دهم کیون فسی این گفتن
 در جواب مشتری بیع بود بیع را العقار المتنازع عقار است در دست کسی که از آن بیخوده
 شکره در وی یعنی کسی بدوی و غیره که در آن بیخوده است بیخوده است از دست خود او

بیع

حدادند یعنی قاضی از دست او نکتد مگر بیرون المدعی زمانکه کوان نکتد راند مدعی انا در غنیم عقار
 از قاضی صغیر است در شرح که اگر مدعی طلب کند که قاضی مدعی به که منقول بود انرا از دست
 مدعی علیه بردست ثالث که عدل بود نکاهد او را کفالت بر کفیل بالنفس بکنند قاضی اجابت کند
 قول مدعی را و اگر جس مدعی علیه خواهد اگر خوف غایب شدن او باشد جس کند و الا جس نکند
عقار لایة ولایة القاضی عقار است که در ولایت قاضی نیست لایص عقاره علیه رواست
حکم قاضی بران عقار انا در غنیم عقار از منقولات روا بود قضاة قاضی مطلقا از اقصی القاضی فی
حدوثة هرگاه حکم کرد قاضی در قاضی در قضیه بینه بگویمان یعنی بول قضیه بشهادت شهود
زوجه قاضی شخصی شد قاضی حکم کرد ثم قال رجعت عن قضای بعد از آن گفت برگشتم از قضای
خود او بدالی غیر ذلک باگفت ظاهرا ای غیر آنچه حکم کرده ام او اذ قست فی بلیس الشهود
باگفت واقف شدم بر لباس کردن کوانان سواد ابطال حکمی باگفت باطل کردم حکم خود را و نحو
ذلک و یا مانند این چیزی دیگر گفت لا یعتبر اعتبار کرده نشود گفته قاضی را و القضاة صاحب
وقضار او فافذ شد انکال بعد دعوی صحیح اگر بود قضا قاضی بعد صحت دعوی حیثکه اخصار
خصم و مطالبه جواب داتبات دعوی بگویمان کرده باشد و شهادة مستقیم بعد کوانی مستقیم
یعنی کوانی عدول یا جمیع شرائط و قضیه شهود بود حصار قوما بنهان کرده مدعی قوم برانم سال
رجوع منشی بعد از آن کردم در از چیزی قاضی پس اقرار کرد با آنچه درهم برده و سمعوا
و حال اینکه آن قوم بنهان شده مقرر بینه و کلام شنود و هر لایراهم دان مقدمین بینه ایشانرا
پس دعوی و انکار آن قوم بر اقرار آنرا کوانی میدهند جازت شهادتیم روا بود کوانی ایشان
و ان سمعوا کلامه ولم یرده لا دکرا نفیوم بنهان شده شنیدند کلام آنرا و ندیدند ادا را
و عند ای حجت کوانی میدهند کوانی جابز باشد باع عقار مدعی عقاری فرد وقت و بعضی اقرار
حاضر و حال اینکه بعضی خویش او حاضرند لیعلم البیح میداند آن یعنی حاضرین را تم ادعی لایح
بعد از آن دعوی کرد آن بعضی اقرب حاضر غلام بیبیح بران عقار ریائی خود شنیدند نشود دعوی
اوی و دعوی او روا بود و هیت مهر بالرد چهار نیست که تخید مهر خود ریائی منکر خود فانت
پس مرد فطالت و در نهاد مهر نامته پس مطالبه کردند و انان زن مهر او را از شوهر و قاره کوان
الهیة فی مرض موتهما و لقتند و انان که هیة مهر در مرض موت زن بود و قال هل سة الصحة و منکر
گفت ملک در وقت تندرستی فالقول له پس در بینه صورت اعتبار قول مرد است نه در فقر
بدین او غیره اقرار کردم دی بدین یا بگیری دیگر تم قال گشتند کاد بافتها اقرت و بعد
مقرآن گفت دروغ میگفتم در اسما اقرار کرده بودم حلف الموقلمه علان الموقفاکان کاذبا
قیما اقر بینه داده شود مقررا بر اینکه مقود دروغ گو نبوده در اسما اقرار کردی است دلست
بسطل حیث مدعی و نبوده دروغ گو نبوده در اسما اقرار کرده تو نزدیک احدی نیست و دروغی
برایشت بر آنکه جدا مردم است که اول غلط اقرار مینویسند و بعد از آن قال کوان

پس می تواند که سکه اقرار نویسنده باشد و مال از موقوفه تفرقه یابد و در ظاهر ردایه موقوفه امیر نسیم کرده
شود و مقرره را قسم نباید داد پس باید که قنوی بر آن بود که رای بقا حتی است اگر دائره عمل کنند
بقول انظم و محمد به همچنین است در ستره الاقرار لیس سبب ملک اقرار سبب ملک نیست زیرا آنکه
اقرار اظهار ثبوت حتی دیگر است و سبب ملک مانند شهادت دعه و برین معنی دلالت میکند
آنکه اگر مردی در نزد بختور است اقرار کرد در زمان دستوی و شوی تکلیف منعقد نکرد زیرا آنکه
تکلیف اثبات عقد است و اقرار اظهار ثبوت و دلیل اظهار اثبات فرقه است واضح و همچنین اگر اقرار
کرد برای کسی بر روغ آنچه ملک مقرره نکرد و همچنین است از کبری در فصل اول از تکلیف و تیز در
بعضی مسائل دیگر که تفصیل آن در کافه است قال لا یؤثر کلک بیع هذا اگر گفت کسی هر دو را در کس
کردم ترا فرو دهنم این بیع فکت صادر لیس فاموش ماند اگر کسی در کس شد و کلها بطلانها
مردی در کس کرد ترا بطلان دادن او نفس خود را در صلح عقد لا ملک ترا مالک نبود عزل
کردن ترا از دکالت و کلک بکذا علی انی امتی عزلتک منه و لیس مردی گفت بکریا در کس
کردم ترا بچنین کار بر اینکه هرگاه تغییر کنم ترا از دکالت تو در کس من باشی پس اگر خواه عزل کردت
او از دکالت بقول من عزله بگویم در عزل کردن او عزلتک ثم عزلتک عزل کردم ترا پس از آن عزل
کردم ترا و از شمس الایم سرخ است و قاضی امام اسپچاند ۴ که بگویند در تغییر کردن و کس
عزلتک عن الوکالت المطلقة و رجعت عن الوکالة المتعلقة بالشرط یعنی تغییر کردم ترا از دکالت
دیگر شتم از دکالت معلقه بشرط باشی گفتن و کس مذکور را از دکالت عزل کرد و این مذکور در ستره
و از خلاصه است که مختار همین و لو قال کما عزلتک فانت و کس و اگر گفت موکل وقف تو کس
هرگاه بگویم ترا بیع و کس من باشی و باره خواهد که او را عزل کند بقول رجعت عن الوکالة
المطلقة و عزلتک عن الوکالة المنجزة بگویند در عزل او بر شتم از دکالت معلقه بشرط و تغییر کردم
ترا از دکالت حال بد آنکه عزل و کس از دکالت معلقه پیش از وجود شرط صحیح نیست ترا بدین
و بقول محمد صحیح است و قنوی بر قول محمد است ۴ قبض بر الصلح بشرط قبض کردن بدله
صلح شرط است انکان دینا بدین و الا لا دین بخارت منتر تبس بر ادلی و تقدیر کلام نیست
اذا کان کذا فان کان المصالحه دینا فلا یجوز الصلح به من اکان المصالحه علیه فبینه و الا ای وان
لم یکن المصالحه عنه و یقال ینکون القبض بشرط یعنی قبض کردن بدله صلح بشرط جواز است و چون
چنین است پس اگر باشد مصالحه عنه دین پس جاری نیست صلح بجهت بر خلاف جهت و اگر صلح
دین بنزد قبض کردن بدل صلح شرط نباشد و صورتش آنست که مردی دعوی کرد ترا در دم
دین و وی منکر شد پس صلح کردن بدین را موجهه روا نبود اما اگر قبض کند روا باشد
و قاید قبض خلاف جهت است که اگر بجهت جهت بجهت بود روا باشد و کس نفس خود را
مراجهت ساخت ادعی رجل علی صبی دارا دعوی کردم مردی بر کودکی خانه فضا طه ابو علی
اصحی کس صلح کرد پدر خود بر مال کودک قاتلانه فلدی بیته جبار پس اگر بی کوانان و

Marfat.com

دستگاه بیشتر روا باشد صلح کردن پدید کردک با مدعی الحاق بمنزله قیمه اگر صلح بمثل بهای خاتمه بود او اکثر
 عاقبتی الناس باز با او از بهای خانه باشد زیاد و کم مردم آنقدر لغاب میکنند آن لم یکن
 له بیته و اگر با مدعی کرانان نباشند او کانت غیر عاده لا با کوانان باشند اما عادل نباشند جایز
 هر دو صلح پیرمال کردک با مدعی قال لا بینة لی غیرهن مردیست که با کسی دارد و چون قاضی از او
 طلب کوانان کرد گفت کوانان ندارم و بعد از آن کوانان آورد او قال لا شهادة لی فشهدت
 یا مردی گفت ما شما هدیمه درس قضیه و باز کوانان داد قبول کرده شود کوانان او و کوانان لا امام
 الذم و لاه الخلیفة روا است مرا ما میرا که دلی سخته است او را خلیفه دینا بر شهر می و خلیفه آنرا
 گویند که سلطان از اهل اسلام در تمام دنیا بدست او باشند همچنین است در معون ان یقلع
 ان تا فی طریق اجدی ایتیمه جداب ختمه بدید که بر از شریع مسلمانی باره زمین و مسدود
 لقطع اختطع است بمعنی دادن بادشاه بکسی زمین یا غیر آن برای دفع کفر قتل آن لم یقر باطواد
 اگر زیان نکند ببردن روندها می هاوره السلطان کسیکه مفاد کرده کند او را سلطان بعه از دی
 چیزی بفهم گرفت و لم یبیس بیع ماله و معین نکرد و در ضمن عالی او را برای فروختن فباع ماله چه بر خشت
 و کس مال خود را روا باشد بیع او و قید نہیں برای آنست که اگر معین کرد قتل اسپ یا فطال شتر
 بشود بخرش و وی فروخت با گراه بیع رو با شتر مگر آنکه قبضه شدن بطوع کند خویشا بشود
 اگر بیع ماله بیع مردی زوجه خود را ترس نید بزدن تا او هر خود بخند بهر صحیح
 تمام شدن قدر علی العزب اگر سزا او زانی دارد بزدن صحیح باشد ان اگر همای علی الخلع و قطع
 الطلاق و اگر گراه کرد کسی زوجه را بر قبول خلع تا زن قبول کرد طلاق واقع شود و دلایل قطع
 المال و با قتل و مال بیع مهر از مهر زوج و دلوا حالت ان تا علی الزوج و اگر حواله کردن در کسیر
 بر سزا بر بیع مهر هم مهر لزوج لا یصح و بعد حواله بشود مهر زوج را صحیح بنود بهیم مهر آنکه
 بیع بطلک او یا لوجه شخصی جایی ساخت و ملک خود یا جایی بایا رتختی آری مستعمل ساخت فتنه آنها
 صلیطه جارة بسر طوبت گرفت از جابه یا از بالوعه دیوار هم نیم دست شد و طلب کج تلم
 لم یکبر بس در خواست کرده ای از قاضی کرد ایندنا انرا بطرف دیگر جبر کرده نشود صاحب جابه
 دیار که را بر کرد ایند ان قاضی بقیه ای بیط منته لم یصتبح بس اگر بیعت داد یوار از تری گرفتن
 فضاصلت نشود صاحب جابه و بالوعه بهای آن و یوار عمر دار زوجه ماله عمارت مردی خانه خود
 را ببال خود باذنها با جازت ان فالعارت لها بس عمارت برای زن باشد و النقصه دین علیها
 و خرج عمارت و بس بود بوزن و لکنه بلواذنها فله و اگر سزا عمارت کرد برای خود هر سزا
 زن یا اجازت زن بس عمارت مرد را بود و لها بلواذنها و اگر عمارت کرد شوهر در سزا زن
 برای کسری که در خصیت او فالعارت لها و هو مقطوع بس عمارت مرد را بود و شوهر تنگی
 کرده است او را از نفقه چیزی ترسد ولو اخذ عزمه فترعه ان ناسن بیه لم یصح و اگر کسری
 مردیون خود را بی کشیده گرفت از دست او یک را بدیون غیر حاضر شد ناسن نشود بلکه کشیده

بیشتر بدید

گرفته است لیکن از نوازل است که عام او را تنبیه کند تا دیگری چنین نکته بی بدیه مال مال است
 کسی است شخصی است فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كففت خداوند پدر سلطان برده این
 بمن دالا قطع یوک داگردن بی برم دست ترا او از نیک حسین یا ز تم ترا بجه تازیانه قدره این سخن
 پس داد آنکس مال را سلطان مفاصع نمود و این در سلطان بالالتفاق است و اگر غیر سلطان اگر
 کند نزد اعظم ۴ ضامی شود و بقول صاحبیه به ضام شود بشرط آنکه مهاد در باشد بر کرد
 آنگه و عده کرده است بان در قادر بود اگر آن نباشد زیرا که اگر آن نزد اعظم ۴ از غیر سلطان
 ثابت نکرد و وضع متخلفه الصحرا شخصی بر با کرد اس در صحرا و لیسیدیه حمار او حشار تا
 کتبه با او حوشی یعنی کد خروسی عبید و تسمیه گفت تکفام وضعه از نجا دره ایوم الفاء بیل مرد و این
 در روز دیگر و هدیه ای در مجدها میتا دیاقت فارار از نجا دره ایوم الفاء بیل مرد و این
 کمره الشاقه اخبار کرده است از تدلیع فرغ او و اختصاصه و قاج و العذرة و غدر و المنة و بولود
 والمارة و زهده و الدم السفوح و خون روان از زکما و الذکر و آلت و قناع الصلب و مغز صلب
 للفقصی ان یقرن مال الغایب رواه است که قرصی در قافصی یکی مال غایب و الطفل و اللقود مال
 کو در وقت که مال او معلوم او معلوم شود صبی حقیقه ظاهر کو در است که سر آلت او دیده است بحقیقت
 کو رای این جنانک به بیند او را آدمی غنچه محققا کمال بر او در اخته شده و دلا یقطر در کمره الا
 یتشدید و بریده شود پوست آلت او مگر بسنتی ترکم شیخ اسلم که داشته شون از حقیقت کردن
 جنانک به بر کمره ایان آورد وقتة فقال ابن البیر لایطین اکنان و لغتند خداوند که طایفه
 غنچه نذاست آن پیر را گذاشته شود تا غنچه دو وقتة سیم ستمی در وقت غنچه سال است و نهایت
 وقت ضان از ذخیره است که در راه سال باشد الم بقية اللوس و ال بل رحل بسین و تا
 کردن یعنی دو ایقین بر ای سب و ستر و بیاد خود و دیدن با دیگری چون اعتدال قدرت است
 و شتر و انسان هر یک بنود در رمی جایزه و برابری جنس با دیگری در تیر اندازی رواه است
 در شرط ایمنی اجابین و حرام است شرط کردن که در از هر دو طرف جنانکه بگویند اگر در
 از سب تو پیش بر آید هر از درم مر ابود و اگر سب تو پیش بر آید هر از درم ترا بودن لامنا
 احد اجابین حرام نیور جعل از یک طرف جنانکه بگویند اگر سب تو پیش بر آید از سب
 ترا چنین بود اگر سب من پیش بر آید هر اجبیری نیور کلامی است است دلا لقیح عا غیر
 الا بنیاد و هذوة نفسند کسی بر غیر بنیاد الا بطریق التبع مکر بطریق متابعت یعنی اللهم صلی
 علی عا دای و احسین نگویند بلك اللهم فک عا محمد و عا ال محمد بگویند و الاعطای باسم الیزید
 دالمهر جان لا بجز و دادن به هر یکی چیز بی نام نرورد مهر جان که عمید یهود و لفقار بجا
 جائز نیست دلا باس بلبه و القلاتس و باک نیست به بر سب و در کلام به جنتی باشد
 زدی از بقطر دلا است مکنند به انواع دیدار که لفظ لا باس بجه ترک او را معتقل میباشد پس
 پلاستیک با غلام ترک اولی بود و تدبیر السوار و مستحب است پوشیدن جامه سیاه

سیاه گانک بر این است که برهن باشد یا دستار یا چادر و در سال ذی القعدة و در شب کفایت
 ذی القعدة دستار بین کتفیه وسط الظفر میان دو بازو تا صیانت لشت و لثاب العالم ان یتقدم بحاجتی
 ایچ ایل در و راست جو از آنکه عالم بود اینک برتری کتدی به برمی کی ایل بود و طایفه القوان ال ایختم فی
 اربعین یوماد استبت حافظ قرآن را اینک ختم کتدی در اصل روز ذی القعدة ابو اللیث است من باید
 که در هر سالی در ختم قرآن باشد **کتاب الفرائض** این کتاب در ذکر مسائل فرائض است
 و آن جمیع فریضه است و فرض در لغت بمعنی تقدیر است یا مقدر من مقدر و سهم در ثبوت و مفروض
 از آن اگر کسی که مقدرانند برای امی سهم یا مقدر من اند عند المذکور وجه تاضیه این کتاب از سایر
 کتبت برتر است که جمیع کتب سابقه تعاقب بحیوة دارند و وصیت با خواجرا و حیوة و این کتاب
 در احوال ام مالک مسیت است بعد از مرگ که بعد از حیوة است میداد مع ترکه المیت بهجهت
 شروع کرده شود از ترکه میت یعنی آنچه پس مانده است از میت از نقد و جنس بر این است که بعد از
 بود یا غیر مدیون و اگر مدیون بود درین محیط پال بود یا نبود ابتدا کرده شود بهجهت میت یعنی بجز مدیون
 کف و متعلقات آن اگر در ملک میت بر چه کفنی دیگر آن موجود نیست تا اقراط و توکلیط یعنی
 القصاص از اعتبار حال حیوة او داده شود اجوره عتال و محال و تابوت اگر حاجت تابوت شیخ
 چنانچه که زین از یکی بود و این ابتدا بهجهت باجماع است زیرا که در ترکه مدیونی شود که در آنجا
 پوشیدنی مدیون بگیرد پس بعد از مرگ نیز نتوانند که ما محتاج چهارم او را در دین بگیرند تمام دین
 بعد از آن دین میت ادا کرده شود اگر ترکه کفایت آن کند و الا بقدر کفایت تمام و صیغه بعد از آن و صیغه
 میت را ادا کرده شود از ثلث باقی اگر ترکه از دین فاضل آید تمام بقسم بین و رفته بعد از آن قسمت
 کرده شود مال ترکه میان وارثان میت و هم دو فرض مقدر و آن وارثان هذا و تدان مهم مقدرانند
 یعنی سهام لیس در کتاب المدقق اندازه کرده شده است **قلااب السدس** لیس مرید در آن
 حصه است مع الولد و ولد الابن با ولد و ولد ابن یعنی اگر میت را ولد بود یا ولد ولد بر این است
 که ولد ذکر باشد یا انثی و باید دانست که پدر است حال است ادل فرضن محقق است و آن سدس
 است چون با پدر میت پس بود چنانکه مردی فوت شد و او را پسری ماند و پدر پسند
 سدس بود و باقی لیس را و سلم از بیست و شش سهم بود دوم فرضن و تقصیب چون با پدر فرضن میت
 باشد پس پدر سدس است و باقی بیست و شش سهم نیز به پدر بود به تقصیب
 و این مسئله نیز از بیست و شش سهم بود سهم به دختر و سهم به پدر از آن سهم یک سهم بقدر نسبت
 و دو سهم به تقصیب و سیوم تقصیب محض و اینا دقتی است که میت را هیچ از پس و دختر
 نباشد زیرا که قولی است قال لم یکن له ولد و رثه ابواه قلااب الثلث یعنی اگر و ارث
 را بجز لیس و پدر و مادر و غیره بود و باقی به پدر زیرا که چون در دو سهم
 حصه یکی با باقی حصه دیگری باشد و اگر لیس و پدر و مادر و غیره میت از آن چنانکه

Marfat.com

این است
 این است
 این است
 این است
 این است
 این است
 این است
 این است

مس با ای دختر نختین از فریق اول نصف بود بر آنکه هر نیمه نیت صلبی محبت بر او دختر
 میا یکی از فریق مذکور با دختری که در برابر او است در هر تیر از فریق نایب اول آن فریق است
 بود تا در نطفه تمام شوند و با دختری که اسفل از ایشان اند چیزی نبود مگر آنکه در چهار
 ایشان فرزند باشد پس آن بر مواز هم خود را در آنکه بالاد باشند از دختران هم نامیده سازد
 در آنکه اسفل او باشند هم ساقط کردند و الا فرات لاب دام کفیات الصلب و خواهرها
 که از جانب پدر و مادر باشند و دختران صلبی اند در استحقاق ارث اما مطلقا بلکه عند عود
 نزدنا بودن دختران صلبی و لاب کفیات الابن مع الصلیب و خواهرها که از جانب پدر
 یعنی مادر دیگر دارند مثل دختران پسر که دختران صلبی باشند حاصل آنکه چون خواهران پدري
 با خواهران پدري و مادري یکی شوند حکم آن خواهران همچو حکم دختران پسر باشد با دختران
 صلبی و عصبه ای همتی و عصبه میسازد خواهران پدري و مادري برادران ایشان که از پدري
 و مادر باشند و خواهران پدري برادران پدري مثل جده گذاشت و چار برادر پدري و مادري
 و چار خواهران پدري و مادري سدر سه جده را بود و باقی پنج خمس میان برادران و خواهران
 و آن بر این است مستقیم نمی آید زیرا که چار برادر را هشت سهم باید و چار خواهر را چار سهم
 و جمیع آن دوازده سهم شده تا در اصل سده است ترا پنج سهم رسیدند بر آن سرنامی
 ایشان را که دوازده اند از راه اعتبار در سله زدیم که شش اند بمقتل و در سده یکی سهم
 که جده را بود آنرا در دوازده زدیم دوازده شد آنرا یک دوازده دوازده شد و سده یکی سهم
 برادران خواهران لکن مثل حظ الاثین چهل سهم برادران را بهر یکی ده سهم و بیست سهم نصیب
 خواهران هر یکی را پنج سهم و بر همین قیاس است صورت خواهر پدري با برادران پدري و البته
 در بنت الابن و عصبه میسازد خواهران را بر پدري که پدري و مادري باشند یا پدري دختر
 صلبی و دختری پسر مثل یک دختر مانند خواهران پدري و مادري یا پدري نصف بد دختر بود
 و باقی خواهران بود بدصیه شدن و لولا احد من ولد الام السدر و بر این یکی از اولاد مادر
 حصه بود و لاکثر الثلث و بر این یکی سیوم حصه باشد اگر میت را پدر و مادر و اولاد مانند
 و همین اولاد مادر همانند ذکر هم کات سهم مردان اولاد مادر همچو عورتان از ایشان اند در قسمتی
 و استحقاق و مجیب بضم ها و کسر جیم بالابن و ابنته همچو صلبی کرده شوند بر پسر صلبی و پسر پسران
 و هر چند است بود و بالاب و ابنته و با پدر و مادر نزد عظم سوار است و صاحب مالک اند و شایسته
 همچو نیک در بجه در خرافین سراجی است که با اتفاق محبوب کردند و البته کتب و لایلام
 فقط و دختر میت و دختری پسر او محبوب میکند اولاد مادر را و پس یعنی اولاد پدر و مادری
 در اولاد پدر و مادری عصبه عطف است بر لفظ ذوق فرعی در اول کتاب که گفته بودیم لایلام
 در ششم در فرعی و بعد آن قسمت کرده شود فرقی که در این است و آن است که فرزند
 و عصبه انفر و شرح عصبه میکند ای سی افذ الفل ان الفواد الباقی مع ذوق سهم یعنی بگیرد تمام

مگر هر چه بود باقی از مال بکیر و با جزاوند مقدر و از حق الابن دست اوردن ترين عفت است
بارت پس است نم ایزدان بعد و بعد از پسر پسر بود هر چند بیست باشد نم الاب
نم لب الاب بعد از آن پدر بعد و آن علی هر چند بالا بود نم الاب دایم
و بعد از پسر که برادر می نامند این الاب بعد از آن پسر برادر می نامند الاب
و بعد از آن برادر پسر همین ترتیب نم اعمام الاب نم اعمام احمد علی الترتیب بعد از آن
عمه های پدر بعد و عمه های جد بترتیب بالا که در برادران و برادرزادگان گفته شد نم المفقون
بعد از آن از آن گفته می شود بترتیب عصباة و الامه قره من النصف و الثلثان تصرف
عصبة و زنانی که نصیب آنها فرض است و دو ثلث عصبه میگردند یا فو تنه با برادران خود
چنانکه بالا گفته شد و آن زنان دختران میت پسران و آن پسران پسران و مادر می
پدر می مانند لا غیر عصبه نگرددن با غیر برادران چنانکه با جم میت و من یدالی بغیر میت
و کسی که برسد بمیت بوسیله دیگری محجوب شود با وی چنانکه جد و جد که بمیت بوسیله اب
بمیت میرسد پس باید از ارث محجوب نگرددن سوی ولد الام غیر از اولاد مادر که
بمیت سبب مادر میرسد و با وجود مادر ایشان از ارث میگیرند و المحب محجوب محجوب
برده میکند یعنی با وجود که محجوب است بد دیگری نیز برده میکند کلا فو بن اولاد فو بن
چنانکه دو برادر باد و خواهر بچنان الام ای الام مع الاب حجاب کنند مادر را با پدر
سوی ششم حصه یعنی اگر کسی پدر و مادر دو برادر باد و خواهر که ارث است پس دو برادر
باد و خواهر محجوب اند با پدر و با وجود این حجاب میکنند مادر را از ثلث سوی سدس
و علی آنکه اگر ایشان نبودند می مادر را سیوم حصه می آید و با ایشان ششم حصه می
لا محرم بالرق و القتل مباشرة و اختلاف الدین و الارواح محجوب میکنند دیگر را کسی محرم
بود از ارث بسبب بنده بودن برابر است که رقی تمام بود چنانکه قق یا ناقص بود چنانکه پدر
و مکی عقب دام دلد محرم الارث باشد اما دیگر بر ارث حجاب نکند چنانکه مقتول
نوحیم کند داشته دلبری که او را کشته است از اربع بود و پسر او را از اربع حجاب نکند
بمن چنانکه محرم است بقتل اما اگر محرم نمی بود زوجه را حجاب میکند از ربع بسوی پنجم
و این احترام است از قتل بسبب چنانکه کسی در راهی چاه کند دمرش او در آسمان است
و ارث را قاتل کوبیده اما اگر ارث محرم نگردد چنانکه بالا گفته شد و محرم یا خلاف
در غیر حجاب نمکند و یک محرم بود بسبب تبانی دارد اختلاف در حقیق بود چنانکه
مخرد در حجاب و ارث او نمی بود در اسلام یا حکمی باشد چنانکه دمی را مورش
بمورد در اسلام که مرتد است یا مشرک یا کافر یا مجنون است
در غیر محرم اگر چه هر دو از این در صورت ثانی اما مستثنی را نیمه ارث است
پس گویند که در دار حویس است و القاتل بترتیب بالنسب و السبب کلا فرار است

بگیرند نسبت چنانچه پدری و پسری و مادری و دختری در برادری و خواهری و بسبب این است
مثل مسلمانان و لو حجب احدی یا حجب او کرد و وارث و سبب یکجا جمع شوند که یکی
از آن دو سبب دیگر بر او حجاب است ارث بگیرد آن وارث بسببی که حجاب کرده است
بر آن سبب دیگر را مثل محرم یا بدو زوجه زنت در آن است که آن زن دختر صلبیه او است
و هم خواهر مادری او است چنانکه مادر خود را نکاح کرده و از وی دختری شد پس آن دختر نصف مال
بگیرد بسبب دختر بودن آن زیرا که او را در بدو زنت محرم کرد لا ینکح محرم و ارث ندارد
کافر ینکح کردن محرم چنانکه محرمی نکاح و دختر خود نکاح کرد او را از وی پسری شد پس این
پسر ارث بگیرد از آن محرمی باعتبار پدری و پسری نه باعتبار آنکه پسر دختر است و دختر
ارث بگیرد از وی باعتبار دختری نه باعتبار آنکه پسر دختر است و دختر ارث بگیرد از وی
باعتبار دختری نه باعتبار آنکه او زوجه است و یرث و ذلله الرثا واللحان بجهت الامام فقط و ارث
بگیرد و ولد لیکم از زنا بود مادر او شوهر باین عمل بود لکن کرده باشد از جهات مادر و اقا رب
پس این ارث بگیرد از پدر و قرابتان پدر و نیز از وی ارث بگیرد و وقف للمحل صفاً
و موقوف داشته شود برای حمل حصه یک پسر یعنی اگر کسی فوت شد و ارثان او محل است
شکم مادر نکاح قسمت ترک حصه یک پسر برای آنکه موقوف داشته شود ترس علم و بقیه
دختری بر همین است زیرا که اکثر عورات یک نجب میزند و اکثر حکم کل است و پسر برای
آنکه اصل در باب ارث پسر است و دختر تابع او است و اختلاف و یرث ان خرج اکثره قات
وارث بگیرد محل اگر بر آنکه اکثر بدن او است حکم مادر خود در زندگی بعده هم دلاله دارد ارث نبرد
پس آصل آنکه بدن او زنده یعنی اگر پیش از بر آمدن اکثر چنانکه نصف بکم از نصف بر او بود
ارث بگیرد و زندگی او بجنبش یا با او یا بقیه بر آوردن یا بر آوردن معلوم شود دلاله
بین الفرقة دایرة و ارث بود میان عرق شدگان و سوتفکان الا اذا علم ترتیب المراتب
فکر وقتیکه معلوم شود ترتیب مردگان بعرق و عرق داین باین با تفق تمام ایتم علم است
همچنین از قرابین ابوالبرکات دیون ترتیب معلوم شود و ارث بود میان ایشان با جماع
صی به رضی الله عنهم اجمعین و ذور هم است عطف است بر عصبه یعنی و ارثان عصبه اند و ذور هم
در قریب پس پدیده سهم و عصبه و آن خداوند جم غفیر است که نسبت عصبه حصه معین
بوجوب فرزند و نه پسر بگیرنده است بعد از رسیدن حصه عصبه آن قرنس و لا یرث مع
ذی سهم و عصبه و ارث نمیکیر و خداوند رحم با خداوند است ان حصه و با عصبه سوا می احد الازدی
غیر یکی از شوهر زن که با ایشان ارث برد چنانکه شخصی مرد و دختر و زوجه و پسر
زوجه بگیرد و با دختر و دختر برود یا شوهر کن است و خاله زوجه پسر برود و با
خاله نعدم المرد علیها از جهت تا بودن زوجه با خاله و زوجه پسر یعنی اگر عصبه دیگر نباشد
بجز احد الازدی بین باز دالا با خاله می ارث یابن نیامده است چنانکه بود ارث بقدر سهم

Marfat.com

در کتب صحاح و فرائض و کبر سهمی ماتی مانند آنرا موافق کتبهم ایشان بدیند و ترتیبهم نیز ترتیب صحاح
 و ترتیب ذمی رحم مثل ترتیب عصبیات است پس اولاد بنات را مقدم داشته شود و بر اولاد
 بنات این را ترجیح بقرب الدرجه در ترجیح میان ذورم که زیاده از یکی بهم شوند نزدیک مرتبه
 باشد در نسب نسبت پس دختر دختر صبیبت ادلی بود اولاد اول بود از دختر دختر و دختر صبیبت هم بکون الاصل
 دارمان و اگر چه در درجه ذورم برابر باشند ترجیح بدارمان به بودن اصل است یعنی کسی که از
 پدر یا مادر ایشان وارث بود اولاد او را مقدم داشته شود بر اولاد کسی که وارث نبود عند اختلاف
 جهت القوابه نزدیک مختلف بودن جهت خویشی یعنی اگر همه ذوالارحام را با نسبت خویشی از یک
 جهت نباشد بلکه هر یک از خویشی از جهت دیگر بود ترجیح باعتبار اصلها ایشان بود و قنوقابته الالب
 ضعف قرابت الام پس قرابتان بدرجه در وجهان از قرابتان مادرها اقلق الاصول فالقسمه
 علی الابدان و اگر متفق شوند اصلها می ذوی الارحام در مذکور است و نوشتن پس قیمة میان
 ایشان بر قیاس بدنها می ایشان بود ناقصت کرده شود مال میان ایشان برابر اگر همه مذکور
 باشند یا همه مؤنث باشند و اگر مختلف باشند لکن مثل خط الاقتضا داده شود باعتبار ابرار
 تا آنکه یکی پس دختر گذارند و دختر مال میان ایشان بقوی پس ایدان بود لکن مثل الاقتضا دالا
 قیام در سهم و اگر متفق نباشند اصول ذوالارحام در مذکور است و نوشتن بلکه مختلف باشند صدقه
 اصول ایشان پس گرفته شود عدد از ابدان ذوی الارحام و الوصف که بطی اقلق و اعتبار کرده شود در وصف
 ایشان از بطن مختلف شده اند از این بطن و بقول ابیوسف سه میان ایشان باعتبار ابدان
 قسمت کرده شود و القروض و فرضهای مقدر در کتاب الله شش اند نصف در بیع و من
 و ثلثان و سدس نیمه مال و چهارم حصه هفتم حصه و دو ثلث و یک ثلث و ششم حصه
 و مخارجها و محرجهای این فروض ایشان لکن نصف دو عدد و اند برای نیمه و اربعه و چارده
 برای ربع و ثمانیه و هشت اند برای ثمن و ثلثه و ست اند برای ثلث و دو ثلث و ستم و شش
 اند برای سدس و هفت است قیاس مع قول کاتب که گفته است سیمها برای ثمنها می ایشان
 چنانکه گفتیم داثنا عشر داثنا عشر و بالا خنلاط و نیز دوازده و چهارده و این دو مخارج برای
 اعداد فرائض مختلف اند و بیع اعدل مخارج برای ثمن فرد صی احاد اند حاصل سخن در آنکه فرضها
 مذکور شش اند در بیع هفت اند بیع اختیار افراد فرضها دو و باعتبار اختلاف ذریه یکدم
 شش زده در بیع اعدل نصف و ربع و ثمن است و نوع دوم ثلثان و ثلث و سدس است
 زیرا در چندان و نیم شدن صورت لضعیف لضعیف ربع است در ربع ضعف ثمن و ثلثان
 ضعف ثلث و ثلث ضعف سدس و صورت تنصیف ثمن نصف ربع است در ربع نصف
 لضعیف و سدس ضعف ثلث است و ثلث ضعف ثلثین پس هر گاه در ثمن از بین و ثلث
 یکی یکی از بیع مخارج هم نام او باشد مثلا مخارج ربع ربع شد مگر نصف که مخارج او
 بنصف نام نیست بنا بر آن کاتب مخارج آنرا جداست و گفت ثلثان لضعیف و دیگر مخارج

را بلفظی فرض ادبیاں مخارج اعداد و صورت مخارج فرضهای مختلف آنست که اگر فرض
 مختلف شود چنانکه فرضی که ربع است خلط شود بنام نوع ثانی یا بعضی نوع پس مخارج آن در
 دوازده باشد و اگر خلط شود بنام نوع ثانی یا بعضی آن مخارج آن بیست و چهار باشد
 چنانکه در شرح فراغ است و بقول برزیده قول بگیرد خرج برزیده شدن اجزاء و قول در
 زیاده شدن بیبال بود و شرح آنست که چون فرضی غلبه جمع شوند بر آن فرض منقسم یعنی
 از آن مخارج فرض هر یکی تیر آید و تنگ شود از منقسم شدن به تمام فرض پس با جرای او زیاد
 و بدانکه مجموع مخارج هفت اند چهار از آنها قول بگیرند آن دو و سه و چهار و هفت اند
 دیگر قول بگیرند آن شش و دوازده و بیست و چهار اند فتنه الی عشرة و ترا و شفا پس شش
 عاقل شود تا ده جز از روی از روی نزد و زوج مثلا زنی شوهر گذاشت و دو خواهر مادر
 و پیری و یک خواهر مادری اصل مسلم از شش سهم بود و قول او ناهشت رسد بر آنکه حصه
 زوج نصف است آن سه جز بود از شش حصه خواهر پیری و مادری دو ثلث است آن
 چهار جز بود از شش حصه خواهر مادری سدس است آن یک جز بود از شش جز بود
 این اجزاء جمع کنی هشت شوند و اثنا عشر و دوازده که مخارج است برای ربع از قول شود
 بکل نوع ثانی یا بعضی آن قول شوند الی سبعة عشر و ترا ما بهنقه و تر یغی طاق
 گاهی بسیم ده عدد رسد و گاهی بی پانزده و گاهی بهنقه مثلا زنی شوهر گذاشت و دو
 دختر اصل مسلم از دوازده بود شوهر را ربع که آن سه سهم باشد و مادر را ششم حصه
 که دو سهم آنکه و دختر از او ثلث که هشت اند پس چون جمع کنی سیزده شد نه پس
 قول گرفت و اگر زنی شوهر گذاشت و دو دختر و مادر و پدر اصل مسلم از دوازده باشد
 ربع که سه عدد است بخور و دو ثلث که هشتند دختر از او و مادر و پدر هر یک را دو گان سهم
 قول بی پانزده رسد اگر مردی زوجه گذاشت و مادر و دو خواهر مادری و پیری و دو خواهر مادری
 اصل مسلم از دوازده بود ربع که سه سهم اند بر وجه و دو سهم که ششم حصه است مادر را و هشت
 که دو ثلث اند خواهران پیری و مادری و مادر بر چهار که ثلث آنست هر هر بگیرد و سهم
 عمل این بهنقه رسد و اربعة و عشره و الی سبعة و عشره و بیست و چهار که مخارج مخارج
 چون مختلف شود بنام اعداد نوع ثانی یا بعضی عمل بگیرد تا بیست و چهار و یک قول چنانکه
 در مسلم منبریه است که شخصی از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در جوابه صورت مسلم سوال
 کرد و ایشان در البدایه در خطبه جواب آن مسلم فرمودند صورت آن زوجه مردی گذاشت
 و دختر و پدر و مادر اصل مسلم است و سایر بودند و سخن مرد و خبر را که آن سه سهم اند و دو دختر
 دو ثلث که آن ثانی زوجه اند و مادر و پدر هشت بهر یکی سدس که چهار اند مجموع آن بیست و هفت
 سهم شود این قول صحیح است ولیکن بر قول عبد الله بن مسعود قول این مسلم بسی دیگر
 چنانکه مردی زوجه گذاشت و مادر و دو برادر و دو خواهر و پیری و مادری و یک سهم

این سه مورد را محاسبه کن یکی از مصالح است از آنرا که بود سه سهم زیرا که بسبب محاسبه بقول
 این سه مورد را محاسبه کن تا متن و ما در اسدس رسد چهار سهم و دو برادر را
 شش رسد هشت سهم و خواهر از او در ثلث رسد شش سهم مجموع آن سسی و یک شون
 و بقول جمهور صی به سه اصل مسله از دو از ده باشد از ربع بود سه سهم زیرا که بسبب محاسبه
 مسیف با است پس عجب کند و ما در اسدس بود دو سهم و هر دو برادر بر ثلث بود چهار
 سهم و خواهر آن پیری و ما در برادر ثلث هشت سهم پس مجموع سهام هر قدر شد بقول و اکثر
 چون کافر فرو من و منی ربع فرو من بیان کرد و از عول مخارج نیز فارغ شد خواست که سخن در
 صورت سهام بطولایت در نه آورد زیرا که خالی از بیابانیت که چون در قسمت ترک در ورثه
 بعضی از طوائف دارند این همی چند رسد با عبقر عدد و وس میان این قسمت مستقیم
 آید جز نیست و اگر درست نباید از او است باید کرد بنا بر این سخن در سهام آورد
 و گفت دان آنکه خط فرقت و اگر یک کند همه یک طایفه از وارثان چنانکه مردی زوجه گذاشت
 کشتن برادر پیری و فادری ربع یک سهم و ما در و یا ربع سهم برای شش برادر و سه بر
 مستقیم نباید زیرا که در قسمت ترکات سهام از سهمی نصف و ثلث در ربع نمیکند چنانکه هر
 که بر برادر نصف سهم می آید و این معتبر نیست پس همه این طایفه شکست ضرب وفق العده
 و الفریقه زده شود موافقت عدد سرمایه طایفه سهام این میکنند در اصل آن و اوقف
 اگر موافق نیاید عدد سرمایه آن طایفه با عدد سهام آن چنانکه در مسله بالا که سهام ورثه سه
 بودند و وس این شش و میان شش و شش موافقت است در ثلث پس ثلث شش که دو اند
 زدیم در اصل مسله که چهار ثلث است شون ربع آن در عدد بر وجه آمد و با شش سهم هر برادر
 لیکن سهم آمد و الا قاعد در الفریقه و اگر میان سهام ورثه سرمایه این موافقت نماید
 چنانکه مردی زوجه دو برادر کند اصل مسله از چهار بود ربع برای زوجه بود یک سهم و با
 سه سهم برای دو برادر و این میان این مستقیم نیستند میان عدد و وس و سهام
 میان میانیت است پس زده شود تمام عدد و وس آن طایفه که شکست اند سهام این
 در اصل مسله قابل مبلغ مخارج پس حاصل ضرب مخارج مسله بود در صورت توافق چنانکه بالا گذشت
 در صورت تخلف چنانکه دو عدد که سرمایه دو برادر اند در مسله نماند در اصل مسله که چهار اند
 در سهم هشت حاصل شد پس هشت مخارج مسله شد پس ربع که در سهم اند برای زوجه بود
 و با شش برای هر دو برادر است سهم فایده بدانکه در صورت که خالی نیست که هر یک طایفه
 در برابر زاده از یک طایفه و بعد از که میان روس و سهام توافق بود یا مخالف یا
 مخالف یا تباین و این هر چهار معلوم باید کرد اول موافقت عدد و وس و آن عبارت است از آنکه
 عددی ثالث یا ثلث شود زاده از یک هر دو را فتنه چنانکه هشت و بیست که هر دو برادر
 که یک بر عدد ثالث که هر دو بر عدد ثلث ربع تمام شون و یا از این چهار سهم یا چهار

چنانکه بیست رایج بار و هشت دو بار چهار نسبت کردیم هر دو تمام شدند موافقت
هر دو عدد باعتبار هم نام عدد ثالث گویند چنانکه اگر عدد ثالث چار بود چنانکه بالا
موافقت ربی گویم و اگر سه بود موافقت ثلثی بجز دو که آنرا موافقت نصفی است
و نصف هم نام او نیست چنانکه در مخارج نیز مذکور کردیم دوم تماثل است و آن عبارتست از
ساوات عدد بعد چنانکه دو بار و سه با هم و چار با چار و قس علی هذا و سوم تداخل
و آنرا عبارات مختلفه شرح کردند که حاصل آن عبارت یکی است و آن آنست که تداخل العددين
عبارتست از آنکه اقل را از اکثر طرح کنیم تا باقی هر دو چیز یکی مانند مثلا دو عدد را با شش و هشت
وده که چون دوکان طرح دهیم از هر کدامی این اعداد باقی هیچ نماند پس میان دو و هر یکی از این
اعداد تداخل است و آنکه بعضی اعتراض کرده اند که باب تفاعل میان یکدیگر باشد و در اینجا
اقل داخل اکثر است نه عکس آن در جواب آن گفته اند که در اینجا نیز از هر دو جانب تداخل
است از جانب اقل حقیقی و از جانب اکثر اعتباری بمعنی قبول تداخل چنانکه گویند علاج
الطبيب المريض از طرف طبیب علاج حقیقی است و از جانب مریض قبول علاج و تواند بود
که جواب آن باشد که باب مفاعل گاه در میان دو کسی نمی باشد عاقبت اللص و سافرت
و چارم تباین است و آن از هر ستم نوع سابق مخالف است چنانکه سه بار چار و کسی ششم و کسی
نوع نتوانند که باعتبار آنکه یکی سه را و چار را فنا سازد اگر هر دو را بر یک قسمت کنیم زیرا که عدد
آن باشد که تعدد داشته باشد و یک را تعدد نیست و لوفرضنا در اصطلاح علماء فقه و لغویان
عدد نکویند و نیز در تفسیر توافقی قبیده عدد ثالث گفته اند که زیاده از یک باشد پس چون این انواع
معلوم کردی دانستن آنچه کانتز بعد از این میگویند آن شد و آن تعدد اکثر متعدد شود
کسر یعنی سهام ورش بر دو طایفه با پیشتر بشکند و تماثل و عدد رؤس آن طوایف میکند
تماثل بود ضرب واحد زده شود یکی از اعداد رؤس طوایف در اصل مساوی چنانکه
دختر که اثنت و سه جده و سه عم اصل مساوی استشش بود و وثالث که چارند بر این سه دختر
برایشان مستقیم نبود و جدات را یک سدس و آن بر سه جده مستقیم نبود و یک سدس باقی
بجات و آن نیز غیر مستقیم است و رؤس هر سه طایفه سه اند و بیکدیگر تماثل پس عدد رؤس
یک طایفه که سه است در اصل مساوی استشش است زدیم هزده شد چار سهم که دو ثلث است
حصه جدات بود از او سه عدد زدیم سه حاصل شد جدات سه سهم هر یک یکان سهم هر یک
سه عم و آن تداخل فالاکثر و اگر کسر متعدد بود در سهام ورش و در اعداد رؤس طوایف
بیکدیگر تداخل بود پس اکثر اعداد را در اصل مساوی زدیم مردی سه جدات و چهار زن و
کوه و آن سه عم که اثنت اصل مساوی زد و آن زده بود زن تا سزایع و آن سه سهم است
و رؤس چار و جدات را دو سهم زد و آن زده سهم سه سهم است و عدد رؤس این
سه و باقی حصه اعم است که بیفت سه سهم زد و رؤس ایشان دو آن زده اند پس

مجموع اعداد روسی هر سه طالبه را بر آنکه میان روس و سهام ایشان موافقت نبود
 جمع شده چهار عدد و سه عدد و دوازده عدد و چهار را و سه را با دوازده مناسبت
 اصل بود پس دوازده را در اصل مسئله زویم که دوازده بودند یکصد و چهل و چار شد
 حصه هر یکی از طوائف از اصل مسئله در مضروب زویم حاصل حصه آن طالبه بود از نصیب
 سه دان توافقی فالو فوق و اگر عدد روس یک طالبه با طالبه دیگر موافق بود پس و فوق بگیر
 در تمام عدد و دیگر زویم اگر دو طالبه باشند و همچنین اگر بیشتر طوائف باشند حاصل ضرب
 در فوق سوم طالبه زویم اگر آنرا توافقی باشد با دو طالبه اولی در تمام اعداد ثالث
 زویم اگر میان ایشان توافقی نبود و قس علی ذلك هر چند طوائف باشند و چون از ب اعداد
 روس بتوافقی با مجموع فارغ شویم حاصل را در مسئله زویم تا مبلغ قسمت باشد چنانکه
 مردی چار زن که داشت و یک جویز پدری و مادری و شش عم اصل مسئله از چار بود
 زویم که یک سهم بچار زوجه رسید و او مستقیم نیست و خواهر را نصف که دو سهم است
 رسید و با یک سهم اعمام را رسید و آن نیز مستقیم نیست و میان چار و شش توافقی است
 پس نصف بگیر در مجموع دیگری زویم دوازده شد باز دوازده را که حاصل ضرب است
 در اصل مسئله که چار است زویم چهل و هشت شد نصیب مسئله از چهل و هشت شد پس حصه
 هر طایفه از اصل مسئله در مضروب فیه که دوازده اند زویم حاصل ضرب حصه آن طالبه بود
 از نصیب طلا فالصدد و اگر میان اعداد روس طوائف نه توافقی بود و نه تداخل و نه توافقی
 پس مجموع عدد روس یک طالبه در مجموع عدد طایفه دیگر زویم هم و هم و هم المبلغ تا
 القویضه از آن حاصل آنرا در عدد دیگر و باز حاصل آنرا در عدد دیگر بعد از آن مجموع آنرا
 در اصل مسئله دعویها و بعد از آن دعوی نوده حاصل ضرب را در عدد آن مسئله اگر مخالف باشد
 و حاصل آن نصیب مسئله بود متمیز قدر سهام هر طایفه بطریق بانگ گرفت مثلا مردی دورانی
 گذاشت و بیع جهات و نه دختران و هفت ایام اصل مسئله از بیعت و چار بود زوجه
 را متن سه عدد در آن هر دو مستقیم نیست و بیع عبده را سه سهم چار سهم و آن بر بیع سه
 از آن مستقیم زویم بگفته آنرا در ثلث شش زده سهم بر روس ایشان که بر اثره و با
 سهم بیعت اعمام نیز مستقیم نه پس دو عدد سرنا دختران در بیع عدد روس جهات
 ده حاصل شد این ده را در سه عدد روس زویم نود شد باز این نود را در بیعت
 عدد روس در شش عدد روس شد این شش عدد روس را در اصل مسئله که بیعت و جهات
 که با زده هزار یکصد و بیست و شش مسئله مرد زوجه را متن است که یک سهم از سه
 در آن هم بگیر آن سه در بیع و بیع و بیع که در آن سه در بیعت و بیعت از هم بگیر
 از ده چار و مرد دختر آنرا در ثلث ده هزار هشتاد و یک سهم بگیر این سه در بیعت و عملها را

Marfat.com

در باقی ششصد و سی هر یک را نود و هشتاد و پنج مول مردی پنج مرده و شش خواهر را پدری و مادری
 و چهار زوجه و بیست خواهر را مادری گذاشت اصل مسلمه از دو از ده بود در چهارت از ده
 دو سهم و خواهر را پدری و مادر را دو ثلث است سهم و زوجهات را ربع سهم و خواهر
 مادر را ثلث چهار سهم مسلمه محول کرد به هفده سهم رسید پس عدد روسی جرات را در عدد
 روسی اخوات عینم زدیم با نژده نشد که این یا نژده را در چهار عدد روسی زوجهات زدیم
 شصت شدند این شصت را در شصت عدد روسی اخوات ضمیمه زدیم چهار عدد بیست
 این چهار عدد بیست در اصل مسلمه زدیم با محول که هفده که بودند بیست هزار یکصد و چهل
 قضیه مسلمه و ما فضل بر دین ذوی الفروض بقدر سهام و آنچه زیاده شود بعد از رسانیدن
 سهام ذوی الفروض بقدر سهام ذوی الفروض با ترکیب کرده شود بر همان اصل قضیه
 بقدر حصه های ایشان اگر مستحق از عصبیت نباشد مگر در اولی و ثانی و ثالث و در بیست
 المال نهاده شود الا ای الزوجهین مگر بر زوج و زوجه که از فاضل بر ایشان زدند یا نژده
 استحقاق که قرار است در میان اینها نیست پس اگر مردی نژده گذاشت ربع مال لوی با پدر او
 و باقی در بیست المال نهاده شود این روایت اصل است اما در این زمانه فروع با آنست که زیاده
 بزوجهین بدینند یا با رواج نیست بقوات و صاحبان بدینند زیرا که ظالمان در این زمانه بیست
 را بمصرف خرج میکنند تا کمال می برد علیه جنبا و اهدا فاضله مع روسی پس اگر کسی
 ترکیب فاضل مانند بر اینها قسمت کرده شود از یک جنس یا چند سهم مسلمه از سرمانی ایشان
 بود بیع اعتبار روسی کرده شود بگفتن او اقسیم چنانکه دو دختر با دو خواهر فاضله پس مسلمه
 از دو سهم کرده شود با اعتبار سرمانی ایشان و الا حق سهام هم و اگر من بود علیهم از یک جنس
 نباشند بلکه دو جنس یا بیشتر باشند اعتبار کرده شود مسلمه از سهام ایشان حق اقسیم رسد
 پس مسلمه از دو بود اگر یکی شوند در مسلمه دو سهم چنانکه مردی جدی و اخصت مادری گذاشت
 و از هر یکی از این جنس دیگر است اصل مسلمه از شش بود هر یک را سدس پس مسلمه از دو سهم
 کردیم یک سهم جده و ایک هفت را و ثلثه لو ثلث و سدس و اگر از سهم بود مسلمه اگر یکی شود
 ثلث و سدس چنانکه مردی جده و دو خواهر مادری گذاشت اصل مسلمه از شش بود از سهم
 سخته جده را یک سهم و خواهر را از دو سهم و آنچه لو نصف و سدس که از چهار سهم بود مسلمه
 یکی شود در مسلمه نصف و سدس چنانکه دختر و دختر پس گذاشت اصل مسلمه از شش بود
 و از چهار سهم سخته سهم دختر را و یک سهم دختر را و وقت لو ثلث و سدس و مسلمه از
 پنج بود اگر جمع شوند دو ثلث و یک سدس در مسلمه چنانکه دو دختر و مادر گذاشت اصل مسلمه
 از شش بود آنرا از پنج سهم سخته چهار سهم دو دختر را و یک سهم مادر را او نصف
 و سدس او نصف و ثلث یا در مسلمه نصف و ثلث جمع شوند چنانکه مادر و خواهر را سهم
 و مادری گذاشت اصل مسلمه از شش بود از پنج سهم سخته مادر را دو سهم و خواهر را سهم

من اول من لا یرد علیہ و اگر با نواع اول یعنی آنکه تمام نفعی قسمت بر ایشان رد میکنم و اینها
 یکمینس اند و با این لحاظ است که رد بروی بنیاد یعنی در سلمه زوج یا زوجه باشد اعطاء فرضه
 من اقل محلی ربع بده فرض او را از آنکه مخیر فرزند او و آن مخیر ربع دو اند یا چهار اند اگر در یا
 شرط بود و چهارده است اند اگر وی زن بود پس اگر در سلمه شوهر بود او را چهار قسمه بده
 که ربع بود اگر زن بود او را از هشت بده ثم اقسام الباقی من یرد علیہ بعد از آن قسمه کنی
 باقی بزرگ را بر اینی کسی که زده شود بروی اگر قسمت موافق آن بزرگتر ربع و ثلث بنات چنانکه
 شوهر ماند و سلمه دختر و اقل مخیر چهار اند از ربع بده و باقی که سه ماند بزرگ بنات قسمت
 مستقیم آید بهر دختر تا این سهم و آن لم یستقیم و اگر باقی بعد از دادن حصه کسی که بروی کسی
 نسبت بر باقی داران مستقیم نیاید پس نیز فالی نسبت که باقی را با عدد روس و سلمه موفقیت
 است باقی فانی و اقل روس هم پس اگر باقی موافق است با سلمه یا منی و در سلمه زوج دست بنات
 چنانکه زوج گذاشت و شش از دختران اصل مسلمه از چهار بود زوج را ربع بود که اقل مخیر
 فرض او بود باقی ماند سلمه سهم در روس بنات شش بود و بیشترین مستقیم نیست لیکن
 میان سهام و روس با سهام مخیر فرضی من لا یرد علیہ و اگر میان سهام و روس موفقیت
 بود پس بزرگ عدد تمام روس و سلمه در مخیر فرض کسی که بروی باقی داده نمیشود که زوج
 و خمس بنات چنانکه شوهر ماند و بیخ دختر اصل مسلمه از چهار بود زوج را ربع باقی ماند سلمه سهم
 و آن بر بیخ بنات مستقیم نیست و میان سهام در روس نیز موافقت نیست پس بزرگتر از
 که تمام عدد روس بنات است در مخیر ربع که ربع اند بقیه شش ربع آن بیخ سهم
 از این زوج بده و باقی با بزرگ سهم بر این بیخ بنات هر یک که سهم بده که قسمه مستقیم
 شود و لایح الثانیه و اگر با نواع دوم یعنی با نواع آنکه رد کرده میشود بروی باقی فاقم فایده
 من مخیر فرضی من لا یرد علیہ کسی قسمت کنی آنکه باقی ماند است از مخیر فرض کسی
 که باقی بروی زوجه نمیشود می مسلمه من یرد علیہ که زوجه و اربع بجز است دست احتیاط تمام
 چنانکه زوجه و چهار جبه و شش خواهی که مادری فایده تمام مسلمه از چهار بود که مخیر فرضی زوجه
 است ربع بزرگ بده و باقی ماند سلمه سهم و آن مستقیم است بر باقی زیرا که مسلمه این و سلمه
 که باقی داده میشود بجز اینها باقی است سهم است زیرا که جداست را سدس است و احتیاط و اگر
را ثلث پس یک سهم بجز است بده و دو سهم با احتیاط مادری و آن لم یستقیم و اگر باقی از
مخیر فرضی اهدا نمود پس مستقیم نیاید بر مسلمه تا آنکه داده میشود و باقی مال بر اینها حاضر است
من یرد علیہ مخیر فرضی من لا یرد علیہ پس بزرگ سهم کسی که رد کرده میشود مالی بر اینها در مخیر
 که داده نمیشود از باقی او را که ربع زوجهات و سلمه بنات دست جداست چنانکه با زوجه
 با سهم و عدد دختر و شش جبه سهم بده فرضی زوجهات یک سهم از اقل مخیر نسبت آن
 بجز باقی ماند سلمه سهم و سلمه من یرد علیہ از بیخ سهم است زیرا که دو ثلث مردخانه

است و جدات را سدس است و اولاد یک سدس مجموع آن پنج سدس شوند هفت پنج
مستقیم نیست و میان ایشان موافقت پس بزن پنج عدد که سهام سدس است که داده میشود
باقی بروی در پیش که مخزن هر دو مسلم است تا جمل سترند و اگر خواهی که حلقه بر طایفه از تصحیح
مسئله جدا کنی بم افزین سهام من لا یرد علیه بم مسئله من لا یرد علیه پس بعد از آن بزن سهامها
کسیکه باز داده شود از یا تا بروی در مسئله کسیکه داده میشود بروی یا پنج یک سهم را در پنج
سهم بزن یا پنج بشوند و این زوجهات شد و اقرب سهام من یرد علیه قیما یق و بزن حصه بیانی
ک کسیکه داده میشود یا تا بر اینها که آن پنج اندر چه کسیکه یا تا مانده است من مخزن فرقی من لا
یرد علیه از مخزن فرقی کسیکه داده میشود از یا تا بروی و آن هفت اندر پس سی و پنج شود
این سی و پنج سهم حصه دختر و شش شد از جمل سهم و باز از جمل سهم و باز از پنج
که سدس من یرد علیه حصه بیات چار بودند آنرا در هفت بزن تا بیست و هشت شود تا این
حصه بیات شد از سی و پنج و از پنج سهم یک سهم جدات بود آنرا در هفت بزن
که هفت حاصل شوند این هفت حصه جدات شد از سی و پنج و آن آنکه فرض کنیم که اگر
بیشتر سهام بر بعضی از طوایف پس تصحیح مسئله را بر طریقی که قواعد تصحیح بالاکذبت چنانکه
در مسئله مذکور که زوجهات را پنج سهم اند از جمل بر رؤس ایشان که چار اند مستقیم بنام
و میان چار و پنج موافقت نیست پس بگیر چهار که عدد رؤس ایشان است و هر دختر از او است
و هشت انده رؤس ایشان نه اند بر اینها نیز مستقیم نیست و میان سهام در رؤس
موافقت بهم نیست پس عدد رؤس ایشان که نه اند را در اندم جدات که هفت اند رؤس
ایشان شش اند میان ایشان نیز استقامت است و نه موافقت پس شش عدد رؤس ایشان
نیز با عدد رؤس یکی شدند در باره چار و شش نه و میان چار و نه موافقت تصفیه است
پس نصف بگیر در مجموع دیگری بزن تا حاصل شوند تراد و از آن میان این دو عدد و نه
بیات موافقت نمی است پس ثلث بگیر در مجموع دیگری تا رؤس شش حاصل شود پس این
سی و شش را در جمل که مخزن فرض هر دو فریق است بزن با یکدیگر از چار عدد جمل شوند
و از آنجا تصحیح مسئله باشد و چون که از آن قسمت بجز در آن میان دارشان فوت شود
برابر است که یکی فوت شود یا بیشتر پس لغت در آن مات البعض بقول الله دگر مرد بعضی
در آن از دارشان مبیث پیش از قسمت بزن که او بر دارشان بقیحه مسئله المسیت الاول پس تصحیح
ببینا مسئله اول را بر دارشان او و اعط سهام کا دارش دیده سهامی هر دارش
یعنی معین بین سهام و ارشال از ترکه مبیث اول هم مسئله اعلیت الثانی بعد از آن
تصحیح بین مسئله دوم و این صورت نیست که دارشان مبیث دوم ارشال بگیرد از ترکه
او غیر دارشان مبیث اول اما اگر دارشان همان باشد که مبیث اول مانده اند و مبیث اول
دیگر نماند و چنانکه ده دختر مانده اند و بزرگتر که قسمت شده بود که یکی در هر دو

وقت شد بر همان در سه قسمت اول قسمت بود و حاجت تقسیم دوم بتز و تا بچشم از دیگر تو
 م در دیگری چنانکه از تازیدی است والتفایرین ما فی یره من التقسیم الاول و بین التقسیم
الثانیة ثلثة احوال دیدار از آنکه مسلم میت ثانی ترا در ورثه از تقسیم کردی بتقسیم سهام
 نظر کن که میان آنچه در دست اوست از تقسیم اول و میان تقسیم دوم یکی از سه حال بود
 یا استقامت یا توافق یا تباہن قال استقام ما فی یره پس اگر مستقیم اند آنچه در دست
 میت ثانیست من التقسیم الاول از تقسیم تر که مسلمیت اول من التقسیم الثانی در تقسیم سهام
 در غیر دوم فلان مرتب و صحیح است حاجت نبود و صحیح باشد و مسلمیت من التقسیم المیت الاول
 از تقسیم میت اول مثاله مردی و دختر و مادر و خواهر بوری که است بعد از آن خواهر فوت شد
 پیش از قسمت و مادر و زوج که است پس مسلمیت اول از شش بود نصف مرد و دختر را
 به سهم و سدرس مادر را یک سهم و پانزده در سهم خواهر او مسلمیت دوم از دو باشد
 نصف مرد و زوج را یک سهم و پانزده در سهم مادر را بنابر فرض در و پانزده پس مستقیم شد آنچه
 در دست میت دوم بود از تر که میت اول عرب و صحیح شد در مسلمیت و آن لم یتم و اگر مستقیم
 بنا بر آن که در دست اوست از تر که میت اول فاکان بینهما توافق پس میان آنچه در دست
 اوست از تقسیم مسلم اول و میان تقسیم مسلم ثانی موافقت بود و فی التقسیم الثانی
 نه کل التقسیم الاول پس زن موافقت تقسیم دوم در تمام مسلمیت تقسیم اول آنچه حاصل شود
 هر دو مسلم بود مثاله مردی و دختر و مادر و خواهر بوری که است مسلمیت از شش بود نصف
 که سهم اند بر دختر و سدرس که یک سهم است مادر و پانزده در سهم خواهر را بعد از آن
 دختر و مرد پیش از قسمت و پانزده در دختر که است مسلمیت از شش پانزده را سدرس
 یعنی یک سهم و پانزده در سهم و در دختر و آنچه در دست میت ثانیست سهم از تقسیم
 اول برین تقسیم ثانی که بر شش سهم است مستقیم نیست لیکن میان سدرس و شش موافقت
 ثلث است پس اگر در آن ثلث شش اند در تمام تقسیم اول که شش بود بر زن تا داد از
 شش بر هر دو و تقسیم درست آنچه نصف که شش سهم اند دختر را پانزده و آن میان در ششها
 او مستقیم اگر سدرس که در سهم اند در میت او میان پانزده در سهم خواهر او را و اتکان
 بینهما میانیت و اگر میان ما فی یره از تقسیم اول و تقسیم مسلم ثانی میانیت بود و فی تقسیم
الثانیة من التقسیم الاول پس برین تمام تقسیم مسلم دوم را در تقسیم مسلم اول قابل یلع
 خروج المسلمین پس حاصل آن خرج هر دو مسلم مثاله زن و شوهر و خواهر بوری و مادر یا
 که است مسلم از سهم بود و نصف مرد و زوج را یک سهم و خواهر را یک سهم بعد از آن بر زمین
 شش و از وی شوهر و پسر و دختر و مسلمیت از چهار باشد ربع یعنی یک سهم شش
 و پانزده که آن سهم اندم پسر را و دختر را لدر مثل خط الا تیشی در سهم به پسر و یک
 سهم به دختر و آنچه در دست ثانیست از مسلم اول یک سهم بر مسلم که چهار در دست مستقیم

بیت دمیلا جا رو یک مبایعته است پس بزن نام مسلمه تا تیر که چهارم در تقسیم اول که بود
تا هشت شش و تقسیم هر دو مسلمه ازین مبلغ باشد ششم از ضرب سهام در ثمة المیت الاول
و بعد از آن اگر فزایی که بدیایه نصیب همه ایشان پس بزن سهام داران المیت
في التقسیم الثالث در تقسیم مسلمه دوم اگر در اسبقه در دست میت است از تقسیم اول در تقسیم
ثانی مبایعته بود او در دقیقه یا بزن سهام داران میت اول را در وقت مسلمه اگر
هم میان هم دو موافقت باشد آنسجه حاصل ضرب بود نصیب در ثمة اول بود و سهام
در ثمة المیت الثالث في تقسیم الثالث بزن سهام در ثمة میت دوم در حصه میت دوم
از آنچه نصیب او است از ثمة میت اول بعد از ضرب اگر میان هم دو مبایعته بود او در
دقیقه یا بزن در وقت تقسیم مسلمه ثانی اگر میان هم دو موافقت بود و یوق عطا فرقی
من التقسیم و شناخته شود حصه هر طایفه از طوائف در ثمة از تقسیم مسلمه یقرب بالکل
من اصل المسلمة در جزیر یکم زده آنرا در اصل مسلمه پس حاصل ضرب نصیب هر فرقی از
اصل مسلمه نصیب آن فرقی بود از تقسیم مسلمه صورتی مردی دو زوجه و پنج جده در ثمة
و هفت عم که داشتند اصل مسلمه از بیت و جا بود و زوجه را عن که سه سهم اندر آن
رؤس زوجات مستقیم نه و مرد جدات را سدس است که چهار اند این نیز مستقیم است
دختران از زده اند این هم مستقیم نیست و باقی یک سهم نیز بر اعمام مستقیم بنا بر این
کردیم در اعمام رؤس ایشان حاصل شد در ثمة آن عدد رؤس طوائفه در ثمة رؤس
در پنج رس و هفت پس در او پنج زدیم ده شد آن ده را در ثمة زدیم و در ثمة
و آن نو در هفت زدیم ششصد و سی شد این ششصد و سی را در بیت و جاریم
که اصل مسلمه است زدیم با زده هزار یکصد و بیست سهم شد نه زوجهین را است بود در اصل
مسلمه آنرا در مضروب که ششصد و سی اند زدیم هزار و یکصد و نو شد تا این نصیب
توجهین شد ۱۲ زوجه را نهصد و بیست و چهار جدات را چهار بود آنرا در مضروب قدر
زدیم دو هزار و یکصد و بیست شد هر جدا را با نهصد و چهارم در دختران از زده بود
آنرا در مضروب زدیم ده هزار و بیست شد هر یکی را یکصد و بیست سهم کلیم
و ایک سهم بود آنرا در مضروب زدیم ششصد و سی شد هر یک را نو و این نیز
موقت نصیب هر طایفه است از طوائف در ثمة بعد از تقسیم مسلمه اکنون که از مبایعته
و شناخته حصه هر فرد از افراد در ثمة بیان کند میگوید خط کل فرد بیست سهام کل فرقی
اهل المسلمة الی عدد رؤس هم موداد و شناختن حصه هر فرد بنسبت هر فرقی است از اصحاب
مسلمه با عدد رؤس ایشان جدا گانه یعنی آنچه از مسلمه هر فرقی رسیده است آنرا
آن فرقی ملا حظه را بیک کرد که بیکد کردیم اما نسبت دارند همانا نسبت بعد مضروب
فرد آن با بزرگ داد مثل مردی از رؤس شش و دختر که داشت اصل مسلمه از شش بود

دو سهم ابوین را و دو ثلث که چهار سهم اند شش دختر را و این چهار سهم بر شش اردس
 مستقیم نسبت لیکن میان سهام در نوسن این لا موافقت نصیحه است پس زده شود نصف
 پس این را که سه اند را اصل مسلمه که شش زده شد پس خواستیم که نصیب
 هر دو ورثه بر نیم پس نسبت کردیم سهام ابوین را از اصل مسلمه که دو سهم بود تا بار دس
 این که دو اند ثلث بود میان این که هر یک اصل مفروض یعنی سه سهم رسید و نسبت
 کردیم سهام بنات را که چار بود بر نوسن اینها که شش اند نسبت دو ثلث
 بود چرا که چار دو ثلث شش اند پس هر دختر را دو ثلث مفروض رسید و آن دو سهم اند
 که مجموع آن دو زده شد و آن اردت قسمه التزکة بین الورثة و اگر خواهی قسمت کردی
 ترکه میت را میان وارثان او القراف یا خواهی قسمت کردی ترکه میان و ایمن یا خاخر
 سهام کل وارث من التصبیح پس بزنی سهمهای هر وارث از تصبیح یعنی اول مسلمه یا تصبیح کن هر چه
 بوارث نصیب آید از تصبیح بزنی تا آنرا کل التزکة در تمام اعداد حال که از مورث مانده است
 ثم قسم المبلغ علی التصبیح پس حاصل هر جزء اقسمت بکن بر تصبیح مسلمه در صورت قسمه میان وارثان
 و بر همین صورت قسمه بر غزاه مثلا اول مردی دو دختر ابوین گذاشت و ترکه هفت دینار
 اول تصبیح بکن مسلمه را و آن از شش سهم است دو ثلث که چهار سهم اند بود دختر و دو سهم
 که دو سهم اند یا ابوین پس نظر کن در تصبیح که شش عدد است و ترکه که هفت است که میان
 ایشان چه مناسبت است اگر مباینة یا فیه پس بزنی نصیب یک دختر که دو سهم اند در هفت
 که مجموع ترکه است چارده شود آنرا بر شش قسمت کن بر هر یکی از شش عدد دو دینار
 و یک ثلث دینار رسد پس همین دو دینار و یک ثلث نصیب هر دختر بود تا نصیب شش چار
 دینار و دو ثلث دینار بعد از آن نصیب احد الابوین یک سهم است آنرا در هفت بزنی که هفت
 حاصل شود آن هفت را بر شش قسمت کن بر هر یکی یک دینار رسد بر نصیب ابوین دو دینار
 و ثلث دینار بود و این صورت مباینة بود اما اگر موافقت بود پس بزنی تو نصیب هر ورثه
 از اصل مسلمه در و فیه ترکه و حاصل هر جزء را بر دهنی تصبیح قسمت بکن مانند قسمت مذکور
 مثال تا ما تصبیح قسمت ترکه میان غزاه چون ترکه نوزده که یک ثلثه و این زیاد از یکی
 یا شش پس دینها را جمع کن و طلب کن موافقت میان دیون و ترکه که اگر مباینة بود
 پس هر غریم در تمام بزنی حاصل را قسمت بکن بر مجموع دیون مثلا ترکه هفتده دینار بود
 و دینها چهل و هشت دوازده برای زیدت زده بر ایما بکر و بیست بر ایما خالد
 آنرا کردیم برتر که دیون میان ایشان مباینة یا فیه پس بزنی زید را که دوازده اند
 که هفتده اند حاصل آن که دو بیست و چار شد آنرا قسمت بکنیم بر مجموع دینها
 بیست اند چار و دینار و ربع دینار بر ایما زید و این نصیب زید بود و همین قیاس
 کردیم این صورت مباینة یا فیه یا شش که هفتده اگر موافقت باشد

پس دینا ۸ غم را در وقت ترک بزن و حاصل را بر مجموع دیون قسمت کن آنچه بر آن نصیب
آن داری بود که وقت او در ترک زده شده است و پس با بجا بچین است در شکر و تقوی
سراجی دمن صالح من الوارثه علی سراجی و کسب صلح کرد از وارثان میت بر چیزها از ترک
فانصل کما لم یکن پس بگردان آن ورثه کو با کله بر ورثه نبود در آن سنی آن سال به نیز
چنان کن که کو با در ترک نبود و اقسام باقی سهام من بقی دقتی کن آنچه باقی ماند از ترک
بر کسی نیکه باقی ماند از ورثه مثلا کتوبه و مادر و عم مانند پس صلح کرد مثلاً بر سر در وقت
بود از مهر و از میان بر آمد پس باقی را قسمت کن میان مادر و عم با اعتبار سهام
دو سهم مادر و یک سهم عم زیرا که از اصل مسلمه مادر دو سهم بود و باقی بعم و اصل
مسلمه از شش سهم بود و نصف یعنی سه سهم بزدیج و دو سهم که ثلث است به مادر و یک
سهم باقی بعم پس چون زوج را از میان دور کردیم باقی سه سهم مانند پس باقی ترک را
بر سه سهم قسمت کردیم و الله اعلم بالصواب و چون کاتب بغیض و نقل سببی ذکا کمال کرم
ربان تالیف کتاب با تمام رسانید بر حق ایشان ادا می شکر ایزدی واجب ایزدی التوفیق

زبان قلم را مثل کج خوش بشکر رب الارباب مترجم ساحت و کفایت و الحمد لله العالی
تنم الصالحات و تنزل البرکات جمع سزود کینه خالص اندیشد اندنقا چنین خدای که بیعت
او تمام میشود نیکو نهاده از تمام نیکو کینهها با مادیات آنها است بر حسب رضای حق تعالی
یا تمام آنها را نشانی بر یاد چون صالحات بیعت او تمام شوند فرود آید از غم این
رحمت او برکات مفرود برکت است بمعنی کثیر آنچه و چون این سزود بفضیله و احق سبب است
نیز یعنی ایزدی از تسوید این کلمات تمام بوطد عبارات غیر مضبوط فارغ شد ادا می جزای
حمد و ثمار و تقابل و تقابل حضرت کبریا بی بر ذمه چشم کردن و جان خود را در دیدن این
زبان خالصه را و این نام را با این کلمات متفصل بزبان خود مترجم شرح ساحت الحمد لله کثیرا
طیبا احتیاق ما حمد به احواد و در ملل به المهللون و سبح به المسجون علی ما القن لعمرة القدر
لا تحصى و من جملتها انهم ترجمه هذا الكتاب المسمى بمعیار الحقایق شرح کثر الدقائق والصلوة
منه علی اثر انبیا و افضل اهل البیت بعد من صلوات من علی کسب و بر صحت و بیعت و بعد
الربل و اجمع و علی آله و اسی به بخیر الهدی و انبیا التبع اللهم و تقنا بالطاقات بما به خیر الوارث
و مزید سراج الاله شمس الایة بد را الهدی امام الال الشفی لوج السلف و الزب الوارث الوارث
ابو صیفه بنان بن ثابت الکوفی رحمه الله و برکاته علیه و علی کل مبدء الثالث و غیرها ارحم امة محمد
و کان ذک التوسیة ترجمه کثر الدقائق بعبارة الدقائق سرا لاله الاله محمد الرسول الله

احمد لله و الشکر لله که این فتنه مبتکره میخواند مسی بمعیار الحقایق شرح کثر الدقائق
فقیر حقیر خا خجرت کن موهبت که از الله ملایم کنه کبریات بوقت غم فرود آید

سنو پیراؤ بول سادا نہیا ہنو ہی مسکا دارا ای مان من جاوا تیرا
 سونہی کی داد تیرا پیاجی بند دیکھو ہنہا
 سکی نان تہی ہر جانی دیکھو ہنہا ہی ای معنی ماؤ رہے نہ سکی امان
 ایہ معنی دیکھو ہنہا ہی سونہی سہرا سونہی جو بہتر سہرا ہنہا جو ای
 جو کو ملا کر کیا بیان سونہی عاقل کھر سجا ۱۳ مسایلی مسعودی

ہر جانی

سنو پیراؤ بول سادا نہیا ہنو ہی مسکا دارا ای مان من جاوا تیرا
 سونہی کی داد تیرا پیاجی بند دیکھو ہنہا
 سکی نان تہی ہر جانی دیکھو ہنہا ہی ای معنی ماؤ رہے نہ سکی امان
 ایہ معنی دیکھو ہنہا ہی سونہی سہرا سونہی جو بہتر سہرا ہنہا جو ای
 جو کو ملا کر کیا بیان سونہی عاقل کھر سجا ۱۳ مسایلی مسعودی

سنو پیراؤ بول سادا نہیا ہنو ہی مسکا دارا ای مان من جاوا تیرا

سونہی کی داد تیرا پیاجی بند دیکھو ہنہا







